

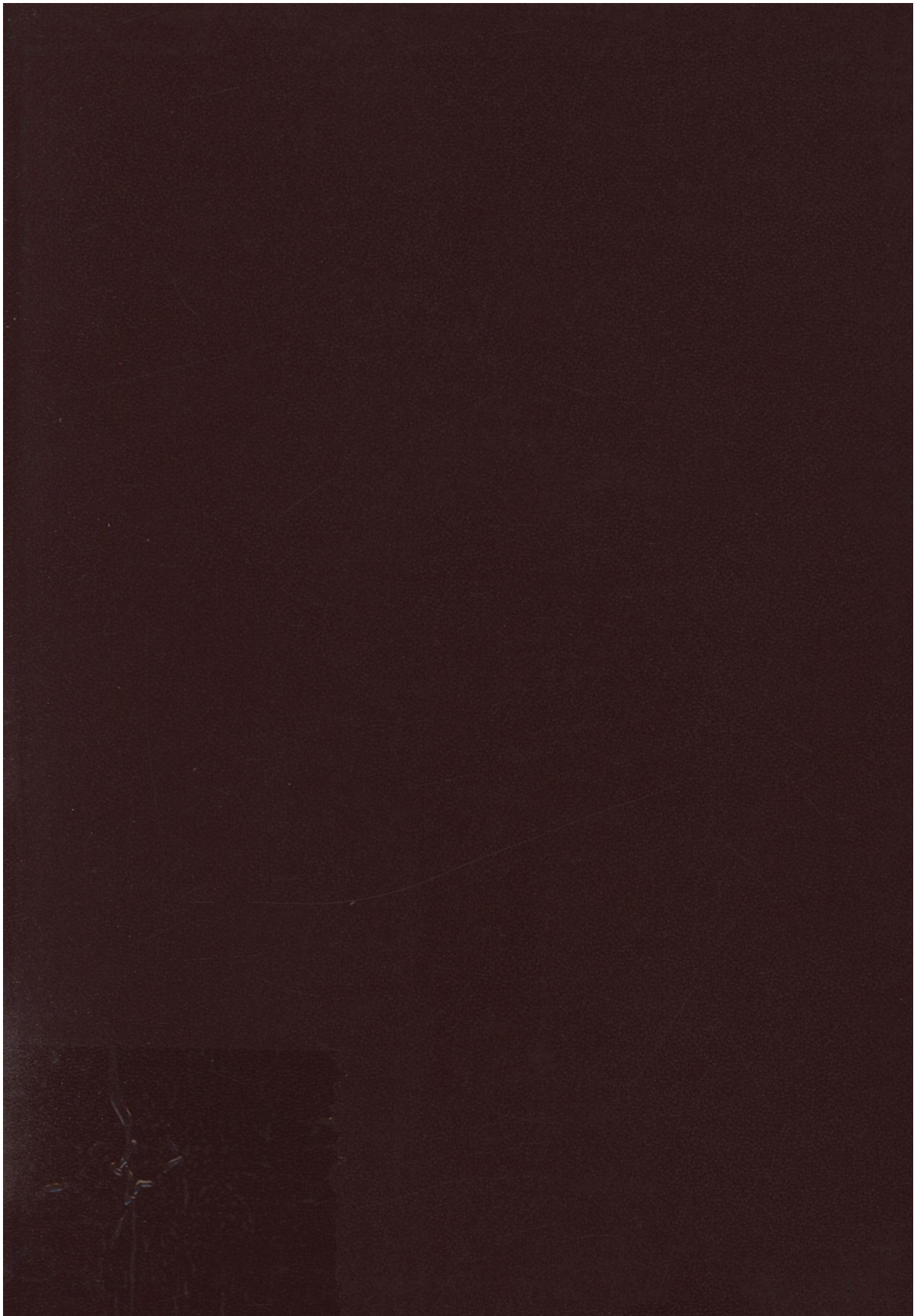
نامه

دانشوران ناصری

در شرح حال

ششصد تن از دانشمندان نامی

مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر





۱	۵۰
۱۶	۱۴







اسکن شد

نامه

# دانشوران ناصری

در شرح حال ششصد تن از دانشمندان نامی

نوشته:

جمعی از فضلا و دانشمندان دوره قاجار

جزء هفتم

چاپ دوم

ناشر:

مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر

«قم»



لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

لَمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ

آنان برای شما مقتدائی نکویند

برای کسانی که به خدا و روز قیامت

امید دارند. الممتحنه

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### ابو نعیم اصفهانی

محدثی مشهور است، و کتابی ماثور دارد مسمی بحلیه الاولیاء که نام شریف آن تصنیف منیف در السنه علماً دائر است، و مضامین اعجاز آئینش، در صحف مناقب ائمه دین سائر از مصنفین اولین و آخرین هر که از احوال همایون اهل بیت اطهار سلام الله علیهم مجموعی پرداخته؛ و با کتابی ساخته غالباً ممکن نیست که از ابو نعیم؛ و حلیه وی روایتی نیا ورده، یا فضیلتی نقل نموده باشد چه بر وجه اسناد، و یا بر سبیل ارسال نسب وی بچهار واسطه، بامهران مولی عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفری می پیوندد بر این سیاق ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق بن موسی ابن مهران؛ محدث نیسابوری در ترجمه ابو نعیم از رجال خویش گوید:

«کان حافظاً مشهوراً من اعلام المحدثین؛ و اکابر الحفاظ الثقات؛ ابن خلیکان در اخبار وی از وفیات الاعیان آورده کان من اعلام المحدثین و اکابر الحفاظ الثقات اخذ عن الافاضل، و اخذوا عنه و انتفعوا به الحفاظ؛ کتاب حلیه او راستوده میگوید: هو احسن الکتب» ولادت او بقول ابن منده در شهر رجب؛ سال سیصد و سی و بقولی سی و چهار و بقولی سی و شش اتفاق افتاده؛ و بگناه کسب هنر و استماع خیر بمدرس جمعی از معارف اساتید قدم نهاد، مثل ابوالعباس محمد بن یعقوب اصم و ابن کیسان نحوی و غیرهما



، و کسانی که علم حدیث از ابو نعیم فرا گرفته اند بسیارند ، از جمله محدث طبرست ؛ و ابو علی حداد از مصنفین معجمات و جا معین تذکرات ، جز آنکه به اشارت رفت گروهی دیگر برای ابو نعیم ترجمتی خاص قرار داده اند ، ولو بر و تیره جمال ؛ چون ابن شهر آشوب مازندرانی در معالم العلماء و علامدحلی در خلاصه الرجال و عبدالرحمن بن جوزی در تاریخ منتظم و محمد بن اسعد یافعی در مرآت الجنان ، و یاقوت حموی در معجم البلدان ، و میر معاصر در روضات الجنات ؛ و میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء و خواند میر در حبیب السیر ، و میر مصطفی در نقدالرجال ، و محدث استرآبادی در منهج المقال در حوادث سال چهار صد و سی از تاریخ یافعی ؛ در طی اخبار ابو نعیم چنین مذکور نمود هاست که : « روی عن المشایخ بالعراق و الحجاز ، و خراسان ؛ و صنف التصانیف المشهورة فی الافطار » ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم میگوید : ابو نعیم الاصفهانی الحافظ « سمع الكثير ؛ و کان تمیل الی مذهب الاسعری میلا کثیراً » یعنی وی از سنن رسول ؛ و احادیث ملت بسیار استماع کرد ، و بسیار جمع نمود بعقیدت میلی مفرط بمذهب اشاعره داشت ، آنگاه ابوالفرج بطعن روایت ابو نعیم میبرد ، و اسناد او را از درجدا اعتماد می اندازد ، و از نقاب بن رجال اهل سنت ، و جماعات دو عبارت را دلیل عدم وثاقت وی میآورد یکی آنکه میگوید : بچند واسطه از ابوز کربا یحیی بن عبدالوهاب بن منده روایت شده که گفته از شیخ ابو بکر بن احمد بن علی شنیدم که میگفت : « کان ابو نعیم یخلط المسموع له بالمجاز و لا توضح احدهما من الآخر » یعنی ابو نعیم در مرویات خویش آنچه را از شیوخ شنیده بود ، آنچه بدون سماع رخصت روایت داشت ، در می آمیخت ؛ و این دور از هم جدا نمی ساخت ، با آنکه در میان آنها تحمل اخبار تأمین این دو نحو در اعتبار بسی فرقت ، و دیگر آنکه میگوید هم از ابوز کربا حکایت نموده که از قاضی ابو الحسین استماع کردم ، که گفت : از عبدالعزیز شنیدم که میگفت « لم یسمع ابو نعیم مسند الحارث بتمامه من ابی بکر بن خالد فحدث به کله »

یعنی ابو نعیم تمام مسند حارث را از شیخ ابو بکر بن خالد استماع نکرده بود

ولی بگناه روایت همه را بر وجه سماع می آورد ، و لایبغنی که مؤدای هر دو عبارات یکی است ؛ و فرقی ما بین آنها نیست مگر بعموم و خصوص ، و کیفکان این جوزی چنانکه با مثال این قوادح خود ابو نعیم را مردود می داشته ؛ در باب کتاب حلیة الاولیاء نیز برخی عبارات طعن آمیز بزبان میرانده ، مؤلف مرآت الجنان میگوید : از قدح این جوزی در حلیه آندانشمند چه گزند است ، که خود سخنی بلسان حسد سروده ، و درباره وی بی رشک نبوده ، قدح وی در حق ابو نعیم چنان است که طعن حساد امام ابو حامد ، در حق وی و من در آنباب اشعاری بنظم کشید ه ام ، از آنهاست این دو بیت

لئن ذمها جارا ته او ضرا ائر \* بمنظر الباء (۱) و منطقها الحلی

فما سلمت حسناء من ذم حاسد \* و صاحب الحق من عداوة بطل

یعنی اگر همسایگان و و سنیان (۲) سلمی او را بسخن شیرین و روی نیکوش بشکوهیدند شگفت نباشد ، چه نه هیچ صاحب جمال از مذمت عیب گوی سالم ماند ؛ و نه هیچ خداوند حق از عداوت باطل جوی ؛ همانا علماء اسلام را بعد از فیر هم اتفاق است بر اینکه : حافظ ابو نعیم از محدثین اهل سنت میباشد ، و در زمره اشاعره بشمار میرود ، ولی نقادین حال رجال از فرقه امامیه ، استظهار تشیع وی نموده اند ؛ و بر طبق استنباط خویش گواهی داده اند و گفته اند ؛ که : او چون در عصر سلطنت اهل سنت ، بوده تقیه نموده و تصانیف بر آئین ایشان پرداخته ، منجمله محمد باقر مجلسی رحمه الله که خود از نوادگان ابو نعیم است ؛ بدین معنی تصریح فرموده ،

چنانکه مؤلف روضات الجنات میگوید : که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی که از اسباط علامه مجلسی است ، دیدم که نوشته بود از جمله معارف علماء جمهور که من بر تشیع وی پی بردم ؛ حافظ ابو نعیم محدث اصهبانی است ، مصنف کتاب حلیة الاولیاء از اجداد جد من مجلسی میباشد ؛ و جد من تشیع و بر ا از والدش مجلسی بزرگک طاب ثراه نقل کرده ، و او نیز این معنی را ابا عن جد بسندی

(۱) این لفظ درست معلوم نشده که از چه ریشه است

(۲) و سنیان : جمع و سن است که بمعنی خو و ضرة است

متصل بشخص ابو نعیم روایت نموده ، از اینجهت است که در کتاب حلیه از مناقب ائمه آنچه در سایر کتب آنقوم یافت نمیشود ، یافت میشود ، ومحدثین فرقه اثنی عشریه ، و دیگر طوائف امامیه موارد احتجاج از آن استخراج مینمایند ؛ چون اهل بیت بما فی البیت دانا تر از دیگرانند ، لاجرم ابو نعیم را بشهادت اولاد واحفادش بی شبهه باید شیعی شناخت ؛ این عین عبارت فاضل خواتون آبادیست که محض تجنب از زیاده تعصب آنرا نقل نمودیم ، وعهدش با جامع روایات باز گذاردیم گوید :

« ومن اطلمت علی تشیعه من مشاهیر علماء العامة ؛ هو الحافظ ابو نعیم المحدث باصبهان ، صاحب حلیة الاولیاء ، وهو من اجداد جدی العلامة ضاعف الله انعامه ؛ وقد نقل جدی تشیعه عن والده ، عن ابيه ؛ عن ابائه ؛ حتى انتهى اليه قول العلامة وهو من مشاهیر محدثی العامة ظاهراً الا انه من خالص الشیعة فی باطن امره وکان یفتی ظاهراً علی وفق مقتضاه الحال ، ولذا ترى کتابه المسمى بحلیة الاولیاء ۛ یتحتوی من احادیث منانث امیر المؤمنین علیه السلام ؛ مالا یوجد فی سایر الكتب ومدار علمائنا فی الاستدلال باخبار المخالفین علی استخراج الاحادیث من کتابه ، ولما کان الولد عرف بمذهب الوالد ، من کل احد لم یبق شک فی تشیعه فرحمة الله تعالى ؛ وقدس سره ، وانعم علیه فی الجنان ؛ ما ارضاه ؛ و سره »

مصنف ریاض العلماء همه جا از علامه مجلسی رحمة الله علیه با ستاد استناد تعبیر میکند ، اونیز در ترجمه ابو نعیم میگوید : من این استظهار از آن استاد بزرگوار استماع نمودم ، این عبارت اوست « ابو نعیم هذا کان من الاجداد العالیة لمولانا محمد تقی المجلسی وولده الاستاد الاستناد ، والمعروف انه کان من محدثی علماء العامة ، ولكن سماعی من الاستاد المشار الیه ، ان الظاهر کونه من علماء اصحابنا ، واتقانا نه عن المخالفین ، كما هو الغالب من احوال ذلك الزمان ؛ والله العالم بحقیقة الحال » و از مؤیدات تشیع وی حکایتی است ، که ز کربان بن محمد قزوینی ، در کتاب آثار البلاد آورده گوید : مردم اصبهان بر حافظ ابو نعیم تعصب آوردند ، و اورا ازدخول جامع منع کردند ، اتفاقاً در آن ایام سلطان محمود حا کمی بآن بلدرواته نمود اهل اصبهان بموجبی بر شوریدند ، حا کم را بکشتند ؛ چون ماجری بسمع سلطان رسید ، بنفسه متوجه اصفهان گردید ،

نخست مردم آن بلد را بلطف امان بخشید؛ همینکه نیک از سطوت محمود بیاسوند؛ روز جمعه که جمله در جامع اعظم بودند؛ محمود بفرمود تا لشکر یان بیکیار حمله بردند؛ و در های جامع بگر فتند، و از مردم اصفهان کشتاری فراوان کردند، هر که در جامع حضور داشت بقتل آمد، و ابو نعیم که از آن ممنوع (۱) بود در گذشت، و دیگر از امارات صحت این دعوی صورت لوح مزار او است، مولانا نظام الدین قرشی که از شاگردان شیخ بهاء الدین محمد بوده؛ در کتاب رجال خویش المسمى بنظام الاقوال گفته. من قبر ابو نعیم را خود در اصفهان زیارت کردم، اینعبارت بر فر از آن نوشته بود که:

قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم: مكتوب على ساق العرش: لا اله الا الله وحده لا شريك له، محمد بن عبدالله عدي، ورسولي، وابدته بعلي بن ابي طالب، رواء الشيخ الحافظ المؤمن الثقة العدل؛ ابو نعیم احمد بن عبدالله، سبط محمد بن يوسف البناء الاصبهاني رضي الله تعالى عنه؛ ورفع في اعلى علمين درجته، وحشره مع من يتولاه من الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين؛ صاحب رياض گفته شیخ محمد بن يوسف بنا که از نیاکان ابو نعیم است از مشاهیر صوفیه اصفهان بوده، صاحب روضات میگوید: محمد بن يوسف بناء همان است، که در محله خواجه از بلده اصفهان بقعه دارد و مزار او در زبان عامه ناس بمقبره شیخ سینا مشهور شده است، شهاب الدین باقوت نیز در ذیل عنوان اصبهان از کتاب معجم البلدان بدین فایده تصریح آورده است میگوید:

«الامام ابو نعیم، احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحق، بن موسی بن مهران، سبط محمد بن يوسف البناء الحافظ المشهور، صاحب التصانيف؛ منها حلیة الاولیاء، و غیر ذلك مات يوم الاثنين العشرين من محرم، سنة ثلثین و اربعمآه، و دفن بمردبان»

یعنی ابو نعیم سبط محمد؛ بر روز و شب بیستم محرم سال چهار صد و سی و فات یافت، و در موضع مردبان مدفون گشت؛ از این کلام معلوم میشود که مزار آب بخشان اصفهان را سابقاً مردبان میخوانده اند چرا که مضجع ابو نعیم اکنون در کو رستان آب بخشان است، از محله درب، شیخ ابی مسعود میگویند.

(۱) ظاهراً باید عوض ممنوع کلمه «مجموع» باشد



سید امیر لوحی موسوی از اشراف سبزوار که در اصفهان می نشست ؛ و با علامه مجلسی معاصر بود بگفت . تا قبره ابو نعیم را ویران ساختند ، و از این عمل باقتضای لوازم معاصرت توهین و ایذاء (۱) مجلسی را که از احفاد او است می اندیشید ؛ «والله العالم بحقایق الحال» تاریخ وفات ابو نعیم بر وجهی که یاقوت حموی گفته ، مطابق است با عبارت وفيات وغيره . پس آنچه از تاریخ اخبار البشر منقول است که وفات ابو نعیم اصفهانی از معروفین حفاظ ووفات ابن خیاط از مجیدین شعراء در سال پانصد و هفده هجری اتفاق افتاده ؛ مبنی بر خطا مؤلف است ، و گرنه فی نفس الامر بر سهو ناسخ ؛ و اگر هیچیک از این دو نباشد ؛ بی شبهه این ابو نعیم غیر صاحب حلیة الاولیاء است ، و یحتمل قویاً که از اعقاب وی بوده که این چنین در کیفیت و لقب و نسبت پیرو ، نیای خویش گردیده ، و دلیل دیگر بر صحت تاریخ وفاتی که ثبت افتاد ؛ خود تصریح جامع اخبار البشر است ، در جای دیگر آن کتاب گفته : وفات ابو نعیم حافظ و وفات شیخ ابو الفتح بستنی از وقایع سال چهارصد و سی می باشد ، در کلام روایات نیز خبطی افتاده که میفرماید : و کان عمره یوم وفاته سبعا و سبعین سنة ، چه بالا اتفاق اختلاف مورخین در میلاد ابو نعیم از سه قول فزونتر نیست ، و بر هر سه قول روز کار زندگانی وی از هفتاد و هفت فزونتر خواهد بود ، چه بر قول یحیی بن منده که نقل افتاد ؛ یکصد سال تمام میشود ، و بر دو قول دیگر نود و چهار یا نود و شش ؛ و کاتب این نسخه از روایات که بدست ما است «ستأو تسعین» را بر حسب مشاکله کتبی بصورت «سبعا و سبعین» تبدیل کرده که بر اینجمله لا محاله عبارت میر با تاریخ اخیر مطابق خواهد بود ، و آنچه از مصنفات وی ضبط شده اینانند :

کتاب حلیة الاولیاء ، کتاب الاربعین ، در این کتاب احادیثی را که در حالات مهدی عجل الله فرجه وارد است جمع نموده ، کتاب طب النبوی ، چنانکه در میری در حیوانه الحیوان بوی منسوب ساخته ، کتاب الفوائد چنانکه سید هاشم بحرانی در کتاب غایة المرام باو

(۱) معنی نمائند که مرحوم میر لوحی معاصر مجلسی علیه الرحمه در کتاب خود که در حالات حضرت صاحب الزمان نوشته ، و تا کنون بچاپت نرسیده است و نام کتاب فلاندر نظرم نیست عبارتهای توهین اور در حق مجلسی اول و دویم زیاده ذکر نموده است

استمداده؛ کتاب فضائل الخلفاء، کتاب حلیة الابرار، کتاب القتن؛ کتاب مختصر الاستیعاب، کتاب منقبة المطهرین و مرثیة الطیبین، کتاب منازل من القرآن فی امیر المؤمنین، کتاب تاریخ اصبهان، نژاد ابو نعیم را نامهران بقرتیبی که نوشتیم از این تاریخ نقل شده، و حافظ ابو نعیم هم در آن تاریخ گفته: نخستین کس از اجداد من که بشرف اسلام فائز شده مهران است و نیز در آن تاریخ آورده: پدرش عبدالله بن احمد. در سنه سیصد و شصت و پنج بمرد و در کنار مزار نیای مادری ابو نعیم بخاک رفته.

همانا عبدالله بن معاویه بن عبدالله که مهران را ولابوی منسوب میدارند از احفاد جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هفت هجری مقارن آغاز حکمرانی مروان الحمار، در کوفه خروج کرد، و بازیدیه آن بلد بر عبدالله بن عمر بن عبد العزیز که حکومت عراق داشت برآمد؛ و جنگی سخت نمود، و از آنجا بمدائن رفت، شیعه کوفه بسوی ملحق شد، و بکثرت احتشاد قوتی یافتند، پس عبدالله بالشکری آراسته از مدائن بیرون آمد؛ و باطراف ممالک تاختمن برد، و شهرهای بزرگ بگرفت، مانند حلوان (۱) و همدان و قوس (۲) و وری و جبال و اصفهان؛ و در سال یکصد و بیست، و نه از اصفهان بفارس رفت، و آن مملکت را بگشود، و در اصطخر مقیم گردید؛ اعمال فرستاد: و اموال گرفت، و جمعی کثیر از رؤساء بنی هاشم؛ و بنی امیه، و غیر هم بسوی ملحق شدند، مانند ابو جعفر منصور و سلیمان بن هشام بن عبد الملک؛ و علی بن عبدالله بن عباس، و برادرش عیسی بن عبدالله، در عمدة الطالب خوانده ام که ابو جعفر منصور از جانب عبدالله بن معاویه بحکومت بلده اندح (۳)، مأمور گشت و در شرح ابن ابی الحدید دیده ام که فرقة اسحاقیه پیروان عبدالله بن معاویه اندمی گویند:

(۱) حلوان: بضم اول نام چندین شهر است و لکن مقصود در این مقام بقرینه شهرهای دیگر

حلوان ایران است که در میان خراسان و نيسابور واقع است

(۲) قوس بضم اول معرب قوس است و آن معالی است در ری و دیهات و شهرها و منجمله

شهر دامغان است و غالباً بخود دامغان اطلاق میشود

(۳) اندح در مراد «اندجن» مذکور است و آن در جبال قزوین قلعه معروفی است و اندح

بعامه منجمله البته معلوم است که از بلاد ایران است و لکن بدانراجه بچندین موضع؛ مدرک بدست میآید.

«وهي التي احدثها اسحق بن زيد بن الحارث و كان من اصحاب عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر بن ابي طالب ، كان يقول بالاباحة ، واسقاط التكليف ، و ثبت لعلي عليه السلام شركة مع رسول الله صلى الله عليه واله في النبوة ، على وجه غير هذا الظاهر الذي يعرفه الناس ؛ يعني مقاله اسحاقيه را مردی بنام اسحق از اصحاب عبدالله بن معويه ابداع نمود ، می گفت اشیا جمله مباحند ، و بهیچکس هیچ تکلیف نیست ؛ علی عليه السلام با رسول در منصب نبوت انباز بود ، ولی نه بروجهی که مردم بظاهر فهم میکنند ؛ بالجمله چنان می نماید که مهران نیای اعلاى ابو نعیم ؛ بگاهی که عبدالله اصفهانی را کشود ؛ بدست وی افتاده ، و مسلمانی گرفته ؛ اگر عمری شدو تا باب عین بر سیدیم شرح سیرت عبدالله بن معويه را که فرقه اسحاقیه در حقیقت با وی منسوبند خواهیم رقم کرد ، بعون الله تعالی چون نسخه رساله اربعین که چهل حدیث نبویست ، در شئون مهدی آل محمد صلی الله علیه وعلیهیم ، از میان مخزونات کتابخانه ، ملک زاده دانشمند ، وزیر علوم بدست افتاد ، و مطاوی آن بندگراحوال همایون حضرت قائم عجل الله فرجه که امام عصر و حجت وقت است ، اختصاص داشت ، لاجرم ترجمت حافظ ابو نعیم رضوان الله علیه را بنقل آن چهل خبر ختم نمودیم ، اقتداءً بغير واحد من علمائنا الاخیار که ایشان نیز در طی مصنفات خویش تمام آن رساله را بر سبیل ارسال مندرج ساخته اند ، و از رجال اسانید بهمان صحابی که از لسان سبارک رسول صلى الله عليه وسلم استماع نموده اکتفا گردید تحفظاً علی غرض الاختصار ؛ که باثبات اسامی جمیع روایات البته امر باطناب کشیده از سیاق کتاب بیرون خواهیم شد .

**لحدیث الاول** «عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه ، عن النبی صلى الله عليه وسلم انه قال : یکون من امتی المهدی ، ان قصر عمره ف سبع سنین ، والافثمان ، و الافتسح ؛ تنعم امتی فی زمانه نعیماً لم یتعموا مثله قط البر والفاجر ، یرسل الله السماء علیهم مداراراً ، و لاتدخر الارض شیئاً من نباتها» یعنی ابوسعید از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که آنحضرت فرمود از امت من خواهد بود مهدی عليه السلام ، که اگر عمر وی کوتاه باشد هفت سال خلافت خواهد نمود ؛ و کر نه هشت سال ، و کر نه نه سال امت من بعهداونه چنان در فراوانی ، و آسایش متمتع کردند که در هیچ روز گاری مثل آن نه دیده باشند ، چه اهل فجور ؛ و چه نیکو کاران آسمان باران خود را بر ایشان فرو میریزد ؛ و زمین از گیاه خود هیچ از ایشان دریغ نمیدارد

**الثانی** فی ذکر المهدی وانه من عترۃ الرسول صلی الله علیه و آله وعن ابی سعید الخدری، عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال: تملأ الارض ظلماً وجوراً، فیقوم رجل من عترتی فیملأها؛ ظلماً وعدلاً، یملك سبعاً او تسعاً، یعنی هم ابو سعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده، که آنحضرت فرموده: زمین از ستم و جور پر میشود پس مردی از پیوستگان من قیام مینماید؛ و زمین را از داد و عدل پر میسازد، مدت سلطنت او هفت سال است، یا نه سال.

**الثالث** وعنه قال النبی صلی الله علیه و آله: لا تنقضی الساعة حتی یملك الارض رجل من اهل بیتی یملاء الارض عدلاً کما ملکت قبله جوراً، یملك سبع سنین، یعنی نیز ابو سعید گفت که رسول فرمود روز قیامت نخواهد شد مگر آنگاه که یکی از مردم خاندان من مالک روی زمین شده و آنرا از عدل پر ساخته باشد بدانسان که از آن پیش پر از جور بوده است و او هفت سال حکم میراند «الرابع فی قوله لفاطمة علیها السلام: المهدی من ولدك: عن الزهری عن علی بن الحسین، عن ابیه علیهم السلام؛ ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لفاطمة علیها السلام: المهدی من ولدك» یعنی ابن شهاب زهری از امام علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله با دخترش فاطمه صلوات الله علیها فرمود، که مهدی از فرزندان تو است

**الخامس** قوله صلی الله علیه و آله: ان من مہم المهدی هذه الامة؛ یعنی الحسن والحسین علیهما السلام؛ عن علی بن هلال عن ابیه، قال: دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله وهو فی الحالة التي قبض فیها، فاذا فاطمة عند راسه، فبکت حتی ارتفع صوتها، فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله الیها راسه و قال حبیبتی فاطمه ما الذی یبکیک فقالت اخشی الضیعة من بعدك فقال یا حبیبتی اما علمت ان الله عزوجل اطلع علی اهل الارض الطلعة، فاختار منها اباک فبعثه برسالته، ثم اطلع الطلعة فاختار منها بعلک و اوحی الی ان انکحک ایاه یا فاطمه و نحن اهل بیت، قد اعطانا الله عزوجل سبع خصال؛ لم یعط احداً قبلنا؛ و لا یعطی احداً بعدنا، انا خاتم النبیین، و اکرم النبیین علی الله عزوجل؛ و احب المخلوقین الی الله عزوجل، و انا ابوک، و وصی خیر الاوصیاء، و احبهم الی الله عزوجل، و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء، و احبهم الی الله عزوجل، و هو حمزة بن عبدالمطلب عم ابیک، و عم بعلک و منامن له جناحان یطیر فی الجنة مع الملائكة، حیث یشاء، و هو ابن عم ابیک، و اخو بعلک، و منا سبطا هذه الامة. و هما ابناک



الحسن رضی الله عنه و الحسین رضی الله عنه و هما سید اشباب اهل الجنة و ابو هما و الذی بعثنی بالحق خیر منهما یافاطمه و الذی بعثنی بالحق ان منهما مهدی هذه الامة اذا صارت الدنيا هرجا ؛ و مرجا ، و تظاهرت الفتن ؛ و انقطعت السبل ؛ و اغار بعضهم علی بعض ، فلا کبیر یرحم صغیرا ؛ و لا صغیر یوقر کبیرا ، فبیعت الله عند ذلك منهما من یفتح حصون الضالة . و قلوبا غلغا یقوم بالذین فی اخر الزمان ، و یملاء الارض عدلا کما ملئت جورا .

یافاطمه لا تحزنی ، و لا تبکی ؛ فان الله عزوجل ارحمکم ، و اراعف علیکم منی ، و ذلك لَمکانک منی و موقعک من قلبی ، قد زوجک الله تعالی لی زوجک ، و هو اعظمهم حسبا ؛ و اکرمهم منصبا ، و ارحمهم بالرعية ، و اعدلهم بالسویة ؛ و ابصرهم بالقضية ، و قد سئلت ربی عزوجل ان یتکونی اول من یلحقن من اهل بیتمی قال علی بن هلال فلما قبض النبی صلی الله علیه و آله لم یبق فاطمه علیها السلام بعده الا خمسة و سبعین یوما حتی الحقها الله به صلوات الله علیه .

یعنی علی بن هلال از پدرش روایت کرده که گفت در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله و وارد حجره آنحضرت شدم ناگه دیدم فاطمه سلام الله علیها نزدیک سر او نشسته پس فاطمه چنان بگریست که آوازش بلند گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله از ناله وی سر برداشت و فرمود ای حبیبه من آیا ندانسته ای که خدای عزوجل بر مردم زمین نظر در انداخت و از تمامی روی زمین پدر ترا برگزید و او را به پیغمبری بینگیخت آنگاه دیگر بار در اهل زمین نگاه نمود و شوی ترا اختیار فرمود و مرا وحی فرستاد که ترا باوی تزویج کنم ای فاطمه مایک خانواده ایم که خدای سبحانه ما را از تمام آفرینش بهفت خصلت اختصاص بخشیده است که آنها را نه پیش از ما نصیب کس نموده و نه پس از ما در حق کسی تقدیر فرموده

یکی آنکه پدر تو خاتم رسل است و اکرم پیغمبران و احب پیغمبران و خلق الی الله دویم آنکه شوی تو بهترین اوصیاء است و دوسترین مردم در نزد خدا سوم آنکه شهید ما حمزه که عم پدر و عم شوی تو باشد سید همه شهیدان است و احب شهداء عند الله چهارم آنکه ذوالجناحین جعفر که پسر عم پدر و برادر شوی تو باشد در بهشت بدو بال با فرشتگان پرواز میکند بهر سوی که بخواهد پنجم و ششم آنکه دو سبط این امت که پسران تو حسن و حسین باشند و سید بهشتیانند سو گنبدبانکه مرا بر استی برانگیخت که پدر ایشان بهتر از ایشان است

هفتم آنکه بخدای سبحانه که مرا بحق برسالت فرستاد که مهدی این امت از نژاد این دو پسر است که چون کار دنیا همه بستم در هم شود و فتنهها از پشت یکدیگر بر آیند و جادها از عبور بازماند و قبایل از در تاراج در هم ریزند نه هیچ مهتر بر کهتر مهربانی آید و نه هیچ خردی حرمت بزرگ نگاهدارد؛ خدا بتعالی از میان اعقاب سبطین کسیرا برانگیزاند که قلاع ضلالت بکشاید و دل‌های بسته را در باز نماید؛ در آخر زمان آن چنان بترو بیج دین بخیزد که من در آخر زمان بتشریح اسلام زمین را از عدل پر می‌سازد، آنچنانکه از جور پر شده‌ای فاطمه غمگین مباش، وزاری مکن که خدای عزوجل بانوازم مهر بانتر است، از آنکه ترا منزلتی در نزد من می‌باشد؛ و مکانی در دل من، همانا ترا خدا با علی عقد بست که وی از جهت نژاد و جایگاه و داد دهی، و حکمرانی بر تمام امت فزون‌تر دارد؛ و من از خدا خواسته‌ام که ترا از همه کس زودتر بمن باز رساند؛ علی بن هلال که راوی خبر است گفت: فاطمه بعد از رحلت رسول ﷺ هفتاد و پنج روز بی‌ش زنده گئی نیافت؛ که خدای سبحانه او را بر وجهی که پیغمبر خواسته بود بزودی بر پدرش ملاحظ فرمود؛ صلوات الله علیهما •

**السادس** فی ان المهدی هو الحسینی، و باسناده عن حدیفة رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله ﷺ، فذکرنا ما هو کائن، ثم قال: لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد، لطول الله عزوجل ذلك الیوم؛ حتی یبعث رجلا من ولدی؛ اسمه اسمی فقال سلمان رضی الله تعالی عنه: فقال: یا رسول الله من ای ولدک هو؟ قال: من ولدی هذا و ضرب بیده علی الحسین ﷺ یعنی حافظا بونعمی بمسند خویش؛ از حدیفة روایت کرده که گفت: پیغمبر ﷺ برای ما خطبه فرمود؛ و از ملاحم آینده خبر داد، آنگاه گفت: اگر از ایام دنیا هیچ بر جای نمانده باشد مگر یک روز، هر آینه خدا بتعالی آن روز را دراز می‌کند، که تاوردی را از نژاد من برانگیزاند، که نام وی نام من است سلمان همینکه این بشنید؛ بپای برخواست، و گفت یا رسول الله وی از کدامین پسر تو در وجود آید؟ پیغمبر دست مبارک خویش بر حسین زد؛ و فرمود از این پسر من، **السابع** «فی القرية التي یخرج منها المهدی؛ و باسناده عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه، قال: قال النبی ﷺ: یخرج المهدی من قرية یقال لها: کرعة یعنی عبد الله عمر گفت: پیغمبر فرمود: مهدی از دیهه بیرون آید که نام آن کرع است **الثامن**»

فی صفة وجه المهدی باسناده عن حدیفة قال : قال رسول الله ﷺ : المهدی رجل من ولدی وجهه کالكوكب الذری « یعنی حدیفة گفت پیغمبر فرمود : مهدی مردیست از فرزندان من ، که چهره وی چون ستاره درخشان می تابد ، « التاسع فی صفة لونه ، وجسمه ؛ باسناده من حدیفة ؛ قال : قال رسول الله ﷺ . المهدی رجل من ولدی ؛ لونه لون عربی ، وجسمه جسم اسرائیلی ، علی خده الایمن خال ، کانه کوكب ذری ، یملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً یرضی فی خلافته اهل الارض ؛ واهل السماء ؛ والطیر فی الجو .

هم حدیفة گفت رسول الله فرمود : مهدی مردی میباشد از نسل من ، رنگ وی گندم گون است ؛ چون رنگ عرب و کلبدش عظیم چون کالبد اسرائیلیان ، بر صفحه راست روی خالی دارد ؛ و خودماننده اختر درخشنده می باشد ، زمین را از عدلت مملو میسازد ، چنان که از ظلم مملو شده ؛ اهل آسمان و مردم زمین و برندگان هوا همه در عهد وی حوشنود خواهند بود ، العاشر فی صفة جبینہ ؛ باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه ، قال قال رسول الله ﷺ : المهدی منا اجلی الجبین ، اذ فی الانف « یعنی ابو سعید خدری گفت پیغمبر فرمود : مهدی ما را جبین گشاده است ، و بینی کشیده الحادی عشر « فی صفة انفه ، باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه عن النبی ﷺ ؛ انه قال المهدی منا اهل البيت رجل من امتی ، اشم الانف ؛ یملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً »

ابو سعید از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود مهدی از ما اهل بیت است ؛ و او مردی می باشد از امت من یعنی بلند دارد ، روی زمین را آنچنانکه از ستم پر است از عدل پر میسازد ، الثانی عشر فی خاله علی خده الایمن ، و باسناده عن ابی امامة الباهلی ؛ قال : قال رسول الله ﷺ : بینکم و بین الروم اربع هدن یوم الرابعة علی ید رجل من آل هرقل یدوم سبع سنین فقال له رجل من عبد القیس یقال له : المستور بن غیلان : یا رسول الله من امام الناس یومئذ ؟ قال المهدی من ولدی ، ابن اربعین سنة ؛ کان وجهه کوكب ذری فی خده الایمن خال اسود ، علیه عبائتان قطوانیتان ، کانه رجال من بنی اسرائیل یستخرج الکنوز ویفتح مداین الشرك .

ابو نعیم بسند خویش از ابو امامه باهلی روایت کرده ، که گفت : رسول الله ﷺ فرمود : در میان مسلمانان و نصاری روم چهار بار کارییکار بصلح خواهد پیوست ، چهارمین بر دست

یکی از اولاد هر قل منعقد خواهد گشت، که هفت سال دوام خواهد یافت؛ راوی گوید: پس مردی از قبیله عبدالقیس که او را مستور بن غیلان مینامیدند؛ گفت: یا رسول الله امام زمان در آن روز کجی خواهد بود؟ فرمود: مهدی آل محمد که رویش چون کوب رخشان است، و خالی سیاه بر گونه‌هاست دارد، و دو عبای فتوانی در بر؛ بهیچک گوئی از فرزندان اسرائیل است؛ گنجهای پوشیده را بیرون آورن، و شهرهای شرک را بکشاید.

«الثالث عشر قوله عليه السلام المهدي افرق الثنايا باسناده عن عبد الرحمن بن عوف، قال: قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم: ليعثن الله من عقر تي رجلا افرق الثنايا. اجلى الجبهة. يملأ الارض عدلا فيفيض المال فيضاً» ابو نعیم بسند خویش از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده که گفت: پیغمبر فرمود: خدای سبحانه از عقرت من مردی را خواهد برانگیخت؛ که بن دندانهای وی گشاده است، پیشانی‌اش از موی سترده؛ زمین را از عدل پر میکند، و عطا را بی اندازه می‌بخشد، **الرابع عشر** «فی ذکر المهدي؛ وهو امام صالح؛ باسناده عن ابي امامة رضی الله تعالی عنه؛ قال: خطبنا رسول الله ﷺ؛ و ذکر الدجال؛ وقال: فتنفى المدينة الخبيث، كما ينفى الكير خبث الحديد ويدعي ذلك اليوم يوم الخلاص، فقالت ام شريك: فابن العرب يومئذ يا رسول الله؟ قال: هم يومئذ قليل، وجلهم بيت المقدس، امامهم المهدي رجل صالح» ابو امامه گفت که پیغمبر ﷺ برای ما خطب فرمود؛ و حال دجال باز نمود، و گفت بدان روز مدینه خوشترن را از پلیدان پاک می‌سازد؛ چنانکه کوره آهن‌گران حدید را از خبث؛ آن روز را **يوم الخلاص** نام است؛ پس ام شريك عرض کرد یا رسول الله. و آن روز عروب بکجا باشند؟ فرمود: بدان وقت مردم تازی بسی کم خواهند بود، و بیشتر در قدس باشند؛ و پیشوای ایشان مهدیست مردی صالح **الخامس عشر** «فی ذکر المهدي؛ وان الله يبعثه غياثا للناس، وباسناده عن ابي سعيد الخدري رضی الله تعالی عنه، ان رسول الله ﷺ قال: يخرج المهدي في امتي؛ يبعثه الله غياثا للناس، تنعم الامم، وتعيش المشية، وتخرج الارض نباتها؛ و يعطي المال صحاحاً» یعنی ابو سعید خدری گفت: که پیغمبر فرمود: مهدی از میان امت من خواهد بیرون آمد، خدای سبحانه ویرای می‌انگیزاند که مردم را فریادرس باشد؛ امت من و تمام چهار پایان مهدی اودر تنعم، و عیش خواهند گذرانید؛ و زمین گیاه خود را بجمله خواهد رویانید



وعطایا بالسویة بمردم داده خواهد شد: «السادس عشر فی قوله صَلَّى عَلِي رَاسَهُ عِمَامَةً وَبِاسْنَادٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى يُخْرِجُ الْمَهْدِيَّ ؛ وَعَلَى رَأْسِهِ عِمَامَةٌ ، فَيُهَامِنَادُ يَنَادِي هَذَا الْمَهْدِيَّ ، خَلِيفَةُ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ» یعنی عبدالله عمر گفت : رسول الله فرمود: مهدی خروج خواهد نمود بر حالی که ابری بر فراز سر اوست، از میان این کسی پیوسته ندای می کند که : این مهدیست خلیفه خدا بر او باشید ، «السابع عشر فی قوله صَلَّى عَلِي رَأْسَهُ مَلِكٌ ؛ وَبِاسْنَادٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى يُخْرِجُ الْمَهْدِيَّ ؛ وَعَلَى رَأْسِهِ مَلِكٌ يَنَادِي: هَذَا الْمَهْدِيَّ فَاتَّبِعُوهُ» یعنی هم عبدالله عمر گفت : کدیغمبر خدا فرمود: مهدی ظهور خواهد کرد ؛ بر حالی که بر فراز سرش فرشته همی صلامینند که : این مهدیست متابعی باشید، «الثامن عشر فی بشارة النبی صَلَّى ، اُمَّتُهُ بِالْمَهْدِيَّ ؛ وَبِاسْنَادٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى : ابْشِرْ كَمَا بِالْمَهْدِيَّ يَبْعَثُ اللَّهُ فِي أُمَّتِي عَلَى اخْتِلَافٍ مِنَ النَّاسِ ، وَزَلْزَلٍ فِيْمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا ، كَمَا مَلَأْتُ ظُلْمًا ؛ يَرْضَى عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ ، وَسَاكِنُ الْأَرْضِ ، يَقْسِمُ الْمَالَ صِحَاحًا ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ : وَ مَا صِحَاحًا ؟ قَالَ: السُّوْبَةُ بَيْنَ النَّاسِ» ابوسعید گفت پیغمبر فرمود: شمارا بمهدی بشارت میدهم که بر حال اختلاف مردم ؛ ولرزشهای زمین مبعوث خواهد گشت ، پس روی زمین را ازداد بر میکند، چنانکه ازستم پر شده ، ساکنان زمین و اهل آسمان همه از وی خوشنود خواهند بود؛ اموال را صحیحاً بخش خواهد کرد ، راوی گوید : پس مردی پرسید که مراد از صحیح چیست ؟ فرمود بر این قسمت کردن ؛ و بالسویة تسهیم نمودن ؛ «التاسع عشر فی اسم المهدي ، و باسناده عن عبدالله بن عمر قال : قال رسول الله صَلَّى : لا تقوم الساعة حتى يملك رجل من اهل بيتي ، يواطى اسمه اسمي ، يملأ الارض عدلاً وقسطاً كما ملئت ظلماً وجوراً» یعنی عبدالله عمر گفت: پیغمبر فرمود : قیامت نخواهد شد تا مگر پس از آنکه مردی از دو دمان من سلطنت کند ؛ که نامش موافق نام من است؛ الي الاخر «العشرون فی کنیته ؛ و باسناده عن حذیفة رضی الله تعالی عنه ، قال: قال رسول الله صَلَّى : لم یبق من الدنیا الا یوم واحد ، لیبعث الله فیہ رجلاً ، اسمه اسمی ، و خلقه خلقي ، یکنی ابا عبدالله» یعنی حذیفة رضی الله عنه گفت : رسول الله صَلَّى فرمود : که از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز آینه خدا یتعالی در آن روز مردی را بخلاف خواهد برانگیخت که نامش نام من است.

و خویش خوی من ؛ و کنیت او ابو عبدالله میباشد، **الحادی و العشرون** ، فی ذکر اسم ابیه؛ و باسناده عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تذهب الدنيا حتى يبعث الله رجلاً من اهل بيتي، يواطى اسمه اسمي؛ واسم ابیه اسم ابی، یملاء هاقسطاً و عدلاً؛ كما ملئت جوراً و ظلماً» یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از پسر عمر روایت کرده است؛ که او گفت: که خواجه کاینات فرمود: اینجهان بپایان نمیرود، تا آنکه خدای سبحانه مردی از دوده من مبعوث سازد؛ که نام او خود موافق نام من است و نام پدرش مطابق نام پدر من، زمین را از دادپس خواهد نمود؛ آنچنانکه از ستم پر شده است، **الثانی و العشرون** فی ذکر عدل؛ و باسناده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه ، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لتملأ عن الارض ظلماً و عدواناً ثم لیخرجن رجلاً من اهل بيتي ، حتى یملاء هاقسطاً ، و عدلاً كما ملئت جوراً . و عدواناً . ابو سعید خدری گفت: که حضرت رسول فرمود، زمین از ستم و عدوان مملو خواهد گشت ، پس مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود ، که آنرا بجای ستم و عدوان از قسط ، و عدالت مملو نماید **«الثالث و العشرون** فی خلقه ، و باسناده عن زر بن عبدالله قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یخرج رجل من اهل بيتي ؛ یواطى اسمه اسمي ، و خلقه خلقی، یملاءها قسطاً و عدلاً، یعنی ابو نعیم بسند خویش از زر بن عبدالله روایت کرده که او گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود، از خاندان من مردی بیرون میآید، نامش نام من است و خویش خوی من، **«الرابع و العشرون** فی عطائه، و باسناده عن ابی سعید الخدری ، قال: قال رسول یكون عندنا قطع من الزمان ، و ظهور من الفتن ؛ رجل یقال له: المهدی یكون عطاءؤه هنيئاً» یعنی ابو سعید گفت: رسول الله فرمود در آخر روزگار؛ و بروزفتنها مردی خواهد بود که وبرا مهدی میگویند؛ بخشش او نیک گوار است **الخامس و العشرون** «فی ذکر المهدی، و عمله بسنة النبي صلی الله علیه و آله با سنده عن ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یخرج رجل من اهل بيتي ؛ و يعمل بسنتی؛ و ينزل الله له البركة من السماء و تخرج له الارض برکتها: و تملأ به الارض عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً، و يعمل على هذه الامة سبع سنين، و ينزل بيت المقدس» یعنی ابو سعید گفت: حضرت خاتم فرمود: از خانواده من مردی بیرون میآید، و بر آمین من رفتار مینماید، خدای سبحانه برای وی بر کات را از آسمان فرود میآورد؛ و زمین بر کات

خود را یکباره بیرون میفرستد؛ دنیارا آنچه را که از جور پرشده از عدل پر می سازد،  
و هفت سال بر این امت حکم میراند و در بیت المقدس نزول مینماید،

**السادس والعشرون فی مجیئه و رایا ته ، و باسناده عن ثوبان انه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم : اذا رايتم الرايات السود قد اقبلت  
من خراسان ، فاتوها و لوجبوا على الثاج فان فيها خليفة الله المهدى »**

ابو نعیم بسند خود از ثوبان روایت کرده ، که او گفت : رسول الله صلی الله علیه وآله  
فرمود : چون علمهای سیاه را دیدید از خراسان می آید ، بسوی آنها بشتابید ؛ هر چند  
بدان نحو که چون کود کان بچهار دست و پای بغیرند بر روی بر فالسابع والعشرون  
فی مجیئه من قبل المشرق ، و باسناد ه عن عبد الله بن عمر قال : بینا نحن رسول الله ﷺ  
: اذا اقبلت فتية من بنی هاشم ؛ فلما راهم النبی ﷺ اغرورقت عیناه ، و تغیر  
لونه ؛ فقالوا یا رسول الله : ما نزال نری فی وجهک شیئا نکرهه ، فقال : ان اهل بیت اختار الله  
لنا الاخرة على الدنيا وان اهل بیتمی سئلون بعدی بلاءاً ؛ و تشریفاً و تطریفاً حتی یاتی  
قوم من قبل مشرق ؛ و معهم رايات سود ؛ فیسئلون الحق ؛ فلا یعطونه ، فیقا تلون و ینصرون  
فیعطون ما سئلوا فلا یقبلون حتی یدفعوه الی رجل من اهل بیتمی ، فیملأه ناسطاً کما  
ما لؤها جوراً فمن ادرك ذلك منکم ، فلیاتهم و لوجبوا علی الثلج ،

یعنی عبد الله بن عمر گفت : نوبتی در حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشستیم بودیم  
که ناگاه برخی از جوانان آل هاشم در آمدند همینکه پیغمبر (ص) ایشان را دیدید چشمهایش  
از سرشک پر شد ؛ و رنگ مبارکش دیگرگون گشت ، ایشان عرضه داشتند یا رسول الله  
همواره در جمال شما یون تو چیزی می نگریم که آنرا دوست نمیداریم ، فرمود :  
ما اهل بیتمی هستیم که خدای عز و جل برای ما سرای دیگر را بدینجهان برگزید ،  
و بر ابستی اولاد و احفاد من پس از من بجلاء وطن و نفی بلد گرفتار گردند ، و همی اینچنین  
پراکنده و بی سامان بباشند ؛ تا آنکه از سمت خاور زمین گروهی بیایند ، که با ایشانست  
علمهای سیاه ؛ و خلافت را که حق ایشان است طلب کنند ، و ممنوع گردند ، پس دست  
بکشتار بکشایند ، و فیروز آیند و بدانچه می جستند فرارند ؛ و آنرا نپذیرند ؛ تا آنکه  
بامردی از خاندان من باز گذارند ، پس وی تمام زمین را ازداد پرسازد ، آنچه را که از

ستم پر شده؛ آلا از شما هر که آن روز را در یابد؛ بدیشان در پیوندد، هر چند بسان کود کان  
بر روی برف غیر بیده باشید

**الثامن والعشرون في مجيئه**؛ وعود الاسلام به عزیزاً ، وباسناده عن حذيفه  
رضي الله عنه ، قال سمعت رسول الله ﷺ يقول : و يح هذه الامة من ملوك جبابرة  
كيف يقتلون ؛ ويخيفون المطيعين الامن اظهر طاعتهم ، فالؤمن التقي يصانهم بلسانه ،  
ويفر منهم بقلبه ، فاذا اراد الله عز وجل ، ان يعيد الاسلام عزيزاً ؛ فصم كل جبار عنيد ،  
وهو القادر على ما يشاء ان يصلح امة بعد فسادها ، فقال عليه السلام : يا حذيفة لولم يبق  
من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم ، حتى يملك رجل من اهل بيتي تجرى الملاحم  
على يديه ؛ وبظهر الاسلام لا يخلف وعده ، وهو سريع الحساب ، « يعني حذيفه گفت : از  
رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم ؛ که میفرمود: وای این امت را از پادشاهان ستمکار  
که چگونه ایشان را خواهند کشت ، و اهل طاعت را بیم خواهند داد ؛ مگر آن جماعت را  
که از در تقیه فرمان آن گروه برند ؛ پس مؤمن پرهیز کار بزبان با ایشان سازش میکند  
و بدل از ایشان میگریزد و چون خدایتعالی اعادت عزت اسلام خواهد طاغیان را هلاک  
سازد ؛ و او تواناست بر آنکه حال امتی را پس از تباهی بصلاح آورد ؛ آنکه فرمود  
یا حذیفه اگر از دنیا نماند مگر یک روز ، هر آینه خدای سبحانه آن روز را دراز میکند ، تا  
مردی از اهلبیت من ملک یابد ؛ و جنگهای بزرگ کند ؛ و دین اسلام آشکار سازد ،  
نوید الهی خلف نخواهد نمود

**التاسع والعشرون في تنعم الامة في زمن المهدي عليه السلام** وباسناده عن  
ابي سعيد الخدري رضي الله تعالى عنه ، عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال  
تنعم امتي في زمن المهدي نعمة لم يتنعموا مثلها قط يرسل الله السماء عليهم  
مدراراً واولادع الارض شيئاً من نباتها الا اخرجته

یعنی ابوسعید خدری گفت که خواجه عالم فرمود: امت من آنچنان بعهد مهدی  
متنعم شوند ، که مثل آن بهیچ روز کار ندیده باشند، آسمان باران خود بر ایشان فرو  
ریزد ، و زمین از گیاه خود هیچ نکندارد . مگر آنکه برویاند **الثلاثون** « في ذكر  
المهدي ؛ وهو سيد من سادات الجنة ، وباسناده عن انس بن مالك انه قال : قال رسول الله

عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ: نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمَطْلِبِ سَادَاتُ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَنَا وَآخِي عَلِيٌّ وَعَمِي حَمْزَةُ وَجَعْفَرُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْمَهْدِيُّ»

یعنی انس بن مالک از حضرت نبوی روایت نموده که فرمود: من و برادر من علی، و عم حمزه و جعفر و حسن، و حسین و مهدی که پسران عبدالمطلبیم، بزرگان بهشتیان میباشیم

**الحادی والثلاثون**، فی ملکه و باسناده عن ابی هريرة قال: قال رسول الله ﷺ: لولم يبق من الدنيا الا ليلة، لملك فيها رجل من اهل بيتي» یعنی ابو نعیم بسند خود از ابو هریره روایت نموده که او گفت: پیغمبر فرمود اگر از عمر دنیا چیزی بر جای مانده باشد، مگر یک شب هر آینه در همان شب مردی از دوده من ملک خواهد یافت

**الثانی والثلاثون** فی خلافته، باسناده عن ثوبان قال: قال رسول الله ﷺ: يقتل عند كنزكم ثلاثة كلهم ابن خليفة ثم لا يصير الى واحد منهم ثم تجيء الرايات السود فيقتلونها فقتلهم فقتله قوم، ثم بجى خليفة الله المهدي، فاذا سمعتم به، فأتوه فبايعوه فانه خليفة الله المهدي»

یعنی ثوبان گفت که خاتم رسل فرمود سه کس نزدیک کنج شما کشته خواهند گشت که هر سه خلیفه زاد گانند؛ پس هیچک مالک آن کنج نگردند؛ آنگاه علمهای سیاه در رسند اهل باطل را آنچنان بکشند که هیچگاه بدان پایه کشتار بوقوع نه پیوسته باشد؛ و از آن پس خلیفه الله مهدی ظهور میکند، هر وقت که خروجی شنیدید بنزد او بیایید؛ و شرط بیعت بگذارید، که او خلیفه پروردگار است «الثالث والثلاثون فی قوله عليه السلام اذا سمعتم بالمهدي فأتوه فبايعوه و باسناده عن ثوبان قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تجيء الرايات السود من قبل المشرق كان قلوبهم زبر الحديد، فمن سمع بهم فليأتهم فبايعهم ولو حبو أعلی الثلج» یعنی هم ثوبان گوید: که پیغمبر فرمود: رایات سیاه از جانب مشرق زمین در می رسند، گویی دلهای جمله آنها پارهای آهن است؛ پس هر که اقبال آنها را بشنود باید با استقبال بشتابد، و بیعت خویش استوار سازد هر چند رفتنش بدغیر بدن باشد بر روی برف که باید این زحمت بر خود هموار سازد، و بمو کب ولی عصر در پیوندد،

**الرابع والثلاثون** فی ذکر المهدی، و به یؤلف الله بین قلوب العباد، و باسناده عن علی بن ابی طالب علیه السلام قال: قلت یارسول الله انا آل محمد المهدی؟ ام من غیرنا فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا بل ما یتختم الله به الدین کما فتح بنا و بنا یؤلف الله بین قلوبهم بعد عداوة الفتن؛ کما انقذوا من الشرك و بنا یؤلف الله بین قلوبهم بعد عداوة الفتن؛ اخوانا کما ألف بینهم بعد عداوة الشرك و بنا یصبحون بعد عداوة الفتنه اخوانا کما اصبحوا بعد عداوة الشرك. اخواناً فی دینهم «حافظ ابو نعیم بسند خویش از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده است؛ که آنحضرت فرمود. با جناب ختمی مآب عرضه داشتیم که یارسول الله، آیا مهدی این امت از ما آل محمد میباشد یا از غیر ما؟ فرمود از ما است نه از غیر ما، خدای سبحانه دین حق بما ختم خواهد نمود، چنانکه بما فتح فرمود، و بندگان خویش از محنتها، بما خلاص میسازد چنانکه هم بما از شر کشان نجات داد، دلہای ایشا نرا پس از عداوت فتنه بسبب ما با یکدیگر مہر بان میکند، بدانسان کہ پس از عداوت کفر بسبب ما برا دران دینی شد ند،

**الخامس و الثلاثون** فی قوله علیه السلام لاخیر فی العیش بعد المهدی؛ و باسناده عن عبدالله بن مسعود رضی الله عنه، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو لم یبق من الدنیا الا لیلۃ اطول الله تلك اللیلۃ، حتی یملک رجل من اهل بیتی، یواطیء اسمه اسمی و اسم ابیہ اسم ابی؛ یملاها قسطاً و عدلاً، کما ملئت ظلماً و جوراً، و یقسم المال بالسویۃ؛ و یجعل الله الغنی فی قلوب هذه الامة، فیملک سبعاً او تسعاً؛ لاخیر فی عیش الحیوة بعد المهدی یعنی عبدالله بن مسعود گفت: پیغمبر فرمود اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک شب، هر آینه خدای تعالی آنشب را طولانی میسازد، تا مردی از اهل بیت من بخلافت رسد که نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من؛ دنیا را آنچنان که از جور انباشته شده؛ از عدل انباشته میسازد، و مال را برابر بخش میکند، و خدای تعالی توانگری دردلهای این امت قرار میدهد، پس او هفت سال حکم میراند، یا نه سال، و بعد از وی در زندگانی هیچ خیر نیست،

**السادس و الثلاثون** فی ذکر المهدی؛ و بیده تفتح القسطنطنیہ، و باسناده عن ابی هریره، عن النبی صلی الله علیه و آله قال: لا تقوم الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی، یفتح القسطنطنیہ، و جبل الدیلیم؛ و لو لم یبق الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یفتحها «ابو نعیم بسند

خویش از ابوهریره روایت آورده ، که پیغمبر فرمود : روز ستخیز به پای نخیزد ، تا آنگاه که مردی از دود مان من سلطنت یابد ، و شهر قسطنطنیه ، و کوه دیلم را بگشاید ، اگر از ایام هیچ نمازنده باشد مگر یک روز ، اینزد سبحانه آن یک روز را بطول میکشاند ، تا آن مرد آنها را فتح نماید ؛

**السابع والثلاثون** « فی ذکر المهدی ، و هو یجی بعد ملوک جبارة و باسناده عن قیس بن جابر عن ابیه عن جده ، ان رسول الله ﷺ قال : سیکون بعدی خلفاء ؛ و من بعد الخلفاء امرآء ، و من بعد الامرآء ملوک جبارة ، ثم یخرج رجل من اهل بیتمی ، یملاء الارض عدلا کما ملئت جوراً یعنی ابو نعیم بسند خویش از قیس بن جابر و او از پدرش ؛ و او از نیای وی روایت نموده است ، که گفت : ختم رسل ﷺ فرمود : پس از من چند خلیفه بیایند ، آنگاه امرآء نامدار آنگاه پادشاهان ستمکار ؛ آنگاه مردی از خاندان من ظهور کند و جهانرا از عدل پر سازد **الثامن والثلاثون** « فی قوله (علیه السلام) : منا الذی یصلی خلفه عیسی بن مریم ، و باسناده عن ابی سعید الخدری ، قال : قال رسول الله ﷺ : منا الذی یصلی عیسی بن مریم خلفه یعنی ابو سعید خدری گفت : رسول الله ﷺ فرمود : از ما مردم خاندان رسالت است آنکه عیسی بن مریم (علیه السلام) بروی اقتدا کند ؛ و از دنبال او نماز گذارد ، **التاسع و الثلاثون** و هو یکلم عیسی بن مریم (علیه السلام) و باسناده عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال : قال رسول الله ﷺ : ینزل عیسی بن مریم (علیه السلام) فیقول : امیرهم المهدی . تعال صل بنا فیقول : الان بعضکم علی بعض امرآء ، تکرمة من الله عز وجل ؛ لهذه الامة یعنی جابر بن عبد الله گفت که پیغمبر فرمود مسیح (علیه السلام) از آسمان فرود میشود ؛ پس فرما نگذار مسلمانان حضرت مهدی با او میگوند . بیابا مسلمانان بر من اقتداء کن مسیح میگوند : عیسی سبحانه امام این امت را از راه کرامت خود از ایشان قرار داده است ،

**الاربعون** « فی قوله (علیه السلام) فی المهدی ، و باسناده یرفعه الی محمد بن ابراهیم الامام ؛ حدثه ان اباجعفر المنصور امیر المؤمنین ؛ حدثه عن ابیه عن جده عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال : قال رسول الله ﷺ : لن تهلك امة انا فی اولها ، و عیسی بن مریم فی اخرها ؛ و المهدی فی وسطها ، یعنی حافظ ابو نعیم بسند خویش از محمد پسر ابراهیم امام روایت کرده است که او



گفت . عم ابو جعفر منصور از پدرش محمد کامل و او از پدرش علی و او از پدرش عبدالله بن عباس حدیث آورد؛ که وی گفت . رسول الله ﷺ فرمود، زینهار امتی که من در اول ایشان باشم، و عیسی در آخر ایشان و مهدی در وسط ایشان هلاک نخواهند گردید احادیث رساله مرسله را اینجا بانجام رسید .

### ابن اصم

از معارف اطباء اندلس و فضایی آن مرز و بوم است ، در شهر اشبیلیه بصناعات طبیه مشغول و روزگارش بمعالجات بیماران مصروف بوده ؛ و در روزگار امارت و سلطنت بعضی از ملوک الطوائف اندلس ؛ و بنو عبدالمؤمن را بت فضیلت در آن ملوک برافراشت ؛ وصیت مهارت و شهرتش باطراف بلاد ؛ و اقطار و امصار رفت ، آورده اند که : از ممارست در علاج و مزاولت در عمل با اندازه ای حد اقلت او حاصل گشته بود که در اصلاح امزجه مرضی تدابیرش چون سحری ظاهر ؛ و در تجویز ادویه ، و اعمال بد او را در موارد خود منافع باهر بود ، و آن طبیب حاذق را در تشخیص امراض از علامات عشره (۱) بیشتر استدلالش بر قاروره بود ، و کمتر بچس نبض و سایر دلایل میپرداخت ، هر گاه جمهور خلایق در صحت و مرض بوی

(۱) علامات عشره : بدانکه برای تشخیص صحت از مرض بحسب استبراء ده علامت در

کتاب قدماء ذکر شده بدین تفصیل : ۱- ملمس یعنی لمس بدن مریض بر حسب حرارت و برودت

۲- چاقی . ۳- موی از جهت کمیت و کیفیت

۴- رنگ بدن . ۵- خودهیئت بدن از تحذب و تقعر اعضاء و عروق .

۶- و ۷- فعالیت از حیث سرعت و بطوئ . و فعالیت از اشیاء خارجی

۸- خواب و بیداری ۹- فعالیت نفسانی .

۱۰- دهم مدفوعات مطلقا از حیث کم و کیف .

فقط در این مقام بیول اشاره شده که در زمان سابق مریض هابول را در یک شیشه جمع نموده

و بیش طبیب می آوردند که از آن قاروره تعبیر میشود .

و این علامات ده گانه علامات بسیطاست ، و از اقسام ترکیب اینها به انواع مرض اطلاع حاصل

میشود که تفصیل ، و توضیح آنها موکول است بمعمل خود .

رجوع مینمودند؛ پس از دیدن قاروره حفظ صحت صحیح، و معالجت مریض را بقسمی که آن يك تبدیل بمرض و این يك منتهی بسوء حال نگردد مینمود؛ و نیز از قاروره اصمحا، و مرضی حکم می نمود، از حالات صحیح، و مریض که از اغذیه؛ و اشربه را چه قسمی از اقسام استعمال نموده، و شرح این بیانات را فاضل خزرجی، در ترجمه وی آورده است؛ «ابن الاصم هو من الاطباء المشهورين، باشیلیه، و له خبره تامه فی صناعة الطب، و قوه نظر فی الاستدلال علی الامراض و مداواتها و له حکایات مشهوره و نوادر کثیره فی معرفته بالقواریر و اخباره عند ماترها بجملة حال المریض، و ما کان قدینا و له من الاغذیه، و محمود تنوی در شرح حال وی ترجمه بعضی از عبارات را آورده است که: آنطیب حاذق را نوادر حکایات و غرایب احکام در قواریر مریض بسیار است.

از آن جمله وقتی بهنگام صباح شخصی که پرستار مریضی بود، قاروره بنزد وی آورد، چون نیک نظر نمود؛ مختصر دوائی که نفع و ضرری در آن متصور نبود بجهت مریضش بگفت؛ و عذرش بخواست پس روی بتلا میزد کرده، و گفت صاحب آن قاروره یکک دو روز دیگر بیشتر حیات نخواهد داشت، بعد از تحقیق چنان یافتند که آن طیب حاذق حکم بدان کرده بود، تلا میذازوی تمنای توضیح آن مطلب را نمودند؛ که چگونه بمحض دیدن قاروره بر موت مریض اشارت نمودی؟ گفت. چون بنا بر قواعد طبیه رسوب آن قاروره راوشی می یافتم؛ دلیل بر احتراق دم، و ذوبان اعضا دیدم، و نیز از تقریر پرستار که امکان حرکت از برای مریض نمانده بود جای تأمل نبود که از برای آن مریض از تدابیر، و معالجات طبیه برئی حاصل نخواهد گشت، زمانی کم بر او نگذرد که مرگ را ادراک نماید

دیگر آنکه روزی مریضی بنزد وی آمد که علامات مطبقة از وی و بشره او ظاهر بود چون قاروره اش دید گفت این حمی انتقال بنوبه ربع خواهد نمود، پس از یکچند چنان شد که او گفته بود، حاضرین محض روی سبب را سؤال نمودند گفت، چون در بدایت حمی شخص محموم را بعکس آنکه باید بول احمر باشد سپیدی ظاهر شود؛ در چنان مزاجی دلیل استحکام و غلظت بلغم است، و بطول مدت چون حرارت غریبه حمی نتواند در او تصرف کند، او تحلیل دهد از آن روی آن بلغم محترق گشته؛ بسودا تبدیل یابد، بالجمله از

اینگونه احکام در قواریز مرضی از وی بسیار نوشته‌اند، از بیم اطباء بترقیم تمامی آن مبادرت نجست.

**صاحب طبقات الاطبا** مسطور داشته که در تراجم اطباء طرایف معالجات، و بدایع تدابیر از وی بسیار نقل شده: و هم صاحب طبقات الاطبا مسطور داشته که ابو عبد الله مغربی که از اجلاء فضلا بوده: وقتی مرا حکایت کرد که روزی در مطب ابن اصم نشسته بودم، و او معالجت جماعتی از مرضی اشتغال داشت، ناگاه چند نفر از مردم روستا پدید گشتند، و جوانی را بر آستر نشانده، و اطراف او را بجهت آنکه نمیتوانست بر مرکب استوار نشیند گرفته بودند. و هم از غایت ضعف و سستی برودز افتاده بود، چون نزدیک رسیدند بمطب آن طبیب، بدانحال از آسترش فرود آوردند، و نزدیک بر زمینش نهادند؛ در حالتی که ماری بزرگ سر بدهان وی فرو برده؛ و هوش از آن جوان بکلی رفته بود، و از بیم آنکه مبادا مار باندرونش رود، آنچه از مار بیرون مانده باریسمانی سخت باطراف وی محکم بسته بودند، طبیب چون امری بدان سان غریب که هیچگاه مشاهده نکرده بود، بدید از خویشان و همراهانش پرسید؛ بیان نمائید این چه حالت است که این شخص را روی داده؟ و ما چگونه بر دهانش رفته که چنین امری شگرف کمتر دیده، و شنیده شده، یکی از آن جماعات که از نزدیکان او بود، و بر حالت وی چنانکه باید اطلاع داشت؛ بدو گفت که عادت این جوان را کدا کنون بدینحالت مینگرید آن بود که گاه خفتن دهان خویش باز میگذاشت، امروز بر حسب عادت و معمول چون لختی از روز بر آمد خوردنی حاضر کردیم، و مقداری از شیر بجهة نان خورش موجود شده بود، و صرف شد، پس ویرا خواب در ریون؛ بعادتت که داشت بخفت و دهان خود باز گذاشته ناگاه این مار پدید گشت؛ و سر بر دهانش فرو برده؛ هر اسان از خواب بیدار شد از خوف آنکه مبادا مار باندرونش داخل شود. مار را گرفته اشارت بمن کرد، من از شدت خوف برهلاکک او بلا تأمل خود را بدور سانیده؛ چاره ندانستم جز همچنانکه می نگرید؛ بقیه آنرا باریسمان باطراف وی محکم بستم؛ و او را بهر حالت و حیلتی بود بدینجای رسانیده تا بوسیلت معالجت آن طبیب حاذق صحت موجود شود.

پس این اصم را از تقریر آن شخص و آنحالت تعجب زیادت گشته؛ بیدرنگ از

جای خویش بر خاسته ؛ نزدیک وی رفت؛ و آن ریسمانها که ماز را بدو بسته بودند بدست خود باز کرد ، مار قوت کرده بمعده آنجوان قرار گرفت ؛ و گفت او را بحالت خود بگذارید ، و نگذارید حرکت کند پس بهمراهان و نزدیکانش گفت : اکنون بیم هلاکت درو نباشد : و معالجت آن در نزد من بسی آسانست آنگاه یکی از شاگردان خود را بخواند ؛ و بر کاغذی چند دواى مفرد بنوشت ، و بدو داده بفرمود ؛ تا موجود کند ، پس آندواها را خود بر رسم معمول طبخ داده و صاف آنرا در ابریقی که معمول آن زمان بود ؛ که آنگونه از مطبوخات را بریض مینوشانیدند بریخت ، و همچنان گرم کم کم بردهان وی ریخته . و معده او را دست مالیده گفت مار ، از شدت دوا بمرد سپس آب گرم خواست ، بعضی از داروها بر روی آن ریخت ؛ و نیز از ادویه تر یاقیه بر آن ممزوج کرد ، ثانیاً بدو بنوشانید و گفت . اکنون طبیعت همچنانکه گذارا از یکدیگر متفرق کند ، ماز را نیز از هم متلاشی خواهد نمود ، و هم ادویه تر یاقیه نخواهد گذاشت که سم در بدنش تاثیر نماید ؛

آنگاه یک دو ساعت دیگر صبر نموده ، آب نیم گرم خواست ، مقداری از ادویه هقیقه بر روی آب ریخته بدو بخورانید ؛ حالت قی از برایش پدید گشت پس بفرمود چشمهایش بستند ، و طشت موجود کرده بیشتری از آن حیله را قطع - قطع - شد . و بود قی نمود ؛ همچنان دواى مقلی را بر همان طریق مکرر کرده ، تا تمام آن ما ربط طریق قی از درون وی بیرون آمد ، آنطیب حاذق روی بهمراهان او کرده ؛ و گفت اکنون دیگر اثری از حیه ، و سم آن در مزاج وی باقی نماند ؛ واضطراب و تشویش بر رفت ، و دیگر باره صحت او را بر تن پدیدار گشت ، و از موت بجست اهالی مجلس و سایرین که چنین معالجتی از آن طیب حاذق دیدند ، زیاده تعجب کردند ؛ و بر آفرین و تحسینش لب گشودند ، منسوبان و همراهان آنجوان را از صحت وی ، در حالتی که هیچ امید بهبود نداشتند ، زیاده خرسندی رویداده ؛ مقداری کثیر از دراهم و دنانیر بنزد طیب نهاده ، بمعذرت لب گشودند ، و آنجوان را صحیحاً ؛ و سالمأ بمنزل معاودت دادند .

و نیز آورده اند که یکی از اجلاء امراء مصر را صداعی شدید عارض گشته ، زمان مرض امتدادی پیدا کرده بود ؛ بالاخره آن صدای بجدی شدت کرد که بهلاکت منجر گشت ، جماعتی از اطبا که بمعالجت وی مشغول بودند ، از علاج عاجز گشتند ، عاقبت

معالجت را پس از مشورت حوالت بحذاقت آن طبیب کردند؛ و بنزد مریض حاضر نمودند؛ پس از حضور و تشخیص دادن مرض را از علامات؛ یکدو روز از معالجت بحقنه اقتصار نمود، آنگاه میلی از حدید که بطول یک شبر، و قطر دو شعیر بود، و در آتش بتافت و مقداری از جلد فوق عنق را گرفته، میل را از آن بگذرانید، و فتمیله چنانکه رسم عاملین اعمالید است هم در آن ثقبه قرار داد، زمانی دراز بگناه تبدیل کردن فتمیله، چنانکه رسم است چرکز زیاد از آنجامی آمد؛ سپس آن مرض صعب العلاج تبدیل بصحت یافت؛ و تا آن شخص را نعمت زندگی برقرار بود، دیگر اثری از آن صدام ندید، طبیبی آن ملک دلیل رفع مرض بد انسان مزمن را از آن معالجت پرسیدند، گفت حرقت حدید محمی سبب شد شدت وجع موضع را، و طبیعت از بابت دفع مودی مواد رذیه که سالهادر بعضی از تجاویف رأس استحکام یافته بود؛ بدانسوی انصراف داده؛ و با مواد فاسده دفع نمود، مع الجملة چنانکه از ترجمه آن طبیب حاذق مستفاد میشود، تا حدود اوایل سنه ششصد هجری در قید حیات بوده، و سال وفاتش چون بقسم صحیح؛ چنانکه باید بنظر برسد؛ نرسید از آن روی از تحریر آن منصرف گشت.

**مخفی نماند که اینگونه معالجت اکنون در امراض؛ و هم در مقام دادن میل ماده بعضوی دیگر در نزد طبایای اروپا زیاده معمول؛ و شایع است، و در تجربت خودشان منافع بسیار از اینگونه معالجت در مقام خورد دیده اند، و آنرا بفارسی خوش و بفرانسه ستون گویند، و از این ترجمت چنان مستفاد میشود که در نزد قدما ای اطبان نیز اینگونه معالجت معمول بوده؛ اکنون طبیبی اروپا آنرا زیاده تکمیل نموده اند؛ و در اکثری از امراض سرد بعضی موارد دیگر این معالجت را معمول میدارند، و از آن زمان که در دارالخلافه طهران، در مدرسه مبارکه دارالفنون بنای تحصیل اعمالید از معلمین اروپا شد؛ اینگونه معالجات مسترد که در ایران معمول گردید؛ و بسیاری از امراض صعب العلاج بدان سبب معالجت پذیر گشت، و آن طبیب عامل را کتابیست مبسوط، در معرفت تفسره، در چند مقاله، و آن کتاب از اجل تصانیف آن طبیب ماهر است، و زیاده از حد در آن کتاب تحقیقات مفیده، و بیانات و افیه نموده **مقاله اول** در تفسره، و طریق گرفتن آن؛ و امتیاز بول انسان از سایر حیوانات مشتمل بر بیست فصل؛ **مقاله دوم** در معرفت الوان بول در**

سی و پنج فصل، مقاله سیم قوام آن در بیست و شش فصل؛ مقاله چهارم در روایح بول درسی فصل؛ مقاله پنجم در مقداران در پانزده فصل، مقاله ششم در رسوب مشتمل بر بیست فصل، مقاله هفتم در بیان بول ذکور و انات در دوازده فصل؛ مقاله هشتم در بول اصحاب و حوایل در هیجده فصل.

### شیخ ابو الخیر جراح

از مشاهیر جراحان اوایل ماه سیم هجریه بوده است؛ باعمال جراحی از هر قبیل ممتاز؛ و در تصرفات آلات، و ادوات و اصلاح آن ربطی و افر داشته، مولد و منشای وی بغداد است؛ و بدان صنعت در آن ملک مشهور، و بر اقران و اشباه خویش تفوق داشت، طبای آن ملک همواره بدان عمل او رامیستودند، و بگناه حاجت در اعمال ید، و اصلاح قروح و اورام، و ضربه و سقطه بدور جوع مینمودند؛ در ترجمه ابن قفطی مسطور است که: چون عضد الدوله دیلمی در سنه سیصد و پنجاه، یا پنجاه و پنج، بیمارستان بغداد را بساخت؛ از هر طبقه از طبای حاذق؛ و صاحبان اعمال ید بجهت آن بیمارستان انتخاب نمود، از جمله این جراح بوده است، که در آن وقت عمری زیاد داشته، پس از تحقیق و رسیدگی شهریه وافی در حش مبدول نموده؛ بر سایر جراحان که بجهت آن بیمارستان تعیین شده بود رئیس نمود، و مدتبادر آن بیمارستان مشغول معالجات جراحات از هر قبیل بود، از روغنهایی که بدو منسوب است این است که از خروع روغنی ترتیب میکرده است، با اشق بدین قسم خروع را بر روی سنگ سخت زمانی طویل صلایه میکرده؛ بمیزان دو اربعین بقسمی که از جرم آن اثری باقی نمانده، پس در هرده مثقال یک مثقال اشق و نیم مثقال علك البطم، و يك مثقال روغن بلسان اضافه میکرده سائید صلایه مینمودند؛ با اندازه که شیء واحد مینمود؛ پس در زخم شمشیر، و تیر از این قبیل جراحات استعمال مینمودند و دیگر از مرهمهایی که منسوب بدوست مرهم جاذب است؛ و حکیم مؤمن در تحفه این مرهم را با اسم ابن تلمیذ نوشته؛ سهویست که بجهت وی رویداده، در اکثر کتب معتبر منسوب بدوست، ریشه نی زراوند طویل مساوی با غسل طبخ داده يك وزن روغن زیتون بر آن اضافه نموده، در هنگام حاجت بکار برند، و دیگر از روغنهایی که بدو منسوب

استروغن شینخ است که در اورام و تمددی که از جراحات پدید گردد استعمال مینموده اند؛ روغن کنجد ده سیر، پیه بز ده مثقال پیه را در روغن انداخته؛ با آتش ملایم طبخ داده و برهم زنده تا پیه در روغن ممزوج شود، در وقت حاجت استعمال نمایند، مع الجملة این جراح بیعدیل روزگارش بر این قسم که مسطور گشت؛ میکذشت تا بر حسب قاعده روز کار، روزگارش به پایان رفت، سال وفاتش مضبوط و مسطور نیست، ولی از ترجمه وی همچنانکه مستفاد گردید، وفاتش نزدیک بار آخر ماه چهارم هجریه بوده است.

### ابو جعفر بن بابویه ملك سجستان

شرح حال ابو جعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما مشروحاً مضبوط است، مثل تاریخ حکمای شهرزوری؛ و محبوب القلوب قطب الدین محمد لاهیجی اشکوری، و غیر ذلک، و چنانکه از کتب تواریخ مستفاد گردید؛ پس از خلف بن احمد؛ پادشاه سجستان که بدست سلطانه محمود سبکتکین گرفتار آمد؛ که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است، از حکامی بوده است، که از جانب غزنویان و سلجوقیان حکومت داشته، و زمانش موافق بوده با اواسط ماه پانصد هجری؛ اگر چه در جز و سلاطین معاصر غزنویان؛ و سلجوقیان حالانش بدست نیامد، در این مقام بهمان کتب احوالات حکما اکتفا رفت؛ و وی از بزرگان حکما و اهالی فضل است، و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه سیاست ریاست؛ و سلطنت را با مروت و عفت جمع نموده و ضبط نمیکرده است نفس خو را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قطب الدین لاهیجی در عنوان ترجمه وی نگاشته: «کان ابو جعفر ملك السجستان قویاً فی علم السياسات مع مروة الظاهرة والعفاف الغالب وضبط نفس عند عارض الهوى» نقل است که وی از نکتهای حکمای یونان و نوادرایشان از هر قبیل مطالب بسیار در خاطر داشت و میگفت این قبیل مطالب در مخزن خاطر انسان مانند ریزهای زر و طلا نیست که بیوته نرفته، و مسکوک نگاشته باشد، و آن قسم زر را فایده معدود و این مطالب و الفاظ را فواید نامحدود است؛ که اگر کس بدان الفاظ عمل کند، همواره از زلتهای نفسانی محفوظ ماند، و از زندگانی؛ و لوازم آن محفوظ گردد، و فقراتی که ارسطو در علم سیاست مدن از برای اسکندر نگاشته بود؛ محفوظ داشت، و ریاست و سلطنت خود را بر

طریقه نیک بدان رسوم و قواعد داشت ؛ و میگفت سلطنتی که حکمت، و ملکی را که سیاست در او نباشد، ثبات و بقائی نیست، و پیوسته میگفت اکنون روزگار قسمی است که طرز زندگانیرا برخلاف آنچه هست معمول میدارند، و چون از سیاست مردم را چندان باکی نیست ؛ بدانچه رسم و قانون است از دین و دنیا رفتار برخلاف آن مینمایند و فرمان برداری و عبودیت که جامع دین و دنیا است از گردن انداخته، ورشته عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص، و عام است گسسته اند، و رابطه حیارا که منع کننده اسباب گمراهی است ؛ ترک نموده اند، و در زمانی که از دین و عقل و حیا اثر نماند ؛ فساد بنهایت میرسد؛ ازو پرسیدند که توان بر روزگار این قبیل فساد که در میان خلایق پدید میگردد رفع نمود ؟ گفت بحکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال، و حکمت و شمشیر نیز باشد هر آن چیزی که ارسطو از برای اسکندر نوشت، و اسکندر بدان عمل نمود، و مالک شد روی زمین را و خلق از اندازه خود نتوانستند خارج گردند، همان شود روزگار از برای آن پادشاه که در عهد اسکندر منظم ؛ و منتظم گردید،

**آورده اند که وی زیاد از حد حکمت، و حکما را دوستار بود و ساعتی بی حضور آن طبقه، و مصاحبت ایشان بسر نمیدرود و همواره مجلسی ترتیب داده و اهالی فضل بنزد وی حاضر میشدند، از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه بهر علمی صحبت میداشتند، و قتی ابو حیان توحیدی و ابواسحق اسفرائینی، و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را بنزد خود دعوت نمود ؛ و از هر مقوله صحبت در میان میآمد از جمله صحبت بدینجا کشانید که چگویند در اینمطلب که چون در بین صحبت و حدیثی که در میان میآید شخص عطسه کند، دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث، و صحبتی که در میان میآید تمام علما و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر نیز بر انداخت، گفتند : ایها الملک آنچه را که در باب عطسه که بین کلام میآمد، گویند شاهد بر صدق خبر است،**

اکنون بخاطر میرسد این است که عطسه از آثار و اندازات طبیعت است ؛ و تابع است آن عطسه مرزبادت، و کمی اخلاط را و آن حرکتی است خاصد از برای دماغ، از جهت دفع خلط یا دفع موزی که از خارج باو برسد باستعانه هوایی که استنشاق میشود و از طریق بینی دفع میگردد، و درز بادتی اخلاط مانند زکام است که طبیعت آنرا دفع مینماید



مانند سرفه که طبیعت خلط موذیرا در سینه خواهد دفع کند؛ و در کمی اخلاط آثار قوت دماغ در حالتی که از زیادتی اخلاط نباشد؛ طبیعت اخبار مینماید؛ و اطلاع میدهد بمثل این قبیل اشیا از بابت اطلاع نفس انسانی بر اکثر امور که ظاهر میشود مرطوبیت را و از بابت سربان و جریان قوای نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت عطسه آورد دلیل آوردند بر صدق آن تا امری را که نیت نمایند دلیل بر حسن عاقبت، و خاتمت آن گیرند، ابو جعفر زیاده از حد آن بیانات را پسند نمود، و صدق این بیانات را که موثق است با حکمت و طب در ذیل این حکایت قطب الدین محمد اشکوری این حدیث را از کتاب کافی از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است «قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا كان الرجل يتحدث بحديث، تعطس عاطس فهو شاهد»؛ فرموده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله : که چون مرد حکایت، رخیبری نقل کند پس در آن حال کسی عطسه کند، شاهد و دلیل است بر صدق قول وی و نیز روایت از آن جناب است «قال رسول الله صلی الله علیه و آله و آله وسلم: تضدق الحديث عند العاطس» و نیز در آن کتاب روایت شده است از جناب امام ثامن، علی بن موسی علیه السلام که فرموده است، «التثائب من الشيطان والعطسة من الله تعالى عز وجل دهان باز کردن و خمیازه کشیدن از جانب شیطان است؛ و عطسه از جانب خداوند عز و جل و دیگر از کتاب نوادر الاصول نقل شده است: «العطاس تنفس الروح؛ و سطوعه الى الملكوت، حنیئاً الى قرب الله تعالى لانه من عنده جاء ومن لطفه و كرمه لعبده؛ و لولا الارواح لم يتمتع بهنده الجوارح فاذا عطس المؤمن فانما ذلك وقت ذكر الله لعبده و تعزیه للروح بما وقع فيه من الضيق فاذا خلص تاق الى موطنه، فتلك الصيحة منه»

یعنی عطسه کردن نفس کشیدن روح و مرتفع شدن آنست به عالم ملکوت از جهت آرزو مندی و نشاط و شادی که او را ست بجوار قرب خداوندی زیرا که افاضه آن بر قالب بنده از جانب خدای جل و علاست از آن روی که اگر نبوده باشد ارواح فایده از جوارح و اعضا حاصل نتوان کرد و چون مرد مؤمن را عطسه بیاید در آن حین آثار آنست که خداوند بزرگ نام بنده خود را برده و تعزیه گفته است، روح را از تنگی که داشت، چون از آن مضیق جوارح خلاص گردد، آرزو مند میشود بسوی وطن اصلی خود پس آنصدا که از طریق انف خارج میگردد، صیحه است خلاص روح از این عالم بسوی عالم تجرد است انتهى»

**وهم او آورده است** که از برای هر حسی از حواس ظاهر، و باطن انسانی وظیفه و شأنی است از برای عبادت صانع و خالق خود پس وظیفه قوه سامعه استماع کلام صدق است و وظیفه زبان و قوه ناطقه گفتن کلمات حق پس در گاه رسیدن حدیث بقوه سامعه نفس را از زیادت و شعوری که هست اطلاع پیدا مینماید صدق آن را در آن حال مستعد شود نزل رحمت خداوند یرا پس امر شود بریح تاجریان کند در بدن او و مرور نماید در قوای انسانی و چون بدماغ عبور کند منضغط میسازد قوه نفسانیرا و حرکت میدهد بدنرا نسبت عطسه و خروج آن از راه بینی اما در ظاهر چنان مینماید، که طبیعت خواهد خلط موزی که مرور میکند بر سطوح دماغ دفع کند یک دفعه حادث میشود شخص را عطاس پس در آن حال که آن موزی از دماغ را که محل روح نفسانیست طبیعت دفع کند واجب است بر عاقل شکر خداوند تبارک و تعالی چنانکه در حدیث وارد است « ان الله يحب العطاس ويكره التثائب . فاذا عطس فحمد الله فحرق على كل مسلم سمعه ان يشمته

یعنی خداوند دوست میدارد عطاس را و دشمن میدارد دهن دره را پس چون شخص عطسه کند حمد کند خدا را و سزاوار است بر هر مسلمی که چون بشنود تشمیت کند او را یعنی دعا کند عطاس بدوری از شماتت، و نزدیکی بخیر و برکت و تسمیت بسین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیئت نیکو، حاصل آنکه دعا نماید او را که بگردد بر شکل و هیأت نیکو چون هیأت شخص عطاس بگردد، از جهت عطاس بدین کلمه صاحب عطاس را دعا کند و عطسه تفتیح میکند مسامات را و سنکینی بدنرا زایل نماید، و سبک مینماید سر او زایل مینماید کدورت و تیرگی نفس را و مصفا کند روح حیوانی را پس عطسه چیز بست محبوب و مطلوب طبیعت و آثار صحت حمدا که در غیب آن قرار داده و تثنائب کشیده شدن عضلات فک است از جهت دفع فضولی که در عضلات فک محتبس شده که طبیعت محض دفع آن تمدد پیدا کند در عضلات، و زیادتای اینحالت یعنی تمدد انداز است، بر زیادتای اخلاط، و آمدن قشعیره و اینحالت که انسانیرا پدید آورد؛ سبب غفلت، و کسالت شود در امور دین، و دنیا؛ تا اینجا بود آنچه قطب الدین لاهیجی در ترجمه ابو جعفر برشته تحریر آورده بود.

و نیز چنانکه نگاشته اند ابو جعفر را کلمات حکمت آمیز بسیاری است؛ که در کتب

مشر و حاضبوط؛ چنانکه شیخ ابوسلیمان سنجری سجستانی حکایت کرده است، که وقتی با جماعتی از اهل فضل بنزد ابو جعفر بودیم از وی متمنی شدند؛ که از کلمات حکمت آمیز چیزی گوید، پس گفت: «اما شرف النفس فانه یقضی الی بقائها، و اما شرف الحکمة فانه یوضح السبیل الی طلب هذه البقاء، و اما شرف الالباء فانه ینزید فی قدر صاحبہ، زیاده ینسد فی باطن حاله بالکبر، و یصلحه فی ظاهر احواله بالتوقر؛ و هذا الشرف الاخیر بالاصطلاح و العادة فهو اخص الثلاثة، و اما شرف الاوسط، فبالاجتهاد، و الاکتساب، و اما شرف الاول فبالطبیعة.

حاصل آنکه شرافت نفس از آنست که سبب می باشد از برای بقاء انسانی که کمالات صوری و معنوی در وی بکمال رسید، و اما شرافت حکمت آنست که واضح و ظاهر می سازد آن راه را از برای تحصیل چنین بقائی که سبب است از برای تکمیل نفس، و باعث بر حیات و بقا؛ و اما شرف آبا اگر چه در ظاهر سبب فزونی قدر دارای آن شرافت هست، اما بحسب باطن سبب سوء حال شخص است، از جهت کبر و نخوت، و اصلاح ظاهر حال کند از بابت وقار، و سنگینی که صاحب این شرافت را هست؛ و این شرافت آخر که از بابت آبا و اجداد است پست تر؛ و ادنای این اقسام ثلثه است؛ و اما شرف اوسط که شرف حکمت باشد به تحصیل و اجتهاد و اکتساب است، و اما شرف اول که شرف نفس با شد فی حد ذاتها طبیعی، و جبلی است مرا انسان را، و تحصیلی نیست، ابوسلیمان گوید که: چون ابو جعفر این کلمات بیان نمود، بدو گفتم: ایها الملک کوارا باد ترا ابن علم و دانش که خدایت عطا فرموده، ابو جعفر گفت: یا ابا سلیمان ترا مؤاخذت نخواهم کرد از اینکه در توصیف من مبالغت بجای آری، بلکه خواهم گفت: ترا که چون مرد توصیف خود بشنود، «فتون بفضل خود گردد؛ و غروری پیدا کند، بهتر این است که از در توصیف دیگر بیرون بیائی: تو تملق بیکسو نهی آنگاه؛ ابو تمام نیشابوری که حضور داشت، گفت: ایها الملک بگذار که تا شکر نمائیم خداوند را بنعمت وجود؛ چون توئی که بما عطا فرموده است به تحقیق که تازه نو فرموده مطالب حکمت را پس از اندر اس آن و طالب نموده خلق را بسوی آن؛ پس از تنفر مردمان از آن علم، و مجتمع نموده در اطراف و جوانب خود متفرقات از طالب را و معین گشته آن جماعت را بر اقتباس، و اکتساب فضایل، خدای را گواه میگیرم که این، بیانات مرا، و ابوسلیمان را هر گز از

روي تملق نخواهد بود ، بلکه از روی حقیقت، وعین صدق است ، آنگاه ملك گفت : من ابوسلیمانرا منع نمودم، از توصیف قلبی که در حق من نمود ؛ و توبیش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان اول این بود که چون شخص کم ظرف را بتوصیف ، و تعریف در حقش لب کشایند ، او را در باطن فرحی روی دهد ، و بر خود مفتون شود ؛ و عجب او را پدید کرد . و چون این حالت در مرد پدید گشت ؛ از طریق صواب انحراف ورزد ؛ و آنچه ما را سزاوار است اکتساب دانش ، و حکمت است ، و اکرام کردن احکام شرع ، تا آنگاه که معتدل گردد نفوس ما و از راه خطا منصرف گردیم :

اکنون بر گردیم بسخنان اول ؛ آنگاه گفت : «من عدم شرف النفس لم ینفعه شرف الحکمه لان الحکمة لا یقلب الحمار انساناً ولا یجعل الشیطان ملکاً و لکنها فیه اریحة الروح ؛ و طمأنینة القلب و انس فی الوحدة ، و طریق الی الرشد ؛ و سدیدین الانسان و العفی ؛ یعنی کسی را که شرافت نفس نباشد ؛ فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت ، از آن روی که حکمت بر نمیگرداند طبع حمار را بحالت انسان ، و همچنین بر نمی گرداند صفت شیطان را ملک ؛ پس آن حکمت سبب راحت میشود از برای روح انسانی ، و آسایش و آرام ؛ قلب ؛ و انس در تنهایی ، و راهنماست بر راه بزرگی و صلاح ؛ و هه چنین سدی است آن حکمت بین انسان ، و گمراهی ، پس گفت کتب قیصر الی کسری : بم نظمت مملکتک ؟ و استقامت رعیتک ؟ فاجاب : بشمان خصال : لم اهل فی امر ولا نهی ولا اخلفت فی وعد ولا عید ، و عاقبت للجزم لللخفة ، و ولیت للعن الللهوی و اشتملت قلوب الرعیة من غیر کره ؛ و سهلت الاذن من غیر ضعف ، و غلبت علی القوة ، و حشمت الفضول ، فلما قرء قیصر قال : هذا الکلام یجب ان یکتب بماء الذهب :

وقتی قیصر روم بکسری عجم نگاشت : خواهم بدانم که چه چیز ترا باعث این باشد که مملکت تو بنظم ، و آموزش رعیت تو بر وفق استقامت است ؛ کسری در جواب قیصر این کلمات بنگاشت ، هیچگاه در احکام خود از کردن ، و نکردن تاخیر نینداختم ، و وعدو وعید را تخلف ننمودم ، و عقاب نمودم گناهکار را از روی حزم ؛ نه از جهة سبکی ، و قبول پادشاهی نمودم از جهة عناء ؛ و بردن زنج نه ، از جهة هوا ، و خواهشهای نفسانی ، و میل دادم قلوب رعیت را بر آموزش بدون کراهت ، و آسان گرفتم کارها را بر آنها نه از روی سستی ، و غلبه داشتم همواره بر قوای بدنی ، و نگه داشتم خود را از زیاده روی ، پس قیصر چون این کلمات بخواند

گفت: شایسته و واجب است که این کلمات را بآب طلا نوشته نگاه دارند، و در بعضی کتب بدین قسم نگاشته: «کتب هرقل الی کسری: بماذا ادم لکم الملك؟ فکتب الیه کسری دام لنا بسمۃ اشیاء: ما هنر لنا فی امر، ولا نهی فی قط، ولا کذبنا فی وعد، ولا وعیدنا فی قط، ولا عاقبتنا الی الاعلی قدر الذنب لا قدر غضبنا؛ وولینا ذوی الأصول، واستشرنا ذوی العقول، ولا قدمنا الشبان علی الکهل؛ فلما قرأ هرقل جواب کسری، قام وقعد؛ وقال یحق من بکون هذه سیاسته، ان یدوم ریاسته».

نوشت هرقل روم بکسری: که دوام ملک و امتداد پادشاهی بچند امر ترا حاصل گردید؟ کسری در جواب نوشت: که ملک و پادشاهی من بعمل آوردن از این شش چیز پایدار گردید. اول آنکه بیهوده با مری و نهی اقدام ننمودم، و کارهای ملک با زیچه نشمردم، دوم آنکه دروغ ننگفتم. و بتأخیر نینداختم رسا نیدن خیر و شر را، هیچگاه مؤاخذه ننمودم گناه کار را بیش از اندازه گناه، بلکه عقاب نمودم با اندازه گناه؛ نه با اندازه غضب خود، و حاکم و صاحب منصب نمودم مردمان با اصل نجیب را، و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم، نه بیخردان؛ و پیوسته مقدم داشتم در امور پیران را بر جوانان چون هرقل آن کلمات بر خواند، از شدت انبساط از جای خود بر خاست، و بنشست؛ و گفت، پادشاهی را که سیاست و طریقه این باشد حق اینست که او را ملک پاینده، و پادشاهی مستدام خواهد بود، و نیز ابوسلیمان سجستانی گفته است. که ابوجعفر هنگامی که مجلس انعقاد می یافت، اشعار حکمت آمیز بسیار میخواند، از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند، بعضی این دو شعر را نسبت بخود آورده اند:

فتی لم یتبع نعمة بعد ما مضت \* بمن ولا مطل، وعید ولا وعدا

هواه له عبد ولم یکمل الفتی \* اذا لم یکن يوماً هو اه له عبدا

حاصل معنی آنکه: مرد کربم چون بر کسی نعمتی روا داشت؛ پس از گذشتن، منتی بر نعمت خوار خود نمیگذارد، و تأخیر نمی اندازد هیچگاه وعد و وعید خود را، و او را همواره هوا و هوس بنده و پیرو است، نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد، و اینچند شعر که او میخوانده است نیز بدین مضمونست:

عبدا الهوی ایام جهل و انما \* لفی غمزة من سکرنا من شرا به

وعشنا ز ما ناعبد الحق للهوى \* من الجنة الا على و حسن ثوا به  
 فلما تجلي نوره فى قلو بنا \* عبدنا رجاء فى اللقا و خطا به  
 فمرجع انواع العبودية الهوى \* سوى من يكن عبدالغير جنا به  
 ويعبده من غير شىء من الهوى \* ولا للثوى امن ناره و عقا به

حاصل آنکه بندگی و پروری نمودم در روزگار جوانی ، هوا و هوس نفسانی را در حالتی کدفر گرفته بود ما رامستی شراب چهل و ناندانی ؛ و بخوشی میگذرانیدم روزگار را ، که بندگی میکردیم خدای را از روی هوا و طلب جنت اعلی ؛ و گرفتار اجر ، و مزد از وی ، چون نور حق منور کرد قلوب ما را بندگی نمودیم با نیت لقا و خطاب او پس اقسام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی هوا و هوس است ؛ آنهایی را که بندگی نمایند غیر از جناب او عبادت میکنند خالق ، و پروردگار را اینک ؛ نه از بابت دوزی از آتش و عقاب او ؛ بالجمله سال وفاتش در کتب مضبوط نیست ؛ ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میشود که تا اواسط ماه پنجم هجری در قید حیات بوده است ؛ سپس از حالتش چیزی بدست نیامد ، که مسطور گردد ، و ابو جعفر را کتا بسی بوده است در حکمت عملی «

### شیخ ابو هاشم صوفی

از بزرگان عرفای اوائل ماه دوم هجریه است ، در اواخر دولت مروانیان ؛ و ابتدای خلافت عباسیان و زگار میگذرانیده ، بزهد ، و تقوی موصوف . و به نیکی حال و احوال معروف بوده است ؛ مولد و منشای وی شام بوده است ، و مرجع طوایف بسیار از زهاد این طبقه ، و موافق آنچه در کتب تراجم اینطایفه مسطور است ؛ و روایت صاحب نفعات الانس مؤید اقوال ، اول کسی که او را صوفی خواندند ابو هاشم بود ؛ و در دوره اسلام قبل از وی هیچکس را بدین نام نخوانده بودند پس اروی لفظ صوفی شیوع و انتشار پیدا کرد ، چنانکه اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمت خواهیم نمود ، و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری ، که از افاضل علماء و فقهاء و از اجلاء این طبقه است ؛ و سفیان را بوی عقیدت بسیار بوده ؛ در فضل وی همین بس است که در حقیقت گفت . « لولا ابو هاشم الصوفی ، ما

عرفت دقیق الریاء « اگر نه میبود ابو هاشم صوفی ، نمی شناختم دقیق ریازا ،  
و نیز او گوید : من ندانستم که صوفی چه بود ، تا ابو هاشم صوفی را ندیدم : و هم او  
گفته : که ابو هاشم حافظ طریقت شریعت بود ؛ و هم صاحب نجات مینویسد که قبل از  
وی بزرگان بودند بازهد ، و ورع ، و معاملات نیکو در طریق محبت و راه توکل ، ولی او  
بر همه سبقت گرفت ، و پیشی یافت ، و نیز نگاشته اند : اول خانقاهی که در دوره اسلام  
بنا کردند ، خانقاهی بود بر مله شام که از برای صوفیان بنا کردند ؛ و قبل از آن بدین  
اسم جائی بنا نکرده بودند تفصیل این اجمال آنکه امیری از امرای شام ، که ترسابون ، روزی  
بشکار رفته بود در عرض راه دو تن را دید ، از این طایفه که هر یک از طرفی می آمدند ، چون  
بیکدیگر رسیدند دست در آغوش هم نمودند و هم در آن مکان بنشینستند ، از خوردنی آنچه  
با خود داشتند پیش نهادند ، و بخوردند ، پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک بر او  
برفتند ؛ امیر ترسار از معاملات ، و الفت ایشان بایکدیگر خوش آمد ؛ یکی از ایشان را  
بنزد خون خواند ، و از او پرسید آن رفیق تر نام چه بود ، و از کدام سرزمین ؟ گفت : ندانم  
گفت : پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که بایکدیگر کردید ؟ گفت : این ما را  
طریقتی است از شریعت ؛ که چون یکدیگر را ببینیم بشناسیم ، و ما هم بدان سان که دیدید  
رسم الفت و اتحاد ؛ و مساوات بجای آریم تا او مبادرت بگفتن نام ، و جایگاه خود نماید  
از ارسؤال نکنیم ، و بایکدیگر خیانت ننمائیم ، و حسد نورزیم گفت : آ یا شما را جایگاه  
معینی هست که در آنجا اجتماع نمائید ؟ گفت : نی ، امیر ترسا گفت : من از برای  
شما مکانی نیکو بسازم ؛ تا بایکدیگر آنجا فرام آئید ، و با سودگی عبادت نمائید ؛ پس  
آن امیر ترسا بگفت : تا از برای آن جماعت خانقاهی نیکو بساختند ، و لوازم آن از  
هر جهت فراهم کردند ، چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم عرفا کتابی مبسوط پر داخته  
است ؛ و شرح حالش بجای خود بباید ؛ این دو شعر در این مورد آورده است ؛

خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار \* و قد یما و فق الله خیار الخیار  
هی المعالم و الاطلاع و الدار \* دار علیها من الاحباب آثار

یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلیست که گروهی از اهل صدق ، و صفا در آن  
منزل فرود آیند ، و این عادت از قدیم الایام بوده است ، که نیکان را توفیق کارهای نیکو

از خداوند میرسیده است ، گوید این است نشانها و منزلها ، و آن خا نهائی که آثار دوستان است ؛ و خبر میدهد از حالات آنها ؛ و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در رمله شام بود ، و بسیاری از صوفیه در آنجا بسر برده اند یکی از آنها شیخ ابو تراب زملی بود که شرح حالش مسطور گشت ، و چنانکه از ترجمه وی ، و بسیاری از کتب عرفا مستفاد میشود ، و بر اشون بسیار بوده ، و فضائل بی شمار ، و طبقات اهل فضل او را مکرم و محترم میداشته اند ؛ و زیاده زاهد و متقی بوده است ؛ چنانکه نقل کرده اند ، وقتی گذارش بکوفه افتاد ، روزی شریک قاضی کوفه را دید که از خانه یحیی بن خالد برون سی آمد ، چون او را دید بگریست و گفت : « اعوذ بالله من علم لا ینفع » پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آنست ، و فایده نمیرد از آن ، و چنانکه از شرح حال آنعارف کامل مستفاد میگردد ، تا او اوسط زمان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است ، سال وفاتش در تراجم عرفا مضبوط ، و مسطور نیست ، بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است ،

**منصور بن عمار دمشقی** حکایت کرده است که ابو هاشم را بیماری سخت بود ؛ بحالت نزع افتاده ، و من بر بالینش حاضر بودم ، گفتمش : خود را چون می بینی ، و می یابی ؟ گفت در بلائی عظیم ، و هولی شدید اما هوای او و شوق لقای حق چون در سراسر باکی نیست ؛ مهر و دوستی بیش از بلاست ، حاصل معنی آنکه بلا بزرگ است ؛ اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است ، و از کلمات اوست که گفته : « لقلع الجبال بالأبر ، ایسر من اخراج الکبر من القلوب » بسوزن کوه کندن آسان تر است از بیرون کردن کبر ؛ و منی از دلهای مردمان وهم او گفته : « اخذ المرء نفسه بحسن الادب ؛ تأدیب اهلله » بگیرد و باز دارد نفس خود را مرد سالک ، به نیکوئی آداب ظاهر و باطن آن در حقیقت آداب ، و رسومی است که آموخته است نزد یکان خود را .

و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب در ذیل و در ضمن بعضی از شرح حالات ؛ بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ ، و توضیح برخی از مطالب ؛ و بنیان بندی از ماهیت امراض ، و غیر ذلک شده ؛ در این مقام نیز بوعده که در چند ترجمه حالات عرفا شده و چه تسمیه صوفی را بمین مینمائیم که از چه تاریخ اینطبقه را



این طبقه را بدین اسم خواندند از شیخ ابوالقاسم قیشری که شرح حالاتش نگاشته شد ، نقل شده که گفت : در صدر اسلام افاضل ، و اعظام اهالی ملت نبوی را بنامی که سبب شرافتشان باشد نمیخواندند . مگر بلفظ اصحاب ، و صحابه جماعتی هستند که در کک صحبت ، و خدمت حضرت خاتم الانبیاء را نمودند . و این فضیلتی گشت اصحاب را فوق تمام فضیلتها . و از این صفت فزون تر در شئون آن جماعت چیزی نبود ایشان را ، پس از آن جماعتی بودند که در کک صحبت اصحاب را نمودند آنهارا تا بعین خواندند ؛ بعد از اصحاب تابعین : اشرافت بر سایر طوایف بود ؛ پس از اصحاب ، و تابعین ، جماعتی دیگر را تا بعین تابعین خواندند ، بعد از آنقرآض این سد فرقه در میان مسلمین اختلاف بسیار افتاد ، در مراتب و مشارب ، و طریقه و آئین ، پس بعضی از خواص مسلمین رازاهد خواندند و عابد نام نهادند ، و بدعت در میان مردمان بسیار گردید ، و هر طبقه شخصی را بائین و طریقه خود میخواندند ، و هر طایفه مدعی این مطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت می شود ، پس جماعتی از خواص اهل سنت که عاریت انفا را لازم می شمردند ؛ و قلوب خودشان را نگهداری می نمودند : از غفلت ، و نافرمانی اوامر حق بصفقت تصوف متغرد شدند از سایر طوایف ؛ و اسم صوفی بر آن جماعت اطلاق شد ؛ پس از اتمام سال دولت ، و آمدن سال سیصد از هجرت بدین نام این طایفه مشهور گشتند ؛ چه در آن وقت از تابعین اصحاب ، و تابع تابعین کسی جای نما نده بود ، و بعضی گویند صوفیه این نام بر خود نهادند ؛ و در باطن بارشاد مشغول گشتند ، تا نگذارند خلائق از طریق منحرف شوند ؛ و عقیدت هر طایفه از اهالی اسلام این است : که صوفیه مذهب ، و آئین آنها را تقویت مینمایند ؛ و بیشتر از طایفه امامیه گویند که این طایفه در باطن ارشاد میکرده اند بخلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام ، و امامت اولاد او و ادب و آداب ظاهر شریعت را بر مردم می آموخته اند ؛ و منتشر می ساخته اند ، این مذهب را چنان که از حکایات این طبقه ، و ترجمه حالات آنها خود بعضی چیزها که تقویت این بیانات را کند مشهود ، و معلوم می گردد ، و نیز مقوی این بیان آنست که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده از برای مرد حاصل شود از شنیدن اخبار مشایخ ؛ و نیکان ، و رسیدن خدمت ایشان گفت :

«حکایات المشایخ جند من جنود الله تعالی عزوجل یعنی للقلوب» اخبار ، و سخنان مشایخ و بزرگان لشکر بست از جانب حق سبحانه و تعالی، که برای تقویت ، و مدد قلب میآیند ، تا ضعف ، و سستی قلوب را بآن دوی روحانی بر طرف کنند ، چه مدیر و مدبر جسم روح است ، و چون در روح قوتی پدید آمد ؛ ضعف آن بر طرف شد ؛ جسم را نیز قوت پدید گردد ، و نیز گفت : خداوند تبارک و تعالی میفرماید :  
**و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و جاؤک فی هذه الحق و موعظة و ذکری المؤمنین** « یعنی قصهای پیغمبران و خبرهای ایشان بر او میخوانم و از حالات آن جماعت ترا آگاه میکنم ، تادل تر با آن حکایت ؛ و اخبار ثبات ، و آسایشی پدید گردن ؛ و قوت گیرد ، و چون بازرنج و سختی بر تورد ، و شاید روی آورد ، اخبار و احوال ایشان شنوی ، و فکر کنی در حالات ایشان دانی که چه سختیها بایشان رسیده ، و صبر کردند ، و تر کل و ثبات نمودند ترا بآن صبر ، و عزم افزاید ؛ و همچنین شنیدن حکایات پیران ، و شرح حالات ایشان ؛ و سخن نیکان دل مرید را قوت بخشد ، و آن کلمات بر لوح خاطر ثبت نموده ، تربیت شوند ، در بلا و امتحان بر درویشی ، و ناکامی قدم فشارند : تا عزم مردان یابند ، و سیرت ایشان گیرند ، و نیز شنیدن سخنان مشایخ ؛ و دوستان حق دوستی ایشان آورد ؛ و همچنان که ایشان نزدیک بحقند ترا نیز بحق نزدیک نماید ، چنان که گفته اند : **المودة احدى القرابتین** دوستی یک نوعی است از خویشاوندی ، **«ولا قرابة اقرب من المودة ، ولا بعدا بعد من العداوة** « خویشی برابر با دوستی نیست ، و نه بیگانگی چون بیگانگی عداوت چنان که گفته اند . **القوم اخوان صدق بینهم نسب من المودة لم يعدل به سبب** « یعنی این نظایفه برادرانی هستند با هم موافق ، بنا بر اتحاد مطلب و علاقه خویشی میان ایشان دوستی است ؛ که هیچ اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نمیکنند ؛ از حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پرسیدند از مردمی که قومیرا دوست میدارند ، اما با کردهای ایشان موافق نیستند ؛ و همراهی نمیکنند فرمودند : **«المرء مع من احب»** مرد با آن کس و از آنهاست که او را دوست میدارد ؛ و نیز فرموده اند که ؛ روز قیامت بنده که نومید شده باشد از کردارهای زشت خویش ، حق سبحانه و تعالی گوید که : ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی

و با فلان شیخ شناسایی داشتی؟ عرض نماید می‌شناختم؛ فرماید: برو که ترا بوی بخشیدم؛ پس وقتی که بجزئی آشنائی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود چگونه خواهد بود اگر مهر و مودت دوستان او در دل باشد، و پیروی سیرت ایشان نماید چنان که از ابن عطاء (۱) حکایت شده است که گفت: اگر نتوانی دست در دوستی او زنی در دامن دوستان او زن، که دوستی دوستان او دوستی اوست، تقویت این بیان ترا وقتی حضرت رسول ﷺ بعد از آنکه بن مسعود کلماتی فرمودند که ترجمه آن این است که: ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشه‌های اسلام و چه خصلت از خصلت‌های اسلام محکم تر است که کسی چنگ بآن درزند و آسوده گردد؛ عرض کرد خدا و رسول آن دانانتر است؛ پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول، از فضیل بن عیاض روایت شده است که چون روز قیامت قیام کند، حق تعالی فرماید:

يا بن آدم اما زهدك في الدنيا، فانما طلبت الراحة لنفسك واما انقطاعك الي طلبت العز لنفسك . ولكن هل عادت لي عدوا و واليت لي وليا؟ ای پسر آدم تر ک دنیا بجهت راحت خود کردی . زیرا که در مشغولی با مور دنیوی نفس را تشویش بسیار است ، و پیوستن بمن را برای عز خود کردی ؛ آیا هیچ دشمنی را از برای من دشمن داشتی ؛ و هیچ دوستی را بجهت من دوست گرفتی ؛ پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه در می‌آوردند ، و سیرت آنها را ندارند از آن طبقه معدود نیستند ، چه صوفی آن کسیست که ارشاد نماید خلق را بطریق حق ، و خود صاحب اخلاق پسندیده و صفات حمیده ، و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد ، و ذره از طریق شرع قویم منحرف نباشد ، و بظاهر با خلائق مدارا و مماشات کند ، و بیاموزد مردم را آداب شریعت ، و نهی کند از ملامتی و مناهی و سایر آداب ذمیمه . و در ترجمه ابو عبد الرحمن تما ما توضیح شد ، «

(۱) ابن عطاء : احمد بن عطاء مکنی به ابو العباس معروف به ابن عطاء از کبار متصوفه بغداد ،

و علوم شریعت و طریقت جامع بوده و از شاگردان جنید بغدادی است و تفسیر رمزی بر قرآن مجید نوشته در سال ۳۰۹ با مرعامد وزیر مقتدر بالله دندانهایش همه را کشیده و اعدامش نمودند

## ابو عبد الله محمد بن احمد بن

### ابراهيم القرشي الاندلسي الزاهد الصالح

از مردم جزیره خضراء (۱) و از اعیان افاضل مائة سادسه است ، علوم شرعی و معارف کشفیه را جامع و بکمالات صوری و معنوی آراسته بود ، هر يك از علماء شریعت و سالکین مسالك طریقیت ؛ بعلو شأن و جلال مراتب و معتقد و معترفند ، و در عصر خویش ارباب سلوک از بلدان بعیده آهنگ حضرت وی کرده ، حنایق معارف از او استفادت مینمودند ، صاحب نفع الطیب پس از بیان نسبش گوید : « شیخ السالکین و امام العارفين قوة المحققين قدم مصر بعد ما صحب ببلاد المغرب جماعة من اعلام الزهاد ، و کمان يقول صحبت ستمائة شیخ اقتدیت منهم باربعة : الشيخ ابو الربیع ، و الشيخ ابو الحسن بن طریف و الشيخ ابو زید القرطبي ، و الشيخ ابو العباس الجوزي ، و سلمك على يده جماعة منهم : الشيخ ابو العباس القسطلاني ، فانه اخذ عنه كلامه و جمعه في جزء » یعنی ابو عبد الله شیخ ارباب سلوک ؛ و پیشوای عارفين و مقتدای خداوندان تحقیق بود ؛ پس از آنکه در بلاد مغرب بصحبت گروهی از اعلام زهاد فائز گشت ، وارد مصر شد خود میگفت : صحبت ششصد تن از مشایخ را ادراک کردم ، و از ایشان چهار تن را اختیار کرده بدانها تاسی و اقتداء نمودم ، و از ابو عبد الله گروهی قوانین سلوک که اخذ نموده اند که از آن جمله شیخ ابو العباس قسطلانی است که کلمات ابو عبد الله را اخذ کرد ، و آنچه را که از وی استماع نمود در جزئی فراهم آورد ؛ قاضی احمد بن خلکان در ترجمت اخبار ابو عبد الله گوید :

« كانت له كرامات ظاهرة ، و رأيت اهل مصر يحكون عنه اشياء خارقة ، و رأيت جماعة ممن صحبه و كل منهم يثنى عليه من بر كنه ، و ذكروا عنه انه وعد جماعة الذين صحبه مواعيد من الولايات ، و المناصب العلمية ؛ و انها صحت كلها ، و كان من السادات الاكابر و الطراز الاول » یعنی ابو عبد الله را کراماتی ظاهر بود ، مردمان مصر را دیدم از خوارق عادات اشیائی چند از او حکایت میکردند ؛ گروهی از آنان که صحبت ابو عبد الله را

(۱) جزیره خضراء: از شهرهای معروف اندلس است که فعلا در اسپانیا است.

ادراک کرده بودند. ملاقات کردم هر یک از آن جماعات از جهت برکت وجود ابو عبدالله اورا مدح و ثنا مینمود؛ و چنین ذکر مینمودند که ابو عبدالله اصحاب خویش را بحکومت ولایات، و مناصبی بزرگ و عده دادو آنچه را که برایشان وعده داده بود بظهور پیوست و ابو عبدالله مابین عرفا و ارباب سلوک، درسلك بزرگان آنطا یفه منظوم، و از نمره نخستین ایشان معدود است انتہی

**صاحب النفع الطیب** بعضی از آن کرامات که مردمان مصر در حق ابو عبدالله حکایت کرده اند در ذیل ترجمت وی ایراد کرده؛ منجمله گوید: ابو عبدالله در حیات خویش چند زن تزویج نمود، و آنها از ابو عبدالله کراماتی چند حدیث کرده اند، از آنجمله ام القطب عسقلانیست؛ حکایت کرده که روزی برای حاجتی از نزد او بیرون شدم؛ پس از معاودت صدای تکلم مردی را نزد او احساس کردم، در بر احرار بکت داده تا بدرون منزل داخل شوم؛ باب را بسته یافتم، چون کلام ایشان منقطع گردید در گوشه گشت داخل شدم اورا بهمین نحو گذارده و رفته بودم دیدم که تنها نشسته، صورت حال از وی پرسش کردم، گفت: آن شخص که اکنون نزد من حضور داشت حضرت خضر (علیه السلام) بود؛ بمنزل داخل شده برحالی که ماری در دست داشت مرا بگفت: این مار از آن تست آنرا از زمین نجد آورده ام، و بگزیدن آن از مرض جذام که بدان مبتلا شده ترا بر حاصل شود اورا گفتم برء ازین مرض را اراده نکرده ام، مار را برداشته راه خویش پیش گیر که مر ابدان حاجتی نیست؛

**وهم در نفع الطیب** مسطور است در آن ایام که ابو عبدالله از چشم نا بینا و مجذوم بود؛ روزی یکی از زنانش داخل منزل او شده، چشمانش را بینا و بدنش را صحیح و بیعیب دید که اصلاً از مرض اثری در بدنش موجود نیست، ابو عبدالله را چون نظر بر آن زن افتاد اورا بگفت: آیا خواهی که بر این حال برای تو باقی و پاینده باشم؟ آن زن اورا بگفت: ای سید من بهر حال که خواهی باش، مرا از تو تمتع مقصود نیست؛ بلکه مقصودم خدمت کردن، و تبرک جستن از وجود تو مقصود است، گویند: ابو عبدالله با آنکه نا بینا و ضریب بود، از چیزهایی که اخبار از آنها بر و بت و مشاهدت منوط است؛ خبر میداد، چون اینگونه اخبار از وی انتشار یافت، باوی در این باب تکلم کردند، در جواب

گفت: «کلی اعین، بآی عضو اردت ان نظر به نظرت» یعنی تمامت اعضا و جزا رح من بمثابه چشم است رؤیت اشیا یرا بهر یک از آنها که خواهم ابصار کنم مرا ممکن است،  
**وهم صاحب نفع الطیب** گوید. ابو عبدالله گفته بهنگام فحط و غلائی که در مصر اتفاق افتاد، آهنگ آن نمودم که از خدا یتعالی رفع آن بلیت مسئلت کنم، مرا گفتند در این باب چیزی طلب ننمای چه در این امر دعای احدی از شما مقبول نگردد. پس بجانب شام مسافرت کردم؛ چون ببلد خلیل الله عليه السلام رسیدم حضرت خلیل مرادیدار کرد، او را گفتم یا خلیل الرحمن ضیافتم را فرجی از خدای سبحانه برای مردمان مصر طلب نمای حضرت خلیل در حق ایشان دعا کرد خدا یتعالی آن فحط و غلا از میان اهل مصر مرتفع ساخت انتهی؛

**پوشیده** همانند هر گاه در ذیل تراجم هر یک از عرفاء و ارباب سلوک، حکایاتی از کرامات ایشان نقل افتد؛ آن حکایات بعینها بدون زیادت و نقصان از کتب دیگران روایت شده؛ صدق و کذبش بر عهده راوی آن حکایات است؛ نکته یا بان و سخن شناسان را در ذکر آنها بر ما مؤاخذتی نیست، و از جمله فوایدی که از ابو عبدالله نقل نموده اند آنست که گفته؛ از شیخ ابواسحق ابراهیم بن طریف شنیدم که میگفت: چون شیخ ابو الحسن بن غالب را زمان وفات در رسید، اصحاب خویش را بگفت: که برگردن فریادم آید، و هفتاد هزار مرتبه تهلیل گوئید، و ثواب آن هدیه من نمائید، زیرا بمن چنین رسید که این مقدار از تهلیل هر مؤمنی را از آتش دوزخ خلاص کند، ابراهیم گفته: گردوی مجتمع شده و صیتش را معمول داشتیم، صاحب نفع الطیب پس از نقل این حکایات گوید: همانا گروهی بسیار از حفاظ حدیث مانند ابن حجر و غیره، حدیث بودن حکایات تهلیل را انکار نموده اند ولی ممکن است که فایده مذکور از طریق کشف؛ و مانند آن بر این جماعت مکشوف شده، نه آنکه بر سبیل روایت از دیگران استماع نموده باشند،

و نیز از جمله فواید ابو عبدالله حکایاتی است که آنرا شیخ و استاد خود ابو الربیع مالقی نقل کرده گوید: وقتی استاد مرا گفت: خواهی که بتو کمیزی تعلیم کنم که همواره از آن در نفعه، و مؤنت خود انفاق کنی، و آن تمام نگردد گفتم آری گفت: بگو «یا الله یا واحد یا احد یا موجود یا جواد یا باسط یا کریم، یا وهاب یا الطول، یا غنی یا مغنی

یافتاح یارزاق، یاعلیم، یاحی یاقیوم، یارحمن یارحیم، یابدیع السموات و الارض؛  
یاالجلال والاکرام، یاحنان یامنان انفتحنی منک بنفحة خیر تعینتی بهامن سواک ان  
تستفتحوا فقد جاءکم الفتح؛ انافتحننا لک فتحاً مبیناً نصر من الله وفتح قریب، اللهم  
یاغنی، یاحمید، یامبدعیامعید؛ یارحیم یاودود، یاالعرش المجید؛ یافعالاً لما یرید  
اکفنی بحلالک عن حرامک و اغنی عنی بفضلک عن من سواک واحفظنی بما حفظت به الذکر  
الحکیم، وانصرنی بما نصرت به الرسل انک الی کل شیء قدیر» ابو عبدالله گوید:  
ابوالربیع مرا گفت: هر آنکس پس از هر نماز خصوصاً نماز جمعه بخواندن این دعا مداومت  
نماید، خدای سبحانه او را از هر امری مخوف محفوظ بدارد، و او را بردشمنانش نصرت  
دهد؛ و بی نیازش سازد؛ و از آنجا که گمان نبرد روزی وی رساند؛ و معیشت او را سهل  
و آسان نماید؛ و از فضل و احسان خویش دین او را ادا نماید، اگر چه دیو نش بقدر کوهها  
باشد،

**وهم ابو عبدالله** حکایت کرده که وقتی بمجلس شیخ ابو محمد عبدالله مغاوری در  
آمدم، چون مرادیدار کرد گفت: ای ابو عبدالله چیزی بر تو بیاموزم که در امور خویش  
بدان متمسک شوی، هر گاه ترا بچیزی احتیاج افتد بدین کلمات متوسل شده،  
بگویی: «یا واحد یا احد، یا واجد یا جواد، انفتحنا منک بنفحة خیر، انک علی کل شیء  
قدیر»، ابو عبدالله گوید: از آن زمان که این کلمات استماع نموده‌ام. تا کنون مؤنت  
معیشتم از جهت برکت این کلمات بسهل و آسانی رسیده؛ هیچگاه بچیزی محتاج نشده‌ام  
؛ این خلکان گوید: ابو عبدالله پس از آنکه در بلاد مغرب طوف نموده، و بصحبت گروهی  
از مشایخ زهاد فائز گردید، وارد مصر شد، مردمان مصر وجود ویرا معتقد دانسته، از او  
منتفع شدند. آنگاه آهنگ زیارت بیت المقدس کرده، بجانب شام مسافرت کرده و تا  
بهنگام وفات در بیت المقدس مقیم بود؛ تا آنکه در ششم شهر رزی الحجه، سال پانصد و  
نودونه بدار باقی ارتحال نمود؛ و مدت زندگانش پنجاه و پنج سال بود، در مسجد اقصی بر  
او نماز گذارده، او را بخاک سپردند، و مزارش آنجا ظاهر و آشکار است؛ مردمان آنرا  
زیارت کنند؛ و بدان تبرک جویند، و از جمله وصایای ابو عبدالله باصحاب خود این کلام  
است که گفته: «سیروا الی الله عرجاء، و مکاسیر؛ فان انتظار الصحة بطالة» یعنی بجانب

خدایتعالی بپای شکسته و لنگ روانه شوید، زیرا انتظار سلامت کشیدن موجب تضییع و بطالت وقت است،

صاحب نفع الطیب برخی از کلمات ابو عبدالله را ایران کرده گوید: از سخنان ابو عبدالله است که گفته: من لم یدخل فی الامور بلطف الادب، لم یدرک مطلوبه منها، یعنی آنکس که در اقدام با مور طریق ادب مسلوك ندارد، مطلوب خویش از آن امور نیابد و نیز گفته: «من لم یراع حقوق الاخوان بترك حقوقه، حرم بر كة الصحبة» یعنی هر آنکس از جهة رعایت حقوق اخوان ترك حقوق خویش ننماید، از فیض صحبت ایشان محروم ماند.

### ابن ابی زندقه محمد بن الولید

محمد بن خلف بن سلیمان بن ایوب القرشی الفهری الطرطوسی الفقیه

المالکی الزاهد

کنیتش ابوبکر؛ و از اجله فقهای مالکیه معدود است؛ و ولادتش بر سبیل تقرب سال چهار صد و پنجاه و یک، زمان خلافت القائم بامر الله عباسی اتفاق افتاد؛ بهنگام تمیز بتحصیل علوم حریص و شایق گردید، در بلاد اندلس با کتساب علوم و کمالات اشتغال جست؛ در شهر سرقسطه (۱) ابوالولید باجی را ملازم گشته؛ مسائل خلاف در محضر او بیاموخت؛ و از وی استماع حدیث کرد، و اجازت نقل مرویات گرفت؛ و در وطن خویش مبانی فن حساب؛ و فرائض رامتن و محکم ساخت؛ و در اشبیلیه (۲) صناعت ادب را بر ابو محمد علی بن حزم قرائت کرد، و در سال چهار صد و هفتاد و شش عزیمت دیار مشرق نمود؛ نخست بزیمارت بیت الله مشرف گردید.

آنگاه بعراق عرب آمده داخل بغداد و بصره گشت، و قاضی ابو عبدالله دامغانیرا ملاقات کرد، و در محضر گروهی از ائمه شافعیه مانند ابو احمد جرجانی؛ و ابوسعید بن متولی. و ابوبکر محمد بن احمد شافعی فقیه که بمسئله فقهی معروف است؛ قوائین فقهیه فرا گرفت، و هم در بصره از ابوعلی تستری؛ و در بغداد از ابو محمد تمیمی حنبلی؛ استملای

(۱) سرقسطه: بفتح اول و دویم و ضم قاف از شهرهای معروف اندلس اسپانیا است

(۲) اشبیلیه بکسر همزه شهر درجه يك اندلس و پایتخت بوده و اصلش «اسپولیا» است



احادیث کرد . و از آنجا آهنگ شام نموده ، روز کاری دراز در شام رحل اقامت افکند ، و در آن مدت بتدریس و تعلیم علوم اشتغال جست ؛ صیت فضل و دانشش ؛ در افطار و امصار انتشار یافت ، در شام طالبان علم فواید علمیه از او اخذ نمودند ؛ آنگاه بجانب اسکندریه رحلت کرد ، و در آنجا توطن اختیار نموده ؛ و با انصاف بکمالات صوری بخصلت زهد ؛ و تقوی و قناعت و تدین و فروتنی آراسته بود ؛ از حطام نیوی بچیزی اندک قناعت مینمود و بقلیایی از آن خوشنود بود ، چنانچه قاضی احمد بن خلکان در تقریب این سخن گوید : و « کان اماماً عالمًا عاملاً زاهدًا ورعًا ؛ دیناً متواضعاً ، متشفهاً متقللاً من الدنيا ؛ راضياً منها بالیسیر » صاحب نفع الطیب در ذیل ترجمت اخبار ابن ابی زندقه گوید : « و کان رحمه الله زاهدًا عبداً متورعاً ، متقللاً من الدنيا ؛ قوالاً للحق ، و کان يقول اذا عرض لك امر ان : امر دنیا و امر اخری ، فبادر بامر الاخری ، يحصل لك امر الدنيا والاخری » یعنی ابن ابی زندقه در سلك عباد و زهد منظم بود ، از دنیا بچیزی حقیر و اندک قناعت مینمود بصواب و حق تکلم میکرد ؛ و میگفت هر گاه ترا دو امر پیش آید ، یکی امر دنیوی و آند بگرا خروی به تحصیل امر اخری مبادرت نمای ، تا آنکه امر دنیوی و اخری ترا حاصل گردد ، یا قوت حموی گوید : « افضل بن امیر الجیوش صاحب مصر ، ابن ابی زندقه را طلب کرده ؛ از اسکندریه مصر او را احضار نمود ؛ و او را با قناعت قاهره در مصر ملزم ساخت ؛ لاجرم ابن ابی زندقه در مصر اقامت داشت . تا آنکه افضل مقتول گشت ، آنگاه با اسکندریه معاودت نمود ؛ و در آنجا تا بهنگام وفات روزگار بگذرانید .

صاحب نفع الطیب گوید : وقتی بمجلس افضل داخل شده ، او را موعظتی بسیار نمود ، و گفت : « ان الامر الذی اصبح فيه من الملك انما صار اليك بموت من كان قبلك و هو خارج عن يدك بمثل ما صار اليك ؛ فاتقي الله فيما خولك من هذه الامة ، فان الله تعالى عز وجل ساءلك عن النقيرو (۱) القظمير و الفتيل ؛ واعلم ان الله عز وجل اتى سليمان بن داود ملك الدنيا بجنات فيرها ، فسخر له الانس و الجن و الشياطين ؛ و الطير و الوحوش و البهائم و سخر له الربح تجرى بامر رعاء ؛ حيث اصاب و رفع عنه حساب ذلك اجمع ، فقال عز وجل

(۱) فرق میان نقیرو قظمير و فتيل « آنست که اولی خال روی هسته دویم نخ نازک تری

هسته و سیمی پوست نازک میان هسته و مغز هسته را گویند .

من قائل: هذا عطاءنا فامتنن او امسك بغير حساب. فقال: هذا من فضل ربی لیبلونی آشکر ام ا کفر؛ فافتح الباب و سهل الحجاب، وانصر المظلوم «ملخص معانی عبارات آنکه گوید: همانا این ملک و ثروت که در آن صبح نموده، بمردن آنان که پیش از تو در دنیا بوده اند بتو منتقل گردیده؛ و چنانکه بتوانتقال یافته از دست بیرون خواهد رفت؛ پس ترا بایست در باب امت که خدای سبحانه زمام اختیار ایشان بدست تو عنایت فرموده، طریق تقوی مسلوك داری، زیرا بد رستی که خدای عزوجل ترا از دقایق امور و چیزهائی که در نظر حقیر و اندک است، پرسش خواهد نمود؛

و بدان که خداوند عزوجل تمامت ملک روی زمین را بسلیمان بن داود عنایت فرمود. پس انس و جن و شیاطین و طیور، و وحوش و بهایم را برای او مسخر ساخت؛ و نیز بادر اطیع و منقاد او نمود، که بفرمان سلیمان بهر مکان که عزیمت مینمود بنرمی جاری میگشت، و خدای سبحانه محاسبه این جمله از سلیمان مرفوع نمود؛ و او را مخاطب ساخته بفرمود: این ملک و پادشاهی بخشش ما است بتو؛ پس بهر آنکس که خواهی از آن عطا کن، و یا منع بخشش نمای، و آنرا نگاهدار و حضرت سلیمان در مقام شکر گذاری گفت: این ملک و سلطنت از فضل پروردگار منست. و محض فضل او بر من بدون استحقاق تا بیازماید، مرا که در مثل آنها آیا بحقوق سپاس داری آنها قیام مینمایم، و با نا سپاسی میکنم، پس ای شاهنشاه ابواب بکشای حاجب و دربان از در سرای خویش دور ساز؛ و مظلومان را یاری و اعانت نمای، اتفاقاً در جانب افضل مردی نصرانی بود ابن ابی زندقه، در اشارت و تعریض بوی این دو بیت انشاد نمود،

يا ذا الذي طاعته قر به      و حقه مفترض و ا حجب  
ان الذي شرف من اجله      يزعم هذا انه كاذب

یعنی ای کسی که طاعت او موجب نزدیکی بخدای، و رعایت حقوق وی نمودن فریضه لازمه است، همانا این نصرانی را گمان آنست پیغمبری که بعلت او ترا این شرافت و مقام ارجمند روی گشته، در دعوی نبوت خود کاذب بوده، افضل در هر حال نصرانی را از آن مکان که نشسته بود بخیزانیده، او را از مجلسش دور ساخت از صدی حکایت شده که در ترجمت ابن ابی زندقه گفته که: افضل بن امیر الجیوش وزیر مستنصر علوی

در مصر ابن ابی رندقه را در مسجد شقیق الملک قریب بر صدر جای داد ، و ابن ابی رندقه جوار و مجالست افضل را مکرر و داشته ، چون اقامتش در آن مسجد بطول انجامید ، از طول مقام او را ضجرت و ملالت روی داد ، خادم خویش را بگفت : تا چند بدین زحمت گرفتار باشم ، در این چند روزه غذاهای مباح برای من حاضر نمای ، خادم گفته وی معمول داشت ، ابن ابی رندقه سه روز از آن تناول نمود ، بهنگام نماز مغرب خادم را بگفت : در این ساعت افضل را هدف تیر دعای خویش ساختم ، فردای آن روز افضل سوار گشت ، در اثناء راه مقبول گردید ، پس از وی مأمون بن بطنایحی متولی وزارت گردید ، و او تعظیم و تجلیل جانب ابن رندقه را از یاد مرعایت مینمود : و ابن ابی رندقه کتاب سراج الملوك را برای او تألیف کرد .

صاحب نفع الطیب پس از نقل این حکایت گوید : این حکایت بر ولایت و رفعت مقام ابن ابی رندقه دلیل کافی ؛ و برهانی قاطع است ؛ قاضی احمد بن خلکان از ابن ابی رندقه حکایت کند که گفت : شبی در بیت المقدس در خواب بوزم ؛ در اثناء شب صدای کسی را شنیدم که با صوتی حزین این دو بیت انشاد میکند :

اخوف و نوم ان ذا العجیب      \*      ثكلتك من قلت فانت كذوب  
 اما و جلال الله لو كنت صادقا      \*      لما كان الاغماض فيك نصيب

یعنی آیا دعوی خرف کنی و آسوده بخواب روی ، همانا این امریست شکفت و عجیب ای قلب ترا مقهور نمایم زیرا در دعوی خود کاذب باشی ، آگاه باش بیزرگی و جلال خدای تعالی سوگند که هر گاه در دعوی خوف از خدای تعالی صادق بودی ، هر آنکه در بیداری و تضرع بدرگاه حقتعالی اغماض نمینمودی ، ابن ابی رندقه گوید : آن صوت کسانی را که در خواب بودند بیدار ساخت . و چشمهای مردمان را بگریه آورد ابن خلکان گوید : اشعاری چند یافتم که آنها را با بن ابی رندقه نسبت دهند ، من جمله این ابیات است که حافظ کی الدین عبدالعظیم منذری ؛ در ترجمت ابن ابی رندقه ایراد نموده و بدو منسوب داشته :

اذا كنت في حاجة مر سلا      \*      وانت با نجا زها مغرم  
 فارسل با كمة خلا بة      \*      به صم اعطش ا بكم

ودع عنك كل رسول سوى \* رسول يقال له الد ر هم  
یعنی هر گاه برای حاجتی خواهی رسولی روانه کنی ، پس رسولی چون دزهم که  
فرب دهنده و نابینا ، و کرو گنگک باشد از سال دار ، و جز آن رسول رسولی دیگر روانه  
منمای ؛ و در ترجمت ابوالحسین احمد بن فارس لغوی ؛ دو بیت که بر بسیاری از الفاظ  
این ابیات مشتمل است شرح رفت ؛ یافعی در مرآت الجنان گوید : ابن ابی رندقه در  
بسیاری اوقات این ابیات انشاد مینمود :

ان لله عباداً فطنا \* طلقوا الدنيا وخافوا الفتنا  
فكروا فيها فلما علموا \* انها ليست لحي و طنا  
جعلوها لجة واتخذوا \* صالح الا عمال فيه سفنا

یعنی بدرستی که خدای سبحان را ، بندگانیست با فطانت که تر ک دنیا گفته  
و همواره از فتنه آن در خوف و بیم بوده اند ، در دنیا تأمل و فکر نمودند ، چون دانستند  
که آنرا اثبات و بقائی نیست ، و هیچ زنده را وطن نگردد ، آنرا مانند دریایی دانسته و  
اعمال صالحه را چون کشتی اخذ نمودند ، تا ایشانرا از آن در یا ساحل نجات رساند : صاحب  
فتح الطیب حکایت کند : وقتی ابن ابی رندقه منشدی را استماع کرد که این ابیات که  
از او آء دمشقی است انشاد نمود :

قمر أتى من غير وعد \* في ليلة طرقت بسعد  
بات الصباح الى الصباح \* معا نقي خدأ بخد  
يمتار في و نا ظرى \* ماشئت من خمر وشهد

یعنی هاهی تابان بدون وعده در شبی سعد نزد من آمد ، از بامداد تا بامداد دیگر  
نزدم بخت ، بر حالی که دستش بگردن من افکنده داشت ؛ و رخسارش بر روی من بود ،  
دهان و چشمم از شراب و شهد آنچه میخواستم از او بر می گرفت ابن ابی رندقه چون این ابیات  
شنید بگفت آیا این شاعر دمشقی را گمان آنست که هیچکس جز وی نتواند که کذب  
را برشته نظم در آورد ، اگر خواهیم مانیز مانند او انشاد اکاذب کنیم ، آنگاه این  
ابیات انشاد نمود .

قمر أتى من غير وعد \* حفت شما ثله بسعد

قبلمته و رشتت ما	✽	فی فیه من خمر و شهید
فمزجت من السلسبیل	✽	بز نجبیل المستسعد
ولثمت فاه من الغروب	✽	الی الصباح المستجد
و سكرت من رشي	✽	العتیق علی افاح تحت ندد
فزغت عن فمه فمی	✽	و وضعت خدا فوق خدی
و شممت عرف نسیمه	✽	الجاری علی مسك و ندد
و صحوت من ریا القرفل	✽	بین ریحان و ورد
و الذمن و صلی به	✽	شکواه و جدا مثل وجدی

حاصل معنی گوید . ماهی بدون وعده برحالی که شما ایش محفوف بسعد بود نزد من آمد ، اورا تقبیل نمودم و آب دهانش را که در لطافت ؛ و شیرینی چون شراب و شهید بود ، بمکیدم ؛ پس آب دهان او را که چون آب سلسبیل بود باشد دهانش که مانند زنجبیل معطر و خوش بود ممزوج ساختم ، و از غروب تا صباح دهان او را بوسیدم ، و از مکیدن عقیق لبانش که بر فراز دندانها چون اقیحوان بود از خود شدم پس دهان خویش از دهانش برداشته ، خد خود بر صفحه رخسارش نهادم ، و از نکهت دهانش که چون مشک معطر بود استشمام کردم ، و از بوئیدن بوی قرفلش که عطر آن ما بین عطر و گل ریحان بود بهوش آمدم ؛ و از جمله اشعار ابن ابی زندقه این ابیات است که در رساله مندرج ساخته .

اقلب طرفی فی السماء ترددا	✽	لعلی اری النجم الذی انت تنظر
واستعرض الر کبان من کل وجوده	✽	لعلی بمن قد شم عرفک اظفر
واستقبل الارواح عند هبوبها	✽	لعل نسیم الر یح عنک ینخبر
وامشی و مالی فی الطریق مارب	✽	عسی نعمة باسم الحبيب ستذکر
والمح من الفاه من غیر حاجة	✽	عسی لمحمة من نور و جهک تسفر

حاصل معنی گوید: همواره بجانب آسمان نظر کنم شاید ستاره را که بدان نظر افکنده دیدار کنم ، و از هر جانب چون سوارانی را مشاهدهت نمایم ، برابر ایشان روم شاید آنکه بر آنکس از ایشان که بوی خوش ترا استشمام کرده ظفر یابم ، و بهنگام وزیدن

بادها آنها را استقبال کنم، شاید که نسیم از اخبار تو مرا خبری دهد؛ با آنکه مرا براه رفتن حاجتی نیست؛ در هر کوی و برزن قدم زنم شاید بنام دوست خود نغمه استماع کرده از آن محظوظ شوم، و هر آنکس را که ملاقات کنم بی آنکه مرا باو حاجتی باشد بزیر چشم بجان بوی نظر افکنم شاید آنکه شبیه نوررخسار ترادر جبین کسی مشاهده کرده، خود را بدان تسلیت دهم، یا قوت حموی گوید: از جمله اشعار ابن ابی رندقه این ابیات است که در باب نیکوئی و احسان بوالدین انشاد کرده:

لو كان يدرى الابن اية غصة \* يتجرع الابوان عند فراغه  
 ام تهم بوجده خزائنه \* واب تسيح الدمع من اماغه  
 يتجرعان لبنيه غصص الردى \* ويبوح ما كتماه من اشواغه  
 لرثي لام سل من احشاؤها \* وبكى بشيخ هام في افاغه  
 وليذل الخلق الابي بعطفه \* وجزاهما بالعذب من اخلاقه

حاصل معنی گوید: هر گاه پسر دانستی که پدر و مادر از مفارقتش چه جرعه‌های از غصه کشند؛ چه مادرش از حزن و اندوه پیر گردد، و پدرش سیلاب از دیدگان جاری نماید و هر يك از جدایی او جرعه‌هایی از غصه که موجب هلاکت است برکشند و آن محبت و شوقی که پوشیده داشتند ظاهر گردد، هر آینه آن پسر را شایسته بودی که بر حال مادرش که جگر او از مفارقت پسر مقروح شود؛ رقت آورد و بر احوال پدر پیرش که در افطار زمین از فراق اوسر گشته و حیران گردد، گریه نماید و با ایشان بنرمی و مدارا سلو ک کند، و باخلاق نیکو آنها را پاداش دهد و له ايضاً

كاني لسانی والمشكلات \* سنا الصبح ينحر ليلا بهيماً  
 و غیري ان رام مارمه \* خصي يحاول فرجاً عقيماً

یعنی گوئی زبان من بالنسبة بمسائل مشکله مانند روشنی صبح است، که تاریکی شب را بر طرف سازد؛ و عالم را بنور خود روشن نماید، و جز من کسی هر گاه آهنگ حل مشکلات نماید، مانند شخص بی خصیه ایست که فرجی نازدارا برای تو والد و تناسل طلب نماید



« کتاب بدع الامور ومحدثاتها ، » « کتاب شرح رساله الشيخ ابن ابی زید ، وطرطوشی بضم طائین مهملتین ؛ منسوب است بطرطوشه وآن شهر یست در آخر بلاد مسلمین در اندلس بر کنار دریا ، ودر شرقی اندلس واقع شده ، ودر سال پانصد وچهل و سه گروه فرنگیان بر آنجا ، و بر تمامت قلاع آن استیلا یافته ؛ و اکنون در تصرف ایشان است ؛ زندقه بفتح را مهمله است .

### ابن سید الناس محمد ابن احمد

بن عبد الله بن محمد بن يحيى بن محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن عبد العزيز بن سید الناس ابن ابی الوالد بن منذر بن عبد الجبار بن سليمان يعمرى شافعى حافظ

کنیتش ابو الفتح ؛ و لقبش فتح الدين است ، از مشاهیر محدثین ، و از بزرگان فقهائى شافعیه شمرده شود ؛ در ماه هشتم ریاست شافعیه بر وی مسلم ، و بر اقران و امثال عصر خویش تقدم داشت ؛ در فنون علوم خداوند مصنفات مفیده است ، ابن حجر در کتاب درر کما نه در شرح اخبار وی گوید : « و لد فی ذی القعدة ، سنة احدى و سبعین و ستمائة و كان من بيت رياسة في بلاد ه و كان ابن عمه قداً بأبشيلية ، و كان ابوہ قد قدم الديار المصرية ، و معه امهات من الكتب كمصنف ابى شيبه و مسنده ، و مصنف عبد الرزاق ، و المعلى و التمهيد و الاستيعاب و الاستدراك ؛ و تاريخ ابن ابى خثيمه ؛ و مسند البرزاني و احضره ابوہ فى سنة مولده على النجيب ، فقبله و اجلسه على فخذہ ؛ و كناه ابو الفتح ؛ ثم احضره فى الرابعة على شمس الدين المقدسي و سمع من القطب القسطلاني ؛ و الغر الحرائى ، و ابن الانماطى ؛ و غازى و ابن الخيمى ، و شاعية بنت البكرى ، و طلب بنفسه و كتب بخطه ، و اكثر عن اصحاب الكندى ، و ابن طبرزدور حل الى دمشق فاتفق وصوله عند موت الفخرين البخارى ؛ فتألم لذلك و اكثر عن الصورى ، و ابن العساكر و ابن المجاور ، و غيرهم و اجازله جمع جم من العراق و افریقیة ؛ و غيرها و حفظ التنبيه ؛ و لعل مشيخته يقاربون الالف ، و لازم ابن دقيق العيد ، و تخرج عليه فى اصول الفقه و اعاد عنده ؛ و كان



یحبہ و یؤثرہ و سمع کلامہ ، و اتنی علیہ و اخذ العربیہ عن بہاء الدین النحاس ، و کتب بخط المغربی و المصری ، و اتقنہما»

یعنی ابن سید الناس شہر ذی القعدة؛ سال شصت و ہفتاد و یک متولد گردید؛ در بلاد خود از خاندان ریاست بود، و پسر عمش در اشبیلیہ منصب سرداری داشت، پدرش بدیار مصر وارد شد بر حالی کہ اصولی بسیار از کتب بہمراہ داشت، مانند مصنف ابن ابی شیبہ و مسند او و مصنف عبدالرزاق، و مجلی و تمہید و استیعاب و استدراک؛ و تاریخ ابن خثیمہ و مسند برزالی؛ و در سال ولدوی پدرش اورا بہ مجلس نجیب الدین حاضر ساخت، نجیب اورا تقبیل نمودہ بالای زانوی خود نشانید، و اورا بابو الفتح مکنی ساخت، و در سال چہارم مولد اورا نزد شمس الدین مقدسی آورد و ابن سید الناس از قطب قسطلانی و عز الدین حرانی، و ابن انطاطی و غازی و ابن خیمی، و شامیہ بنت بکری استماع حدیث کرد؛ فنون علوم طلب نمود مصنفات بخط خویش نوشت؛ از اصحاب کندی و ابن طبرزد بسیار حدیث استماع نمود بجانب شہر دمشق رحلت کرد. وصول وی بدمشق بہنگام وفات فخر الدین بن بخاری اتفاق افتاد بوفات فخر متالم گردید؛ و از صوری و ابن عساکر و ابن مجاور و گروہی دیگر بسیار حدیث استماع کرد، گروہی بسیار از دانشمندان عراق و افریقیہ و دیگر بلاد اورا اجازت دادند، و کتاب تشبیہ را حفظ نمود، و لعل عدہ مشایخ وی بہزار نزدیک باشد، و ابن دقیق العید را ملازم گردید، در اصول فقہ بروی تلمذ نمود، و درس ابن دقیق العید را نزد او بر شاگردانش اعادت میکرد، و ابن دقیق اورا دوست میداشت، و بر دیگر شاگردانش اورا بر میگزید، و کلام اورا استماع میکرد و بروی ثنا مینمود، و فن عربیت را از بہاء الدین بن نحاس فرا گرفت؛ خط مغربی و خط مصری را نوشت، و آن دورا متقن و محکم ساخت.

کمال ادفوی (۱) گوید: «حفظ التنبیہ فی الفقہ، و صنف فی السیرة کتابا بہ المسمی

(۱) ادفوی: جعفر بن ثعلب بن جعفر بن علی الادفوی الشافعی مکنی بہ ابو الفضل ملقب بہ کمال

الدین در مصر در موضعی بنام ادفو بہ سال ۶۸۵ متولد شدہ و در نظم و نشر و موسیقی مہارتی داشت و تالیفاتی دارد منجملہ الطالع السعید الجامع لاسماء الفضلاء والزواة علی السعید، و در سال ۷۴۸ در گذشت.

عیون الاثر، وهو کتاب جدید فی بابه، وشرع بشرح الترمذی ولو اقتصر فیہ علی متن الحدیث من الکلام علی الاسانید، لکمله لکنہ قصداً بتبع شیخه ابن دقیق العید، فوقف دون ما یرید یعنی ابن سید الناس کتاب تنبیه را که در فقه است حفظ نمود در سیره کتابش را که بعیون الاثر موسوم است تألیف کرد و آن در فن سیره نیکو تر کتابیست که تصنیف شده؛ و بشرح ترمذی شروع نمود؛ و اگر در آن شرح فقط بشرح متون احادیث میبرد اکتفا کرده و آنرا با تمام میرسانید، ولی عزیمت آن نمود که شیخش ابن دقیق العید را پیروی کند، و در اسانید اخبار تکلم نماید؛ لاجرم مقصودش حاصل نشد؛ و شرح را با انجام نرسانید، شمس الدین زهبی در تمجید و توصیف وی این عبارات آورده گوید: «کاد یدرک الفخر ففاته بلبلیتین، ولعل مشیخته یقار بون الالف، ونسخ بخطه وانتقی ولانزم الشهادة مدّة، وکان طیب الاخلاق بساماً صاحب دعاية؛ ولعب صدوقاً فی الحدیث، حجة فیما ینقله؛ له بصرة نافذة فی الفن وخبرة فی الرجال، ومعرفة بالاختلاف، ویدطولي فی علم اللسان، ومحاسنه جمّة ولو اکب علی العلم كما ینبغی لشدالیه الرجال، وکان بساماً کيسامعاً شرّاً لا یحملهما؛» یعنی ابن سید الناس نزدیک بود که فخر الدین بخاری را ادراک کند، ولی دوشب پیش از وصول وی بدمشق فخر وفات یافت؛ ادراک صحبت وی از او فوت شد؛ لعل عدد مشایخ وی بهزار نزدیک باشد؛ باخط خویش کتب انتساخ کرد و از کتب مختلفه انتخاب میکرد؛ و روزگاری استماع شهادت را ملازم بود؛ اخلاقی نیکو و پسندیده داشت؛ مردی باتبسم و صاحب مزاح و لعب بود، در حدیث راستگو و مسموعات و مرویاتش را حجت میدانستند، بفن حدیث ماهر و بیعلم رجال و اختلاف خبرت و معرفت داشت و در علم معانی و بیان او را یدی طولی بود محاسنش بسیار است؛ و اگر چنانچه شایسته است با کتساب علوم اشتغال میجست؛ هر آینه طالبان علوم بسوی وی شدت رحال مینمودند؛ مردی باتبسم و زیرک بود، با مردمان معاشرت میکرد، اندوه و غصه را متحمل نمیشد انتهی برزالی در شرح احوال صاحب عنوان گفته: «کان احد الاعیان معرفة و اتقاناً و حفظاً للحدیث، وتفهما فی علله و اسانیده عالماً بصحیحه و سقیمه، مستحضراً للسیرة له حظ من العربیة حسن التصنیف صحیح العقیده، سریع القرائة جمیل الهمیة؛ کثیر التواضع طیب المجالسة، خفیف الروح ظریفاً کيساله؛ الشعر والنثر الفائق، وکان محباً للطلبة

الحديث: ولم يخلق في مجموعه مثله یعنی ابن سید الناس در شناسائی حدیث ، و احکام و حفظ آن و فهم علل و اسانید آن ، یکی از بنزگان محدثین شمرده میشد ؛ بصیحة و سقیم حدیث دانا بود ، بسیره استحضار داشت ، از فن عربیت او را نصیبی بود ، بحسن تصنیف و صحت عقیدت و سرعت قرائت و نیکوئی هیئت و کثرت تواضع و پاکیزگی مجالست آراسته ؛ مردی سبک روح و ظریف و زیرک بود ، او را شعر بست نیکو و نثر بست که بر کلمات دیگران تفوق دارد ، طالبان حدیث را دوست میداشت ، با آن مجموع فضایل که در وی فراهم بود مانند نداشت .

قطب الدین در توصیف وی گفته . « امام محدث حافظ ادیب ، شاعر بارع ، جمع و خرج اتقن و صارت له ید طولی فی الحدیث و الادب مع الاتقان ، ثبت فیما ینقل ؛ و یضبط من احسن و الناس محاضرة » ابن حجر گوید ، با آنکه صفدی از ابن سید الناس منحرف بود و برا تمجید و توصیف نموده است ؛ « الفضل ما شهدت به الاعداء » صفدی گفته . « کان حافظاً بارعاً متفناً فی البلاغة ، ناظماً ثراً مترسلاً حسن الخط جداً حسن المحاوراة ، لطیف العبارة ؛ اخبرنی عماد الدین بن القیرانی قال : کان ابن دقیق العید ؛ اذا حضرنا درسه ؛ و جاء ذکر احد من الصحابة او الرجال ؛ قال : ایش ترجمه هذا بالباالفتح ، فیاخذ فی الکلام و سرد و الناس سکوت ، و الشیخ مصغ الی ما یقول ؛ و کان صحیح القراءة سریعها لم اسمع افصح منه ، و لا اسرع و کان ینکتب المصحف فی جمعة واحدة ، و عیون الاثر فی عشرين يوماً ، و قال لی لم اکتب علی احد ، و لم ینکن لی فی العروض شیخ ؛ فنظرت فیہ جمعة ، فوضعت فیہ تصنیفاً اتمی ، »

یعنی ابن سید الناس حافظی بود که بر همگان رتبت برتری داشت ، در علم بلاغت ذوفنون بود ؛ خداوند نظم و نثر و ترسل ، و خطی نیکو داشت ، به نیکوئی محاورت و لطافت کلام آراسته بود ؛ عماد الدین بن قیسرانی مرا خبر داد ، گفت چون در مجلس درس ابن دقیق العید حاضر میشدیم ، در اثناء درس از یکی از صحابه و یا یکی از رجال ذکر میمان آمد ؛ ابن دقیق العید ابن سید الناس را میگفت : ای ابو الفتح ترجمت این شخص کدام است ؟ پس ابن سید الناس شروع بترجمت آن شخص میکرد ؛ و کلام بی ذربی ایراد مینمود ؛ و حضار مجلس ساکت بودند ، و ابن دقیق العید بکلام وی گوش فرامیداشت ، ابن سید الناس

بصحبت قرائت ، و سرعت آن موصوف بود؛ نشنیدم کسی را از او فصیح تر و سرعت قرائتش از او بیشتر بوده باشد؛ و کلام الله مجید را در هفته و کتاب عیون الاثر را در بیست روز مینوشت خود مرا گفت من نزد هیچکس کتابت نکرده ام. و در فن عروض مرا استادی نبود، مدت یک هفته در عروض نظر و تأمل نمودم. پس در آن فن مصنفی پرداختم؛ هم صفدی گوید: شغل تدریس حدیث در مدرسه ظاهریه ، و مسجد رصد و خطابه جامع خندق را متولی گردید در دیار مصریه و در صدف (۱) راتب و مقرری داشت.

من ندیدم کسی را که خطش مانند خط او بوده باشد ، و کسی او را دیدار نمی کرد مگر آنکه او را دوست میداشت، و روزگاری ملازم او بود؛ و او را نزد منصور لاجین برد. و ابن سید الناس منصور را بقصیده مدح؛ مدح کرده بود؛ پس منصور برای او راتبی مرسوم نمود؛ و مقرر داشت در جمله اشخاصی که نزد وی توقف دارند اقامت کند؛ ملازمت منصور بر ابن سید الناس دشوار آمد. از آن استعفا نمود، منصور او را از ملازمت معاف داشت. و مقرر داشت راتب او را جرایه مستمر گرداند، پس همواره آن راتب بوی عاید میشد؛ تا آنگاه که وفات یافت، و کمالی ملازمتش را اختیار کرد، حتی آنکه شب را در منزل او میخوابید، و کریم الدین بوی میل بسیار داشت؛ و ارغون نائب از وی حمایت مینمود، در دوستی بوی هیچیک از امرای مصریه را استثناء نمیکنم؛ مگر الجای دوا دار؛ چه وی از او منحرف بود، و همچنین فخر ناظر الجیش، و ابن فضل الله انتهی کلام صفدی، و ذهبی این عبارت نیز در تمجید وی آورده: «ذوالقنون والذهن الوقاد، و کان عدیم النظر فی مجموعه؛ رأسافی الادب؛ قل ان تری العیون مثله فی فهمه، و علمه و سیلان ذهنه، و سعة معارفه، و حسن خطه و کثرة اصوله، و کان طیب الاخلاق ذا کرم و بذل و اعارة لکتابه تخرج به جماعة انتهی؛» ابن حجر گوید: صفدی گفته قریب بدو سال در

(۱) صدف بفتح اول و دویم از شهرهای شامات و در جبال لبنان واقع است و خلیل بن ابیک شافعی

که از اکابر علماء او دای شافعیه است و در این کتاب در بسیاری از تراجم کلمات او نقل شده بدانجام منسوب است و تاالیفات زیاده و نفیسی دارد

منجمله اعیان المصر و اعوان النصر و الوافی بالوفیات و غیرت المسجم فی شرح لامیه المعجم و غیره که در حدود پنجاه تالیف میباشد

ظاهریه نزد ابن سید الناس بودم؛ او را امیدیدم هر نماز را مرات عدیده بجای می آورد؛ بسببش را از او پرسش نمودم گفت: در خاطر من خطور نمود هر نماز را دوبار گذارم، پس چنین کردم آنگاه عزیمت نمودم که سه بار گذارم چنین کردم، و بر من سهل و آسان گردید پس بخاطر من خطور کرد که چهار بار گذارم، پس چنین کردم، صفدی گفته شك نمودم که آیا پنج بار را نیز گفت؟ صفدی گوید: ابن سید الناس عقیدتی صحیح، و ذهنی نیکو داشت؛ نکات و دقائق عقلیه را فهم میکرد، و ذهنش بادرک آنها سرعت مینمود، و اگر اشتغالش بتهصیل علوم بمقدار ذهنش بود هر آینه در مقامات علمیه بدرجه اعلی ارتقا نمود، ولی معاشرت بزرگان او را از اشتغال مانع گردید، صفدی گفته ابن سید الناس بدون کلفت شعر میگفت، من جمله اشعاروی این ابیات است.

فقری لمعروفك المعروف یعنی \* یامن ارجیه والتقصیر یرجینی  
ان اوابقتنی الخطیاعن مدی شرف \* نجا بادرا که الناجون من دونی  
و غرض من املی ماساء من عملی \* فان لی حسن ظن فیک یکفینی

یعنی احتیاج من به نیکوئی معروف تو، مرا از دیگران بی نیاز دارد، ای کسیکه بدو امید وارم؛ ولی تقصیرم از قرب او مرا بعقب می افکند، اگر گناهانم باز دارند مرا از رسیدن بنهایت شرفی که جز من نجات یافتگان بر رسیدن بدان نجات یافته اند، و عمل بد من از آرزوی من بکاهد؛ پس بر من باکی نیست چه مرا حسن ظنی است بقو که آن مرا کفایت کند،

### وله ایضاً

یابدیع الجمال شکر جمالك \* ان توافی عشاقه بو صالك  
غیران الكمال اولی بذال الحسن \* و من للبدور مثل کما لك  
قابلت وجهك السماء فشكل البدن \* ماقی مرآتهامن خیا لك  
مثلته لکن رسوم صداها \* کلفتة فقصرت عن مثالك

یعنی ای خداوند جمال بدیع؛ شکر جمال تو آنست که عاشقان را بوصول خویش رسانی، ولی کمال بآن حسن منظر شایسته تراست؛ از کجاست بدرهای تمام را مانند کمال تو آسمان بازویت برابر گردید، پس شکل بدرعکس روی تو است که در آینه

آن افتاده، آسمان شکل ماه را در خود مرسم نمود، ولی خطوط و خالها که از رنگ زنگ آسمان بر چهره ماه پدید آمد، آنرا از برابری باروی تو انداخت.

## وله ایضاً

ما شروط الصوفی فی عصرنا قطعاً ☆ سوی ستة بغير زیادة  
وهي نيك العلوق والسكر والسطله ☆ و الرقص والغناء والقیادة  
واذا ما اهتدی وابدی اتحاداً ☆ و جمیلاً و خلوة و اعادة  
واتی المنكرات عقلا و شرعاً ☆ فهو شیخ الشیوخ ذا السجادة

یعنی شروط صوفی در زمان ما نیست مگر شش چیز، بدون زیادت، و آن شش اینست  
زنا کردن، و مست شدن، و کشکول داشتن، و رقص و تغنی و قیادت نمودن، و چون هدایت  
و اتحاد، و نیکوئی خلوت و او را اظهار کند؛ و آنچه عقلاً و شرعاً منکر است اتیان نماید،  
پس او شیخ شیوخ، و خداوند سجاده است.

## وله ایضاً

صرفت الناس عن بالی ☆ فحبل و داد هم بالی  
و حبل الله يعصمنی ☆ به علقت ا مالی  
فمن بسلوا الوری يوماً ☆ فانی ذلك السالی  
فلا و جهی لذی جدة ☆ ولا میلی لذی مالی

یعنی از خاطر مردم ما را منصرف ساختم، چورشته دوستی ایشان کهنه است،  
زودا کسی خسته گردد، رشته دوستیم با خداوند مرا نگاهدارد بدان آرزوهای خود آویخته ام  
پس آنکس تمامت مرد ما را روزی فرا موش کند، پس بدرستی که منم آن فرا موش  
کننده بدین سبب نه رویم بجان کسی است که صاحب ثروت است؛ و نه قلبم  
بسوی خداوند مال،

## وله ایضاً

عهدی به و البین لیس یر و عه ☆ صب براه نحو له و دمو عه  
لا تطلبوا فی الحب ثار متیم ☆ فالموت من شرع العزام شر وعه  
عن ساکنی الوادی سقته مدامعی ☆ حدث حدیثا طاب لی ه سموعه

- افدی الذی عنت الو جوہ لجنبہ ☆ ازحل معنی الحسن فیہ جمیعہ  
 البدر من کلف به کلف به ☆ والغصن من عصف علیہ خضوعه  
 اهوہ معسول المرشف واللمی ☆ حلوا الحدیث ظریفه مطبوعه  
 دارت ر حیق لحاظه قلنا بها \* سکر یجل عن المدام صنیعه  
 یجنی فاضمر عتبه فاذا ابدا ☆ فجما له مما جناه شفیعہ

یعنی اورادیدار کردم بر حالی که عاشقی بود لاغری؛ و ریزش اشک بدنش را نزار ساخته، و در جدائی و فراق شکیبائی داشت، در راه دوستی خون شیفته را طلب نکنید؛ چه در طریق عشق موت اول منزل نیست؛ که شخص عاشق بدان نزول کند؛ از ساکن وادی که اشکهای مانند باران من او را سیراب گرداند، حدیثی بر گوی، خبر و مسموع او نزد من نیکو و گوارا، بفدای آن کسی شوم که رویها برای دوستیش فروتنی اظهار کنند، زیرا تمامت حسن در وجود وی جای گرفته؛ بدر تمام از شیفته گیش باو کلفناک گردیده، و شاخ درخت بسبب میلش بجانب او تواضع و فروتنی اظهار نماید؛ دوست دارم او را بر حالی که لبهای عناب رنگش با ننگین آمیخته، و حدیثش شیرین و ظریف؛ و پسندیده است، جام نظاره و نگاه بدور افکند بدان مستی بر ما دست داد، که کار آن از مستی شراب بالاتر است، جنایت آورد و من عتابش را نپخته دارم؛ و چون ظاهر شود حسن جمالش جنایت ویرا شفاعت کند

### وله ایضاً

- ان غض من فقرنا قوم غنی منحوا ☆ فکل حزب بما اوتوه قد فرحوا  
 ان هم اضعوا والحفظ المال دینهم ☆ فان ما خسر و اضعاف ما ربحوا

یعنی اگر خداوندان ثروت، از مقدار فقر ما بکاهند، و آنرا نکوهش کنند، بر ما منقصتی نیست؛ چه هر گروه بدانچه داد شده اند خوشحالند، اگر ایشان برای حفظ مال دنیوی دین خود تباه ساختند، پس بدرستی که آنچه را که در آن زبان برده اند اضعاف چیز است که بدان سو روند شده اند،

مع الجملة ابن سید الناس روز کار بافادت و نشر علوم بسر میبرد تا آنکه روزیازدهم شهر شعبان از سال هفتصد و سی و چهار بسر ای باقی ارتحال جست، ابن حجر گوید: صفدی

مذکور داشته که بعد از وفاتش او را در واقع دیدار کردم ، بسبب اینکلام که در ترجمت وی نوشته بودم : « وکان يتلعب » یعنی بلعب اشتغال میجست ، دیدم بر من عتاب میکند منجمله مصنفاتش بدین شرحست : « بشرى اللیب » بذکری الحیب ، « فصاد نبویه » باشرح آنها در یک جلد ؛ « و کتاب منح المدح » ؛ « المقامات العلیه » فی الکرامات الجلیه ، « کتاب عیون الاثر » ، این کتاب را در فن سیره تصنیف نموده است ؛ و مجلدی دیگر از آن اختصار کرده ، و آنرا نور العین موسوم ساخت ، ملا کاتب چلبی در کتاب کشف الظنون گوید : عیون الاثر فی فنون المغازی ؛ والشمائل والسیر ؛ در دو مجلد است ، از امام ابو الفتح محمد بن معروف بابی الفتح بن سید الناس اندلسی ، که در سال هفتصدوسی و چهار وفات یافت ، و آن کتابیست معتبر فواید سیر را جامع است ، و خود آن کتاب را مختصر نمود ، و آنرا نور العین فی تلخیص سیر الامین المأمون نام نهاد برهان الدین ابراهیم بن محمد حلیمی حاشیه بر آن تعلیق نمود ، و آنرا نور النبراس فی شرح سیره ابن سید الناس ، موسوم ساخت ، و وفات برهان الدین در هشتصد و چهل و یک بود ، و اول عین الاثر این است : « الحمد لله محلی محاسنه السنة المحمدية ﷺ » سیوطی در کتاب لب اللباب گوید : یعمری بفتح اول و میم و سکون عین مهمله ، و آخر شرا ء منسوب است به یعمری و آن نام قبیله ایست از کنانه .

## ابراهیم بن محمد بن احمد

### بن ابی عون الکاتب صاحب کتاب التشبهات

از جمله ثقات اصحاب ابو جعفر ، محمد بن علی شلمغانی است که با بن ابی العزاقر معروف است ، و از آنان شمرده شود که در امر ابن ابی العزاقر غلو نموده ، بالوهیت او قائل شده اند قاضی احمد بن خلکان در حق وی گوید : و ابن ابی عون هو صاحب التصانیف الملیحه ؛ منها التشبهات والاجوبة المسکته ، و غیر ذلك و کان من اعیان الکتاب ، « یعنی ابن ابی عون صاحب مصنفات ملیحه است که از آن جمله است کتاب تشبهات و کتاب اجوبه مسکته و از اعیان و وجوه کتاب بشمار میرفت ، یاقوی حموی در ترجمت ابن ابی عون مذکور گوید : ابن ابی العزاقر از مردم



قریه بود از قرای واسط (۱) قریب بشملغان و در سلك كتاب انتظام داشت؛ صورتش چون صورت حسین بن منصور حلاج بود؛ و از را اتباع و اصحابی بود که بالوهیت وی معتقد بودند، و چنین اعتقاد داشتند که روح خدایتعالی در آدم حلول کرده، پس از آدم در شیت و بعد از شیت با نبیاء و اوصیاء و امامه تا آنکه در حسن بن علی عسکری حلول کرده و کتابی تصنیف نمود؛ و آنرا احاسد سادسه نام گذارده، زنا و فجور را مباح گردانید، راضی بالله عباسی بر او ظفر بافته، در سال سیصد و بیست مقتول گشت، و ابن ابی العزاقر گروهی زادر غوایت و ضلالت افکنده بود که از آن جمله است ابن ابی عون مذکور و اصحابش حرم و اموال خویش بر او مباح میدانستند، که در آنها بدانچه دلخواه او ست حکم نماید، و ابن ابی عون بصفه کیمیا مهارتی بکمال داشت، و او را مصنفات بیست معروف؛ چون ابن ابی العزاقر را مأخوذ داشتند، ابن ابی عون را نیز باوی ما خود داشتند؛ و از پس از قتل ابن ابی العزاقر بر ابراهیم ابن ابی عون عرضه داشتند؛ که ابن ابی العزاقر را دشنام و شتم گوید، و با آنکه خیوبر صورتش افکنند، ابن ابی عون از آن ابا و امتناع نمود، لاجرم او را مقتول نموده، بصاحبش ملحق ساختند؛ و ابن ابی عون از خداوندان ادب و صاحب کتب و مصنفات است، و در عقل وی نقصان و اختلالی بوده، سال سیصد و بیست و دو روز سه شنبه دوم شهر ذیقعد او را مقتول نمودند؛ و کالبد او بر ابا ابن ابی العزاقر بسوختند از؛ مصنفات اوست: **كتاب النواحي والبلدان**، کتاب الرسائل انتهى؛ و مابعون الله پس از انجام شرح احوال ابن ابی عون؛ بترجمت احوال ابن العزاقر پرداخته، تفصیل عقاید و مذهب او را در ترجمتی مخصوص بوی مشروحاً خواهیم مذکور ساخت، قاضی احمد بن خلکان در ذیل شرح احوال ابن ابی العزاقر گوید: چون ابن مقله وزیر راضی عباسی، ابن ابی العزاقر را مأخوذ داشت، او را بنزد خلیفه آورده؛ ابن ابی عون؛ و ابن عبدوس را که از خواص اصحاب او بودند؛ نیز حاضر نمودند، و برایشان مقرر داشتند که بر خاسته

(۱) واسط بر هفت موضع اطلاق شود و لکن معمولاً اطلاق میشود بر واسطی که میان کوفه و بصره واقع شده و در وسط راه بصره و کوفه است که بهر یکی با نزده فرسخ فاصله دارد و از این جهت واسط گویند.

شلمغان یکی از غلامان واسط است.

ابن ابی العزاقر را فافا ز نند، از آن ابا نمودند، پس از اجبار ابن عبدوس دست خویش کشیده ابن ابی العزاقر را قفازد (۱) و ابن ابی عون دست بجانب سر وریش ابن ابی العزاقر کشیده، خوف بر وی غلبه نموده، دستش مرتعش گردید، ریش و سر ابن ابی العزاقر را تقبیل نمود و گفت: الهی و سیدی و رازقی، خلیفه ابن ابی العزاقر را بگفت: تواز دعوی الوهیت تبری مینمودی، پس اینکلام از ابن ابی عون چیست! گفت: از گفته ابن ابی عون بر من حرجی نباشد؛ خدای خودداند که هیچگاه دعوی الوهیت نموده ام، ابن عبدوس گفت ابن ابی العزاقر دعوی ربوبیت نکند، بلکه بسوی امام منتظر خود را باداند؛ وهم ابن خلکان گوید: محب الدین بخار مورخ بغداد، در تاریخ خود گفته: «ابن ابی عون ضربت عنقه، بعد از ضرب با بسیاط ضرب امرحاً؛ لمتابعه ابن الشلمغانی، و صلب ثم احرق بالنار» یعنی ابن ابی عون را از جهت تاسی نمودنش با ابن ابی العزاقر، تازیانه شدید بزدند، آنگاه او را مقتول ساختند؛ و پس از قتل او را بدار کشیده بسوختند؛ ..

### ابن العزاقر

محمد بن علی شلمغانی در زمان غیبت صغری بوده، و با حسین بن منصور حلاج، و ابوطاهر قرطبی معاصر است، در آغاز امر بطریقه امامیه متدین بود، و بر طبق اصول ایشان مصنفات، و مؤلفاتی چند پیرداخت و در آن طریقه مستقیم بود؛ تا آنکه از روی حسد و معادات با شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، که از سفرای زمان غیبت صغری معدود است؛ از طریقه امامیه عدول نموده، عقیدتش فاسد گردید، و بمذاهب ردیه داخل گردید.

علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در ترجمت وی گوید: «محمد بن علی الشلمغانی بالشین المعجزة والغین المعجزة یکنی ابو جعفر؛ و يعرف بابن ابی العزاقر بالعین المهملة والزای والقاف والراء اخیراً؛ له کتب وروایات، و کان مستقیم الطریقه؛ متقدماً فی اصحابنا، فحمله الحسد لابی القاسم بن روح. علی ترک المذهب؛ والدخول فی المذاهب الردیه، حتی خرجت فیه توفیعات، فاخذہ السلطان؛ وقتله و صلبه؛ وتغیر و ظهرت عنه مقالات منکره؛ وله من الکتب الاتی عملها حال الاستقامه؛ کتاب التکلیف، رواه المفید

(۱) قفازدن یعنی سیلی بر پس کردن زدن.

رحمه الله ، الاحديثا منه في باب الشهادات ، انه يجوز للرجل ان يشهد لاختيه ، اذا كان له شاهداً واحداً من غير علم ؛ يعنى محمد بن على شلمغانى كميته ابو جعفر است ، و معروفست بابن ابى العزاقر ، بعين مهمله و زاء معجمه و قاف ، و آخرش را عمهمله ، او را كتب و روايات است ، در آغاز امر خداوند طریقی مستقیم بود ، ما بین اصحاب ما امامیة ثبت تقدم داشت ؛ او را حسد بالنسبه شیخ ابو القاسم حسین بن روح بدان داشت ؛ که مذهب امامیة را ترك کرده بمذاهب فاسده داخل گردید ، و از او مقالاتی منکر بروز و ظهور یافت و از جانب امام عصر عليه السلام در حق او توفیعاتی چند خارج گردید ؛ پس سلطان او را گرفته بقتل آورد ، و او را بدار کشیدند ، و از جمله آن کتب که در زمان استقامتش تألیف کرده کتاب تکلیف است شیخ اجل محمد بن محمد بن نعمان که بمفید معروف است تمامت مرویات آن کتاب روایت کرده جز حدیثی که در باب شهادت از آن کتاب است که روایت نموده : هر گاه برادر دینی مرد را در اثبات حق خویش بکشاید بیش نباشد ؛ شخص را جائز است که بر حقیقت دعوی برادر دینی خویش ؛ بدون علم گواهی دهد ؛ و مانند این کلام است کلام نجاشی تا قولش : و «صلبه» بدون لفظ و تغییر و ظهیرت عنه مقالات منکره بعد «صلبه» و کلام شیخ طوسی در فهرست مانند عبارات خلاصه است ، تا قولش : کان مستقیم الطریقه ؛ و بعد از این کلام گوید : «ثم تغیرت و ظهیرت منه مقالات منکره ، الی ان اخذه السلطان وقتله ؛ و صلبه ببغداد و له من الکتب التي عملها حال الاستقامة ؛ کتاب التکلیف . اخبرنا به جماعة عن محمد بن علی بن الحسین ؛ عن ابيه ؛ الاحديثا الی آخر ما في الخلاصه» .

و غلامه در خلاصه چون مابین کلام نجاشی ، و کلام فهرست جمع نموده ؛ بدین جهت قولش : و تغییر و ظهیرت الخ پس از لفظ : وقتله و صلبه ؛ در غیر موقع واقع شده ، کمالات یخفی ، مع الجملة ابن ابی العزاقر دربدو امر از افاضل فقهای شیعه ماهیه ؛ و از رؤسای آنطایفه بشمار میرفت ، و نزد شیعه صاحب مکانات و منزلت بود ، باقوالش و ثوق و اعتماد داشتند ، و بر طریقه و اصول امامیة مصنفات بپرداخت ، تا آنکه از روی کذب و افتراء ، دعوی بایبیت و سفارت نمود ، از این جهت چون حسن شریعی ، و محمد بن نصیر نمیری ؛ و اشباه ایشان در عداد سفرای مذمومین معدود گشت .

محدث استر ابادی در رجال کبیر در تعداد مذمومین از سفرای که بکذب دعوی بایبیت نموده اند گوید : و منهم ابن ابی العزاقر ، و هو محمد بن علی الشلمغانی ؛ و هو من كبار الملاعين

وقد ذم و لعن، و ذکر الشیخ له افاصیص؛ قتل اللعین سنة ثلاث وعشرين و ثلاث مائه، و استراحت الشیعة منه، یعنی از جمله سفرای مذمومین، ابن ابی العزاقر محمد بن علی شلمغانی است، و او مابین سفرای مذمومین از بزرگان ملاءین است، در حق وی از امام (علیه السلام) ذم و لعن رسیده؛ شیخ طوسی علیه الرحمه قصه‌هایی درباره او ذکر نموده است؛ در سال سیصد و بیست و سه هجری مقتول گشت؛ و گروه شیعه از شراودر استراحت شدن اوست؛ رفته رفته فساد عقیدتش افزون گردید، تا آنکه بحلول و تناسخ، و بطریق حسین بن منصور حلاج، و امثال او قائل و معتقد گردید؛ محدث مجلسی در مجلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار در مقام تعداد کسانی که از روی کذب دعوی سفارت؛ و بابت دمه‌اند رو ایاتی چند در شرح‌احوال ابن ابی العزاقر ذکر کرده گوید:

از جمله سفرای مذمومین ابن ابی العزاقراست، خبر داد مرا حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح، او از ابو نصر هبه الله بن محمد بن احمد بن کاتب؛ پسر دختر ام کلثوم، دختر ابو جعفر عمری گفت: حدیث کرد مرا ام کلثوم دختر ابو جعفری عمری، گفت ابو جعفر ابن ابی العزاقر نزد طایفه بنی بسطام؛ زیاده محترم و صاحب آبرو بود، و سبب قدر و احترامش نزد بنی بسطام آن بود؛ که شیخ ابوالقاسم رتبت و منزلت او را نزد مردمان ظاهر ساخته بود؛ و آنگاه که مرتد گردید، آنچه از کفر و دروغ حکایت میکرد آنها را بشیخ ابوالقاسم نسبت میداد، از این روی طایفه بنی بسطام قولش را قبول نموده، اقوال او را عقیدت خود قرار میدادند، تا آنکه باطن امرش بر شیخ ابوالقاسم مکشوف گشت، اقوال او را انکار کرد، و بنی بسطام را از گفته ارنهی نمود، و ایشانرا بر لعن و تبری از او امر کرد، ایشان فرموده شیخ ابوالقاسم را در حق ابن ابی العزاقر قبول نموده، در موالات و اخلاص او ثابت قدم شدند، و سبب نشنیدن ایشان قول شیخ ابوالقاسم را، این بود که ابن ابی العزاقر برایشان میگفت که شیخ ابوالقاسم در خصوص آن سری که باشما فاش کردم، از من عهد و پیمان گرفته بود، که آن را فاش نسازم.

اکنون که آنرا ظاهر ساخته‌ام، مرا بر اندن از نزد خود معاقب ساخته، و علت کتمان آن بود که آن سر امری بزرگ بود، که هیچکس نتواند متحمل آن شود، مگر

ملك مقرب و یا نبی مرسل؛ و یا مؤمنی که خدا بتعالی ایمان او را امتحان نموده باشد، پس بدینگونه؛ سخنان جلالات قدر؛ و نبالت شان خود در فلوب بنی بسطام محکم مینمود وقتی که سخنانش بشیخ ابوالقاسم رسانیدند، مکتوبی بطایفه بنی بسطام در خصوص لعن وی، و تبری از او و از کسانی که با او بیعت نموده؛ و در دوستی وی باقی بودند بنوشته، چون مکتوب به بنی بسطام رسید آنرا بابن العزافر مکشوف داشتند؛ ابن ابی العزافر از آن مکتوب بسیار شکسته دل؛ و بد حال گردید و گفت کلام شیخ ابوالقاسم را باطن و تأویلی است، و تأویلش آنست که لعنت بمعنی دور ساختن است؛ و مقصود شیخ ابوالقاسم از کلام خود که گفته: خداوند او را لعنت کند؛ آنست که خداوند او را از آتش و عذاب دور گرداند؛ اکنون مقام و مرتبت خویش نزد شیخ ابوالقاسم بشناختم، پس روی خود را بر خاک مالیده، گفت سری که بشما اظهار نمودم کتمان دارید، و بکسی آنرا اظهار ننمائید؛ و هم مجلسی از ام کلثوم دختر ابو جعفر عمری روایت کرده که گفت روزی بسرای مادر ابو جعفر بسطام داخل شدم مر استقبال کرد، و در تعظیم و تبجیل من چندان زیادتیی نمود، که افتاده قدمهای مرا ببوسید، من فعل او را مکروه شمرده؛ گفتم ای خاتون آرام باش زبر این کردار و سلوک تو با من امر بست عظیم.

مادر ابو جعفر گریستن آغاز کرده، گفت از چه روی ترا تعظیم ننمایم، و حال آنکه تو سیده من فاطمه باشی، گفتم این سخن از چه روی گوئی؟ گفت در این باب شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن من سری - پسرده، گفتم آن سر چیست؟ گفت در کتمان و مخفی داشتن آن عهد و پیمان از من گرفته خوف آن دارم که هر گاه آنرا افشا کنم، معاقب کردم، ام کلثوم گوید: او را مطمئن ساختم که آن سر با حدی اظهار ننمایم؛ ولی در قلبم شیخ ابوالقاسم را استثنا کرده گفتم که شیخ ابوالقاسم را از آن آگاه خواهم ساخت، آنگاه مادر ابو جعفر بسطام بگفت آن سر مکتوم این است: «ان الشیخ ابو جعفر قال: لانا ان روح رسول الله ﷺ انتقلت الی ابیک یعنی اباجعفر محمد بن عثمان، و روح امیر المؤمنین انتقلت الی بدن الشیخ ابی القاسم الحسین بن روح، و روح مولیتنا فاطمة انتقلت الیک؛ فکیف لا اعظمک! یعنی ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی بما خبر داده که روح رسول ﷺ ببدن ابو جعفر محمد بن عثمان؛ و روح امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ببدن ابوالقاسم حسین بن روح؛ و روح سیده ما فاطمه ببدن تو انتقال یافته، پس چگونه ترا

تعمیم ننمائیم؟! گفتم: ساکت باش زیرا این سخن دروغ است، گفت: مرا سری عظیم بود از ما عهد و پیمان گرفته شده بود؛ که با حدی آنرا افشا ننمائیم، از خداوند مسئلت میکنم که در این باب عذابی بمن نرسد، ای خاتون من هر گاه مرا با فحشای آن وا نمیداشتی، هر آینه آنرا ندیدم و نه بکسی جز تو اظهار میکنم. ام کلثوم گوید: چون از نزد وی مراجعت کردم؛ نزد شیخ ابوالقاسم بن روح رفتم؛ آن ماجری بوی شرح دادم، و او را بگفته من و ثوق بود، مرا بگفت ایدختر من پس از این ماجرا زینهار از اینک بمنتزل اوروی، و اگر رسولی نزد تو فرستد، و بارقه بنویسد قبول منماید دیگر با او ملاقات مکن؛ زیرا سخن وی کفر و نفاق است؛ بدرستی که این مرد ملعون عقیدت کفر را در قلوب بنی بسطام راسخ و محکم نموده، و آنرا طریق قرار داده که بعد از این بایشان گوید: که خدایتعالی بامن متحد شده است، چنانکه نصاری در خصوص عیسی گفته اند؛ و خواهد که بقول حسین بن منصور حلاج قائل شود، ام کلثوم گوید: چون این کلمات از شیخ ابوالقاسم استماع کردم از بنی بسطام جدائی در زیدم؛ و طریق مراودت با ایشان را مسدود نمودم. و معذرت ایشان نپذیرفتم، و بعد از آن با ما در ابو جعفر بسطام ملاقات نکردم، و این قصه در میان طایفه بنی نوبخت منتشر گردید، واحدی نماند مگر آنکه شیخ ابوالقاسم مکتوبی در خصوص لعن ابو جعفر شلمغانی، و تبری نمودن از او و از کسی که بقول او راضی شده، و با وی تکلم کرده نوشت، پس از چندی توفیقی از صاحب الزمان صلوات الله علیه در لعن و تبری نمودن از او؛ و از آنان که پس از شناختن توفیق بقول او راضی شوند؛ و متابعت او نمایند، و در موالات او باقی باشند بیرون آمد \*

مجلسی گوید ابن ابی العزراق را حکایات غریبه، و اموری فظیحه است، این کتاب را از ذکر آن پاپا ک میگردانم، ابن نوح (۱) و غیر او آنها را ذکر نموده اند، و سبب قتلش آن بود وقتی که شیخ ابوالقاسم بن روح لعن را در خصوص او اظهار نمود، و امرش فاش و منتشر گردید؛ و خیانت باطنش ظاهر گشت، شیخ ابوالقاسم از او تبری نموده؛ و گروه شیعه را نیز بتبری نمودن از او مأمور ساخت، ابن ابی العزراق را تلبیسی دیگر ممکن نشد آنگاه در

(۱) ابن نوح در اصطلاح رجالی، احمد بن محمد بن نوح، و احمد بن علی بن عباس بن

مجلسی که تمامت رؤسا، و اکابر شیعه در آن فراهم بودند؛ و هر يك از ایشان لعن و تبری از او را از شیخ ابوالقاسم ابن روح حکایت می کردند، گفت: شیخ ابوالقاسم را با من در یکجا جمع نمائید، تا من دست او را بگیرم و او دست مرا، هر گاه در آن حال آتشی از آسمان فرود آمده: او را سوزانید فیها، و اگر نیامد در آنوقت بدانید که آنچه درباره من گفته است، حق است اینچنین بخلیفه عباسی راضی بالله سید، زیرا این سخن در منزل ابن مقله وزیر بود. راضی مقرر داشت او را گرفته مقبول ساختند، و گروه شیعه از شروی در استراحت شدند؛ و هم مجلسی گوید: ابوالحسن محمد بن داود گفته که محمد بن احمد بن علی شلمغانی معروف، با ابن ابی العزاق لعنه الله معتقد بود باینکه آنکس که با ولی مقابل و ضداست، ممدوح و پسندیده است، زیرا که ولی را اظهار فضل خویش میسر، و ممکن نیست مگر اینک که ضداش در بیارۀ او طعن زند، و عیب به او نسبت دهد. زیرا که طعن زدن ضدد ر خصوص وی، شنوندگان طعن را امیدارند باینکه فضیلت ولی را جستجو و تفحص نمایند پس سبب ظاهر شدن فضائل و کمالات ولی آنکسی است که با وی ضداست بنابراین ضدا از ولی افضل است؛ زیرا که اظهار فضل ولی ممکن نیست مگر بضداو؛ و اینطریقه و مذهب را از وقت آدم اول؛ تا بآدم هفتم جاری نموده اند؛ زیرا که ایشان بهفت عالم؛ و بهفت آدم قائلند؛ و از آدم هفتم بموسی و فرعون و محمد و علی با بوبکر و معاویه تنزل نموده اند، یعنی فرعون را از موسی و بوبکر را از محمد، و علی، و معاویه را از علی افضل دانسته اند، و در خصوص ضد اختلاف کرده اند،

گروهی از ایشان را عقیدت آنست که ضدا ولی نصب کند، و او را ولی خود بدان دارد که با ولی معارضه نماید، چنانکه جماعتی از ارباب ظاهر گفته اند که علی بن ابیطالب علیه السلام، خود بوبکر را نصب نمود؛ و برخی از ایشان گویند که: چنین نیست بلکه ضد قدیم است، در همه اوقات با ولی بوده است صفوانی (۱) گفته که از ابو علی

(۱) صفوانی بر دو نفر اطلاق میشود یکی ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان

بن مهران جمال است؛

و دیگری ابو احمد عبدالله بن عبدالرحمن است و لکن در صورتیکه قرینه نباشد مقصود همان اولی است که فقیه و محدث جلیل القدر و عظیم الشان و از اکابر تلامذه محمد بن یعقوب کلینی است و در سال ۳۲۹ وفات نموده و دارای تالیفاتی است مانند: الإمامة؛ و تحفة الطالب و بقیة الراغب و تحلیل المنعة و غیره.

بن همام شنیدم که می‌گفت: از محمد بن علی شلمغانی استماع نمودم که گفت: حق بکی است مگر آنکه در پیراهنهای مختلف ظهور و بروز میکند؛ روزی در پیراهن سفید؛ روزی در پیراهن قرمز روزی در پیراهن کبود ظاهر میشود، ابن همام گفته این کلام اول سخن بود که از او استماع کردم، و آنرا انکار نمودم، زیرا که آن عقیدت اهل مذهب حلول است، و گروهی از ابو محمد هرون بن موسی؛ و او از علی بن محمد بن همام روایت نموده‌اند که محمد بن علی شلمغانی هیچگاه رتبت دیگران را نزد شیخ ابوالقاسم نداشت، و شیخ او را در خصوص هیچ امری منصوب ننموده بود، و آنکس که گوید: ابن ابی العزاقر از جانب شیخ ابوالقاسم درباره از امورات منصوب بود، سخنش ناشی از خبط و توهم است، بلکه ابن ابی العزاقر فقیهی از فقه‌های شیعه بوده؛ عقیدتش فاسد و مغشوش گردید، کفر و زندقه از وی ظهور یافت، و در خصوص لعن و تبری نمودن از وی؛ و از کسانی که تابع او بودند توقیعی بدست شیخ ابوالقاسم بیرون آمد،

مجلسی گوید حسین بن ابراهیم از احمد بن علی بن نوح، و او از ابو بصیر هبه‌الله بن محمد بن احمد روایت نموده؛ و گفت حدیث کرد مرا حسین بن احمد حامدی؛ مشهور بغلام ابوعلی بن جعفر، و او شیخی بود از خداوندان عفت و تقوی؛ گفت از روح پسر شیخ ابوالقاسم بن روح شنیدم که می‌گفت: چون محمد بن علی شلمغانی کتاب تکلیف را تالیف نمود؛ شیخ ابوالقاسم گفت: آن کتاب را نزد من آرید، تا آنرا ملاحظه نمایم؛ چون کتاب را نزدش حاضر کردند، از اول آن کتاب تا آخرش نظر کرده، گفت: تمامت اخباری که در این کتاب از ائمه سلام الله علیهم روایت کرده صحیح است؛ مگر دو موضع، و یاسه موضع که در آنها نسبت بائمه دروغ و افترا بسته است، لعنت خدای بر او باد؛ و گروهی از ابوالحسن محمد بن احمد بن داود از ابو عیبدالله حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی مرا روایت نموده‌اند که: ایشان گفته: از جمله خطاهائی که از محمد بن علی شلمغانی در خصوص مذهب ظاهر گردید، آن بود که در باب شهادت از عالم یعنی جناب موسی بن جعفر رضی الله عنه روایت کرده؛ که آنحضرت فرمود هر گاه برادر مؤمن تو را بر ذمت کسی حقی باشد، و آن شخص حق او را انکار نماید، و برادر تو را در اثبات حق جز بکشاهد نباشد، و آنشاهد در سلك ثقات و عدول منخرط باشد؛ باو رجوع کنی، و شهادت او را بررسی اگر نزد تو



شهادت دهد، ترا و باشد که نزد ما کم شرعی بر اثبات حق بر ادر دینی خود گواهی دهی بدانچه آن شاهد گواهی دهد؛ تا آنکه حق مردم مسلمان ضایع و باطل نشود، ابن بابویه گفته این حکمی است دروغ که ابن ابی العزافر جعل نموده، تا کنون چنین حکمی ندیده ایم انتهی کلام مجلسی،

و عزالدین ابوالحسن علی بن محمد که با بن اثیر جزری معروف است در کتاب کامل در بیان مذهب ابن ابی العزافر گوید: ابن ابی العزافر خود را اله آلهه، رب الارباب میدانست و عقیدتش آن بود که اوست اول و قدیم، و ظاهر و باطن، و رزاق و تام؛ یعنی بوی اشارت کردن بهر معنائی صحیح باشد، و میگفت خدای سبحانه در هر چیز بر حسب استعداد، و احتمال آن حلول کند، و ضرا ایجاد کرده تا برضی که مقابل او است دلالت کند، از این روی خدای تعالی آدم ابوالبشر را خلق کرده، در او حلول نمود، و در ابلیس نیز حلول کرد، و هر يك از این دورا در معنی بایکدیگر مبیانت، و تضاد است؛ و گوید: دلیل بر حق را بر خود حق فضیلت و مزیت است، و ضدش می‌نزدیکتر است بشیی‌ها از شبیه و مانند آن و خدای سبحانه چون در جسد ناسوتی (۱) حلول نماید، معجزه و قدرتی از آن بظهور رسد که بر غیبت، و اتحاد آن با واجب دلالت کند؛ و گوید: چون آدم غایب گردید لاهوت در پنج تن ناسوتی ظهور نمود که هر گاه یکی از آنها غایب میشد، دیگری مکان او ظاهر میگشت، و نیز در پنج تن از ابالسه که اضداد خمسه ناسوتی بودند بروز نمود، آنگاه لاهوتیت در ادریس، و ابلیس او فراهم گردید، و پس از آن متفرق گشت چنانکه بعد از آدم متفرق گردید، و در نوح و ابلیسش مجتمع گشت، و پس از غیبت آن دو متفرق شده در هود و ابلیس او فراهم گشت، پس از آن دو پراکنده شده در صالح علیه السلام و در ابلیسش که پی‌کننده ناقه صالح است مجتمع آمد؛ پس از غیبت آنها در ابراهیم علیه السلام و ابلیس او نمرود فراهم گردید؛ بعد از غیاب آنها متفرق گردیده در هرون و ابلیسش فرعون مجتمع گردید پس از غیبت آنها در سلیمان و ابلیس او فراهم گشت، بعد از غیاب آنها در عیسی و ابلیس او

(۱) البته معنی نیست که مقصود از جسد ناسوتی همان بدن ظاهری عالم طبیعت و همچنان که مقصود

از لاهوت ماوراء عالم طبیعت است و ایضا معنی نمائند که مسئله ما اتحاد غیر از مسئله ظهور و تجلی است

و در این مقام خلط شده و تحقیق این مطالب خارج از حوصله این تملیقه است

مجتمع گشت؛ پس از عیسی در حواریین و ابالسه ایشان مجتمع گردید، پس از غیبت آنها در علی بن ابیطالب علیه السلام و ابلیس او فراهم آمد؛ و گوید الله اسم است از برای مفهوم کلی بدین نحو که هر آنکس مردمان را بدو احتیاج است، او اله است، از اینجاست که گوید هر کسی بالنسبه بمادون خود شایسته آن باشد که او را الله نامند؛ و هر يك از اتباع او خود را بالنسبه بآن کسی که در مرتبه از او نازلتر است؛ الله دانند و گوید: من رب فلان، و فلان رب فلان است؛ و فلان رب من است، تا آنکه ربوبیت را بابن العزافر منتهی نمایند، و او را رب الارباب دانند، و گویند ربوبیت در ابن ابی العزافر منتهی شود،

پس از او ربوبیتی نیست، و او را مر بوب ندانند؛ و حسن و حسین علیهما السلام را بعلی بن ابیطالب علیه السلام نسبت ندهند؛ چه گویند کسی را که ربوبیت در وجود وی فراهم گردیده ولد و والدی او را نباشد، و موسی را خیانت کار دانند؛ زیرا چنین دعوی کنند که هر و ن موسی را بجانب مردمان ارسال نمود، و علی بن ابیطالب علیه السلام را پس محمد صلی الله علیه و آله و موسی بهرون؛ و علی خیانت کرده، مردمان را شریعت خود دعوت نمودند، و گمان ایشان آنست که علی بن ابیطالب علیه السلام را بمقدار سنین اصحاب کف که سیصد و پنجاه سال است مهلت داده چون آن مدت منقضی گردد، شریعت محمد منتقل خواهد گردید و گویند ملائکه آن کسی است که مالک نفس خویش باشد و حق را بشناسد، و بهشت عبارت است از معرفت بدان طایفه و انتساب بمذهب ایشان و دو ذخ عبارت است از جهل بدان طایفه، و عدول نمودن از مذهب ایشان و تبرک صلوة و صوم، و غیر آن دو از عبادات معتقد باشند؛ و بدون عقد نکاح کنند، و فروج را بدون عقدی که در شرع مقرز است مباح دانند، و گویند محمد صلی الله علیه و آله بسوی اکابر قریش، و جباران از عرب که خداوندان نفوس آبیّه بودند؛ مبعوث شده؛ ایشان را بسجود مأمور ساخت، و اکنون حکمت چنین اقتضا کند که مردمان را با باحه فروج نسأ امتحان نمایند. مردمان را رواست که از خویشاوند خود، و حرمنوست و باحرم پسر خود هر آن کس را که خواهند با او مجامعت نمایند، بشرط که در کیش و مذهب بایکدی بگرومتحد باشند، و گویند شخص فاضل را بدی نیست از اینکه بامفضول خویش وطی نماید، تا نور وجود خود در مفضول داخل سازد، و اگر مفضول از آن ابواب امتناع کند؛ در دوره که بعد خواهد آمد، آن شخص بصورت زن مبدل شود، زیرا که مبنای مذهب ایشان بر تناسخ

است ، و باهلاک گروه طالبیین ، و عباسیین معتقد باشند ، « تعالی الله عما یقول الظالمون ، و الجاهدون علواً کبیراً . » .

### بیان نسخه توفیقی گذر حضور

#### لعن ابن ابی العزاقر و لعن کسانی که اظهار بایت کرده اند ظاهر گردید

محدث مجلسی علیه الرحمه گوید : جماعتی از ابو محمد هرون بن موسی را خبر دادند ؛ که شهبین همام حدیث کرد ؛ و گفت در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازده هجری توفیقی در باب لعن ابن ابی العزاقر ؛ بواسطه شیخ ابوالقاسم بیرون آمد ، برحالی که مدان آن تر بود ، و گر و هی از ابن ابی داود مر اخبر دادند که گفت : در خصوص محمد بن علی شلمغانی از دست حسین بن روح ، توفیق امام (علیه السلام) بیرون آمد ، و نسخه آنرا ماه ذیحجه سال سیصد و دوازدهم هجری بنزد علی بن هلال فرستاد ، ابن نوح گفتند ابوالفتح احمد بن ذکا ، غلام علی بن محمد بن فرات ، مارا حدیث کرد که ابوعلی بن همام بن سهل توفیقی را که در ماه ذیحجه سال سیصد ؛ و دوازدهم هجری بیرون آمده بود ، بهما خبر داد محمد بن حسن بن جعفر بن اسمعیل بن صالح صیمری ، گفت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح ؛ نسخه آن توفیق را از زندان المقدر بالله عباسی ، در ماه ذیحجه سال سیصد و دوازدهم هجری ؛ بنزد ابوعلی بن همام فرستاد ؛ و ابوعلی آنرا برابر ما بخواند و گفت : که ابوالقاسم سبب آنکه بدست دشمنان گرفتار ؛ و در محبس ایشان مقید و محبوس بود . در باب ترک نمودن اظهار توفیق بخدمت قائم (علیه السلام) عرض کرد ، پس مأمور گردید که آنرا اظهار کند ، و خوف ننماید ، و از آسیب و شرایشان مطمئن گردد و پس از زمانی اندک شیخ حسین بن روح خلاص شده از حبس بیرون آمد ؛ و نسخه توفیق مبارک چنانکه محدث مجلسی در مجلد سیزدهم کتاب بحار الانوار ، و شیخ طریحی در کتاب احتجاج ؛ و دیگران از محدثین در کتب خود ضبط نموده اند بدین شرح است .

اعرف اطلال الله بقاءک ؛ و عرفک الخیر کله و ختم به عملک من تثق بدینه ، و تسکن الی نیته من اخواننا ان الله تعالی سعادتهم ، بان محمد بن علی المعروف بالشلمغانی عجل الله النعمه ؛ و لامهله ؛ فدارتد عن الاسلام ؛ و فارقه و الحد فی دین الله ، و ادعی ما کفر معه

بالخالق جل و تعالی ، و افتری کذباً و زوراً ، و قال بهتاناً و اثمّاً عظيماً؛ کذب انعادلون بالله ؛ و ضلوا ضلالاً بعيداً ؛ و خسروا خسراً مبيناً . و انما برئنا الى الله تعالی و الى رسوله و آله ، صلوات الله و رحمته عليهم منه ، و لعنا عليه لعائن الله تری فی الظاهر منا ، و الباطن فی السر و الجهر ، و فی کل وقت ؛ و علی کل حال و علی من شایعه ، و تابعه ؛ و بلغه هذا القول منا ، فاقام توليته بعده ، و اعلمهم تولا کم الله انما فی التوقی ، و المحاذرة منه ؛ علی مثل ما کنا علیه ممن تقدمه من نظرائه ، من الشریعی (۱) و النمیری (۲) ، و الهلالی (۳) ، و البلالی (۴) ؛ و غیرهم ، و عادة الله جل ثناؤه و مع ذلك قبله ؛ و بعده عندنا جمیله ، و به نثق و اياه نستعین و هو حسبنافی کل امورنا و نعم الوکیل حاصل و ملخص فقرات بلاغت آیات آنست که روی خطاب بشیخ ابو القاسم حسین

بن روح نموده ، میفرماید : خداوند عالم عمر ترا طولانی کند ؛ و خیر را بتو بشناساند ؛ و عملت را باخیر و نیکی ختم نماید ؛ بر آنان از اخوان ما که ترا بدینداری ایشان و ثوق و اعتماد است ، خداوند سعادت ایشان پاینده بدارد ، مکشوف دار که محمد بن علی معروف بشلمغانی خدای در جزایش تعجیل فرماید و او را مهلت ندهد ، همانا از اسلام بر گشته و از آن مفارقت نموده ، در دین خدا طریق الحاد مسلوک داشته ؛ و دعوی چیز نموده که موجب کفر بخدایتعالی گردید ، و بر خدا دروغ و بهتان گفت ؛ و گناهی بس بزرگ را مرتکب گردید ؛ کسانی که از حق روی بر تافتند بخدای دروغ و افترا

(۱) شریعی ابو محمد حسن بعد از وفات حضرت عسکری ادعای بایبیت حضرت ولی عصر نموده : و در

توقیمی امن او از ناحیه مقدسه صادر شد .

(۲) نمیری : بروزن که بلی لقب رجالی حارث بن شریح و عمر بن خلیفه و محمد بن نصیر و موسی

بن اکبر است که برای ترک اطناپ از تفصیل آنها صرف نظر شد

(۳) هلالی : در اصطلاح رجالی لقب احمد بن هلال و جمعی بشمار بست و برای اختصار از تفصیل

و توضیح آنها خودداری شد

(۴) بلالی : محمد بن علی بن بلال و کنیه اش ابو طاهر است از سید بن طاوس نقل شده که بلالی از ابواب

و سفرای زمان غیبت صفری بوده و از غیبت طوسی نقل است او را از مذمومین دانسته است و از اصحاب حضرت

عسکری است .

بستند و گمراه شدند؛ و زبانکار گردیدند و مالز او بسوی خدایتعالی و رسول و آل او صلوات الله علیهم تبری نمودیم، و بر او لعنت کردیم: و لعنتهای خدائی بر سبیل تو اتر، در ظاهر و باطن آشکار او نهان؛ در هر وقت و در هر حال بر او، و بر کسانی باد که بر او تاسی کنند، و بر کسی باد که پس از استماع این توفیق در موالات، و دوستی او باقی بماند، ایشان را اعلام دار، خدای شما را دوست دارد که ما از دوستی او حذر می‌کنیم و خود را از آن نگاه میداریم، چنانکه پیشتر از این دوستی امثال او، چون ابو محمد حسن شریعی، و محمد بن نصیر نیری و احمد بن هلال، و ابوطاهر محمد بن هلال، و غیر ایشان حذر میکردیم، عادت خدای پیش از او و بعد از او نزد انیکو و پسندیده است، و ثوق اعتماد با اوست، اعانت و امداد از او میطلبیم، و او کافی است در تمامت امور ما، و نیکو و کیلی است.

مجلسی پس از ذکر توفیق مبارک گوید: هرون بن موسی گفته که: ابوعلی این توفیق را برداشت، و از مشایخ شیعه کسی را نگذاشت مگر آنکه این توفیق را برداشت بر او بخواند، آنکه از نسخه توفیق نسخها برداشته، به بلاد نوشت، تا آنکه آن واقعه ما بین گروه شیعه که در هر جا اقامت داشتند انتشار، و اشتهار یافت، و تمامت شیعه بر لعن و تبری نمودن از او اتفاق نمودند، و او در سال سیصد و بیست و سه مقتول گردید انتهی.

ولی مررخین از اهل سنت؛ چنانکه عبارت ایشان مذکور خواهد شد، قتل ابن ابی العزاق را در سیصد و بیست و دو ضبط نموده اند، و الله لعالم، و اما کیفیت اخذ ابن ابی العزاق، و کشته شدن وی بدین شرح است: ابن اثیر الجزری در کتاب کامل، در حوادث سال سیصد و بیست و دو هجری گوید: در ابن سال ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی که با ابن ابی العزاق معروفست، مقتول گردید، و شلمغان که بدانجا منسوبست قریبه ایست بنواحی واسط، و سبب قتل وی این بود که در تشیع مذهبی که مبتنی بر غلور تشیع، و تناسخ و حلول الهی، بود، احداث کرد، ابو القاسم حسین ابن روح که امامیه او را باب نامند، از افعال وی مذهبش را دانسته، آنرا فاش و منتشر ساخت، ابو جعفر شلمغانی با محمد بن ابوالحسن ابن فرات، در زمان وزارت ابن الفرات ارتباط یافته؛ نزد او اقامت داشت، و در وزارت خاقانی او را طلب کردند، مخفی شد بجانب موصل فرار کرد در آنجا سالیانی چند نزد

ناصر الدولہ حسن بن عبداللہ ابن حمدان؛ در حیات پدرش عبداللہ روزگار بسر برد، آنگاه ببغداد آمدہ در آنجا مخفی گردید؛ و در بغداد از او چنین ظاہر گشت کہ در حق خویش دعوی ربوبیت کند؛ و برخی گویند: حسین بن قاسم بن عبداللہ بن سلیمان بن وہب کہ وقتی وزیر المقتدر باللہ بود؛ و ابو جعفر، و ابوعلی پسرهای بسطام، و ابراہیم بن عیال ابن ابی عون؛ و ابن شیبہ زیات، و احمد بن محمد عبدوسی، نیز شلمغانی را متابعت کردہ بر ربوبیت وی معتقد شدند، و این عقیدت از ایشان بمنصہ ظہور پیوست، در خلافت مقتدر، و وزارت ابن مقلہ در تفحص ایشان برآمدہ، آنہارا نیافتند، تا آنکہ در سوال از سال سیصد و بیست و دو شلمغانی ظاہر گشت، و زیر ابن مقلہ اورا گرفتہ حبس نمود، سرایش را فحوص کردہ در آنجا رقعہ و کتبی چند یافتہ کہ اتباع و اصحابش بوی نوشتہ بودند، و در آن رقعہا اورا بمخاطبتی کہ بشررا بدانہا خطاب کردن روانیست، خطاب نمودہ؛

و از آن جملہ خط حسین بن قاسم بود، خطوط را ظاہر ساختند، مردمان آن خطوط بشناختند، خطوط را بر شلمغانی عرضہ داشتند؛ اعتراض نمود بر خطوط ایشان؛ ولی مذهب خود را انکار کردہ، اظہار مذهب اسلام نمود؛ و از آنچه در حق وی میگفتند تبری کرد، ابن ابی عون؛ و ابن عبدوس را نیز با او مأخوذ داشتند، نزد خلیفہ حاضر ساختند، و ایشانرا امر نمودند کہ باین شلمغانی قفازند، از آن امتناع نمودند، چون اکراہ و اجبار کردند ابن عبدوس دست بلند کردہ بر قفای ابن شلمغانی فرود آورد؛ و اما ابن ابی عون دست بجانب لحدیدہ و رأس ابن شلمغانی کشیدہ؛ دستش مرتعش گردید، پس سروریش ابن شلمغانی را تقبیل نمود، و اورا مخاطب ساختہ گفت: الہی و سیدی و رازقی راضی خلیفہ ابن شلمغانی را بگفت: کہ ترا گمان آن بود کہ دعوی الہیت نکنی، پس این خطاب را سبب چیست؟ گفت از قول ابن ابی عون بر من چہ گناہ است، خدای خود داند کہ ہیچ گناہ اورا نگفتہ ام کہ من الہ باشم، ابن عبدوس گفت: ابن شلمغانی دعوی الوہیت نکند؛ بلکہ دعوی کند کہ وی باب است بسوی امام منتظر مکان ابن روح؛ پس از آن مجلس؛ مراتب عدیدہ ایشانرا در محضر فقہا، و قضات، و کتاب، و قواد حاضر نمودند، آخر الامر فقہا باباحہ خون شلمغانی فتوی نوشتند، پس در ذیقعدہ از سال مذکور ابن شلمغانی، و ابن

ابی عون را مصلوب نموده، در آتش بسوختند انتہی.

وصاحب تاریخ الفی نیز قتل او را در سیصد و بیست و دو هجری ضبط کرده؛ و چون کلامش را با عبارات سایر مورخین در کیفیت اخذ و قتل ابن ابی الزاقر اندک اختلافی بود لهذا عبارتش در این مقام بعینہ ثابت افتاد، در ذیل حوادث سال مذکور گوید: و ہم در این سال در بغداد شخصی پیدا شد، کہ او را ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی گفتندی؛ و این شخص دعوی خدائی میکرد، و متابعان خود چنین میگفت: کہ من مرده از زنده میکنم و جمعی کثیر از مردم بغداد مزخرفات او را قبول نموده، در مقام اطاعت و انقیاد وی در آمدند؛ و از جمله کسانی کہ بمتابعت او در آمده بودند؛ یکی ابراهیم بن ابی عون؛ کہ در سلسلک عظام و مشاہیر شهر بغداد انتظام داشته بود آخر الامر حسین بن روح کہ در آن زمان ریاست شیعه با و متعلق بود، پیش شلمغانی رفتہ اظهار اعتقاد و اخلاص نمود، تا آنکہ بر تمامی احوال او اطلاع و راه یافت، و ابن مقلہ بعرض خلیفہ راضی با اللہ رسانید؛ و از دار الخلافہ حکم شد کہ او را با متابعانش حاضر گردانیدہ تفتیش نمایند، و بعد از تحقق حال؛ آنچه مقتضای شریعت غراباشد عمل کنند، القصہ ابن مقلہ جما عتی را فرستاد کہ محمد شلمغانی را با آنچه در خانہ او باشد از کتب، و کاغذہ را بر داشته بدار الخلافہ بیاورند و ابراهیم بن ابی عون را نیز با او حاضر ساختند؛ و بعد از انعقاد مجلس و حضور او و اتباعش چون از وی پرسیدند کہ تو دعوی خدائی میکنی؛ و میگوئی من مرده را زنده میکنم او مطلقاً منکر شد؛ و گفت: اینہمہ تہمت و افتراست کہ دشمنان میکنند، اما از کتب او رقعہ چند پیدا شد کہ متابعانش با و نوشته بودند، در تعریف او وصفی چند رقوم بود کہ شرعاً بر بشر اطلاع آن مجوز نبود،

اتفاقاً در این اثنا احوال او از ابن ابی عون کہ از رؤسای کبار و فضلالی زمان، و صاحب تصانیف بود پرسیدند، گفت: ابن الہمن و سید من و رزاق منست، در ہمین مجلس ابن ابی عون زوی بشلمغانی آورده، گفت: ای الہمن و سید من، و رزاق من پس ابن عبدوس نام شخصی از مجلس برخاست، و وسیلی محکم بر سر شلمغانی زد؛ و گفت ای کا فر ملعون، این چه خطاب است کہ ترا بان مخاطب میسازند، شلمغانی گفت: حق سبحانہ در کلام مجید میفرماید کہ:

ولاتر ووازره و زر اخري يعنى خدايتعالى كناه ديگر بر از ديگرى مؤاخذه

نيست الفصه بعد از گفتگوى بسيار فقهاء و قضاة بخون هر دو فتوى دادند، و هر دو را بعد از گردن زدن بسوختند انتهى و مصنفاتى كه ابن ابى العزراق، در زمان استقامت تأليف كرده بدو نشر حسنت كتاب التكمليف، رساله ابن همام؛ كتاب العصمة، كتاب الزهرا بالحجج العقليه، كتاب المباهلة؛ كتاب الاوصياء، كتاب المعارف، كتاب الايضاح؛ كتاب فضل النطق على الصمت كتاب فضائل القمرين، كتاب الانوار؛ كتاب التسليم؛ كتاب البرهان والتوحيد، كتاب البداو المشية؛ كتاب نظم القرآن، كتاب الامامة الكبير، كتاب الامامة الصغير.

جلسى از ابو الحسين ابن تمام روايت كرده كه گفته: عبدالله بن كوفى، كه

خدمتكار شيخ حسين بن روح بود، مرا حديث كرد و گفت: پس از آنكه ابن ابى العزراق مطرود، و مذموم گشت، و از جانب امام عليه السلام بر لعن وى توقيع بيرون آمد؛ از حسين بن روح پرسش كردند، و گفتند: چگونه بكتابهائى او عمل نمايم، و حال آنكه خانهاى ما از آنها پراست! گفت: «اقول فيها ما قاله ابو محمد الحسن بن على صلوات الله عليهما، و قد سئل عن كتب بنى فضال: فقالوا: كيف نعمل بكتبه و بيوتنا منها ملاء فقال صلوات الله عليه: خذوا بما روو، و ذروا ما رو» يعنى در خصوص كتب ابن ابى العزراق ميگويم، چيزى را كه امام حسن عسكرى عليه السلام در حق كتابهاى بنى فضال فرمود؛ و آنچه آن بود كه با آنحضرت گفتند، كه بكتابهائى بنى فضال چگونه عمل نمايم! و حال آنكه خانهاى ما از آنها مملو است؛ فرمود در آن كتب آنچه را كه از ديگران روايت كرده اند اخذ كرده، بدان عمل كنيد و آنچه را كه از روى اجتهاد، و رأى خود نوشته اند و گذارده بدانها عمل نمايد.



کتابخانه تخصصی اوستا



## ابوالصلت امیه بن عبدالعزیز بن ابی الصلت الاشبیلی المغربی

فاضلیست بلند پایه و حکیمی فرزانه، و طبیبی گرانمایه؛ در انواع کمالات و فنون فضایل بی‌مثل و نظیر؛ و در اصناف هنر و فواضل بی‌عَدیل؛ و شبیه؛ و او یکی از ارکان فضلاء اعیان علماست؛ و در دوره اسلامی در عداد شیخ‌الرئیس و سایر حکمای با فضل او را توان بشماردر آورد، تألیف و تصانیفش محل رجوع و استفادت علمایان است و کلماتش مثل فضلاء در صناعات طبیه و در جزء علمی و عملی در عصر خود بدان مقام رسید که هیچیک از اطبای آن درجه و مقام حاصل نگریدند، و در فنون علاج و مایتعلق بها آن شأن و رتبه پیدا نمود که کس را بدان شئون رسیدن میسر نمیگشت، در حکمت الهی و طبیعی سر آمد حکمای عصر، و در ریاضی و موسیقی و علوم ادبیت نادره وقت بود؛ در فن نظم فایق بر شعرای زمان و در علم نشر مقدم ادبای دوران بود، چنانکه دلیل این بیانات را مورخ خزرجی در عنوان شرح حال وی آورده است «کان فی اکابر الفضلاء فی صناعة الطب و فی غیرها من العلوم، وله تصانیف مشهوره و المآثر المذکوره؛ قد بلغ فی صناعة الطب مبلغاً لم یصل الیه غیره من الاطباء؛ و حصل له من معرفة الادب ما لم یدر که کثیر من سایر الادباء؛ و کان او حدیثی علم الریاضی متقناً لعلوم الموسیقی».

و علامه مقرئ در نفع الطیب در مجلد اول که مر تلحین از اندلس را مینویسد؛ در ترجمه آن ادیب و طبیب بیمانند آورده «ابوالصلت امیه بن عبدالعزیز عمره ستون سنة، منها عشرون فی بلدة اشبیلیة و عشرون فی افریقیة عند ملوک الصنهاجیین، و عشرون فی مصر

و محبوساً فی خزانه الكتب، فخرج فی فنون العلم اماماً و اماً متن علوم الفللسفة و الطب و التلحين و له فی ذلك تالیف يشهد بفضله و معرفته؛ و یکنی بالادیب الحکیم و هو الذی لحن الاغانی الافریقیة؛ قال ابن سعدین و الیه تنسب الی الان « گوید: امیة بن عبدالعزیز شصت سال عمر نمود؛ بیست سال از آنرا در بلده اشبیلیه بود و بیست سال در افریقیه در نزد ملوک صنهاجیین بود، و بیست سال در مصر و در خزانه کتب یک چند محبوس بود، پس چون از حبس بیرون آمد در فنون فضل بمقام کمال رسید، و علوم فلسفه و طب و موسیقی را در آنجا تکمیل کرد، چنانکه تالیف وی بر این بیان شاهد است؛ او مکنی بادیب حکیم بود و بیشتر از آوازه ها که در افریقیه مشهور است از اوست، گفته است ابن سعدون تا کنون بیشتری از الحان موسیقی بدو منسوب است، تا اینجا بود ترجمه کلام علامه مقرئ؛ و امام عبدالله یافعی که احوالات علمای پانصد و بیست و فون آنها را مینویسد نگاشته، «ابو الصلت امیة بن عبد العزیز ابن ابی الصلت الدانی الاندلسی، کان ماهراً فی علوم الاولیل من الطبیعی و الریاضی و الالهی کثیر التصانیف بدیع النظر؛ رأساً فی معرفة علم النجوم و الموسيقى انتهى»

ابن خلیکان در ترجمه وی آورده است که مولد آن ادیب و حکیم بزرگ و طیب داندان شهر دانیه بوده است در سنه چهارصد و شصت هجری، و چنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد، در بدایت عمر که تحصیل علوم را شایسته آمد بشهر مراکش رخت کشید؛ و اقتناء فنون علوم و صناعات طبیه و غیره را همت گماشت، و در نزد جماعتی از اهل اندلس فنی از فنون علوم را تکمیل نمود؛ از جمله شیخ ابوالولید وقتی قاضی دانیه است که مدتی در نزد وی بتلمذ و استقادات مشغول بود، و فقاقت را در نزد آن شیخ اجل بدرجه کمال رسانید چون در فنون علوم مقامی رفیع و قدری منیع پیدا نمود؛ بخیمال مسافرت و تکمیل علوم افتاده و از اندلس بمصر روی نهاده یک چند در قاهره بماند، و از آنجا با سکنندریه رفته و آنگاه زمان خلافت الحاکم بامر الله علوی و وزارت ملک افضل امیر جیوش بود؛ پس چون با سکنندریه رسید بحکم خلیفه و ملک افضل آن حکیم دانشمند را در خزانه کتب محبوس نمودند، و آن حکایت در سنه پانصد و پنجاه هجری بود، و بسبب حبس آن دانشمند بزرگ را صاحب طبقات الاطباء بدین قسم مقرر داشته؛ که وقتی یکی از کشتیهای بزرگ که در آن کشتی مس

باسکندریه حمل کرده بودند و زیاده از رسم معمول باز کرده ، کشتی چون باسکندریه نزدیک شد قریب بلشگر گاه در آب غرق گشت ، و قیمت آنقدر مس که در آن کشتی بود مبلغی گزاف ارزش داشت ؛ و چون اینخبر به الحاکم بامر الله رسید آن حکیم در نزد خلیفه حضور داشت ، بعرض رسانید که بعضی از قواعد علم جبر و انتقال توانم کشتی غرق شده را بیرون آورد ، جماعتی که در حضرت خلیفه حضور داشتند گفتند در آن مکان که آن کشتی غرق شده زیاده از حد عمیق است و مشکل است ؛ چاره در بیرون آوردن آن نمود ، آن حکیم دانشمند در آن مطلب مبالغت و اصرار زیاد نموده ملک افضل قول ویرا تقویت کرده و بدو گفت در بیرون آوردن کشتی بهر قسمی از اقسام که توانی اقدام نمایی ، و مایحتاج آنقدر که خواهی بگویی تا از هر قبیل مهیا گردد ، و آلات و ادوات با اندازه که در کار است .

پس ما یحتاج آنعمل را از هر قبیل که بود بخواست از برایش مهیا نمودند ، ملک افضل مبلغ کثیری از وجه نقد نیز بنزدش فرستاد آنگاه بگفت تا دو کشتی بزرگ حاضر نموده بعضی آلات و ادوات در آنجا نصب نموده طنابهای ابریشمین بدانجا بست ؛ و در دو سمت آن کشتی که غرق شده بود باز داشت ؛ جماعتی از آنکسان که در عمل سیاحت قادر و در غرض بقدر ماهر بودند ؛ بخواست و آن طنابها را گفت بقدر دریا برده بکشتی غرق شده به بستند ، آنگاه با بعضی آلات که در دو کشتی نصب کرده بود کشتیها را از دو سمت دور کرده کشتی از قعر بحر بیرون آمد تا آنگاه که بسطح آب نزدیک شد و چون بخت و اقبال آن حکیم را مساعدت نکرد اتمامی در استحکام طنابها بعمل نیاورده بودند ؛ یکدفعه تمام طنابها بگسیخت و کشتی دیگر باره در قعر بحر قرار گرفت ، حکیم از آنحال و آنحال و آن اهتمام که در آن امر نموده بود زیاده پریشان حال شد ؛ پس آنخبر در حضرت خلیفه و وزیر بگفتند ؛ چنانکه اشارتی بدان رفت بحبسش فرمان رفت و مدتی در حبس بماند ، در ایام حبس بمراجعه و مطالعات کتب همتی فوق العاده بر گماشت و بتألیف بعضی از رسائل و مقالات که در ذیل ترجمه توضیح آن خواهد شد پرداخت ، پس از یکچند بشفاعت جماعتی از اعیان و اربابان دولت خلیفه رها گشته و از ماندن و مکث در اسکندریه و سایر بلاد و مصرش از جاری پدید گشته بمغرب زمین معاودت کرد و در بعضی از کتب مسطور

است که پس از خلاصی از حبس از مکتب مصر ممنوع گشته و ملک افضل وزیر از آن مکتبش نفی نمود، چون حال چنین دید آهنگک بلاد مغرب زمین کرده و این واقعه در سنه پانصد و پنجاه هجری بود، و چون از مصر بمغرب زمین بارگشود بشهر مهدیه نزول کرده در سنه پانصد و شش، و آن زمان نوبت پادشاهی یحیی بن تمیم بن مغربن بادیس بود که آن طبقه را ملوک صباهیه گویند.

چون یحیی بن تمیم از ورود آن حکیم و عالم بیمانند اطلاع پیدا نمود بنزد خودش خواند و زیاده از آنچه باید و شاید در توقیر و احترامش مبالغت نمود؛ و آنچه او را در کار بود از هر چیز از لوازم زندگانی مهیا نمود و اختیار مخزن کتب خود را بوی داده و مقرر داشت که همواره از خدمت وی دوری ننماید، و هر روز مرسوم و احترامات وی میافزود. و چنانکه در شرح حال ری مسطور است در آن ایام کتب بسیاری از طب و حکمت و غیره برشته تحریر در آورد، از جمله کتابی در آن ایام بنگاشت مسمی بحدیقه الدهر با سلوب و طرز و روش بقیمة الدهر ثعالبی و آن کتاب بنام پادشاه یحیی بن تمیم بوده و احوال هر طبقه از طبقات اهل فضل را در آن کتاب بنگاشت؛ و در آن کتاب بسیاری از فضلاء و اطباء مصر را که خود دیده بقدرح (۱) و زمشان لب گشوده و بر کلمات و بیاناتشان رد و اعتراض وارد آورده؛ چنانکه در شرح احوال ابن رحمون طبیب اشارتی بدین مطلب رفت، و صاحب طبقات الاطباء و بیشتری از مورخین و فضلاء دیگر از این کتاب نقل کرده اند؛ و گویند چون آن کتاب از سواد بیماض رفت بیشتری از فضلاء طالب و راغب شدند که باستنساخ آن پردازند و نسخه ای از آن در مخزن کتب خود داشته باشند؛ جماعتی از کتاب رامدتی جز نوشتن آن نسخه کاری نبود و مبلغهای زیاد صرف استکتاب آن مینمودند صاحب تاریخ الحکمای تتوی مسطور داشته که یک نسخه از آن کتاب را ابوالصلت بنزد الظاهر لدین الله علوی فرستاد، ده هزار دینار بوی انعام نمود و در توقیعی که بخط خود بدو نگاشته بود در تعریف و توصیف آن کتاب مبالغت بسیار نمود؛ و صاحب طبقات مینگارد در آن ایام که آن حکیم و طبیب دانشمند ابوالصلت از اسکندریه بمغرب زمین رفت ظافر بن قاسم حداد اسکندری شاعر مشهور قصیده عزامشتمل بر فرقت و توصیف و تعریف وی گفته؛

بمهدیه نزد وی فرستاد؛ چند شعر از آن قصیده را محض خوبی و سلاست آن در این مقام مسطور میداریم و تمام آن در کتاب طبقات الاطباء مضبوط است،

الاهل لدائي من فراقك فراق \* هو السم لكن في لقاك تریاق  
 فیما شمس فضل غربت و لظوئها \* علي كل قطر بالمشارك اشراق  
 سقى العهد عهداً منك عمر عهده \* بعینی عهد لا تضیع و میثاق  
 یجده ذکر یطیب کما شدت \* و ريقاً کنتها من الاثل اوراق  
 لك الخلق الجزل الرفیع طرازه \* و اکثر الاخلاق الخلیقة اخلاق

حاصل معنی آنکه: دردی است فراق و زوری تو که پراکنده کننده است، و آن دوری و فرقت تو زهری است قاتل که دیدار تو آنرا دوا و تریاقست، پس ای آفتاب فضل و علمی که دور و نواید گشتی از چشمهای ما اگر چه روشنائی و تابش چون تو آفتاب فضلی بر ماها نیست ولی مانند آفتاب بر سایر اقطار و بلاد روشنائی دهنده است؛ سیراب بادزمانی که در آن زمان با تو میبود روزگار ما و پاینده بود آنوقت؛ و در دو چشمان من از دوستی تو عهد و پیمان نیست که از نظر نخواهد رفت و فرو نگذاشته نخواهد شد، تازه میشود همواره ذکر نیکوی تو ما را مانند قمری که بر کشید صدای خود را از میان برگهای درخت؛ تو راست خلقتی نیکوی که رفعت و ترتیب او است؛ و اکثر صفات نیکو و سرشت دلجو در آن صفات است:

بالجملة آن طبیب دانشمند و عالم بیمانند در نزد ملوک و صنهاجیه چنانکه اشارتی بدان رفت قرب بیست سال در نزد آن سلاطین بماند، و هم در آن ملک زن بخواست و پسری خداوند بدو عطا فرمود و نام پسر خود عبدالعزیز را بدو گذاشت؛ و آن پسر در فنون علوم ترقیات حاصل نموده و در نظم اشعار و علم لغت و شطرنج یدبیه می نمود؛ چنانکه ابن خلکان در ترجمه وی آورده است، و ولد بها و لداً سماه عبدالعزیز و کان شاعراً ما هر آله فی الشطرنج یدبیه و فات عبد العزيز را قاضی ابن خلکان در پانصد و چهل و شش هجری نگاشته؛ و هم قاضی ابن خلکان مسطور داشته، عماد اصفهانی که شرح احوال وی را مینویسد غلط کرده است که در این تاریخ فوت ابوالصلت را نوشته سهو نکرده است مگر از سال فوت پسر وی عبدالعزیز؛ بهرحال وفات آن طبیب عالم و ادیب بیمانند موافق روایت ابن خلکان و مورخ

خزرجی در غره مجرم الحرام سنهٔ پانصد و بیست و نه هجری در شهر مهدیه اتفاق افتاد، و در موضع موسوم به «منستیر» مدفون گشت، گویند بعلت استسقاد گذشت و در بعضی مواضع فوت و برا دردهم مجرم نوشته اند، و قول اول بصحت اقرب است و از وی پسری و دو دختر که نامش مسطور گشت مخلف گردید، و آن طبیب بچند روز قبل از وفات این چند شعر بگفت و وصیت کرد که بر سنگ قبر وی نقش نمایند و آخر شعری بود که گفته و بعد از آن چیزی بنظم نیاردرده بود.

سكنتك يا دار الفناء مصدقا	✽	با نی الی دار البقاء اصیر
و اعظم ما فی الامر انی صابر	✽	الی عادل فی الحکم لیس بجور
فی ایلت شعری کیف القاه عندها	✽	و زادی قلیل و الذنوب کثیر
فان اک مجز یا بذنبی فاننی	✽	بشر عقاب المذنبین جدیر
وان يك عفومنه عنی و رحمة	✽	فتم نعیم دایم و سرور

یعنی من آرامش گزیدم و مقام گرفتم ترا ای دنیا و ای دار فنا در حالتیکه تصدیق کننده هستم باینکه سفر و گردش من بسوی دار بقاست، یعنی آخرت و بزرگترین چیز بیکه امید من بدان است؛ و در کار هست من میگردم بسوی عادل در حکم که نیست آنجا کم عادل بزرگ جور کننده، ایکاش میدانستم من که چگونه ملاقات میکنم آن خداوند بزرگ را در قیامت از آن روی که زاد و توشه من کم است و گناه من زیاد، اگر جزا داده شده ام بگناه خود بیدترین عقاب مذنبین سزاوارم، و اگر بوده باشد عفو از خدای بزرگ از من و رحمت خدا بر آنجا نعیم دایم و سرور و خوشحالیست انتہی. در هنگامیکه او را مرض موت اشتداد پیدا نمود این دو شعر بجهت فرزند خود عبدالعزیز آفته.

عبدالعزیز خلیفتی رب السماء علیک بعد

انا قد عهدت الیک ما یدریه فاحفظ فیہ عہدی

فلئن عملت به فانک لایزال حلیف رشدی

ولئن نکثت لفضلت وقد نصحتک حسب جهدی

یعنی ای فرزند من ای عبدالعزیز تو را نگهدار بعد از من و خلیفه پروردگار آسمان است، مرا عهدیست با تو آن عهد و چیز را که خود دانائی بدان، پس حفظ کن و نگهدار

آنها را اگر عمل کنی آنرا بی‌وسه همبستر و بالین رشد خواهی بود ، و اگر شکستی عهد مرا همراه خواهی گشت ، و بر حسب طاقت خود نصیحت کردم تو را ، و آنطیب دانشمند را چنانکه اشارتی بدان رفت اشعار دلپسند و نیکو و نغز بسیار است ، و بعضی از آن اشعار که اشعار بر این معنیست در این مقام نیز نگاشته میگردد .

یا هاجر اسوه عمداً و اصلاً \* و بضد هـا تشبیهن الاشیاء

الغیبتنی حتی کانتک و اصل \* و کانتنی من طول هجر الراء

یعنی ای کسی که دوری نموده از ما و ناامیده خود را و اصل و ظاهر باید شود هر چیزی عکس آن ، انداختی و باز گذاشتی مرا بدوری خود که مانند تو واصل شدم تا آنگاه که از درازی زمان هجر با آخر مرتبه هجر رسیده ام ، که کنایه از راه هجر است .

### در شرح کرمه و روح خود گوید

لا غروان سبقت لهماک مدایحی \* و تدفقت جد و انک ملاء انانها

یکسی القضیب ولم یجن اثمارة \* و تطفطف (۱) الوراقاء قبل غناها

یعنی عجب نخواهد بود اگر سبقت بگیرد زبان کوچک تو مدایح مرا و بریزد عطای تو از جهت پری ظرف ، میپوشد درخت خود را و حال آنکه وقت نشده است آنرا آوردن میوه و مال خود بر هم میزند کبوتر قبل از خواندن و بر کشیدن صوت .

### در تعریف مبارزان فرماید

تر دی بکل فتی اذا شهد الوغی \* نثر الر ما ح علی الدروب کعبو با

قد لو حته بد الهوا جرفا غندی \* مثل القنائة قضا فة و شجو با

تخذ والقنا اشطانهم و استبطنوا \* فی کل قلب با لطعان قلیبا

حاصل معنی آنکه : میاندازد بهر جوان مبارزی در وقتی که میدان کارزار گرم و پیدا گردد نیز هارا پراکنده و پی در پی بر کعب سوارانی که گرفته اند را ههارا بر مبارزان و جنگجویان ؛ آنچنان سوارانی که تغییر داده است آنها را گر می آفتاب که مانند نیزه نزار و ضعیف و متغیر اللون میباشند ، گوئی نیزهای آنها را یسما نهی آنها است ، و قلوب

دشمنان مانند چاه که فرو میروند و جای میگیرند هر لحظه در آن چاه :

و مہفہف شربت محاسن و جہہ \* مامجہ فی الکأس من ابريقہ  
ففعالها من مقلتيہ و لو نہا \* من و جنتيہ و طعمها من ريقہ  
حاصل معنی آنکہ : معشوق باریک میانی کہ گوئی خوردہ است از آن شرابی کہ  
ریختہ شدہ است از ابریق و صراحی بہ کأس و جام ؛ پس تأثیر و فعل آن شراب از دید چشم مخمور  
مست است و رنگ آن شراب از گلگونہ صورتش و طعم آن از آب دہان او .

### وله ایضاً فی صفات المعشوق

و مہفہف یعنی بلحظ جفونہ \* عن کاسہ الملاءی و عن ابريقہ  
فعل المدام و لو نہا و مذا قہا \* فی مقلتيہ و و جنتيہ و ريقہ  
حاصل آنکہ : معشوق باریک میانی کہ مستعنی میکند عاشق را بیک نگاه از چشم  
مستش از جام لبریز شراب ، و از صراحی و ابریق آن در دو چشم و گونه ها و آب دہان او  
تأثیر و مستی شراب و رنگ و طعم آن ظاهر و هویدا است .

### وله ایضاً

اقبل یسعی ابوالفوارس فی \* مرأی عجیب و منظر انق  
اقبل فی قر مزبہ عجب \* قد صبغت لون خدہ الشرق  
کا نما جیدہ و غرتہ \* من دونہا از بدون فی نسق  
عمود فجر من فوقہ قمر \* دارت بہ قطعہ من الشفق  
حاصل آنکہ روی میآورد در راه میرود ابوالفوارس باریداری شگفت و منظر نیکو ،  
روی میآورد در جامہ سرخی عجب بارخساری نیکو کہ روشنایی و رنگ گرفته از آن رخسار  
آفتاب تابان و نمایان بود از جامہ گردن ، و پیشانیش مانند سپیدی صبح کہ بر بالای آن  
بدری تمام باشد کہ بحر کت آورده است آنرا قطعہ از سرخی .

### در ذم یکی از جلساء خود گوید

لی جلیس عجبت کیف استطاعت \* ہذہ الارض و الجبال تقلہ  
انا ارعاه مکرهاً و بقلبي \* منہ ما یقلق الجبال اقلہ



فهو مثل المشيب اكره مرآه \* و لكن اصونه و ا جمله  
یعنی مرا جلیس و هم صحبتی است؛ در شگفتی که چگونه توانایی دارد زمین و  
کوهها برداشتن او را؛ من رعایت میکنم جانب او را از روی کراهت و در قلب من چیزی  
از اوست؛ که اگر بر کوهها بگذارند مضطرب میسازد آن کوهها را، و آن مصائب و  
جلیس مثل زمان پیریست که مکره طبع است؛ با این حال باید او را نگاهداری کرد و  
تعظیم و تکریم نمود.

لی صا حب عمیت علی شئونه \* حر کاته مجهولة و سكونه  
یرتاب بالامر الجلی توهماً \* فاذا تنفس نازعته ظنونه  
انی لاهواه علی شرقی به \* کالشیب تکرهه وانت تصونه

حاصل آنکه: مراد صاحبیست که از بینائی مراباز گرفته است، شئون و حالات  
او و حرکات و سکونش غیر معلوم و مجهولست، قوه و اومه همواره بشک میاندازد او را  
در امور واضح و آشکار بدانمتابه که هر گاه نفسی بر کشد خیالات فاسدوی منازعت خواهد  
کرد بانفس کشیدنش، من دوست دارم او را با آنکه حالات وی بر من کاری کرده که  
آب دهانم بر گلویم میماند؛ مانند پیری که بر طبع گرانست اما ناچار باید آنرا حفظ  
کرد و نگاهداری نمود؛

اذا كان اصلی من تراب فكلها \* بلادی فكل العالمین اقا ربی  
ولابدلی ان اسئل العیش حاجة \* تشق علی شم الذری و الغوارب

حاصل آنکه: هر گاه بوده باشد اصل و خلقت من از خاک، تمام بلاد و ممالک شهر و  
وطن است، مراد تمام مخلوق نزدیکان و خویشان من خواهند بود، با اینحال ناچارم  
از آنکه سؤال کنم معیشت و حاجت خود را از مردمانی که صاحب شئون عالیه و بلند مرتبه  
و با قدر باشند.

لا تدعنی ولتدع من شئنه \* الیک من عجم و من عرب  
فنجن اکالون للسحت فی \* ذرک سما عون للکذب

میگوید، بخوان مرا و بخوان آنچه که میخواهی از عرب و عجم که روی تمام آنها بسوی  
تست، پس ما خوردگان حرام میباشیم در بلندترین مکانهای تو در عدا دشمنان مرد دروغ

## و له ایضاً فی التفرزل

لا تسئلنی عن صنیع جفو نها \* یوم الو داع وسل بذلك من نجی  
 لو كنت املك خدها للثمته \* حتی اعید به الشقیق بنفسجا  
 او كنت اجمع لاحتضنت خیالها \* ومنعت ضوء الصبح ان یقبلجا  
 وثبتت فی الظلماء كحل جنونها \* وعقدت هاتیک الذ وائب بالدجا

حاصل معنی آنکه سؤال مکن مرا از صنعت پلکهای چشمان آن نگار زیباروی در دوز جدائی و سفر  
 و سؤال کن که چگونه از تیران اجفان خلاص و نجات یافتمی اگر میبود از برای من قدرتی  
 میبوسیدم رخسار نیکوی آن معشوق را تا آنگاه که بدل میکردم شقیق گونه او را ببنفشه کنایه  
 از بوسیدن سرخی گونه معشوق را بکیودی تبدیل مینمودم ، اگر میبود خفتن در شب  
 از برای من خیال او را در آغوش و کنار میگرفتم و منع میکردم ، از آنکه رو شنائی  
 صبح ظاهر و آشکار گردد ، و پراکنده میکردم در تاریکهای شب سر مه چشمهای آن  
 معشوق را ؛ و میبستم هر دو کیسوی او را بتاریکی شب.

## در تعریف تولد مولودی گوید

یلوح فی المهد علی وجهه \* تجهم الناس وبشر الندی  
 والشمس والبدر اذا استجمعا \* لم یلبثا ان یلدا فر قدا  
 فابق له حتی تری نجله \* وان عرا خطب فنحن الفدا

یعنی ظاهر و آشکار میشود در گاهواره از صورت او گرفتگی و بزرده خود مر  
 خلق را ، و هر گاه آفتاب و ماه با هم جمع شوند در ننگ نخواهند کرد مگر آنکه بیاورند  
 کوکب فرقد ، باقی بماند او تا آنکه به بینم از برایش فرزندی بزرگ ؛ و اگر برسد  
 او را رنجی پس ماها فدای او خواهیم شد .

## در تعریف برگه حبش گوید

الله یومی ببرکة الحبش \* والافق بین الضیاء والغبش  
 والنیل تحت الریاض (۱) مضطرب \* کصارم فی یمین مر تعش

و نحن فی روضة مقوفة \* دیح بالنور عطفها و و شی  
 قد نسجتها ید الغمام (۱) لنا \* فنحن من نسجها علی فرش  
 فعاطنی الراح ان تاركها \* من سورة الهم غیر منتعش  
 فا ثقل الناس کلهم جل \* دعاه داعی الهوی فلم یطش

یعنی عجب دارم؛ آن وزیر را که بودیم دره وضع مسمی ببر که حبش، و در آن هنگام  
 بود کنارهای آسمان در بین روشنی و بقیه تاریکی شب، که کنایه از هنگام طلوع  
 فجر است؛ و زود نیل جاری بود دزیر سبزه‌ها و ریاحین در حالتی که متحرک و متموج  
 بود از نسیم سحری مانند شمشیر صیقلی که در دست راست خداوند ریشه باشد، و بودیم  
 مادر آنحال در مرغزارهایی که گویی مفروش بود از لوان سبزه و گلها، مانند بردیمانی  
 ملون و مزین و منقش بود اطراف آن بشکوفه، گویی که بافته بود دست باران بهاری  
 از برای ما پس بودیم از آن بافته بر فرشهای نیکو؛ بده بمن ایساقی از آن شراب روح پرور  
 نیکو که از دست دادن آن شراب و ترک کنند آن در شدت هم و غم و غیر مسرور خواهد  
 بود؛ و در آنحال بی ذوق و سنگینترین مردم کسی خواهد بود که بخواند او را داعی عشق  
 پس در آنحال شتاب بدان ننماید نزدیک است این شعر بمضمون شعر شیخ سعدی  
 علیه الرحمه .

آدمی نیست که عاشق نشود فصل بهار \* هر گیاهی که بنور روز نجنبد حطب (۲) است

#### در صفت خط و خود معشوق

دب العذار بخده ثم انثني \* عن لثم میسمه البرود الا شنب  
 لاغر وان خشی الردي فی لثمه \* فالربق سم قاتل للعقر ب

یعنی روئید موی نرم مشک رنگ بر رخسار نیکوی وی، پس متمایل شد تا بوسد  
 لبها و دندانهای خوش آب و رنگ او را؛ با کسی نیست آنرا که برسد از خوف هلاک بوسیدن  
 لبهای او را از آن روی که آب دهان سم قاتل است مرعوب را.

#### در صفت چشم معشوق و فرماید

عجبت من طرفك فی ضعفه \* کیف یصید البدل الا صیدا

يفعل فينا وهو في غمد ه \* ما يفعل السيف اذا اجر دا  
یعنی عجب دارم از چشم تو با آن ضعف و بیماری که او راست چگونه شکار میکند  
مبارز شجاع را؛ آنکار که میکند بر شمشیر برنده برهنه چشم وی در غلاف همان کار میکند  
در نیم مقام تشبیه کرده چشمان معشوق را در اجفان (۱) مانند شمشیری که در نیام باشد.

### در تعریف آنزوا و تهذیب نفس گوید

وقائله ما بال مثلك خاملا \* انت ضعيف الراي ام انت عاجز  
فقلت لها ذنبي الي القوم انني \* لما لم يحوز وه من المجد حائز  
وما فاتني شيء سوى الحظ وحده \* واما المعالي فهي عندى فرايز  
حاصل معنی آنکه میگویند: مرا چه چیز است حال تو که همواره گوشه  
گیری میکنی، آیا تو سست رایی یا آنکه عاجزی، پس گفتم بد آنجماعت که گناه  
من اینست که مردمان دیگر چیزی که حیازت (۲) و جمع آوری نکرده اند من آنرا جمع  
خواهم کرد؛ و نمیرود از دست من بیرون چیزی غیر از حظ تنهایی، و اما بزرگی پس آن لازم  
طبع و طبیعی، و خوی و سرشت من است.

### در صبر فرماید

يقولون لي صبراً و اني لصا بر . \* على نائبات الدهر وهي فواجع  
صاير حتى يقضى الله ما قضى \* وان انا لم اصبر فما انا ضايع  
یعنی میگویند ناصحان و نیکو خواهان مرا صبر بدرستی و تحقیق که من صابرم بر  
مصیبتهای دنیا که آن بدردمیآورد همواره دل مرد را؛ صبر میکنم تا آنگاه که برسد فرمان  
خدا یا تعالی، و اگر من بر آن مصائب صبر نکنم پس مرا هلاکت دست نخواهد داد و تلف  
بخوام کرد.

### در آنکه او را در خلعت اراده ایزد نیست

لا تخرج في امرك سعد المشتري \* ولا تخف في فوته نجس الزحل  
وارجع وخف بهما فهو الذي \* ما شاء من خير ومن شر فعل

(۱) بلنکان چشم (۲) تصرف

یعنی امیدوار نباش در کار های خود بنیک بختی و یمن کو کب مشتری  
و بیم مدار از رفتن کار تو از دست از نحوست زحل امید و بیم تو از خداوند و خالق مشتری و زحل  
باشد، که میکند آنچه را می خواهد، قصد میکند از نیکی و بدی .

### در تر فیب بطلب روزی و ذم گسالت گوید

لا تقعدن بكسر البيت مكتئباً \* تفني زمانك بين اليأس والامل  
واحتل لنفسك في رزق تعيش به \* فان اكثر عيش الناس بالاحيل  
ولا تقل ان رزقي سوف بدر كني \* ولن يفوت فليس الرزق كالا جل

یعنی ننشین هرگز در خانه خود ملول و اندوهگین ، و نا بود ضایع مکن  
زمان و روزگار خود بین نومیدی و آرزو، و چاره کن از برای خود در طلب روزی که  
زندگانی تو بآنست ، بدرستی که بیشتر زندگانی مردم رفتن از عقب آنست ؛ و چاره  
کردن در طلب روزی ، و مگوی هرگز که رزق مقدر در هر حال از دست من نخواهد  
رفت ؛ پس نیست رزق مانند اجل حتم که برسد انسان را : حاصل آنکه رزق نخواهد  
رسید بانسان مگر بسعی و کوشش .

### در ذم المساك و ذنات گوید

تفكر في نقصان مالك دائماً \* و تغفل عن نقصان جسمك والعمر  
و تمسك خوف الفقر عن كل نعمة \* و خوفك حال الفقر من اعظم الفقر  
الم تر ان الدهر جم صروفه \* و ان ليس من شيء يدوم علي الدهر  
فكم فرحة فيه اذ يلت بترحة \* و كم حال عسرفيه آلت الي اليسر

یعنی همواره فکر میکنی در کمی مال غفلت میکنی از نقصان بدن و عمر خود هر لحظه،  
و نگه میداری خود را از ترس فقر از هر نعمت که تو را موجود است ، و ترس و بیم تو از فقر است که  
تو را روی خواهد داد ، و اینجالت بزرگترین فقر است ، آیاند بدی و نمایی بینی  
روزگار را که زیاد است حوا دث آن ، و نیست چیزی در روزگار پاینده ، چه بسیار  
خوشحالی که میرسد انسان را و زایل میشود باندوهی، از پی آن، و چه بسیار حالت تنگی که  
روی میکند انسان را و بزودی بر میگردد آن حالت باسانی

## در تعریف اصیب فر ماید

و اشهب کا لشہاب اضحیٰ ✨    یجول فی مذہب الجلال  
 قال حسو دی و قد راہ ✨    یجیب خلقی الی القتال  
 من الجہم الصبح با لثر یا ✨    واسرج البرق بالہلال

یعنی میگوید اسبیکہ مانند شہاب است در تندی کہ گردش میکند در جل  
 مذہب، گفت آن مرد حسود چون بدید اورا میخواند مرا بمیدان جنگ و قتال؛  
 آن کیست؟ کہ بتواند صبح را بثر یا لجام نمود و برق چہندہ را زین گذارد  
 از ہلال

## ولہ ایضاً فی التنزل

یا موقداً بالجر فی اضلعی ✨    ناراً بغیر الوصل ما ینطفی  
 ان لم یکن وصلاً فعد نی بہ ✨    رضیت با لوعد وان لم یفی

میگوید ای دلبری کہ آتش ہجران و دوری تو در بدن و استخوانہای من جای  
 کردہ، و آن آتشی است کہ بغیر از وصال چیزی دیگر خاموش نمیکند آنرا، اگر  
 وصال تو ما را میسرخواید شد، لا اقل وعدہ از وصال خود بدہ کہ راضی ہستم بدان وعدہ  
 اگر چہ بدان وفا نکنی،

مرا امید وصال تو زندہ میدارد ✨ و گرنہ صدرہم از ہجر تو است بیم ہلاک

## ولہ ایضاً

جدت بقلبی و عبث ✨    ثم مضی وما اکثر ث  
 واحزنا من شادن ✨    فسی عقد الصبر نفت  
 یقتل من شاء بعینہ ✨    و من شاء بعث  
 فای و دلہ یخن ✨    و ای عہد ما نکث

میگوید: شوخی و بازی میکنند آن نگار، بادل من از روی جدبس میکند، و اورا  
 از آن پروائی نیست؛ پیوستہ در اندوہم از آن آہوروشی کہ میدمد بر گرہهای صبر من  
 افسون میکشد ہر کس را کہ میخواہد بدو چشمان، و نیز ہر کس را کہ میخواہد زندہ

میکند، پس کدام دوستی او را که خیانت باوی نمیکند و همچنین کدام عهد و پیمان که او کند پاینده خواهد ماند و نخواهد شکست.

و راغب فی العلوم مجتهد \* لکنه فی العیون جلمود  
فهو کذا عننا به شبق \* ومشتهی الاکل وهو معمود

میگوید او راست حرصی که خواهد همواره در علوم و فنون قادر و توانا باشد اما غافل از آن است که در چشمش نش‌ثقل و سنگینی همواره پیداست؛ که از کمی ادراک و بلیدی کنایه باشد، و اوست مانند مرد عنین که مایل باشد بمباشرت؛ و صاحب اشتباهی که معده او ضعیف و فاسد باشد.

قامت تدیر المدام کفاها \* شمس منیر الدجی مجیاها  
ان اقبلت کما القضیب قامتها \* اذ اذ برت فالکثیب رد فاها  
المسک ما فاح من مرا فقها \* والبرق ما لاح من ثنا یاها  
غزاله ا حملت شیمتها \* فلم یشبه بها وحا شاها  
بقا لها حسننها و لهجتها \* فهل لنا جیدها وعیناها

میگوید: از جای برخاست که بدور آورد شراب نیکوی؛ او آنسانی که روی او در تاریکی شب مانند آفتاب تابانست، چون روی آورد و خرامش کند مانند شاخ درخت است قداو، و چون پشت کند مانند تل ریگیست سر بنوی، همی کوئی بوی مشک میوزد از دودست او، و میدرخشد برق از ثنایای وی؛ آهوروشی که او راست همواره خوی و دیدنی که مثل و مانندش را نتوان خیال نمود؛ در حسن و لهجت و چشم و کردن:

یا طیباً ضجر العالم منه و تبرم \* فیک شهران من العام الی العام مصرم  
انت شعبان ولكن فعلک الناس المحرم

میگوید: ای طیبی که خلق روزگارا از تو همواره در مالالت و ستوهند نام دو ماه از سال که میآید و میگردد در تو است نام تو شعبان است اما با خلق خدای کار و فعل تو مانند ماه محرم است: پدید آوردن اندوه و ائتلاف خلائق،

### مؤلفات و مصنفات آن طیب حاذق بدین شرح است

رساله مسبوطة در علم و اعمال اضطرلاب؛ کتاب موسوم بوجیز؛ بنام شاهنشاه

ملک افضل وزیر الحاکم بامر الله علوی؛ مسطور است که چون آن کتاب تصنیف نمود؛ ملک افضل آن کتاب بنزد منجم خود ابو عبد الله حلبی فرستاد، چون بمطالعت آن کتاب پرداخت و بر مطالب آن اطلاع پیدا نمود، گفت این کتاب را به تندی نتواند از آن انتفاع حاصل نمود و منتهی از وی بهره کامل پیدا خواهد نمود؛ کتاب موسوم بحدیقه الدهر، که در ضمن ترجمت تفصیل آن مسطور گشت؛ کتاب در ادویه مفرده که مرتب نموده است آن کتاب را بترتیب اعضای مفرده و مرکبه با حسن ترتیب، کتاب مسمی بتقویم الذهن در منطق؛ کتاب موسوم بانتصار؛ در رد بر ابن رضوان طبیب، که بر کتاب حنین بن اسحق رد نوشته؛ کتاب موسوم بحدیقه الأدب، کتاب الملح العصریه که در آنجا نقل کرده اشعار شعرای اندلس را از هر قبیل، رساله در علم موسیقی؛ کتاب در علم هندسه؛ کتاب مبسوط در معالجات امراض از هر قبیل، دیوان اشعار، رساله در علم بدیع رساله صلیتیه؟.

منستیر بضم میم و فتح نون و سکون سین مهمله و کسر تاء مثناه و بعد از آن یا و راء موضعیت بین شهر مهدیه و سوس در افریقیه هر یک را بدیگری مرحله مسافت است، و آن موضع مشتمل است بر پنج قصر که محیط است تمام آنهارا یکباره مرتفع محکم؛ و جماعتی از اهل زهد و عبادت در آن موضع ساکنند، و هر ثمة بن اعین در سنه یکصد و هشتاد و دو در زمان خلافت هرون الرشید که مأمور آن ملک بود، قصری عظیم و بنائی عالی در آن موضع بنا نمود، و در روز عاشورا از هر گروه از مردم بدان محل گردانید، و در یکی از حصنهای آن موضع مسجدی عالیست که پیوسته در آن مسجد یکی از زهاد اهل علم امامت و ریاست بر مسلمانان داشته و جماعتی از صلحا و اهل قدس و تقوی و مردمان وارسته همواره در آن مکان اعتکاف داشتند؛ و در قبله آن موضع دو قلعه بزرگ و محلی فسیح (۱) بود، که اهالی آن ملک را از دور و نزدیک بدانجا حمل داده بجهت شرافت دفن مینمودند، و مردمان قیروان آن محل را زیاده محترم میداشته اند و همه ساله مالی زیاد بجهت خیرات و مبرات بدانجا حمل مینمودند؛ و در قرب منستیر معدن نمک است که با کثرت بلاد قیروان از آنجا حمل میشده است،



### ابو الخیر بن ابی الشرح بن ابی الخیر النصرانی البغدادی

از اطباء ایست که در آخر مائه پنجم هجری به بصناعات طبیه و اعمال عملیه آن مشهور و معروف گشت مولد و منشای وی بغداد بوده است، نامش در میان اطبا معروف نیست بکنیت اشتهار دارد، دیمائه پنجم در بغداد مرجعیتی تام و شهرتی بیش از اندازه داشت؛ و محل وثوق عموم مردم از هر طبقه بوده است، در معالجات عه و مراض خاص و عام مهارت و حذاقتی کامل داشته و در فن جراحی از اعمال یدی و اصلاح قروح و بکار بردن مرهم و ادهان و ذرورات سرآمد اشباه و آنطیب ماهر در جزء نظری طب آن چنان معروف نیست که در معالجات و جزء عملی آن مشهور است از آنکه در صنعت جراحی فرید زمان خود بوده؛ بسیاری از تراکیب متعلقه بآن صنعت منسوب بدوست، و تصرفات و تغییرات داده؛ چنانکه بعضی از متأخرین اطبا که در تراکیب ادویه ربطی کامل داشته اند مرهم ماسبلیقون را بدو منسوب ساخته اند، اگر چه شیخ الرئیس و اطبای قبل از شیخ این مرهم را در تراکیب خود مستور داشته اند و منسوب به اطبای قبل از اسلام داشته اند و صحیح این مطلب که صاحب قرابادین قلانسی مینگارد این است، در مرهم ماسبلیقون که اصل و عمود آن مرد اسنج است، بعضی تصرفات کرده که در تراکیب سابق آن نبوده، و در بعضی کتب دیگر مرهم دیافلیمون را بدو نسبت دهند، که بعد از بختیشوع بن جبرئیل که تصرفات در آن کرده اضافاتی از بعضی ادویه لعابیه مثل بزرکمان و حلبه و ازین قبیل بر آن آورده؛ اگر چه در اکثر کتب طبیه این مرهم را از تراکیب امام بقراط نوشته اند میتواند، شد که در موضع ساختن و طریقه استعمال تصرفاتی کرده و وضع ساختن آنرا تغییر داده، که قبل از او بدان قسم ترکیب نمیکردند، و دیگر مرهمی که ترکیب آن سرب سوخته و موم و سفیدآب بوده است؛ از تراکیب او است، در سرطان و قروح خبیثه زیاد نافع بوده است، بهر حال باینحال سالهای دراز در بغداد بمعالجات عموم مردم از هر قبیل اشتغال داشت؛ او نیز از اطباء ایست که محتاط و میانرو بوده است، و معالجاتش اکثر بیخطر و بعافیت نزدیکتر بوده است؛ و عمری دراز کرد، و موافق آنچه مترجم ابن قفطی نگاشته، وفاتش در چهارصد و چهل و سه هجری در بغداد اتفاق افتاد.

### ابو محمد رویم بن احمد بن زید بن رویم بغدادی رحمه الله

از عرفاً و اواخر مائه چهارم هجریه است ، و معاصر است با مکتفی و مقتدر بالله عباسی ، و از اجلاء معتبرین اینطایفه است ، بکرامت نفس و تقوی در میان این سلسله معروف و موصوفست ، و بکلمات عالی و خوارق عادات مشهور ؛ و کنیت او را در بعضی از کتب ابو بکر و ابوالحسن و ابوشیمان ضبط کرده اند ، و رویم جداد است که از مشاهیر قراء است ، و روایت قرآت از نافع کند ؛ بهر حال مولد و منشای وی بغداد است ، و در عصر خود او را یکی از فحول فقهای بزرگ میدانستند ؛ و عالم پیر و مذهب داود اصفهانی فقیه ظاهرست و شان و ترتب و مقامات ظاهر او را بدان باز داشت که بطریق باطن قدم نهاد ، و هر دو طایفه ظاهر و باطن در مقام خود او را بدرجه کمال میدانستند ؛ و در طریقت خود را بشیخ جنید بغدادی نسبت دهد ؛ بعضی از عرفا وی را در مقام عرفان از جنید بالاتر میدانند ، و گویند صاحب اسراروی بوده و مصاحب نه آنکه طریقه طریقت از وی اخذ کرده باشد ؛ شیخ الاسلام که از فحول عرفای بافضل است ، و او را کتابیست در احوال این طبقه ، و در کتاب نفحات الانس از وی بسیار نقل شده گوید ؛ که شیخ ابو محمد رویم خود را شاگرد جنید مینمود ، و مه از ویست و من موئی از رویم را دوست دارم که صد از جنید ؛ و ابو عبدالله بن خفیف گفته که هرگز من کس ندیده بودم ، که در توحید سخنی گفتمی چنانکه رویم سخن میگفت .

صاحب تذکره الاولیاء ، در شرح حال وی نگاشته ؛ شیخ ابو محمد رویم از جمله مشایخ کبار بود ؛ و ممدوح همه اهل طریقت و شریعت و در طریقه و مذهب داود و وظاهر فقیه الفقها بود ، و در علم تفسیر و تاویل قرآن حظی تمام داشت ، و در فنون علوم بکمال بود و مشارالیه قوم صاحب فرست و احوالی پسندیده داشت ، در تجرید قدمی راسخ و ریاضات بلیغ کشیده بود ، و سفرها بر توکل کرده و تصانیف بسیار داشت ؛ در طریقت و شریعت ، نقل است که وقتی از جنید پرسیدند از حال وی ، گفت ، ما فارغ مشغولیم ، و رویم مشغول فارغ ، و نیز شیخ الاسلام نگاشته ، که شیخ ابو محمد از اهل باطن بوده ؛ و در طریقه طریقت بکمال از آنکه هر يك از بزرگان این طبقه خود و حالات خود را بطریقی از خلق و نامحرمان پوشیده دارند ، او نیز بتوانگری و مهمتری شوئن خود را از نامحرمان مستور میداشت ،

چنانکه در تذکرة الاولیاء مسطور است، که در اواخر ایام عمر از جانب المعتمد علی الله بقضاوت بغداد روزگار خود را میگذرانیدم، و احتشامی بنهایت داشت؛ نقلست که شیخ ابوعمر و زجاج بکچند خدمت جنید میکردند، و در خانقاه آنعارف کامل بتهدیب اخلاق میکوشید، و شیخ جنید بدو سپرده بود که زینهار با رویم معاشرت نکنی، که ابوس محتشم است؛ و باتوانگران نشاید صاحب نمود، بسا باشد که از مصاحبت آنهادنیا در نظر جلوه کند، و مردی سیر و سلوک بخطر عظیم بیفتد؛ بعد از یکچند که ابوعمر و بخیال مسافرت از بغداد افتاد؛ نزدیک رفتن پنهان از جنید بنزدوی رفته که از حالاتش استفسار و استعلام حاصل کند؛ چون بنزد وی رفت اورا در نهایت تجمل و احتشام دید، در آنحال دخترکی از دزد آمد بالباس فاخر بنزد او نشست؛ دست بر سر وی او کشیده روی به ابوعمر و کرده گفت؛ یا اباعمر و اصحاب تو میگویند چرا فلانکس از شغل و عمل دست بر ندارد؛ و بنزد ما نیاید توحید و سیر و سلوک را با اینحال نیز میتوان بدست آورد، ابوعمر و گوید دست آن عارف را بوسیده، از حالت خود معذرت خواسته بنزد مرشد خود جنید رفتم، بعضی از اصحاب رفتن او را بنزد شیخ ابو محمد باز گفتند، جنید ابو عمر را بنزد خود خواند گفت بام-ن بر گوی که بنزد ابو محمد رفتی چه دیدی و از حالت او چه یافتی؛ گفت او را مردی بزرگوار و اهل باطن دیدم، جنید گفت همچنانست که دیده او مر دیست در طریقت و شریعت بزرگ، اینکه من تورا از رفتن بنزدوی منع کردم، از بیم آن بود که چون حشمت و تجمل وی بینی بعضی خیالات فاسد تو را بردل پدید گردد، و او را با سیرت تلبیس بینی، و مایه که در چند سال فراهم کرده بیاد بردهی، الحمد لله که آنچه من میخواستم همچنان دیدی.

خود حکایت کرده است که روزی در ایام تابستان، در بدایت حال در بغداد از مکانی عبور مینمودم، تشنگی بر من غلبه کرد از خانه آب خواستم، کودکی در باز کرد و کوزه آب آورد گفت صوفی زور آب خورد، چون آنسخن بشنودم، دیگر هرگز زور آب نخوردم، از شیخ ابوعبدالله حقیف که شرح حالش در اینکتاب مسطور است؛ نقل است که وقتی ببغداد بنزدوی رفت؛ چون درک صحبت وی نمود هنگام بازگشت از او وصیتی خواست؛ شیخ دستی بر کتف وی زد و گفت **یا بنی هو بذل الروح فلا تشغل بترهات**

الصوفیه، یعنی ای فرزند قدم گذاشتن بطریق عرفان جان فدا کردنست، زینهار خود را مشغول نسازی بترهات و کلمات لغو صوفیان؛ شیخ الا سلام در معنی این کلام گفته بذل روح نه آن بود که بغز (۱) و جهادشوی تا تو را بکشند، بلکه بذل جان آنست که بالله تعالی بهر جان خود منازعت درنگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی؛ و هنوز خود را باقی دانی، نه آنکه چون رنجی از او بتورسد شکایت درگیری، یکی از بزرگان وقتی بنزدی دوی درآمد، او را گفت؛ یا شیخ کیف حالک گفت: «کیف حال من کان دینه هواه و همته دنیا هلیس بصالح تقی و لا بعارف تقی»

یعنی چگونه باشد حال آنکس که دین او هوای او بوده نه نیکوکاری بود از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده، و این الفاظ اشارت بعیوب نفس است، و بر حسب حال سائل بدین بیان لب گشوده، یا آنکه انصاف داده است بر صفات و عیوب خود، و چنانکه از ترجمه حالات آنعارف کامل برمی آید؛ روزگار خود را در بغداد بقضاوت و رشاد میگذرانیده است، تا بر حسب رسم روزگار در سنه سیصد و سه هجری روزگار را بدرود نمود و در بغداد مدفون گشت، و از کلمات آنعارف کامل است که گفته: «اذا وهب الله لك مقالا و فعلا سعادة فاخذ منك المقال و يترك عليك الف حال فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منك لفعال و يترك عليك المقال فتح فانها مصيبة مصيدو ان اخذ منك المقال و الفعال فاعلم انها نعمة» حاصل مقال آنکه، حق تعالی تو را گفتار و کردار هر دو روزی کند، سعادت بی بود بزرگ یعنی موافق باشد، مرد را گفتار با کردار و چون گفتار بازستاند و کردار بتو باز گذارد با کی نیست، آن نعمتی است بزرگ چون کردار باز گیرد و گفتار بتو گذارد مصیبتی بود بزرگ؛ و چون گفتار و کردار هر دو باز گیرد عقوبت و آفتی است سخت.

و نیز گفته فقر را حرمتیست، و آن ستر و اخفا و غیرت بر او است، هر که آنرا کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و برادر فقر کرامتی نی، و نیز گفته گشتن تو با هر گروهی که بود سالمت بود که با صوفیان زیرا که همه خلق را مطالبه از ظاهر شرع بود مگر اینطایفه را که مطالبت بحقیقت دروغ بود و دوام صدق و هر که با ایشان نشنید و ایشان را بر آنچه

محققند خلافتی کند خدایتعالی نور ایمان از دل او باز گیرد و هم او گفته آرام گیر بر بساط و پرهیز کن از انبساط تا وقتی که بگذری از صراط «و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک، و سئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال» از او پرسیدند که انس چیست؟ گفت: انس آنست که همواره وحشتی در تو پدیدار گردد از ماسوی الله حتی از نفس خود و نیز از او پرسیدند از محبت گفت موافقت است در جمیع احوال پس این شعر را شاهد از برای مطلب خود بر خواند.

ولو قلت لي مت مت سمعاً و طاعة ✽ و قلت لداعي الموت اهلا و مرحباً

یعنی اگر بگوید خواننده مرگ مرا که بمیرد در حال میگویم گوش میدهم، و فرمان میبرم، و جان تسلیم میکنم، و میگویم بداعی موت اهلا و مرحباً تحتی است که از برای مهمان عزیز گویند، سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملك شیء ولا یملك ازو پرسیدند از تصوف گفت: صوفی آن کسیست که نخواهد از برای خود چیزی؛ و نه در ملک خود در آورد چیزی را «وقال ایضاً التصوف ترك التفاضل بین الشیئین» تصوف ترك کردن و ترجیح ندادن بین دو چیز است، یعنی هیچ امر و هیچ موجودی را بآن دیگری در مقام مخلوقیت ترجیح ندهد، از او پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت: اخلاص آنست که رویت تو از عمل تو مر تفع شود، یعنی عمل خود را از خود نه بینی و ندانی از او پرسیدند که فتوت چیست؟ گفت: فتوت آنست که برادران خود را معذور داری؛ در هر زلتی که از ایشان واقع شود، و با ایشان چنان معامله کنی که از ایشان عذر باید خواست و نیز از او است «من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوته من الاحکام و یضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم و التضیق علی نفسک من حکم الورع یعنی حکم حکیم این است که احکام را بر برادران فراخ و بر خود تنگ کنی، از آن روی که توسعه دادن برادران را از شئون علم است؛ و تنگ گرفتن بر خود از حکم زهد و ورع و نیز از اوس است، ادب المسافرين لایجاوز همه قدمه و حیث ما وقف قلبه یکون منزله، یعنی مسافران را باید اندیشه از قدم نگذرد و آنجا که دلش آرام گیرد منزلش بود، و نیز از او پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: تصوف مبنی بر سه خصلت است تعلق ساختن بفقرو افتقار، و محقق شدن

ببذل و ایشار، و ترك گرفتن از اعتراض و اختیاب، و نیز گفت تصوف ایستادن است بر افعال حسن؛ از او پرسیدند توحید چیست؟ گفت توحید حقیقی آنست که شخص فانی شود در ولای او از هوای خود، و دروفای او از جفای خود؛ گفت توحید محو ایشار بشریت است بتجرید آللهیت و هم او گفته عار فانرا هر يك آینه است که آنرا دل نامند چون در آن آینه نگرند موی ایشان بر ایشان منجلی شود؛ از او پرسیدند از حقایق گفت تمامی حقایق این بود که مقارن علم بود، از او پرسیدند از قرب گفت قرب زایل شدن جمله معترضات است؛ از او پرسیدند اول چیزی که خدا بتعالی بر بنده فریضه کرده است چیست؟ گفت: معرفت و این آیه بر خواند

وما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون از او پرسیدند از ذوق گفت ذوق

سرور است در دل از حالات خطاب، و هم او گفته همت ساکن نشود مگر نزدیکی بمحبت و ارادت ساکن نشود مگر بدوری از منیت؛ و آنکس را که منیت نبود گام فراخ نهد از او پرسیدند از محبت گفت محبت و فاست با وصال و حرمت است با طلب وصال، از او پرسیدند از یقین گفت یقین مشاهده است، از او پرسیدند از فقر گفت فقر آنست که نگاهار در سر خویش را و گوش دارد نفس خود را و بجای آورد فریض را از او پرسیدند از صبر و شکر گفت صبر تر کس شکایتست و شکر آن بود که آنچه توانی در آن نکنی، از او پرسیدند از توبه گفت توبه آن بود که از توبه توبه کنی، و هم گفته ذلیلی قلوب در خلیلی علام الغیوب است، از او پرسیدند از شهوت گفت: شهوت خفی آنست که ظاهر نشود مگر در وقت عمل؛ از او پرسیدند از زهد گفت زهد حقیر داشتن دنیا بود و میل او از دل ستردن؛ از او پرسیدند از خوف گفت خائف آنست که از غیر حق نترسد از او پرسیدند از رضا گفت رضا آنست که چنان تسلیم شود که خود و خواهش خود را در میان تقدیر یکسر مریبند، و نیز گفت رضا استقبال کردن احکام است بدلخوشی؛ از او پرسیدند از اخلاص گفت اخلاص در عمل آن بود که در هر دوسرای در عوض آن چشم ندارد؛ و قتی مریدی از او پرسید یا شیخ چه گوئی؟ در دنیا و طالب دنیا گفت دنیا آنست که مرد را غافل کند از آخرت اگر چه اندکی باشد از آن، و طالب دنیا آنست که اندیشه آن پیوسته در دل داشته باشد اگر چه

از دنیا بهره نداشتند؛ و تار کد دنیا آنست که با بسیاری آن ذره پروای آتش نبود  
و آنرا ذخیره آخرت نماید و رویم بضم راء مهمله و واو و یا و میم است

### شیخ ابو محمد احمد بن محمد بن حسین جریری

از عرفای او اخرا ماه سیم و اوایل ماه چهارم است، و بعضی پدرش را حسین بن محمد نوشته اند معاصر است با معتضد و مکتفی و مقتدر؛ و او نیز از فضایل عرفا است و شریعت و طریقت را با هم جمع داشته؛ و از کبار اصحاب جنید است و بسیاری از این طبقه در عرفان منسوب بدو هستند، و پس از جنید بجهت جلال و شأنی که در عرفان از او دیده بودند او را اصحاب بجای عارف کامل شیخ جنید نشانیدند؛ در فن فقه و اصول سرآمد اهل زمان و در علوم دیگر نیز یگانه امثال و اقران خود بوده، و خود در بدایت عمر با سهل بن عبدالله تستری صحبت داشته سپس در زمره اصحاب شیخ جنید معدود گشت؛ شیخ عطار در شرح حال وی مینویسد ابو محمد جریری یگانه وقت بود و برگزیده زمان و در میان اقران نهایت امتیاز داشت، و واقف بود بر طریقت و بهمه نوع پسندیده و کامل بود؛ و در طریقه آداب و انواع علوم حظی وافر داشت، و در علم فقه مفتی و امام بود و در علم اصول و فروع بنهایت بود و در طریق طریقت استاد بدان مشابه جنید در ایام حیات مریدان خود را میگفت، که جانشین و ولی عهد من او است و صحبت سهل بن عبدالله تستری را دریافته، باندازه ادب ظاهر نگاه میداشت که بیست سال در خلوت پای دراز نکرده بود و انتهی

وقتی مریدان از او تمنا کردند که از غرائب حالاتی که خود مشاهده کرده ما را بر گوی، گفت روزی باز سفیدی بنظر من آمد چهل سال است که بصیادی برخاستم؛ و هر چه جستجویش کردم نیافتم، از او معنی این مطلب پرسیدند گفت: روزی در خانقاه نشسته بودم؛ پس از نماز بامداد جوانی از در خانقاه درآمد پای برهنه و موی ژولیده و روی زرد گشته پس بر رسم معهود شست و شورا کرده وضو بساخت دور کعت نماز بگذارد و سر بگر بیان فرو برد تا نماز شام و چون نماز شام بگذارد باز سر بگر بیان فرو برد از اتفاق آن شب خلیفه مقتدر دعوتی ساخته بود جماعت صوفیان را بنزد وی رفتم گفتم ای درویش آیا با ما مهر اهی کرده اجابت میکنی

میکنی دعوت خلیفه را؟ گفت سر دعوت خلیفه ندارم اما اگر بتوانی عصیده (۱) در خانقاه از برایم فراهم کنی فارغترم، با خود گفتم مگر نو مسلمانست که نمیخواهد با ما موافقت نماید؛ غذای مخصوص آرزو میکند؛ پس بدان حرف توجهی نکرد. ه بدعوت رفتم چون باز آمدم درویش همچنان که بود سر بگر بیان فرود برده بود بر حسب عادت بخوابگاه رفته بخفتم در عالم رؤیا حضرت پیغمبر ﷺ را بخواب دیدم و دو پیر بهم راهی آنحضرت که یکی ابراهیم خلیل و دیگر موسی کلیم الله و یکصد و بیست اند هزار پیغمبر با او بودند؛ پس رفتم سلام کردم؛ حضرت روی مبارک از من بگردانید نزد یک رفته؛ عرض کردم یا رسول الله چه تقصیر رفته که روی مبارک از من میگردانی؛ فرمود یکی از دوستان ما از تو عصیده خواست تو در فراهم کردن آن بخیلی کردی و حاجتش را بر نی آوردی، در آن حال از خواب برخاسته و گریبان گشتم در حالت گر به آوازی از در خانقاه بگوش من آمد نگاه کردم آن درویش بود که بیرون میرفت؛ فریادی زدم ای عزیز من چندان توقف کن که خواهش تو بر آورم؛ گفت هر گاه درویشی از تو عصیده خواهد باید یکصد و بیست و اند هزار پیغمبر را نزد تو شفیع آورد تا خواهش او بر آورده شود، کاری دشوار است این بگفت و از در خانقاه بیرون رفت؛ من در حال از جای برخاسته بر اثر او رفته هر چه جستم نیافتم، محزون بخانقاه برگشتم تا کنون آن حزن و غم از دلم بیرون نرفته،

نقل است که وقتی آنعارف کامل بمو عظمت مشغول بود جوانی در مجلس بود بر خاست بشیخ گفت: دلم گم شده است دعائی کن تا باز دهند، گفت ماهمه در این حالت گرفتاریم و گفت بدان ای جوان که قرن اول از هجرت معامله بدین بود و فرسوده شد، و قرن دوم معامله بر وفا بود و آن نیز نماند قرن سیم معامله بمروت بود آن نیز بر خاست، قرن چهارم معامله بحیا بود و آنهم بر رفت، و اکنون چنان شده است که مردمان معامله خود بر هیئت و هیبت میکنند وقتی درویشی بنزدی در آمد و گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من گشادند؛ از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم راه گم کرده خود را چون یا بم، مرا بر راهی که بآنم برساند دلالت کن شیخ بگریست و گفت ای برادر همه باین درد گرفتارند، و باین

(۱) غذای که از آرد و روغن ترتیب دهند



انواع مبتلا لیکن بر تو بیتمی چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند و خود جواب این معنی است که میخواهی

قف بالدیار فهذه آثارهم \* نیکی الاحبة حسرة وتشوقا  
 کم قد وقت بها سائل مخبراً \* فاجا بنی داعی الهوی فی رسمها  
 عن اهلها الوصاد فأو مشققا \* فترقت من تهوی فعد الملتقی

یعنی درنگ کن در دیار و مکان؛ یار و نیک بنگر آثار آنهارا که میگری بند بدان آثار دوستان از روی حسرت و شوق؛ چه بسا که ایستادم در آن مکان که پیدا کنم کسی را از اهل آن دیار راستگو و دوست که خبری پرسم از آن دیار و اهلشان، پس رسم و آثار جواب داد او از عشق و مفارقت عشاق و منصرف گشتن آنها از ملاقات یکدیگر

و چنانکه در شرح احوال مسطور است در سالی که ابوظاهر قرمطی بمکه تا ختن آورد، و جماعتی کثیری از حاج بکشت همچنان که آن حکایت خود در کتب تواریخ مسطور است، وی را نیز در قافله حاج از لشکر قرمطی رسیده؛ و در میان خستگان بیفتاد و درویشی حکایت کرده است که من در میان آن مردمان بودم بگوشه فرار کرده چون لشکر متفرق گشت در میان خستگان در آمدم؛ تا مگر از حالت آنان اطلاعی پیدا نمایم؛ چون بد آنها گذشتم ابو محمد از در میان خستگان و کشتگان افتاده دیدم، که نیم نفس از ویافی بود سرش را در کنار گرفتم گرد و غبار از رویش پاک نمودم، گفتم یا شیخ دعائی بکن که خدا تعالی این ملال را از تو مردمان کشف کند؛ گفت آن کنم که خواهم باز گفتمش دعائی کن که از تو رفع شود؛ گفت ای برادر این وقت وقت دعا نیست؛ وقت رضا و تسلیم است دعا پیش از نزول بلا باید، چون بلا آید رضا باید داد این بگفت و جان تسلیم نمود، و موافق بود سال وفاتش با سیصد و چهارده هجری و بعضی نوشته اند در سیصد و دوازده بوده است، نقل است که یکصد سال متجاوز از عمر وی در آن وقت گذشته بود و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال.

و از کلمات آنعارف کامل است که گفته: هر که گوش بحديث نفس دارد در حکم شهوات اسیر گردد، و باز دارندش در زندان هو او حقه تعالی همه فایده هابر دل او حرام گرداند، و از سخن حق لذت نیابد و او را نیز اجابت نبود، و هر که بدون اندازه خویش رضاهد،

حق تعالی دهد او را بیش از آنچه او را باید، هم او گفته اصل تقرب آن بود که خدا را پند از مشاهده صنایع او، از او پرسیدند از تو کل و صبر گفت تو کل معاینه شدن اضطرابست و عاقبت و صبر آنست که فرق نکند میان حال نعمت و محنت بآرام نفس در هر دو حال؛ و نیز صبر سکون نفس است در بلا، از او پرسیدند از اخلاص و ریا گفت اخلاص ثمره یقین است، و ریا ثمره شك از او پرسیدند از شکر و عزلت گفت کمال شکر در مشاهده عجز است از شکر، و عزلت بیرون شدنست از میان زحمتهای و سرنگام داشتن، از او پرسیدند از تصوف گفت:

التصوف عنوة لاصلاح تصوف را بچنگ بستانند نه بصلح، هم او گفته محاربه عالمیان با خطر است و محاربه ابدال با فکرات، و محاربه زهاد باشهوات و محاربه تائبان با زلات و منهیات و لذات؛ گفت دوام ایمان و پاس داشتن دین و صلاح تن در سه چیز است؛ یکی پسنده کردن دویم پرهیز کردن سیم غذا نگاه داشتن؛ گفت: هر که بخدای پسنده کند سرش بصلاح باشد، هر که از منهیات پرهیز نکند سرش منکسر شود، و هر که غذا نگاهدارد نفسش ریاضت یابد؛ پس پاداش افتقار صفوت معرفت بود و عاقبت تقوی حسن خلوت و عاقبت احتمال تن درستی و اعتدال، گفت دیدن و رسیدن یقین بسته بفرع بود؛ و درست کردن فرع بعرضه دادن بود بر اصول و راه نیست بمقام مشاهده و وصول مگر بتعظیم آنچه خدای تعالی او را تعظیم فرموده، و آنوسایل و وسایط فروع بود، هم او فرموده چون خداوند زنده گرداند بنده را بانوار خویش هر گز نمیرد تا ابد، و چون بمیراند بنده را بخذلان خویش هر گز زنده نگردد؛ و نیز گفته مرجع عارفان بخدادر بدایت بود و مرجع دیگران بخدا بعد از نومیدی گفت چون حضرت پیغمبر ﷺ نظر کرد بحق و حق را بدید باقی ماند حق بیواسطه زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد آنحضرت را حضور آنکه حضور است؛ و نه مکان از اوصاف خود مجرد گشت و باوصاف حق تعالی موصوف گردید و ببقای حق باقی ماند جبری بی بضم جیم معجمه بر وزن زبیر و باء نسبت

### شیخ ابو نصر سراج

از عرفای او آخر ماه سیم هجریه است و صاحب مقامات عالیه و درجات رفیعه بوده در فنون علوم از طریقت و شریعت مسلم اهل زمان، و در محل افادت و ارشاد مقتدای مردم دوران

خود؛ و او نیز از کسان نیست که دارای علم طریقت و حقیقت و شریعت بوده، مولد و منشای وی شهر طوس است و در آن ملک مرجع اهالی علم و دانش و اهل حال و مرشد بسیاری از اهالی علم و خداوندان طریقت بوده است، از جمله مرشد عارف فاضل شیخ ابوالفضل سرخسی است که شرح حالش مسطور گشت، و نسبتش در عرفان بشیخ ابو محمد مرعش و سری سقطی و سهل تستری رسد، و با بسیاری از مشایخ دیگر صحبت داشته، صاحب تذکره الاولیاء در حق او نگاشته شیخ ابونصر سراج یگانه مطلق و پیر برحق بود؛ او را طائوس الفقرا گفته اند و صفات نیکوی او چندانست که در بیان نیاید، در فنون علوم کامل بود در معالمت و ریاضت شانی عظیم داشت در حال و قال و شرح دادن کلمات اولیا آیتی بود بزرگ و صحبت سری سقطی و سهل بن عبدالله تستری یافته؛ و بسی از مشایخ را دیده و صحبت هر یک را در یافته انتہی.

نقل است که وقتی از طوس بخیال بغداد در حرکت آمد و در ماه رمضان بد آنجا رسید جماعتی از اهالی فضل بخدمتش رسیده مقرر داشتند که در مسجد شونیز به امامت کند، و چنان کرد که میخواستند و تا عید امامت کرد و در آن مسجد خلوتخانه بدو دادند که بعبادت مشغول گردد خادم هر شب در افطار قرص نانی بجهت وی میبرد؛ چون روز عید شد از برای خدمت بخلوتخانه وی رفت دید قرصهای نان بر جای بود و معلوم نگردید که افطار وی از چه بوده است؛ نقل است که وقتی در طوس در شب زمستانی سخت با جماعتی در مجمعی نشسته بودند و امر معرفت سخن میرفت و آتش بسیاری در مجلسی افروخته بودند شیخ را در اثنای آن صحبت حالتی پدید گردید؛ برخاست و روی بدان آتش نهاد و بی اختیار داخل شد، و در آتش فروزان سر بسجده نهاد اصحاب چون آن حال بدیدند از ترس بگریختند و یقین کردند که شیخ با آتش سوخت؛ چون صبح شد بر حسب معهود مریدان بمسجد رفته شیخ را در محراب نشسته دیدند؛ که رویش چون ماه میتافت مریدان سؤال کردند که چون شد از آتش شیخ را آسیبی نرسید، گفت کسی که بر درگاه او آبروی خود ریخته باشد آتش روی وی را نتوان سوخت؛ آنگاه گفت آتشی است در سینه عاشقان که چون مشتعل گردد هر چه مادون حقیقتست همراه بسوزد و خاکستر کند و آنعارف کامل را سال و وفات مضبوط نیست چنانکه از شرح حال مستفاد گشت مقدار نیست وفاتش با واسطه ماه چهارم هجریه و مسطور

است که بعد از وفات اراد از قبرستان شهر طوس مدفون نمودند، و چون در زمان حیاتش از وی شنیده بودند که هر جنازه را که از تربت من بگذرانید مغفور بوداها ای طوس چون شخصی از آنها وفات میکرد بحکم این بشارت جنازه های خود از تربت وی عبور میدادند: و در باطن آنچه او گفته بود میخواستند،

و از کلمات او است که گفته الناس فی حفظ الادب علی ثلثة طبقات، الطبقة الاولى اهل الدنيا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوك واشعار العرب، والثانية اهل الدين وادبهم فی رياضة النفوس و تادیب الجوارح حفظ الحدود و ترک الشهوات، والثالثة اهل الخصوصية وادبهم فی طهارة القلوب و مراعات الاسرار والوفاء بالعهود، وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانية؛ وحسن الادب فی مواقف الطلب و اوقات الحضور و مقامات القرب؛ حاصل معنی آنکه طبقات مردمان در حفظ ادب و آداب و رسوم معاشرت بر سه گونه میباشند، طبقه اولی گروهی باشند که اهل دنیای صرفند، و آداب آنان در داشتن فصاحت و بلاغت و فرا گرفتن علوم رسمی و قانون و قواعد ملوک و یاد داشتن اشعار عرب و تدبیر معاش و معاشرت، طبقه دوم اهالی دین میباشند و ادب آنجماعت در ریاضت و خلاف نفس و اصلاح اعضای ظاهر و حفظ مقامات و شؤون خود و ترک لذایذ و آرزوها است؛ طبقه سیم اهل خصوصیت اند یعنی کسانی که مخصوصند بتهذیب اخلاق باطن و ادب آنقوم در پاکیزگی دلها است، و رعایت در حفظ اسرار و بجای آوردن عهود و موثیق و نگه داشتن زمانها و کمی دیدار بواطن خلایق؛ و یکی بودن در ظاهر و باطن و بکار داشتن آداب بگانه اوقات و مجال طلب و ملاحظه اوقات حضور قلب و مقامات قرب معنوی، و قتی یکی از مردمان بدو گفت: یا شیخ مرا نصیحتی کن، که خیر دنیا و آخرت در آن باشد گفت: اول آنکه پرهیز از کسانی که دین را مایه اسباب دنیوی نموده اند، و خود را بلباس اهل تقوی آراسته، و از مجالست اهل فسوق بجهت ترتیب معاش خود احتراز ندارند،

و دیگر پرهیز از مجالست کسانی که مدح و ذمشان جز بجهت طلب مال و اخذ مال و مال نباشد، و هم او گفته ادب و آداب ظاهر و باطن بدست نیاید جز بمصاحبت و اطاعت مرشد،

و دین بدست نتوان آورد جز برباضت نفس و مجاهده و کسب اخلاق ، و بدان سرای بخرمی و خوبی نتوان رسید جز بداشتن دین ، از او پرسیدند که چگونه در حق آنکسان که تارک دنیا می باشند ، روزگار خود بانزوا میگذرانند ، گفت با آنان چه اجر و مزدی درد دنیا و آخرت خواهد رسید بلکه تارک دنیا آنکس بود که در عین داشتن دنیا میل و بستگیش بدان نبود و آنرا اسباب نیکی و رفاه خلق کند و بدان مغرور نشود و اسباب نافرمانی حق نکند و بجمع آن همت نگمارد ، و از رسانیدن حقوق خلائق تکاهل نکند و بخل و امساک نوزد و مال را مایه تکبر خود نکند ، و چون چنین کند در حقیقت تارک دنیا او باشد و بمشوبات اخروی فائز گردد ، و آن عارف کامل را در علم طریقت و شریعت مصنفات بسیار بوده از جمله کتاب لمع است که در علم طریقت بوده بطریقی خوب و اسلوبی مرغوب ترتیب نموده ، و منظور نظر این طبقه است که صاحب نفحات الانس نگاشته ، و دیگر در کتاب است یکی در حقیقت موسوم با سرار مکتومه در پنجاه باب ، و دیگر کتابی در تطبیق شریعت و عرفان و عقاید اهل طریقت در یکصد و بیست فصل و رساله دیگر در اثبات نبوت و خلافت .

### شیخ ابو حمزه خراسانی

از عرفای او آخر مائه سیم هجریه است ، و معاصر است با معتز و معتضد عباسی اصلش از نیشابور بوده و در نزد مشایخ عراق تلمذ کرده و اخذ طریقت و عرفان نمود و از اقران شیخ جنید است ، و نسبتش بدومی رسد و با شیخ ابوتراب بخشی صحبت داشته و سفرها کرده و شیخ ابوسعید خزار را دریافته ؛ و او از جوان مردان این طبقه و بزرگان این سلسله است : شیخ عطار در ترجمه وی چنین آورده است شیخ ابو حمزه خراسانی از جمله مشایخ بود ، و از اکابر طریقت و رفیع القدر و عالی همت در توکل بنهایت رسیده بود ؛ و در تجرید بحد کمال و ریاضات و کراماتش بسیار است ؛ و مناقب او بی شمار و خلوات شایسته داشت و صحبت ابوتراب و جنید را یافته انتهى .

خود حکایت کرده است که وقتی در عین توکل در بادیه شدم عهد و نذر کردم که از هیچکس هیچ نخواهم ؛ و بکسی التفات نکنم بدین حال بی دلو و رسن و بی زاد و راحله

مجرد بر فتم ، پاره سیم در جیب داشتم که خواهرم بمن داده بود؛ با خود گفتم شرم نداری که دم از تو کل زنی و سیم در جیب خود نگاهداری ، سیم ها را بیرون آورده بینداختم و بر فتم چاهي در سر راه بود باخار سر آنرا پوشیده بودند ، ندا نستہ پای بر سر چاه نهاده بچاه در افتادم ، آسیمی بمن نرسید ، زمانی بر آمد نفس فریاد بر آورد من خاموش بنشستم در آن حال شخصی از آنراه می گذشت بدانچاه رسید رفت و خاری چند بیاورد و سر چاه پوشید ، دیگر باره نفس زاری آغاز کرده و گفت حقتعالی می فرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة گفتم تو کل از آن بزرگتر است که بعجز و سالوس نفسانی باطل شود ، آنکس که آدمی را در خارج چاه نگاه می تواند داشت ، پس روی بقبله تو کل آوردم و سر بخود فرو برده چون اضطراب جد کمال رسید همچنان تو کل بر قرار بود ناگاه شیر عظیمی آمد با پنجه خود خاک از سر چاه بیکسو نمود دست در سر چاه استوار کرد و پای در چاه آویخت در حال ملهم شدم که با تو کل دست در پای شیر بگرفتم شیر قوت کرده مرا بر زبر چاه (۱) گذاشت ، هاتفی آواز داد که چون تو کل بر ما کردی بر دست حیوانی که هلاک تو بردست او بوده ما تو را نجات دادیم ، پس بسجده رفته و شکر بجای آورده بنیان تو کل بیش از پیش استحکام یافت :

نقل است که وقتی از شهرری عبور مینمود در شدت سرما پای پیچی خواست کسی طاقه از دبیقی قیمتی بنزدش انداخت ؛ آن دبیقی که بقیمت گران ارزش داشت پاره کرده بر پای پیچید و وزه بر پای کشید ، جماعتی که از قیمت آن اطلاع داشتند وی را گفتند این چه کار بود که کردی باین دبیقی چندین جامه و پای پیچ توانستی خرید ، جواب داد که لا اخون المذهب گفت من در مذهب خیانت نکنم ، من پای پیچ خواستم این دبیقی رسید همانرا بر پای خود پیچیدم ، نقل است که وقتی یکی از بزرگان سیصد دینار زر بنزد وی فرستاد و بدو نگاشت این سیصد دینار زر بگرما به صرف کن ، وی زر بگرما به برد پس از بیرون آمدن تمام آنرا بگرما بیان داد و از گرما به بیرون رفت ؛ مریدی بدو گفت این همه زر روا نبود بگرما بیان داده شود گفت مگر نه آنکس که فرستاده بود نگاشته بود که این سیصد دینار بگرما به صرف کن گفت او بر حسب رسم احترام چنین نگاشته

بود گفت من آنچه او گفته بود بجای آوردم تا خلاف گفته او نکرده باشم شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نگاشته التصوف و التصرف لایکون معاً ؛ تصوف و تصرف باهم جمع نیاید یعنی دنیا را طلب داشتن و آنرا قیمت نهادن اینحالت مرد را از تصوف بیرون برد ، چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت نهند و اندوه بر آن نخورند اگر همه دنیا را القمه سازی و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد ؛ اسراف آن باشد که نه برضای حق سبحانه و تعالی صرف کنی حقتعالی از دست تو چندان تر که دنیا نخواهد که از دل تو ترک دوستی دنیا الدنيا مدرة لك منها خبره دنیا همه کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ گردی ؛ شبلی گفته است کسی که در دنیا زاهد شد باز نمود در حضرت حق سبحانه و تعالی بیقدری دنیا را اگر دنیا نزد حضرت حق قرب و قیمتی بودی بدشمنان خود ندادی ،

نقلست که آن عارف کامل در وجود و صحبت حال عدیل و نظیری ندا شت ، چون صدای باد شنیدی و جدش رسیدی و گفتی سبحان الله و الحمد لله وقتی در خانه حارث محاسبی بود آواز گوسپندی شنید و جدش رسید گفت عز الله جل جلاله حارث گفت یا اباحمزه این چه حال است که ترا دست داداگر رمز آنرا بیان کنی فبها والاتر ابکشم گفت ای بیچاره برو خاکستر و نخاله باهم بیامیز و چند سال بخور تا این مسئله بر تو روشن شود ، این مسائل گفته نمیست وجدانی است و چنان که از شرح حال آن عارف کامل مستفاد گردید در اواخر عمر در نیشابور بوده و هم در آن شهر در سنه دو بیست و نود هجری وفات نمود ، در جوار شیخ ابو حفص حداد مدفون گردید ، از کلمات او است که گفته انس آنست که دلتنگی پدید آورد از زیستن با خلق هم او گفته غریب آنست که او را از اقربا و عیال و وحشت بود ، و انس گرفته باشد دل او در موافقت و باحق سبحانه و تعالی ؛ و نیز گفته هر که دوستی مرگ در دل گیرد هر چه باقیست بر او دوست گردانند و هر چه فانیست بر او دشمن دارند .

از او پرسیدند تو کل چیست ؟ گفت : تو کل آنست که چون باعداد بر خیزد از شامش یاد نیاید ، و چون شام در آید از باعدادش یاد نیاید ، یکی از عرفاء از او بصیتی خواست گفت توشه بسیار ساز این سفر را که در پیش داری ،

از آن روی که راه بسی دراز است و آبادی در میانه نه؛ از او پرسیدند که ترقی مرید بچیست؟ گفت بحسن نیت و ارادت مواظبت در خدمت و پرهیز کردن از خیانت، و نگاه داشتن زبان از غیبت و وارسته بودن از نعمت هو الله الموفق والمعین .

### شیخ ابوالفضل محمد بن حسین سرخسی

از عرفای و اواخر ماه چهارم هجر به است، بزهد و ورع و انزوا و موصوف و بکر امت و فضیلت و تقوی معروف، مولود منشای وی سرخس بوده از هر بدان و پیر و ان شیخ ابونصر سر اج است، که شرح حالش خواهد آمد و بدان عارف متقی نسبت درست کند و خود پیر و استاد و مرشد عارف کامل شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر است صاحب تذکره الاولیاء بدینسان در عنوان ترجمه وی آورده؛ پیر ابوالفضل سرخسی بگانه زمان و لطیفه جهان بود، در تقوی و مروت و فتوت درجه بلند داشت؛ در کرامت و فراست قدری رفیع؛ در معارف و حقایق از همه پیش بود،

نقل است که شیخ ابوسعید راهر گاه در حالت قبضی و گرفتگی پیدا شدی بسر تربت آن پیر کامل رفتی فاتحه خواندی و طواف کردی آن قبض از او برخاستی؛ چنانکه در نجات الانس مسطور است که خواجه ابوطاهر فرزند شیخ ابوسعید گوید: روزی در حالت شیخ ابوسعید قبضی پدید شد و گرفتگی ظاهر گردید، در میان مجلس گریان شد مریدان نیز گریان شدند آنگاه شیخ فرمود پیش ازین هر وقت ما را انقباض پدید گشتی بترت شیخ ابوالفضل رفته بانسباط بدل گردیدی؛ پس فرمود تهیه سفر دیده در همان روز بر ستور بر نشست و جمله اصحاب با وی برفتند، چون مرحله چند از نیشابور دور شد شیخ را حالت قبض بدل بسبب شد، و وقتش خوش گردید مریدان چون آن حالت و انسباط در شیخ بدیدند فریاد بر آورده شادی نمودند؛ و شیخ را زهر معنی سخنی میرفت و هه چنین میرفتند تا بسرخس رسیدند، یکسره بسر خاک پیر شد و فاتحه بر خواند و این شعر که از گفته خود بود بخواند،

معدن شاد است این منبع جود و کرم ✽ قبله ماروی بار قبله هر کس حرم

و مریدان دست شیخ گرفته بر گرد تربت ابوالفضل گردید، و این شعر خوانده فریاد می کردند و بعضی بر خاک می غلطیدند چون آرام و آسایش در مریدان پدید آمد و



شیخ نیز راحت یافت گفت: این روز را بنویسید و تاریخی کنید که بهتر ازین روز دیگر نخواهید دید؛ پس از آن تاریخ هر مریدی که از شیخ گشایشی خواستی یا او را اندیشه حج بسر افتادی بگفتی تا بسر تربت پیر ابوالفضل رود فاتحه خوانده هفت بار گرد آن خاک طواف نموده مقصودش حاصل شدی.

وقتی یکی از مردان خاص شیخ ابوسعید از وی پرسید که این درجه از کجا یافتی؟ گفت: روزی در بدایت حال بر کنار جوی آبی میرفتم پیر ابوالفضل از آن جانب دیگر چشمش بر من افتاد، از روی التفات در من نگریست این رتبت و مرتبت از نظر او یافتم؛ از کتاب کشف المحجوب نقل شده است از شیخ امام حرامی که گفت در ایام کودکی در شهر سرخس وقتی بمحلتی رفته بطلب برك توت از برای کرم پبله بر درختی بر آمدم، بر گها از شاخها میربختم در آن حال شیخ ابوالفضل بر انگوی بر گذشت و مرا دید از حال و حالتش معلوم بود که از خود بیخبر است؛ و غایب و بدل با حق حاضر پس از روی انبساط سر بر آورد و گفت بار خدا یا سال بیش است که مرادنگی نداده که سر خود بستم، آیا با دوستان بدین نهج سلوک کنند چون این لفظان دهان وی بیرون آمدنی الحال اوراق و اغصان و اصول آن درخت زرخالص گردید، آنگاه شیخ گفت عجب کار است که گشایش دل را با توسختی در میان نتوان آورد، همه تعریض یا اعراض است پس درخت بحالت اصلی بر گشت؛ و نیز از کتاب کشف المحجوب نقل شده است که روزی لقمان سرخسی بنزد پیر ابوالفضل آمد جزوه کتابی دید در دست وی از علوم ظاهر؛ گفت یا ابوالفضل اندرین جزوه چه میجوئی؟ و چه میخواهی؟ گفت: همانچیز خوانم و خواهم که توان در ترک این اجزا میجوئی و میگوئی گفت: پس این خلافت از کجاست گفت خلاف تو می بینی که از من میپرسی؛ از مستی هشیار شوازه شیماری بیدار گرد تا خلاف بر خیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم؛ شیخ ابوسعید حکایت کرده است، وقتی که بسرخس بنزد پیر ابوالفضل رفتم پیوسته آیات کلام الله مجید را تاویل و تعبیر و تفسیر میکرد، روزی بدو گفتم باشیخ تفسیر آیه: یجبو نه اذلة علی المؤمنین اعزته علی الکافرین (۱) را میخوانم، از لفظ تو استماع کنم پیر

گفت تورا آنقدر صبر باید تا شب در آید که پرده دار شب بود، چون شب در آمد گفت آیه بر خوان بر خوانم هفتصد قسم تاویل و تفسیر کرد، که هیچیک مکرر نبود، چون صبح در آمد گفت شب گذشت و قصه اندوه و شادی ناگفته ماند، بهتر این است که از مطالب دیگر نیز سخن بگوئیم و نیز شیخ ابوسعید فرموده: سمعت الشیخ ابا الفضل محمد بن الحسین شیخ وقته بسر خس بقول الماضي لا ینذکر؛ والمستقبل لا ینظر مافی الوقت یعتبر، و هذا صفة العبودیه تم قال حقیقة العبودیه شیآن الافتقار الی الله تعالی؛ و هذا من اصل العبودیه و حسن القدوه برسول الله ﷺ وهو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لاراحة؛ شنیدم من از شیخ ابوالفضل محمد بن حسین که پیرو یگانه زمان خود بود؛ در سرخس میگفت گذشته گذشته است نام از آن نباید برد، و آینده نیامده است و از آنقدر از وقت که در آنی اعتبار گیر، و اینحالت از صفات بندگیست، پس گفت حقیقت عبودیت دو چیز است افتقار بنزد خدا تعالی و این اصل عبودیت است؛ صاحب تذکرة الاولیاء نگاشته که آنعارف کامل را چون وفات نزدیک شد مریدان و نزدیکانش بدو گفتند ایها الشیخ سخنی داری بگوی، و مدفن خود معین نمای که در کجای تورا دفن کنیم، جواب نداد پس گفتند بفلان گورستان بریمت گفت الله الله آنجا نبرید گفتند چرا؟ گفت: برای آنکه آنجا خواجگان و امامان و بزرگانند من کیستم که با آنجماعت همسر توانم شد، گفتند پس کجا دفن کنیم؟ گفت بسر تل سرخس مراد دفن نمائید که آنجامقا مرانند (۱) و گناهکاران و خراباتیان که درخور ما ایشان اند و وفاقت آن دیگران نداریم ما با این گناهکاران بهتر میگذرانیم؛ که اینان برحمت حق نزدیکتر باشند،

نقلست که چون شیخ از دنیا برفت مریدان کفنی از غیر گرفته دروی پوشا نیدند دیگر روز جماعت از مریدان در مسجد نشسته بودند همان کفن در مسجد بنزد آنجماعت بینداخت و گفت این جامه عاریت را نمیخواهم؛ و برفت مریدان از جای جسته بر اثرش برفتند اثری از او نیافتند رحمة الله علیه.

سرخس بفتح سین مهمله و سکون را؛ وفتح خاوسین از بلاد مشهوره خراسان است

## ابن واسطی

در زمرهٔ اطباء جلیل الشان، و در عداد صاحبان منصب و خداوندان مکننت و ثروت از این طبقه جلیله بوده است، در اقسام طرق معالجت ربطی کافی و بصیرتی کامل داشته، و بعلم طب چندان معروف نیست که بعمل و حسن معالجت مشهور است، چنانکه از کتب سیر و ترجمهٔ حالات وی مستفاد میگردد مولد و منشأ وی بغداد بوده، و هم در آن شهر بتحصیل اعمال علمیه طب پرداخته است، و قوانین علاج را بقواعد تجربت و ممارست کلمی تکمیل نموده، مورخین اروپا نیز که شرح حالات اطباء باقصی الغایة استقصا کرده اند در ترجمهٔ وی جز اسمی مسطور ننموده اند، و بسطی در شرح حالات او نداده اند، بهر حال آن طبیب عامل در نزد المستظهر بالله عباسی زیاده از حد مقرب و بطبابت وی اختصاص داشت، و با جلالت قدر و علو شأن میزیست و از اقران و امثال خویش مستثنی و ممتاز بود؛ نقلست که جماعتی از فضلاء منجمین و مهرهٔ اطباء همواره در آستان خلیفه المستظهر بالله بصفتملازمت اتصاف داشتند، در میانه آن جمع خلیفه را اعتماد و وثوقی که بر ابن عیسی منجم و ابن واسطی طبیب بود بر هیچیک نبود، چنانکه سبب اعتماد و وثوق خلیفه بر آنها از این دو حکایت که مسطور میشود معلوم میگردد، و اگر چه در این مورد غرض اصلی ترجمهٔ ابن واسطی است، ولی چون بمناسبت ابن عیسی را در هر یک از کتب سیر درین مقام نوشته اند و بیش از این در شرح حالات وی چیزی مرقوم ننموده اند ما نیز در این مورد مینگاریم؛ آورده اند که در بدایت خلافت المستظهر بالله عباسی بنابر استخراج جمهور منجمین آن عصر معلوم گردید، که در وقت معینشش کوکب از سبعة سیاره در هفتم درجهٔ حوت اجتماع و اقتران خواهند نمود، بنابر این منجمین متفق اللفظ حکم نمودند که که امسال طوفانی نظیر طوفان نوح واقع خواهد شد؛ عموم خلائق از اشتها این خبر سخت بترسیدند و خلیفه را نیز هراسی ازین خبر بر دل پدید گشت، بدانجهت از هر کس که دعوی علم نجوم میکرد همواره صحت این خبر و حکم را جويا میگشت، بالاخره ابن عیسی که مردی فاضل بود در زاویهٔ اختفا و گمنامی بسر میبرد و بتقریبی نامی از وی در حضرت خلافت هذکور گشت، مستظهر او را بحضور خویش طلب کرد و آن معنی را که

جمهور منجمین بر حدوث آن حکم نموده بودند از وی سؤال فرمود، و گفت در این باب عقیدت خود را بدون آنکه مطلبی از آن کتمان نمایی بی واهمه بر من ظاهر ساز؛ ابن عیسی بعرض رسانید که در زمان نوح سבעه سیاره در برج سرطان اجتماع نمودند، و اکنون شش کو کب در حوت اقتران خواهند نمود، و زحل با ایشان نیست و بعضی نظرات دیگر بقواعد نجومی هست که قاهر از آن طوفان عام است؛ پس مرا عقیدت این است که طوفانی واقع نخواهد شد که ضرر آن بتمام ربع مسکون برسد حق مطلب اینست که باید در قطری از اقطار بلاد جمعی کثیر از طوائف خلائق که از هر جانب اجتماع نموده باشند، بسبب سیلاب فراوان و طغیان میاه در انهار عظیمه بصدمت غرق مبتلا گردند؛ خلیفه را از تقریر ابن واسطی مسرتی بی نهایت روی داد؛ و فرمود؛ تا اطراف و اکناف دجله را مستحکم و مضبوط کرده تا عموم مردم بغداد از طغیان آب آسوده گردند، و چنان اتفاق افتاد که بعد از رسیدن کواکب بموضع معین آثار انقلاب هوا و آیات طوفانی ظاهر نگشت، و هم در آن ایام خبر رسید در موضعی که زیاده از دویست هزار کس از قوافل خارج در رودخانه فرود آمده بودند، ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده اند کی از ایشان پناه بقلل جبال بردند و خلاص گشتند، باقی از آن گروه کثیر با سوء حال و رذائل احوال طریق عدم سپردند چون صدق قول! بن عیسی چنانکه ملتزم گردیده بود بعرض ظهور و بروز رسید؛ خلیفه او را بنزد خویش طلب کرده زیاده او را مورد الطاف و احسان نموده در سلك مخصوصانش منسلك و از تشویش آن امر خاطر برداشت.

و نیز چنین حکایت کرده اند قبل از آنکه مستظهر بر مسند خلافت متمکن گردد؛ روزی ابن واسطی در نزد او حاضر بود هم در آن ایام بر کیارق بن سلطان بن ملک شاه را حمی محرق عارض گشته، و معالج ابن واسطی بود و مستظهر از بر کیارق نقاری کلی در خاطر داشت، مستظهر بتقریبی از وی سخنی در میان آورد از مرض او جو یا گشت؛ در اثنای سخن ابن واسطی را چنان معلوم شد که هلاک او را بقسمی از اقسام که ظاهر نگردد بردست وی راغبست، طبیب چون از بیانات مستظهر چنین مطلبی استنباط نمود از ترس آنکه مبادا او را بدان امر مجبور نماید بیها نه امری از نزد او برخاست و بیرون رفت؛ در سرای یکی

از دوستان خویش متواری گشت، یکچندبر نیامد که بر کیارق را مرض بصحت تبدیل یافت؛ و مقارن این حال بدون عروض مرضی روز کار حیات مقتدی بسر آمد، و بسعی واستصواب بر کیارق جمهور مردم با مستظهر بیعت کردند، و آن نقار که از بر کیارق در قلب خلیفه بود بیرون رفت؛ و کار مابین سلطان و خلیفه بمحبت و مودت کشید؛ خلیفه از آنخیال باطل که اندیشیده بود نادم و پشیمان گشت بخیال ابن واسطی افتاد تا از وی تفقدی کند پس بفرمود تا او را جستجو کرده حاضر سازند؛ چون بحضور خلیفه درآمد از حسن امانت و پاکبازی فطرت که از وی مشاهده نمود، بود زیاده او را بتفقدات بی پایان بنواخت؛ باحسان و انعامش دلخوش کرد و بدان امر که خواست او را بازدارد معذرت خواست و اظهار ندامت نمود، هم در آن روز بطبابت و مصاحبت خویش اختصاص داد؛ رفته رفته بجهت توجهات خلیفه کار بجایی کشید که در سلك اعیان خلیفه منتظم گردید، و همواره مرجع امور و محل قضاء حوائج جمهور بود، هر کس را در حضرت خلافت حاجتی بود یا تمنای امری داشت بتوسط دستبازی او فیصل می گرفت، چنانکه مورخ خزر جی در ذیل ترجمه وی که اعتبار و شأن او را بیان مینماید این حکایت را مسطور داشته، که ابوالمعالی ابن عبدالمطلب قبل از آنکه بمقام وزارت رسد صاحب دیوان بود؛ وقتی قریه را بمبلغ سی هزار دینار از خلیفه ایتیماع نمود، بیست هزار دینار از مبلغ را بگماشتهگان خلیفه رد نمود، و ده هزار دینار باقی مانده یکسال مهلت خواست؛ و کتابخانه خود را بعوض ثمن در نزد خلیفه مرهون نمود، که تا رسیدن وعده معین که هنگام رسیدن ائمار و بدست آمدن غلات بود وجه را رد نماید؛ و کتب مرهونه بخود او منتقل گردد، چون موعد رسید و از حاصل قریه و طرق دیگر آن مبلغ فراهم نگردید؛ ملازمان خلیفه وجه را از وی مطالبت نمودند و کار بر او سخت گردید چون او را با ابن واسطی طبیب سابقه دوستی و مودت بود خیالش بر این باز داشت، که او را بجهت مهلت در نزد خلیفه بتوسط برانگیزد. پس حاجب خود را که سمت محرریت در نزد وی داشت بخواست، و بدو گفت اینک بسوی ابن واسطی طبیب بشتاب و قصه بیع قریه و سایر ماجری بیان کن؛ او را بدین بازدار که در حضرت خلیفه متمنی گردد، که یکسال دیگر مهلت گیرد حاجب بگفته ابوالمعالی بنخانه ابن واسطی رفته

پیغام بگذار دو مطلب را چنانچه باید شرح داد ابن واسطی انجام (۱) و انجام آن امر را قبول نموده، بیدرنگ بدربار خلافت شتافت و بحضور مستظهر حاضر گشت، مطلب را عرض رسانید و مستدعی مهلت گردید، خلیفه بی تأمل بملازمان امر نمود تا وثیقه ابوالمعالی ابن عبدالمطلب ابد ورد نمایند، و هزار دینار دیگر با ابن واسطی انعام نمود، و گفت در مقامیکه چون توطیب حا زق که همواره مر اصحاب و انیس و همدم و جلس است مهلتی بجهت غیر خواهد در صورت دادن مهلت بر او چه منت است؛ یا مدیون را چه امتنان خواهد بود، پس اولی تمام آنرا بخشیدن و هم انعامی بر آن مزید کردن تاهرد و طرف محروم نمایند

ابن واسطی چون اینگونه مورد الطاف و محل عنایات خلیفه گردید، زیاده دلخوش گشته و رخصت انصراف حاصل کرده بخانه خویش رفت، روزانه دیگر ابوالمعالی بحاجب گفت بخانه ابن واسطی رو و از امر معهود اطلاع یبیدانمای، حاجب فرمان صاحب را اطاعت کرده بخانه وی درآمد پس از رسم معهود ابن واسطی تفصیل رفتن بحضور خلیفه را تمام و کمال بیان نمود، و وثیقه بیرون آورده بنزد حاجب گذاشت، پنجاه دینار و خلعتی نیز بحاجب ابوالمعالی داده و گفت سالهای دراز بود که نیکمیهای صاحب را بخمال آن بودم که بهبهانه خدمتی بجای آرم، جای شکر است که بدینگونه اسباب فراهم گشت که خاطر م از آنخیال آسوده گردید پس حاجب در کمال مسرت بر خاسته بنزد ابوالمعالی صاحب دیوان رفت؛ و ماجری باز گفت ابوالمعالی از وی اظهار امتنان کرده و از آن گرفتاری خلاص یافت و در بعضی از کتب بجزئی تغییری این حکایت نسبت بابوسعید بن المعوج داده اند مع القصة آن طیب عامل تا اواخر زمان مستظهر بالله فی دحیة بوده؛ چون سال وفا تش بقسم صحیح چنانکه باید بنظر نرسید بنوشتن آن مبادرت نمود، از آنطیب تالیف و تصنیفی معروف نیست؛ ولی اینکلمات که دلیل بر جودت قریحت و حسن اعمال عملیه اوست مسطور میگردد،

گوید سلاطین را طیب نباید معالجت کند الا بدوای مفرد و معتدل، و هم بدوای

غذائی زیرا که مزاج سلاطین اکثر آن است که باعث تعدال فرضی اقرب است؛ و کمتر از حالت طبیعی انحراف پیدا کند و باندک تغییری از دوازده معتدل بحالت اصلی عود نماید، و نیز طبیب را در مزاج سلاطین تدبیر اولی از تجویز ادویه است؛ زیرا که سلاطین را اعراض نفسانی زیاده در مزاج طاری گردد، و ادویه را از تأثیر خود بازدارد، و نیز سلاطین را اگر طبیعت از حالت اصلی انحراف پیدا نماید طبیب آن انحراف را بتقویت قوای نفسانی و تغییر اهویه و تدبیر اغذیه باصلاح آورد؛ و نیز منسوب بدوست در مبحثی که اطبا در باب قدم و حدوث طلب سخن کنند که وقتی از اوقات زنی از معارف بغداد را حمی شدید عارض گردید؛ آخر الامر از سوء معالجت و تدابیر متطببین آن حمی متشبث در عضو گردید؛ بوی رجوع نمود و او نیز بکچند بمعالجت مشغول گردید ثمری و اثری مترتب نگشت؛ و هر روزه مرض روی در تزیاید و بنیه میل بکمی مینمود، در آن اثنا یکی از بزرگان اطبا را که در آن اوان وفات کرده بود در خواب دید، بدو گفت تا چند در علاج این عورت معطل و سرگردانی، بکچند از همه چیز بر کدو و خبز (۱) شعیر در مزاج وی اقتصار نما، و هم آب مطبوخ کدو را هر با مقدار بوی بنوشان چون از خواب بیدار شدم چنان کردم که در خواب دیده بودم، زمانی برین برنگذشت که مزاج آن زن باصلاح آمد و آن هزال (۲) که او را عارض گشته بود بسمن (۳) تبدیل یافت، و اثری از آن حرارت در مزاج او باقی نماند.

و نیز منسوب بدوست که گفته حسن حذاقت طبیب را در عمل ازدو چیز باید شناخت، اول آنکه استعمال ادویه را در امراض کمتر از آنچه سزاوار است نماید، دوم آنکه تدبیر را مقدم بر سایر اقسام معالجت دارد.

### ابوالحسن بن هبة الله بن مؤمل نصرانی

از اطبای ماه ششم هجریه است، و اصلش از حفره و از آنجا ببغداد نقل نمود و اسمی که در هنگام ولادت در کنیسه جاثلیق نصرانی از برای وی تعیین نموده ماری بوده؛ و تعیین آن اسم را در عمو ربه میکرده اند محض میمنت و ماندن طفل، و باید اینگونه اسم از اسماً

(۱) نان کنده (۲) ضعف ناتوانی (۳) فریبی و چاقی (۴) ماهر

صالحین آنها باشد ، و در زمره اطبا با ابو الحسن معروفست ، و وی از فضایل طبقه اطبا و متمیزین آن طبقه است ؛ بو فور علم معروف و بکثرت حذاقت موصوف بوده ، در بدایت عمر و اوایل تحصیل علوم ادبیت را در نزد ابو الحسن بن علی بن عبدالرحیم عصار تکمیل و علم نجوم را در نزد ابن خشاب نحوی بکمال رسانید ، و همچنین در نزد شرف الدین بن شرف الکتاب اکتساب و افتناء بعضی از علوم نمود ، و در فلسفه و منطق یدی طولی داشت ، و در ضمن تحصیل علوم جزء علمی و عملی طب را تکمیل نمود معالجات بدیعه و اسباب طریقه از وی بمعرض ظهور و بروز رسید ، بدانجهت در جزو اطبای دار عزیزیه ناصر به امامیه مخصوص گشت ، و مدت ها حفظ صحت و معالجت خلیفه و مخصوصانش با وی بود هیچگاه در اعمال عملیه از وی خطائی و زلتمی ناشی نمی گشت ، بدان جهت در نزد خلائق حرمتی وافر و جاهی عظیم یافت و مالی او را فراهم گشت که هیچکس را جمع آن گونه مال فراهم نبود ؛ در شرح حالش مسطور است که وی را کبر بسیار و حمقی وافر و ظالم پیشه و گمراه بود ، و ظلم بسیار بر زبردست خود مینمود و بسیاری از اوقات بخط خود کتب طب و حکمت را مینگاشت ، و در صد فهم عبارات و تنقیح و تصحیح آن بر میآید ، و بر اینحال روزگارش می گذشت تا در بیستم ذی الحجه سنه پانصد و نود و یک در زمان خلافت الناصر لدین الله در بغداد وفات کرد و در کنیسه نصاری مدفون گردید :

حفیره : نام دو موضع است که شعرای عرب بسیاری در اشعار خود نام آن دو موضع را ذکر کرده اند از جمله این شعراست .

قد سخر الله لنا الحفیرا      مجرداً یجیش ماؤه غزیرا

### ابن المارستانیة ابو بکر

#### عبید الله بن ابی الفرح علی بن نصر بن حمزه بغدادی

از اطبای اواسط ماه ششم هجریه است و معاصر است با لناصر لدین الله عباسی و نشو و نمای وی در بغداد بوده ، از فحول اطبا و معتبرین این طبقه است چنان که صاحب طبقات الاطبا در حق وی نگاشته : کان فاضلاً فی صناعة الطب و اعمالها و سمع شیئاً من الحدیث و کان عنده



تمیز و ادب و عمل خطیاً .

مسطور است آن طبیب کامل در بدایت امر علم نجورا در نزد ابوالعقلاء عکبری که شرح حالش نگاشته شد بیاموخت ؛ و در زمره تلامید وی بدرجه اعلی رسید ؛ و هم علم و عمل طب را در نزد اساتید و اساطین بغداد بکمال رسانید ، تا آنگاه که مدرس بیمارستان عضدی گردید ، و مدتی مدید در آن بیمارستان بشغل تدریس اشتغال داشت ، پس از او زلت و خطائی سرزده بحکم خلیفه او را گرفته یکدو سال حبس نمودند ، سپس رها گشت و بر حسب امر خلیفه تاریخ بغداد را بسبب و بنگاشت ؛ و بر آن تاریخ بعضی چیزها اضافه آورد ، و چون مردی طلیق (۱) و بلیغ و از اهل فضل بود از دیوان خلیفه بر رسالت تفلیس نامزد گشت ، و ما بحتاج سفر از هر قبیل اورا دادند ، پس از رفتن بتفلیس و گذاردن رسالت ببغداد مراجعت نموده ، قبل از وصول بشهر در خارج بغداد در محل موسوم بحجر وفات نمود در ذی الحجه سنه پانصد و نود و ندهجری و در همان موضع مدفون گشت ، و از مؤلفات وی یکی تاریخ بغداد است که با تمام نرسیده بود ؛ و دیگر تعالیق بر بعضی از کتب طبیه ، کتاب در رجوع بطبیب و شناسائی طبیب ؛ رساله در خوردن سموم و منافع و دفع مضار آن ، رساله در تدبیر حوائل .

### ابراهیم بن بکس

مخفی نماند که دو نفر از اطبای فاضل که در جزو مترجمین از طبقه اطبا هستند مانند جماعتی دیگر که در عنوان تراجم آنها نگاشته شده این بکس معر و فند ، اول ابراهیم است که در اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم بوده است ؛ طبیبی است بلند پایه و فاضلی گران مایه و چنانکه از ترجمه وی مستفاد می گردد در زمان طایع و مطیع بترجمه کتب از یونانی بعربی اشتغال داشته ؛ و بسیاری از کتب طبیه و غیره را بعربی ترجمه نموده است ، و خود از متمیزین و متقنین این طبقه است ؛ و در طب مؤلفات نیکو دارد که بسیاری از اطباء از آن کتب در مؤلفات خویشان نقل نموده اند ، صاحب طبقات الاطباء در ترجمه وی آورده است :

ابراهیم بن بکس کان ماهراً فی علم الطب ؛ و نقل کتبا کثیرة من الیونانی

الی العربی ثم کف بصره و کان مع ذلك یحاول صناعة الطب و بن اولها بحسب ما هو علیه، و هم در شرح حال وی مسطور است که چون بیمارستان عضدیرا در بغداد عضدالدوله بساخت، اطبای ماهر و مدرسین فایق (۱) بجهت آن بیمارستان انتخاب نمود؛ از جمله آن طبیب ماهر را بتدریس مدرس آن بیمارستان برگزید و سالهای دراز در آن مدرس بتدریس کتب طبیه اشتغال داشت؛ و تا انقضای روزگار زندگانی روزگارش بر همین قسم می گذشت، سال وفاتش مضبوط نیست ولی از ترجمه وی چنان مستفاد می گردد، که مقارن بوده است و فاتش با اواخر ماه چهارم صدهجریه، از مؤلفات مشهوره وی کناشی است در جزئی نظری و عملی موسوم بکبیر، و کناشی دیگر موسوم بصغیر، کتاب قرابادین مبسوط که مجلدیست از کناش کبیر، مقاله در آنکه آبگوشت جوجه ابرداست از ماء الشعیر، مقاله در جدری مقاله در غرب و جرب عین، مقاله در مرض استسقا، رساله در تشریح عین و معالجات آن؛ رساله در امراض جلد و ادریه متعلقه بآن؛ رساله در ماهیت فاذهر معدنی و حیوانی و خواص و طریقه استعمال آن، رساله در علاج سموم، رساله در میاه معدنیه.

بکس بفتح با و سکون کاف و سین مهمله است

### ابن بکس ابو الحسن علی بن ابراهیم

از اطبای اواخر ماه چهارم هجریه است؛ و معاصر است با الطائع لله عباسی مولود و منشای وی بغداد است تحصیل علوم طبیه و اعمال عملیه آن را در نزد پدر خود تکمیل نمود، و در آن فن شریف سرآمد امثال و اقران خود گردید، و او نیز از مترجمین طبقه اطبا است و کتب بسیاری از حکمت و طب و غیره از یونانی بعربی ترجمه نموده است، و تراجم وی زیاده از حد معتبر و صحیحست همچنان که صاحب طبقات الاطبا در حق وی نگاشته کان طبیباً فاضلاً عالماً بصناعة الطب؛ مشهوراً بهاجید المعرفة بالنقل؛ و قد صحح نقل کتب کثیره الی العربی، مترجم ابن قفطی آورده است که ابو الحسن علی بن ابراهیم بن بکس از مهره افاضل اطبای بغداد بوده و این صناعت را کمال اتقان و محکمی داده در وقتی که عضدالدوله بیمارستان بغداد بنا نهاد؛ و مهره اطبای آفاق را جمع کرد بیست و چهار طبیب جمع آمدند

دو نفر یکی ابراهیم بود که نگاشته شد، و دیگر آن طبیب فاضلست پس از انتخاب و تعیین در مدرس بیمارستان درس گفتی و طلبه از وی استفادت نمودندی، گویند که وی نیز مانند پدر در اواخر عمر نابینا گشت؛ از آن جهت تصانیفش مرتب و مدون نگشت انتهی.

و هم او از کتاب هلال بن محسن صابی نقل کرده است، که علی بن ابراهیم بن بکس عارف و حاذق بود؛ و از کتب کثیر برا خوانده و مطالعه نموده، و بعد از خود مثل خودی نگذاشت لیکن در اواخر عمر نابینا گشت، هر گاه، میخواست حال رنگ روی بیماران و ابوال ایشان بدانند عثماد میگرد بر بعضی از شاگردان خویش؛ و از غریب آنکه چنان طبیب ماهری فکر و تصرف وی بایستی در حال مستی باشد، و جز بمستی کاری نتوانستی کرد و باین مناقصه در علم و عمل مبرز و فائق بود، و از این بابت پیوسته محل طعن اطباء آفاق، و موافق آنچه در تاریخ الحکماء مسطور است ایام زندگانش بدین قسم میگذشت تادری القعه سنه سیصد و نود و چهار در بغداد وفات نمود، و هم در آن ملک مد فون گشت و بجز ترجمه کتب یونانی تصنیفی بدو منسوب نیست؛ و الله تعالی اعلم بحقایق الامور

### حکیم ابرش بغدادی

نامش ایوب است از اطباء اوایل ماهسیم هجریه است، از افاضل این طبقه و مهره این سلسله است؛ و معاصر است بامعتصم و واثق و متوکل عباسی، و او در زمره اطباء نیست که در زمان هررن و مأمون بتحصیل لسان و لغت یونان همت گماشت؛ و بسیاری از مصنفات یونانیین بسربانی و عربی ترجمت نمود، از آنکه بر لغت سربانی نیز عالم بود ولی او را در زمره ناقلین متوسط النقل دانند، گویند: آنچه را در اواخر عمر نقل کرده بهتر از اوایل عمر بوده؛ دلیل این بیان را صاحب طبقات الاطباء در ترجمه او مینویسد: کان له نظر فی صناعة الطب و معرفة بالنقل و قد نقل کثیرا من مصنفات الیونانیین الی السربانی و الی العربی، و هو متوسط النقل و ما نقله فی اواخر عمره فهو اجود من الاول. عیسی بن منسوبه که شرح حالش نگاشته شد، و شرح حالات معاصرین از اطبایا مینویسد نقل کرده است، که ابرش اکثر ایام خود را بترجمه کتب یونانیین و توضیح و شرح کلمات آنها اشتغال داشت، و

بمباشرت عمل و معالجت مرضی کمتر میپرداخت؛ و هم او نگاشته که پسر وی ابراهیم که خود در تربیت وی زنج بسیار برده بود، از معتبرین اطبای عصر بوده و در جزئی نظری و عملی طب بی نظیر و از اطبای مخصوص متوکل عباسی بوده، همواره بصالت جمیل و انعامات جزیله بهره مند بوده، مهم صاحب طبقات الاطباء از کتاب موسوم بآداب الطیب که از مؤلفات اسحق بن علی رهاوی است از عیسی بن ماسویه نقل کرده، که گفت: وقتی اسمعیل بن متوکل را مرضی صعب العلاج عارض گشته، و معالج ابراهیم بن ابرش بود؛ و به حسن تدبیر و استعمال ادویه مناسبه مرضش را معالجت نمود، پس روزی که متوکل در حرم سرای حضور داشت و قبیحه مادر اسمعیل که از جواری خاصه خلیفه بود؛ و از نهایت حسن و جمال که او را بود قبیحه میگفتند در نزد وی نشسته بود، و ابراهیم نیز حاضر بود پس قبیحه بمتوکل گفت امروز شایسته اینست با آن حس حذاقتی که از ابراهیم ابن ابرش در معالجت فرزندت اسمعیل ظاهر شده، او را انعام و احسانی کنی گفت تو را سبقت در انعام را احسان بدو اولی است هر چه او را دهی من مساوی او را بدو بذل کنم، پس بگفت تا بدره زرخاطر کرده خلیفه گفت مانند آن بدره حاضر کردند، قبیحه امر نمود تا بدره دیگر حاضر نموده هم چنین بدره ها از زرخاطر می شد تا عدد آن بشانزده بدره رسید، آنگاه قبیحه اشارت بخادمه خود کرد پس استو کفایت کرد او را ابراهیم آهسته گنت یا سیدتی چرا قطع عطا از من نمودی با آنکه امید من بعطای چون توئی بیشتر بود، قبیحه گفت اطبار اطعم با اندازه ایست که اگر جمیع زرها را نیاز آید نهادند چشمه هایشان را پر نمی کنند و باز گویند بده، اکنون زرها را بردار و بمنزل خود حمل نمای که همینقدر بود نصیب و قسمت تو پس بگفته قبیحه زرها بخانه ابراهیم نقل دادند؛ آنگاه متوکل گفت قسم بخداوند بزرگ که تا صبح روز دیگر بدره زرخاطر می ساختی و بدو می دادی من نیز مساوی و معادل آن او را میدادم؛

و ثابت بن سنان بن ثابت در کتاب خود آورده است که چون خلافت به المعتز بالله رسید بجهت مکانتی که آن طبیب حازق در نزد مادرش قبیحه داشت در نزد وی زبنتی بکمال پیدا نمود، و حفظ صحت و معالجت خود را در عهد وی قرار داد و همواره او را بانعام و احسان وافر مسرور و خرسند میداشت، تا چنانکه در تواریخ ثبت و ضبط است المعتز بالله را بگریفتند و

بدان قسم که مسطور است در حبس وفات نمود ، پس از وفات معتزوی از سر من رأی ببغداد نقل کرده تا آنگاه که وفات کرد ؛ سال وفاتش اگر چه مسطور نیست ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر سنه سیصد هجریه ، والله تعالی اعلم بحقایق الامور .

ابن کرئیب ابو احمد حمیم بن ابو الحسین ابو یوسف بن

ابراهیم بن زید کاتب بغدادی

اربرزگان فضلی متکلمین ، وازار کان حکمای طبیعیین است مولد و منشیای وی بغداد بوده ، و در نزد فضلا و حکما رتبتی بکمال داشت و وی از حکمای مأت سوم هجریه است ؛ و در همین مأت در بغداد بساط تدریس گسترده داشت ؛ و جمعی کثیر و جمعی غفیر همه روزه در مدرس تدریس وی از بیانات و تحقیقاتش استفادت می نمودند ، و ترقیات علمیه حاصل می کردند از آن روی جماعتی از اهل فضل بدو منسوبند و خود معاصر است بامقتدر و راضی بالله عباسی صاحب طبقات الاطباء در عنوان شرح حال وی بدینسان نگاشته : ابن کرئیب کان من جملة المتکلمین و ینذهب مذاهب الفلاسفة الطبیعیین ؛ و کان فی نهایت الفضل و المعرفة بالعلوم الطبیعیة القديمة ، و ترجمه تنوی مسطور است که : وی در جزء نظری طب و تد ریس آن جزء ربطی کامل و تصرفی وافی داشت و در بیانات قواعد کلیه طب او را نظری دقیق بود ؛ و بسیاری از فضلی اطبا که خود در جزء علمی و عملی ربطی کامل داشتند محض استفادت بگناه تحقیق مطالب کلیه بمجلس وی حاضر میگشتند ؛ حسن بن عاشور رصافی که در فنون طب از جزء علمی و عملی ربطی کامل داشتند و مباشر علاج نبوده گوید : روزی هنگام صبح از درب خانه وی میگذاشتم ؛ صدای همه به گوش من آمد چون گوش فرا داشتم دیدم جماعتی کثیری در محضری حاضر گشته باستفادت مطالب حکمیه مشغولند ، او در نهایت سلاست بیان و طلاقت لسان با فادان مشغول چون آنگونه تحقیقات و بیانات مرا گوشزد خاطر گردید خود بمدرس وی حاضر گشته لحظه بگوشه نشستم پس از تدریس کتب او ایل فلسفه بتدریس جزء نظری طب

توجه نموده؛ در امور طبیعیه سخن راند و آنقدر تحقیقات نیکو در آن فصل راند که مرا کمال تعجب روی داد؛ پس مدتی بجهت استفادت جزئی نظری طب همه روزه بمدرس وی حاضر میگشتم، و فایده‌تی بسیار از بیانات وی میبردم؛ و آن حکیم دانشمند و نگار زندگانش در بغداد بتألیف و تدریس میگذشت، تا در همان شهر ایام زندگانش به پایان سید سال وفاتش بدست نیامد، و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گشت، مقارن بوده است با اوایل ماه چهارم هجریه؛ و از تصانیف وی کتاب زبر ثابت ابن قره است، در وجود سکون بین کل حرکتین متساویتین؛ و دیگر کتاب در اجناس و انواع؛ و کتابی دیگر در آنکه چگونه علم توان پیدا کرد بر وز قبل از ارتقاع شمس

### ابو بشر قسی بن یونس

از حکمای او اواخر ماه سوم هجریه است؛ و معاصر است با مقتدر راضی مولد وی دیر قمی بود، و هم در آنجا نشو و نمایافت و از آنجا ببغداد نقل کرد و هم در آنجا مقیم گشته بتحصیل پرداخت و در علوم اوایل علم شهرت برافراشت و در علم منطق مسلم و مقدم عصر خویشتمن بود؛ بسیاری از کتب منطقیه قدما را شرح و تفسیر کرده کلامش بسی نیکو و تحقیقاتش بس دلجوست، و قصدش در تألیف و تصنیف و شرح، تعلیم و تفهیم است؛ اصحاب علوم اوایل را در عصر مصر او بسی اعتماد بر کتب مصنفاً و شرح او است؛ و خود تحصیل علوم اوایل و منطق و غیره را در نزد ابراهیم فوثری و ابو یحیی مروزی و ابن کرئیب و جماعتی دیگر از اساتید این فن نمود، بدانمثابه که ریاست منطقیین در آن عهد بوی منتهی شد؛ و جماعتی از اهالی فضل و علم بوی منسوبند،

نقل است چون ابن فرات بدرجه وزارت رسید در مجلس وی همواره اهالی فضل حاضر میگشتند؛ و مناظرات و مباحثات علمیه مینمودند، منجمله وقتی ابو بشر با ابوسعید سیرافی در حضور ابن فرات مناظره نموده، و زیر هر چند طرف سیرفی را منظور نموده بگاہ تکلم بعضی مطالب را یاد آوز او میگشت ولی فایده‌تی نمی بخشید؛ در هر مسئله از مسائل که طرح میشد غلبه وی را بود، پس از انقضای مجلس ابن فرات زیاده‌اش تکریم و تمجید نموده سپس از احترامات لایقه چیزی فرو گذاشت نمود، و آن حکیم دانشمند را روز گار در بغداد

بمدرس و تألیف کتب میگذشت؛ تادر روز شنبه یازدهم شهر رمضان سنه سیصد و هشت در بغداد وفات نمود، و هم در آن ملک مدفون گشت، مؤلفات و شروح تفاسیر وی از این قرار است: تفسیر سه مقاله آخرین از تفسیر ثامسطیوس، کتاب نقل اصل برهان، کتاب نقل اصل سوفسطیفا؛ کتاب نقل اصل شعر، کتاب نقل کتب کون و فساد بتفسیر اسکندر، کتاب سما و العالم؛ و کتب اربعه منطق و منطقیین را کدا کنون در قرائت آن کتب اطمینان بر تفاسیر و شروح اوست، تفسیر کتاب ایساغوجی فرفور یوس که عبارتست از مدخل الی المنطق؛ مقاله در مقدمات صدر کتاب انولوطیقیا؛ دیر فنی بضم قاف و تشدید نون و یا مقصوره از قراء بغداد است، مابین بغداد و آنجا شش فرسنگ مسافتست و بدیر مر ماری معروف است و در جانب شرقی بغداد است.

### ابو الحسین بن مهر و الدجیلی

از ادبای سلسله اطبا و فضلای آن طبقه است؛ او از طبائست که در اواسط ماه چهارم هجریه در بغداد در جزء نظری و عملی طب معروف و مشهور گشت؛ و در نزد فضلا و اطبای آن ملک مطاع و مسلم گردید، و در فن انشاء رسایل و مکاتبات یدی طولی و نظری دقیق داشت، و وی در اوایل خلافت المطیع لله عباسی بجهت حذاقتی که او را بود در نزد خلیفه بحفظ صحت و معالجت مخصوص گردید؛ و زیاده تمکن و تقرب یافت چنانکه هیچیک از نزدیکان خلیفه را از نگونه حشمت و مکنت حاصل نبود، و چون المطیع لله کاتب خود ابو محمد صالحی را از کتابت و عمل عزل نمود از آنکه آن طبیب دانشمند چنانکه زکری رفت در فن تحریر مقامی رفیع داشت، بتوسط ابوسعید و هب بن ابراهیم عمل دیوان رسایل بوی مرجوع گشت، و بدین خدمت از همگنان ممتاز بود تا آنوقت که خلافت بطایع رسید بسببی از اسباب او را گرفته محبوس نمودند و در حبس بماند، تا آنگاه که عضالدوله بغداد آمد و خلیفه چنانکه در تواریخ مسطور است بگریخت، و ملازمان عضد الدوله درهای زندانها بشکستند و محبوسین را آزاد نمودند؛ و آن طبیب دانشمند بدین وسیله از حبس نجات یافت سپس روزگار خود را تا انقضای ایام زندگانی بانزوا میگذرانید سال وفاتش اگرچه بدست نیامد ولی از شرح حال و آثارش معلوم میگردد؛ که وفاتش

قریب با واسط ماه چهارم هجریه بوده است ،

و چنانکه در ترجمه او مسطور است . معالجات وی بیشتر و محبوب و معاجین ادویه قلیل المقدار سمیه بوده است ، و بحقنه و مطبوخات و مشروبات و مسهلات مشروب و نقوعات در امراض اعتقادی نداشته است ؛ بعضی از اطبای عراقیون مثل شیخ عبداللطیف بغدادی و ابن هبل این عقیدت را سخیف شمرند ، و گویند طبیعت چگونه تواند با مزجه و ادویه مختلفه بالنسبه بانواع و اصناف و اشخاص و سکان هر اقلیم و هر بلد حکم واحد و معالجه واحد قرار دهد ، بلکه معالجه بالنسبه بانواع و اصناف و اشخاص و اسنان و اقلیم و بلدان تغییر کلی پیدا مینماید ، چه اگر ذوق سلیم باشد خود داند که علاج رضیع یا صبی یا کحول یا شیوخ و هلم چرا بر یک نسق و یک طریقه نیست ، پس طبیعی که شروط طب در او موجود و تتبع بلیغ در اقوال اطبا داشته باشد داند ، که حفظ صحت و معالجت را موارد مختلف و اکثر معالجات در مقام خود طبیب زانا گزیر است ؛ چه در مورد علاج قولنج حقنه حاده از معالجات قویه سریع الاثر است ، و نظیر آنست شبیارات در امراض رأس و مزلاقات در اسهالات ؛ و در هر مورد حکم ادویه از این قرار است پس معین گردید که طبیب باید با نظر دقیق و حدس صائب موارد و مواقع معالجت را نگاه کرده ، در نوع انسان کل بحسبه معالجتی مخصوص نماید و الله اعلم ، و از کلمات اوست طبیب معالج را چون در علاج مرضی مواظب نمینی و بکارهای دیگر مشغول بینی خیری از او بگامه معالجت نخواهد بود ؛ و مریض را سوء عاقبت دچار میشود .

دجیل بضم اول و فتح جیم نهر بزرگیمست بنواحی بغداد که قراء کثیره در اطراف آن نهر است دجیلی در نسبت منسوب بد آنجاست .

### ابن شمسیه یحیی بن یحیی

مولد و منشای وی قرطبه بوده ؛ از اطبای اواخر مائه سوم هجریه است و معاصر است بانبی مروان که در اندلس لوای خلافت و سلطنت برافراشتند ، و از فضایل این طبقه و دانشمندان این سلسله است ، و در فنون و علوم دیگر نیز ربطی کامل داشته مانند علم حساب و نجوم و صرف و نحو و لغت و عروض و معانی و شعر و فقه و حدیث و اخبار و جدل و غیر ذلک ؛ چنانکه از طبقات



الام که از مؤلفات قاضی صاعد بن احمد بن صاعد اندلسی است ، صاحب طبقات الاطباء در عنوان ترجمه وی نقل نموده : ابن شمسه کان بصیراً بالحساب والنجوم والطب متقننا فی صرف المعارف بارعاً فی علم النحو واللغة والعروض ومعانی الشعر والفقه والحديث و الاخبار والجدل و کان معتزلی المذهب . و نیز در تاریخ الحکمای شهرزوری مسطور است که وی در جزء علمی و عملی طب شانی بلند و مکانتی رفیع داشت ، ولی اشتغالش اکثر بتدریس بوده و مباشرت علاج کمتر می نموده ، و از مغرب زمین بسمت شرق رحلت نمود ، مدت ها در مصر و شام بتدریس علوم اشتغال داشت ، و در اواخر عمر بقرطبه مراجعت نمود ، و در سنه سیصد و پانزده هجری وفات نمود و در قرطبه مدفون گشت ،

بباید دانست که جماعتی از معتبرین و فضیله عرفا که در میان این طبقه معروف و بابوالحسن مشهورند ؛ از بابت آنکه اسامی و کنیتهای مشترک در این کتاب محض توضیح که بهم مشتبه نگردند در بکرشته نگاشته شده این جماعت را نیز در یک رشته مینگاریم .

### ابوالحسن صائغ

نامش علی بن محمد بن سهل از بزرگان مشایخ واجلاء این طبقه است ؛ مولود و منشای وی دینور است در اواخر مائة سوم تا قریب با واسطه مائة چهارم صیت معارف و آوازه فضایلش با طرف و اکناف آفاق رفت ؛ و او زمان المقتدر بالله عباسی را دریافته و آن عارف کامل از تلامیذ شیخ اجل ابو جعفر صیدلانی است ، که در شرح حال وی هم اشارتی بدین بیان رفت و نسبت بوی درست نماید ، و خود استاد شیخ ابوالحسن قرافی و ابراهیم برقی و ابو عثمان مغربی است ، که شرح حالاتشان در این کتاب مسطور است ؛ یافعی در متوفیات سیصد و سی و یک در مرآت الجنان می نگارد : الشیخ الکبیر ابوالحسن علی بن محمد بن سهل الدنیوری کان صاحب احوال و مواعیظ :

ابو عثمان مغربی که شاگرد وی بوده گفته است هیچکس از مشایخ را ندیدم روشن تر و نوری تر از ابویعقوب نهر جووری ، و با هیبت تر از ابوالحسن صائغ دینوری ؛ و آن عارف کامل روزگاری دراز در روزگار زندگانی یافت ، گویند در آخر عمر بمصرفته در سال

سیصد و سی هجری در آن ملک وفات یافت ؛ و شیخ ابوسعید مالینی که ترجمه این طبقه را  
 را نوشته می نویسد که در شب شنبه نیمه رجب سال سیصد و سی و یک هجری در زمان سلطنت  
 و حکمرانی آخشید در مصر بود و بافعی نیز سیصد و سی و یک را در سال فوت او قبول داشته  
 و از کلمات اوست که گفته من **فساد الطبع التهنی والامل از در ائت و بدی طبع انسانیت**  
 آرزوهای دنیوی و امید داشتن بمال و مشاغل دنیوی و نیز گفته: **محبتك لنفسك هي التي**  
**تهلكها** دوستی و متابعت نفس سرکش خویش است که شخص را هلاک نماید و محروم  
 سازد، و بر از حیوة جاودانی .

وقتی از وی پرسیدند؛ مرید آیت ؟ و صفت وی چیست ! این آیه را بر خواند  
**ضاق عليهم الارض بما رحبت و ضاقت عليهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من**  
**الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم (۱)**  
 این آیت را گفته اند مصداق حال اصحاب ارادت است ؛ و معنی آیت این است  
 که تنگ شد بر ایشان زمین با فراخی و کشادگی آن و تنگ شد بر ایشان دم زندهای ایشان  
 و گمان کردند آنکه نیست پناهی و گریز گاهی ایشان را غیر از خداوند ؛ مگر بسوی  
 او پس پذیرفت توبه را بر ایشان تا مستقیم شوند بر توبه ، از آن رو بیکه خداوند توبه پذیر  
 مهربان است ؛ و نیز از کلمات اوست که گفته دوبار از دنیا بیزار باید شد ، یکبار آنکه  
 بیرون آئی از خلق و بقبول روی بتو نهند ، باز با دنیا شوی نه باشغل و حرص چندان که قبول  
 خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترك دنیا بزرگتر باشد از گناه طلب آن زیرا که  
 فتنه قبول خلق زیادتست از فتنه اقبال بر دنیا، و نیز از کلمات اوست که گفته من **ايقن انه لغيره**  
**فماله ان يبخل نفسه** آنرا که یقین است که روز کاردر گذر است و آن مال که چند روزی در  
 دست او است خواهد گذاشت، و خواهد گرفت اگر بغیر رواند دارد لا اقل از نفس خود بخل  
 ننماید که همواره در درنج و شکنج باشد .

دینور بکسر دال مهمله و با و نون و واو و راء مهمله از اعمال جبل است قرب  
 قر مسین و درین کتاب در چند موضع نگاشته شد .  
 صائغ بصاد مهمله و همزه و غین معجمه

قرانی      بفتح قاف وراء مهمله وال ف و فاویاء نسبت منسوبست بقرافه مصر

### ابوالحسن باروسی

از مشاهیر عرفای اواخر ماه سوم هجر به است، بزهد و کرامت و تقوی در میان این طبقه معروف و مشهور بوده، شیخ ابو عبدالرحمن سلمی که خود از فضایل این جماعت است و شرح حالش در این کتاب مسطور است و احوالات این طبقه را در تاریخ خود نگاشته گوید که وی از استادان حمدون قصار است؛ و از قدماء مشایخ نیشابور و جماعتی از این طایفه نسبت بدو رسانیده؛ و او را مرشد خود دانند و نیز ابو عبدالرحمن نوشته که وی مستجاب الدعوة بوده و محل اعتناء بزرگان این قوم.

تفلسط که وقتی ابو عبدالله کرام وی را گفت چه گوئی در حق اصحاب من گفت، اگر رغبتی که در باطن ایشان نیست بر ظاهر ایشان بودی و زهد یکه بر ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان حق بودندی، نماز بسیار می بینم و روزه فراوان را از آن نور ایشان هیچ چیز نیست برایشان، از کلمات آنعارف کامل است که گفته: لایظهر علی احد شیء من نور الایمان الا بتابع السنه و مجانبة البدعة، و کل موضع یری فیه اجتهاد آ ظاهر ابانور فاعلم ان ثمة بدعة خفیه یعنی صفات قلب و انشراح صدر گاهی وجود گیرد که مردم مؤمن پیروی سنت کند، و از بدعت اجتناب نمایند و هر کسی که با وجود کوشش ظاهری عاری بود از صفای قلب بتحقیق بدان که در آن کس بدعتی است پوشیده؛ حاصل بیان آنکه آنکس را که پیروی سنت است دور است از بدعت، و غیر از آن اهل بدعت و منافق است و حاصل معنی بیان اول آنکه شخص باید در حقیقت واقع زاهد باشد، نه آنکه زهد را بر خود به بندد و بظاهر خود را در عداد اهل زهد معدود دارد. و نیز از کلمات اوست که گفته از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر یعنی چون مرد را صفای باطن نباشد بظاهر هم اهل صفا نخواهد بود؛ و محل اعتنای این طبقه نخواهد کردید.

باروس: بسا ء موحد هو الف وسین مهمله از قرء نیشابور بوده، و در نسبت باروسی میآید و آنقریه نزدیک بدر و از نیشابور بوده و آنعارف منسوب بدانجاست

آنچنان که از ترجمه وی مستفاد گردید؛ در اواخر ماه سوم هجری به بوده است در نفعات الانس اورا از طبقه ثالثه نوشته و نامش حسین بن عبدالله بن بکر است؛ و کنیتش را ابو عبدالله نوشته اند بعضی نامش را احمد بن محمد ضبط کرده اند؛ ولی صحیح و مشهور کنیتش ابو الحسن است و نامش حسین و او از اهالی بصره بوده است، گویند: در سرای خود سردایی کننده بود در قعر زمین سی سال از آنجا بیرون نیامده، بمجاهدت و عبادت مشغول بود و جماعتی در ترجمه او آورده اند که طعام نمی خورد، بهر حال پس از آنکه اینگونه حالات اهالی بصره از او دیدند ویران آن شهر بیرون کردند، راز آنجا بسوس رفت بعد از زمانی اقامت در آنجا در حدود سیصد و بیست و هفت روز، و در همانجا مدفون گردید گویند قبر وی آنجا معروف و مشهور بوده.

نقلست که آن عارف کامل روز آدینه بدر مسجد بصره ایستاده بود؛ یکی از تلامیذ خود را گفت این خلقترا که می بینی همداهل بهشتند و این کار که درو هستیم ما را افتاده یعنی انزوا و گوشه گیری تا عاقبت چشود؛ و مسجد بصره آنوقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمیتوانستند کرد بر زمین، و روی بر پشت یکدیگر مینهادند، از کلمات آن عارف کامل است که گفته: **الغریب هو الذی لا جنس له** یعنی: دور از خلق و نزدیک بحق آنکسی است که و برابر با بناء جنس خود از ممکنات آرام نبود، وهم گفته: **الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقيم فيه** دور از خلق آنکسیت که با وجود اقامت در وطن آرام نگرفته باشد پس صوفی در وطن خود غریب بود، بنا بر آنکه وی بغیر حق آرام ندارد و نیز گفته: **الغریب من صحب الاجناس** یعنی دور از حق آنکسیت که با بناء جنس خود از ممکنات صحبت و آرام گرفته بود، حاصل معنی این سه کلام توحید است و روی دل بسوی حق نمودن و غیر از او همه کسستن، از او پرسیدند دانا کیست؟ گفت: دانا آنکسی است که از صحبت نادان تاواند بپرهیزد؛ یعنی چون مقام دانائی یافت بداند که نادان کیست و آنوقت داند که صحبت با نادان سبب خذلان دنیا و آخرت است: بسوس بضم سین مهمله و سکون و اور سین مهمله شهر یست بخوزستان، و در این کتاب در چند موضع اسم آن نگاشته شده صبحی بضم صاد مهمله و سکون باء و حده و باء مهمله و باء نسبت منسوب

بصحه است ، که فلقه ایست در دیار بکر بین آمد و میافارقین .

### ابوالحسن سیوطی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفاست نقل شده، و از ترجمه اش مستفاد گردید که در مائة سوم هجریه بوده است و شیخ الاسلام در کتاب خود گفته : که ابوالحسن سیوطی ازین طایفه بوده است، و احکایاتی که از وی نقل شده این است که شیخ ابوعلی رود بازی گفت : که هارون مصاحب سهل از برای من حکایت کرد که وقتی در بادیه باشیخ ابوالحسن سیوطی بودیم ؛ چون کرسنگی بر ما چیره میشد و پی بچی نمیتوانستیم بر روی بانگی بر میکشید تا جائی که سگی بودی و آواز دادی، وی بان آواز دانستی که در آنجا آبادی است بر فتمی و یاران را خوردنی آوردی، و او را همواره کار همین بود و یاران را بخود نمیگذاشت و هم شیخ ابوعلی رود بازی در حق او گفته است که هیچکس در عطف و مهر بانی یاران ما نداند ابوالحسن سیوطی نبود ؛ در ذیل این بیان شیخ الاسلام گفته که باید خدمت یاران و زدیگان را بر خود واجب دانی، و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حق سبحانه و تعالی است نه بر آنکس که خدمت وی میکنی مراد ازین بیان آنست که منظور حق باشد نه خلق رضای حق را باید جست نه دوستی خلق را، وقتی در ویشی نزد سیروانی که شرح حالش در این کتاب مسطور است در آمد و گفت با مردی که اینکار از برای من بکن نه بحکم و امر بفضل شیخ سیروانی بانگ بر وی زد ، و گفت نه فقیر است آنکه خدمت یار خود بر خود واجب نداند ، مراد از این بیان بجای آوردن خدمت دوستان و تفقد حال ایشان است، و از اینکلام ارشاد میشود مرید بر آنکه بدان منظور و مقصود دنیوی باید از قضاء حوائج چشم پوشند و خودداری نکرده که خداوند می بیند و عوضهای نیکو خواهد داد.

سیوط: بفتح سین مهمله و باء و واو و طاء و باء نسبت ؛ و سیوط از مشاهیر بلدان صعید مصر است که آنعارف کامل منسوب بدانجا است .

### ابوالحسن بن هند

نامش علی است و پدرش هند قرشی است ، در اواخر مائة سوم و اوایل مائة چهارم در

میان این طبقه معروف و مشهور گشت ، زمان مقتدر عباسی و چند خلفای دیگر را در یافته و از ابو بهیان وز کار فخرالدوله دیلمی ؛ و چند نفر دیگر از آنها را درک نموده اورا از طبقه رابعه نوشته اند ، و دعداد بزرگان مشایخ فارس و هم در زمره اهالی علم و با جماعتی از معتبرین این طبقه صحبت داشته ، مانند شیخ جنید و عمر بن عثمان مکی و شیخ جعفر خدا و از رؤسای این طبقه با ابو عبدالله ابن حنفیف معاصر بوده ، و ترجمه حالات ویرا نوشته اند . چنانکه این حکایت در شرح احوال آن شیخ اجل از کتاب او نقل شده . میگوید : که شیخ ابو الحسن بن هند وقتی در شیراز در دعوتی بود و من در سفر بودم چون خوان خواستند بگسترند ، گفت سمت از برای ابو عبدالله بگذارید جماعتی از مشایخ گفتند مگر شیخ اجل نداند که او در سفر است گفت : مرا خواهش این است که نصیب او را ازین خوان منظور کنید و الا من دست بطعام دراز نکنم ، صاحب دعوت چون چنان دید در ظرفی از تهیه که دیده بود قسمتی بکنار گذاشت ، اتفاقاً در همان روز من از سفر مراجعت نموده گذارم بدر سرای صاحب دعوت افتادم ، بخیالم گذشت که بدانجای روم رفتم یاران نشسته بودند سلام کردم و در مجلس بنشستم ، وی چون مرادید از جای برخاست و جامه خود در زیر بغل گرفت . میگفت و میگفت : **قلوب المؤمنین لا یکذب دلها** مؤمنان را دروغوی نباید ساخت ، پس من گفتم خوردنی اگر دارید بیاورید که سخت گرسنه ام صاحب خانه برخاست و آن قسمت خوردنی که از برای من منظور کرده بود بیاورد ، من در حضور جماعت بقدر کفایت بخوردم ، و دست بشستم مشایخ بیکدیگر نگاه کرده سبب پرسیدم ، حکایت بگفتند کرات آنعارف کامل بر همگان واضح و آشکار گردید ، و آنعارف کامل را سال وفات در دست نیامدهمینقدر از ترجمه اش مستفاد گردید ، که در حدود اوایل مائة چهارم هجریه بوده است .

و از کلمات اوست که گفته هر گرا که خدا بتهالی بر بساط قرب خود جای دهد ، وی راضی و خشنود دارد بهر چه بوی گذارند زیرا که در بساط قرب بی رضائی و خوشنودی نباشد ، حاصل این بیان آنست که آنرا که دل بسوی حقست ند بیند در خویش مگر خوبی و رضا دهد بهر چه از برای او مقدر شده است . و هم از بیانات اوست که گفته حسن خلق بالله

تعالی بترك شكایت است با امرها و فرمائیهایی وی، آنکه به نشاط دل و طیب نفس بآن قیام نمائی؛ و با خلق بنیکو کاری و بردباری باشی، حاصل بیان آنکه آنرا که حسن خلقت و توان حسن الخلق گفت با او از آلهی مسرور و باروری گشاده قبول کند، و نتیجه آن بردباری از مردمان است بهر چه کنند؛ و نیکی نمودن بگروه مردمان و هم از کلمات او است که گفته: **اجتهدان لا يفارق باب سيدك بحال فانه ملجأ الكل فمن فارق تلك السدة لا يرى بعدها قرارا ولا مقاما** یعنی کوشش کن که از در خانه خود بهیچ روی دور نیفتی، زیرا که وی پناه همه است چه آنکسی که ازین آستانه دور افتاد بعد از آن ویرا قرار و مقامی نخواهد بود؛ حاصل بیان آنست که آنکس که ترا آقا و خالق است لحظه از او غافل مباش؛ و پیوسته رویدل بسوی او دار و چون غافل شدی بنکال ابدی خواهی ماند، و هم از او است که گفته: **من كرتي افر اليهم فهم كرتي فاین المفر** یعنی پیش ازین اگر اندوهی از هر جهت بمن میرسد بایشان مگر بختیم؛ اکنون که اندوه من از ایشان میرسد کجا گر بزم؛ مراد ازین بیان توجه بسوی حق است و دانستن آنکه هر چه آید از او است

### ابو الحسن فوشنجی هروی

نامش علیست پسر احمد بن سهل از مشاهیر عرفای اوایل ما چهار هجریه است زمان مقتدر و چند خلیفه دیگر از خلفای عباسیان را در یافته؛ و زمان عضدالدوله دیلمیرا ادراک نموده صاحب نفحات الانس مینگارد وی از جوانمردان خراسان بود؛ و ابو عثمان حیر برادیه و در عراق بابو العباس ابن عطاو جری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمر و دمشقی صحبت داشته؛ و با شبلی در مسائل سخن گفته و او از طبقه خامسه است و مولدش فوشنج هرات بوده و هم او نگاشته. و هو اعلم من مشایخ وقته بعلوم التوحید، و علوم المعاملات و احسنهم طریقه فی الفتوة و التجريد و کان خلقا دینا متعهدا للفقراء؛ وی داناترین مشایخ وقت خود بود بعلوم توحید و بعلوم معامله با خلق و با حق یعنی در عمل و طریقه تربیت و نیکوترین این طبقه بود در طریق جوانمردی و تجرید از اشتغال صوری و صاحب خلق و تقوی و تدین بود، و متعهد فقر بوده در طریق جوانمردی

یعنی کفالت مؤنه ایشانرا همواره از روی همت و جوان مردی نهودی .  
 و هم در ترجمه وی آورده اند که وی را مولد فوشنج هرات بوده پس از رسیدن بحد رشد  
 و تمیز نقل بنیشابور نمود ؛ و در آنجا بتحصیل علوم پرداخت و بطریق طریقت قدم نهاد تا  
 بمقامات عالییه رسید ،  
 و در شرح حالات وی گفته اند که طریقت صوفیان نیکو دانسته و سفرها بر توکل و  
 تجرید کرده و عهد کرده بود که هر گاه مر احتلام افتد چیزی بدهم بدربوش که آن از خلل  
 افتد یا اندیشه نه راست ؛ وقتی در باریه بود وی را احتلام افتاد تنها بود از (۱) از پای بیرون  
 کرد و بر مغیلان (۲) انداخت . تا هر که برسد بر دارد وفا کردن عهد را و آنعارف کامل  
 در شهر نیشابور باصلاح امور و ارشاد کارهای خلائق روزگار میگذرانید ، تا در سال سیصد  
 و چهل و هشت هجری موافق آنچه در نفعات الانس نوشته روزگار زندگانیرا بدرود کرد ،  
 و در همان شهر مدفون گردید از کلمات او است که گفته : **لیس فی الدنیا شیئی اسمعج**  
**من محب لسبب و عوض** نیست در دنیا چیزی زشت تر از دوستی که دوستی وی مبنی بر  
 سببی و عوضی بود ، که نه از جهت مناسبت ذاتیه و اخلاق بود ، مانند محبت ابناء زمان  
 که چون عنکبوت بر خود می تابد از ویر سیدند که تصوف چیست ؟ گفت :  
**اسم و لا حقیقه و قد کان قبل حقیقه و لا اسم** یعنی تصوف اکتون  
 وجودی ندارد مگر وجود لفظی ، و پیش ازین وجودی نداشته مگر وجود حقیقی ؛ مراد  
 ازین بیان آنست که تصوف لفظی تصوف نیست باید شخص در حقیقت و معنی متصوف  
 باشد ، از ویر سیدند که ظرف کیست ؟ گفت : **الخفیف فی ذاته و اخلاقه و افعاله**  
**و شما لله من غیر تکلف** یعنی ظرف کیست که گران نبود بر مردم بی آنکه خود را  
 بران دارد نه بحسب ذات و نه بحسب شمایل و اخلاق ؛ شیخ ابو بکر رازی که شرح حالش  
 در این کتاب مسطور است گفته که شیخ ابوالحسن فوشنجی میگفته است که مردم سه  
 گروهند ، اول اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان دویم علماء که ظاهر و باطن

(۱) شلوار (۲) خارهای یابان



ایشان برابراست؛ سوم چهل که ظاهر ایشان بهتر از باطن ایشان، خود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می‌طلبند.

فوشنج باضم فاو سکون واو و شین معجمه مفتوحه و نون ساکنه و جیم و بعضی اول آنرا باباء موحده ضبط کرده اند و آن قریه ایست از اعمال هرات در چند محل دیگر در این کتاب بتفصیل ضبط شده.

### ابوالحسن سوهان آژن

شرح حالش از کتاب شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شده؛ آنچه معلوم شد: اوایل ماه چهارم هجره بوده است. و از مشایخ کازیار گاه هرات و در میان این طبقه معروف و مشهور، شیخ نقل کرده که یکی از شاگردان او را دیدم و از حالات وی پرسیدم، گفت: پیر ما ابوالحسن شبی از شبهای رمضان گاه بسجده رفتی میگفتی آنروزه که داشتم برای تو آن حج و نماز گذار دم و آن قرآن که خواهم از همه تو بد میکنم، مرا را یگان بیا مرز و فرایند ازین بیان معلوم میگردد که اعمال را در آرزویش نباید خیل داشت؛ بلکه متمسک باید بود بکرم خداوندی و هم در ذیل این بیان گفته اند آنان که باعمال خود مغرور شدند همان غرور مایه حیرانی و سرگردانی ایشان گشت، و آنان که باعمال و افعال خودشان مغرور نگشتند سبب هدایت و توفیقشان گردید، و هم از اوست که در مناجات می گفته الهی ما را توفیق ده که همواره بطاعت باشیم و ما را غفلت مده که روی از اطاعت برتابیم؛ الهی ما را با آخر کار به خودمگذار که در آندم نفس بر ما چیره شود، و از طریق هدایت روی بوادی ضلالت گذاریم سوهان آژن سوزن گرا گویند و بعضی گویند جامه دوز است.

کازیار گاه با کاف و الف و زاء معجمه و یاء مثناة در تحت و الف و راء مهمله و کاف و الف و هاء هوز قریه بوده است بهر آن و کوهی در آن نزدیکی که از مجلات هرات محسوب بوده:

### ابوالحسن ارموی

از مشایخ مائة سوم هجره است، و با شیخ ابوالحسن حصری و ابوعبدالله ابن خفیف

و شیخ ابو عبد الله رود باری معاصر بوده ؛ نشو و نماى وی در ارمی بوده و در میان این طبقه مشهور و محل اعتناء این طایفه بوده ، جماعتی از مشایخ بصحبت او رسیده و فاتش در ارمی در او ایل مائة چهارم است قبرش نیز در آنجا مشهور و معروف بوده ، وقتی از او پرسیدند که وفاجیست ؟ گفت آنچه بآن باز آمدی بآن باز نگردی گفتند این خود عامست خاص آنچه جیست ؟ گفت : آنکه بدانم که از بهر چه آمدی و نیز گفته بصحبت با نا اهل مدار و با او مجالست مکن که خسران دنیا و آخرت در آنست ؛ از او پرسیدند یا شیخ انزوا بهتر است یا مجالست و در میان خلائق بودن گفت اگر مجالست و دیدن خلائق نباشد مرد را کمالی حاصل نگرده ، و انزوا خود پس از کمالات نفسانی باید باشد .

از میه بضم الف و سکون راء مهمله میم و یاء و هاء از شهر های قدیم آذربایجان و مشهور و معروفست ، و در نسبت ارموی و ارمی میآید و آنعارف کامل منسوب بدانجاست .

### ابو الحسن بن مثنی

از مشاهیر عرفای اوایل مائة چهارم هجریه بوده است ، نامش علی و پدرش مثنی است در میان این طبقه بفضل و علم و جلال قدر موصوف و معروف بوده ، و درك صحبت شبلی را نموده شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ ابو سعید ابو الخیر او را دیده ؛ و جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده و درك صحبت و خدمت او را کرده ، از جمله شیخ اجل و عارف کامل ابو سعید بن ابو الخیر حکایت کرده است که من جوان بودم باستر اباد بنزد آنعارف اجل در آمدم ، و او پیری بود با هیبت و شکوه و او شبلی را دیده بود و در میان ایشان جوابات و سؤالات رفته و نثار هادر میانشان افتاده بود ، چون بنزد وی نشستم و از من پرسش حال نمود پس از ساعتی درویشی که بنزد من نشسته بود گفت : از پیر ابو الحسن خواهش نما تا ما را از شبلی حدیثی بگوید تمنای آن درویش را بدو گفتم ، ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا نخست از رسول الله ﷺ نگوئی که بگوی گفتم یا شیخ اختیار تو راست است از هر دو بگوی ، پس گفت : که رسول الله ﷺ فرموده است که اگر بر امت من هیچ سوره فرو نیامدی مگر سوره الکهف خود امت من را تمام و کافی بودی ، آنگاه گفت یا ابوسعید گوش ده تا بشنوی آنچه را که از شبلی دیدم و شنیدم و آن اینست که روزی در جامع غداد

بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم، شخصی در کسوت این قوم در آنحال رسید، و روی به شبلی کرده و گفت: **ایها الشیخ ما الوصل ای مقتدا و پیشوای ما چیست وصل؟** شبلی روی بوی کرده گفت: **ایها السائل عن الوصل استظا العظمین وقد وصلت ای پرسنده از وصل اسقاط کن از نظر اعتبار دو جانب را که واصل شدی و بمطلوب رسیدی سائل گفت:**

**یا ابا بکر ما العظمتان چیست آن دو جانب گفت:** **قام ذروة بین یدیکم فحجبتکم عن الله** یعنی ایستاد پیش شما بلندی که بازداشت شمار از وصول. بخدای دیگر باره سائل گفت:

**یا ابا بکر ماتلك الذروة ای ابوبکر چیست آن بلندی که مانع وصول است و حجابست اهل سیر و سلوک را؟** گفت: **الدنیا والعقبی** یعنی آن بلندی که حجابست مردسالک را دنیا و عقبی است **کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله** چنین فرمود پروردگار ما بعضی از شما میخواهید دنیا را و بعضی از شما آخرت را صریح آیه مقتضی آنست که آنکه روی در دنیا دارد هر یک دنیا است؛ و آنکه روی در آخرت دارد مرید آخرت است؛ پس در چه وقت روی او بخد است و کجاست آنکه خدای را میخواهد یعنی آنکه خدای را میخواهد خواهند دنیا و آخرت نیست؛ و روی دل از همه سوی اوست بعد از آن شبلی گفت: **اذا قلت الله فهو الله و اذا سکت فهو الله یعنی چون گوئی الله پس او خداست چون خموش گردی پس وی خداست، یعنی بخواندن و نخواندن الوهیت وی تغییر پذیر نگردد؛ یا الله یا الله یا الله** یا من هو هو ای پروردگار ای پروردگار ای آنکسی که اوست بر هویت خود، باقیست و هیچ حادثه مغیروی نخواهد بود، **ولا یعلم احد ما هو الا هو** یعنی نمیداند هیچکس که حقیقت او چیست مگر او سبحانه سبحانه یعنی یا کا و منزها از آنچه در فهم و اندیشه گردد؛ **وحده لا شریک له تنهایی است که وی را هیچ شریکی نیست چون این کلمات بگفت غش کرده بیهوش بیفتاد همچنان بیخود او را برداشته بخانه بردند؛**

شیخ اجل ابوسعید گفته پس از شنیدن این حکایت از آنعارف کامل مرا تغییر حالت کلی رویداد و سالهای دراز مرا فراموش نمیشد؛ و هر وقت بنظر میآمد تأثیر زیاد در من مینمود و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و توجه بسوی حق و پیوسته زویدل بسوی او داشتن و ازغیر او گسستن و از دنیا و آخرت منقطع شدن تا اینجاست، نقل از نجات الانس

و شرح آن و از کلمات او است که از کتاب یافعی و دیگر کتب نقل شده و آن این است که گفته آنرا که لذت ترك لذت میسر شدن نعمت دنیا و آخرت را دریافت نمود؛ و براحت دو جهانی زسید و این شعر مضمون این بیانست که بنظم در آورده

اگر لذت ترك لذت بدانی \* دگر لذت نفس لذت نخوانی  
 از و پرسیدند دانا کیست؟ گفت دانا آن کسیست که بنادانی خود مقرر باشد، و در هر حال خود را پست ترین مردمان و خلاق داند و بر هیچکس خود را تفوق ندهد، و چون چنین کرده بهره کلی از دنیا و آخرت خواهد برد، سال وفات آنعارف کامل مضبوط نیست ولی هم چنانکه از ترجمه اش مستفاد شدن حدود سیصد و هشتاد هجری بوده است و عمرش نزدیک نیمکصد سال و الله تعالی اعلم بحقایق الامور.

مثنوی بضم میم و فتح باء مثلثه و نون مشدوده و الف

### ابوالحسن بشری هجری

از عرفای مائة چهارم هجری به بوده است؛ و بحسن اخلاقی و نیکوئی کردار معروف و مشهور است شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری صاحب تاریخ عرفان نوشته است که وی از پیران منست؛ و هم او گفته از همه پیران که من دیدم سه تن از ایشانرا از همه بالاتر دیدم \*

شیخ ابوالحسن خرقانی و ابو عبدالله طاقی که هر دو جاسوس القلوب بودند پس از آن شیخ ابوالحسن بشری و وی زیاده از حد ثقه بود در روایات اهل تصوف و بصحبت مشایخ بسیار رسیده بود هم چنانکه بایست دید و رسید و سخن و سماع از ایشان دیده و شنیده، و خود نسبتش با ابو عبدالله ابن خفیف است و شاگرد او است و دیگر ازین طبقه ابوالحسین حصری؛ و شیخ ابوالحسین نوری و ابو ذریعه طبریرا دیده و هم او نگاهشده که وی مشایخ حرم را دیده چون شیخ سیروانی، و ابوالحسین سرکی و ابوالحسین جهضم؛ و ابو عمر و نیز ازین طبقه کسان دیگر را دیده؛ از کلمات او است که گفته چون در شخص حسن صورتی دیدی از آن پی بحسن باطنی بپر، از او پرسیدند تو کل چیست گفت تو کل اطمینان است بر آنچه مقدر شده از آنچه باید برسد \*

بشری بکسر باء موحد و سکون شین معجمه و کسر زاء مهمله و باء نسبت منسوب است بپشر.

سجزی بکسر سین مهمله و سکون جیم معجمه و کسر زاء معجمه و باء نسبت منسوبست بسجستان که عرب بیستان است.

از مشاهیر عرفای اواخر ما، چهارم هجریه است، بفنون فضايل صوری و معنوی مشهور بوده و از شاگردان شیخ ابوعلی فارمدیست، که شرح حالش نگاشته شد و او را کلمات و اشعاری است نیکو، از جمله کلمات او است که گفته آنرا که همت بر طلب علم باشد اگر چند بمقام علم نرسیده باشد لا اقل از جهل مر کب دور باشد، و اگر بمقام علم رسید جهل از اطراف وی به بنگاه نیستی قدم خواهد نهاد، و چون در مرد جهل بسیط نباشد او را رفته رفته بمقام قرب خواهد کشانید، و نیز گفته آنرا که علمست و عمل در او نیست ضایعتر از جاهل است چه جاهل همیشه بر خطای خود معتزست و عالم بیعمل خود را اهل خطا نداند؛ و هموار از وجود او فسادها ظاهر است و هم این رباعی از اشعار او است که در بالا نا جایی در نفحات الانس نگاشته.

دیدیم نهان گیتی و اصل جهان \* وز علت و عاز بر گذشتیم آسان  
آن نور سیه نقطه زلا یرتردان \* زان نیز گذشتیم نه این ماندونه آن  
در ذیل این رباعی بعضی از اهل تحقیق این طبقه گفته اند تواند شد که در بعضی کشفیات نوری نوری ظاهر شود منقوطة و غیر منقوطة و نوری در صورت سواد و این علامت تجلی ذاتی بود، زیرا که ذات من حیث هی مجهول مطلق است و جهل را با سواد که ظلمت و عدم نور است مناسبت است؛ هست بضم باء موحد و سکون سین مهمله و باء مثناة شهرست بین سجستان و غزنین و هرات در چند موضع تفصیل آن در این کتاب نوشته شده

### ابوالحسن نجار

از معتبرین عرفای ما، پنجم هجریه است، در عصر خود بی بدیل و محل اعتنا این طبقه بوده، و شرح حالات وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه اجل عبدالله انصاری نقل شده؛ چه خود معاصر است با او و او را دیده و در این ترجمه هر چه نگاشته میشود از کتاب او

است و از کلام او گوید ابوالحسن درود گری بود در قهنگ زو مردی باشکوه و بزرگ و اهل حال و کسی بر باطن او خیر نداشت که از بزرگان اهالی طریقت است و قتی او را در مکه دیدم. ایام حج دیده بودند با پنجاه رکوه دار که جمله از مردان وی بودند؛ و این خود دلیل است بر شؤنات وی و هم او حکایت کرده است که وقتی بنزد وی بودم از وی پرسیدم از چیزهایی که از این طبقه شنیده است: از هلال خادم شیخ ابوالحسن حصری شنیدم که میگفت: لا تطلع الشمس الا باذن آفتاب بر نمیآید مگر باذن من در ذیل این بیان گفته اند که او چون قطب وقت بوده و فیض بعالم از ممر وی رسد گفتن این نلام سبب نقص وی نگردد. بهم او گوید که قاضی ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم که خدای ناداننده کی بتو رسد گفت آنگاه که او راهیچ مانعی نماند که او را از من باز دارد و در ذیل این بیان گفته اند موازی که بنده را از خدا بتعالی باز دارد آنچه چیزهاییست که نفس او را مشغول دنیا نماید، و هم او گفته که هر چند خواست می شیخ ابو علی سیاه را دید اسباب دیدن وی فراهم نمی آمد قضا را چون از نزد شیخ ابوالحسن خرقانی باز گشتم شیخ عمو از نزد وی باز گشته بود، مرا حکایتها کرد از وی و من از برای او حکایتها از شیخ ابوالحسن خرقانی، و هم او گفته که ابوعلی سیاه مردی بود بزرگ و صاحب سخن و کرامات و رایت عظیم ساکن مرو بود، و هم او گفته که پیر محمد کشور تائب صادق بود یعنی بصدق قدم در این دایره نهاده و وی را ریاضتها و وصالها بود و قسمتی در روزه وصال بود و من با وی همراهی کردم و با او بودم تا به چهار روز و مرا گفتند وی بهشتا در روز سائید، بعضی گفتند بی یکصد روز سائید و مرا میگفت که اگر این کار کنی و از این درد رانی در شرق و غرب عالم چون توئی نبود، و مراد از لفظ وصال روزه وصالست که مشایخ بزرگ آن روزه را گیرند چند روزی طعام و شراب ولی گویند که باید مزاجشان وفا کند؛ بدین ریاضت آنگاه ایشانرا از مقام ابیت عند ربی نصیب و بهره خواهد بود؛ و هم او گفته که محمد شگرف پیری باشکوه بود و با دعوی وقوت و ملامت مرا حکایت کرد که من دوبار بنزد ابوسعید ابوالخیر رفتم؛ دستار خود را از سرفرو گرفته با کلیم مصری خود بمن داد و شلغم پخته در دهان من نهاد؛ ابتدا چون بنزد یک وی رسیدم برای من بر پا خاست و مرا تعظیم بسیار

نمود، که کسان دیگر را اندک از آن داشتی. با آنحال مرا نقاری باوی بجهت اعتقادات او از او پیدا شد،

و دیگر در طریق طریقت که او نه طریق مشایخ داشتی و نه سبک آنها را ورزیدی از آن روی مشایخ وقت او را به نیکی نمی ستودند در ذیل این بیان گفته اند آنکه بعضی از مشایخ او را منکر بودند جهت این بود که متکلف در طعام بوده و به لغت در سماع داشته و آنرا علت دانند، جماعتی دیگر گفته اند که طریقت را طرفها مختلف است بدلق و ریاضت در طعام نیست؛ بلکه اول اخلاق اهل طریقت است که باید در مرد موجود مضمون این بیان را شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده که میگوید:

- |                            |   |                                  |
|----------------------------|---|----------------------------------|
| در اخبار شاهان پیشینه هست  | ✽ | که چون تکله بر تخت شاهی نشست     |
| بدورانش از کس نیاز رد کس   | ✽ | سبق برد اگر خود همین بود و بس    |
| چنین گفت بکره بصاحب دلی    | ✽ | که عمرم بسر شد به بیجا صلی       |
| بکنج عبادت بخوادم نشست     | ✽ | که در بایم این پنج روزی که هست   |
| چو بشنید انای روشن نفس     | ✽ | بتمندی بر آشفت کی تکله بس        |
| عبادت بجز خدمت خلق نیست    | ✽ | به تسبیح و سجاده و دلق نیست      |
| تو بر تخت سلطانی خویش باش  | ✽ | باخلاق پاکیزه در ویش باش         |
| بصدق و ارادت میان بسته دار | ✽ | ز طامات (۱) و دعوی زبان بسته دار |

حاصل از این بیانات این است که اگر بزرگان از اهل طریقت را اسباب ظاهر فراهم باشد نقص در بزرگی او ندانسته اند، چه بسیاری از بزرگان دین صاحب تجمل و اسباب بوده اند؛ و هم شیخ الاسلام گفته که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یارب امیدهای ما از خویشتن بریده مکن بایزید گفت یارب امیدهای ما از خویش بریده کن یعنی امید نقصان است، بنابراین آن که مستلزم فقدان مطلوب است و هم او در ذیل این بیان گفته که آنچه احمد خضرویه گفت عام را در کار است، و آنچه بایزید گفت خاص است که امید علت است امید بر نام وجود بود بر یافت امید کی بود، همچنانکه ابو بکر رقی گفته: **العافیة**

والتصوف لا يكون یعنی عدم ابتلا و تصوف باهم نمیباشند، وهم ابو طرب بق خطاب در ذیل این بیان گفته اگر صوفی را احوال خویش متهم کن که در عویست و افعال خویش را متهم کن که ریاست و اقوال خویش را متهم کن که بیمعنی است؛ بخوان مردی در بادیه مضطرب شد در آن حال گفت اگر مرا خداوند از بادیه سلامت بیرون آری هرگز تو را یاد نکنم، چون از بادیه هولناک سلامت بیرون رفت کسی وی را بخانه خود برد و طعامی بدو داد سیر بخورد و فی الحال بمرد شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که اگر روی بزبستی و یاد خدای نسکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی چون صادق بود در قول خود شغل و برا کفایت کرد، و او آن لفظ نه از استهزاء و خواری گفت بلکه خیال او این بود که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را و چنان گفت بعضی از اهالی این طبقه در ذیل این بیان آورده که او یاد خود را شایسته جناب الهی نمیداشته و برایشان پیدانکردی؛ یعنی ظاهر نساختی و این بسنیه محقق است که بدان مقام فرود نیامده و حاکم است بر آن و مرتبه تحقیق تقاضای غلبه کند، وعدم حصر در امری بخلاف تنبیه که وی بدان مقام مقید گشته، و محکوم وی شده و خود را از آن خلاص نتواند ساخت، اگر هزل گوید آن حقیقت باشد یعنی اگر هزل کند یا سخنی بی اختیار بر زبان وی جاری شود چنان شود که وی گفته، و این بالاتر است از پیشین چنانکه گذشت که این حال محقق است و آنحال زهاد و ابرار. شیخ ابو علی سیاه بمر و گفته که از هر چیز که چیزی بشود نماند مگر شریعت، که چون از آن چیزی بشود هیچ چیز نماند، وهم شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که ابوعلی سیاه سخت نیکو گفته و آنچنان است که گفته شریعت همه چیز خواهد زیادت در شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بمقدار بایداگر بیفزاید ویرانی و خرابی کند و اگر بکاهد تر اسیراب نکند، ابو محمد بر تعش گوید که هرگز خویش را بماطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی این بیان آنست که حقیقت من در دست نیامد تا شریعت من صافی نشد؛ وهم او گفته که چون سببی بشمارسد از پیغمبر ﷺ اگر نتوانید که آنرا ورد کنید؛ و دایم بوزید بازی یکبار بکنید تا نام شمارا از زمره اهل سنت و هدچنین



از معاملات نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که ما را بآن فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان بگیرید، اگر همراه بتوانید اخذ نمائید آنقدر که ممکن است فراگیرید و هم او گفته وقتی درویشی سوگند بر من داد که مرا شلوار میباید در آنحال مرا حکایت آن امام باد آمد که سوام میامد درویشی وی را سوگند داد بخدای تعالی که باید مرا شلواری دهی آن امام از اسب فرود آمد و شلواری بوی داد، مردمان گفتند که این کار چرا کردی که این گدایان همه دروغگوی و زرافند گفت این را از نام امام را روان بود که وی سوگند بخدای بر من دهد و من از وی در گیزم؛ و مرا وی ندهم؛ پس من آن کردم که آن امام کرد شلوار از پای در آورده آن درویش دادم و آن روز بی شلوار از مجلس را گذرانیدم؛

و هم او گفته که من بسیار با جامه ثعاریتی مجلس کرده ام و بسیار بگیاه خوردم و برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام، در آنحال و آنوقت باز آن داشتم و دوستان و شاگردان همه اهل دولت و توانگر بودند آنچه مرا تمنا بود بجای آوردندی و هر چه خواستم بدادندی؛ اما من نخواستم و دیگر نمیخواستم که حالت من بر ایشان ظاهر گردد و با خود میگویم که چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم؛ و از کسی چیزی نمیخواهم و نیز میدانند که من خورد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا برداشت و روزگار زندگانیر از نور دید و ما را در رنج افکند ابتدای درویشی و محنت سال از آنوقت بود.

و هم او گفته که من در زمستان جبه داشتم و در آن سال سرمائی سخت بود؛ در دهه خانه من بوریائی بیش نبود چندانکه بر آن خفتمی و نمیدپاره که بر خود پوشیدمی؛ اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه بماندی و خشتی که در زیر سر نهادمی و میخی که جامه مجلس بر آن کرده می و بیاویختمی، روزی عزیزی از در آمد مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و بگره در افتاد ساعتی در نزد من بود، پس دستار از سر فرو گرفت و بر زمین نهاد بر رفت؛ چون بامن دم از دوستی میزد قبول نمودم و هم او گفته که مرا دست رس نبود بآنان که نزد من تحصیل میکردند و فقیر بودند چیزی ندهم، و از کسی نیز نمیخواستم و بر دل من از آن باری گران بود تا هم در آن ایام شخصی دانیال پیغمبر علیه السلام را بخواب دید گفت: فلان دکان که منافع آن فلان است بعد الله باز گذار تا سیم بدان قاریان

دهد؛ آن مرد بنزد من آمد و منافع آن دکان را همه روزه میآورد بقاریبان میدادم و منافع آن دکان علاوه بر نقدی که داشت چندین من نان بود و قوت من همه روزه اسفناج بود،

و هم او گفته که مرا نیمروز الله تعالی در طلب دنیا ندیده و همواره مرا گشایش بوده و اکنون گشایشهاست و هرگز آنرا بدل نپذیرفته ام، و اگر دنیا را بردل من قدر و خطر باشد کافر باشم آنوقت که از آن برستم، و خواست آن از من ببردند آنرا بر من بگشادند و اکنون اگر ملک سلیمان باشد مرا از آن چه خیزد که دیدم آنچه که مرا خوش آمده بود، و نیکو در روزگار بچشم و دل من گذشته آنرا بنظر من در میآوردند که من گویم این آنست که فلانوقت دیده بودم و بردل من گذشته بود آنوقت که بایست آن بودند اندک آنرا که میباید قوی را بایست آن نیست؛ در ذیل این حکایت نوشته اند که ترکی بود که ملازمت شیخ الاسلام را میکرد و در سلك چاکران خواجه محسوب میشد و چندی بود که در پس سر خواجه به مقدار سپری نور میدید روزی آن ملازم شیخ احمد کوفانی را گفت تو آن سپر نور را می بینی بر سر خواجه که من می بینم؛ گفت: می بینم این خبر بخواجه رسید گفت شیخ احمد نمیدید اما بر خون هموار نکرد که آن ترک چیزی بیند و گوید من نمی بینم، پس از چند سال آن ترک بحج رفت و باز آمد از ویر سیدند اکنون آن نور را که میدیدی میبینی گفت نمی بینم، از خواجه سبب آنرا پرسید گفت تورا اکنون عقیدت این است که آمرزیده شده بسبب رفتن بحج و نخوتی از آن در دل تو پدید گشته که حاجی شده ام و حج کرده ام آنوقت خداوند باز و افتادگی بودی نظری خداوند بتو عطا کرده بود و اکنون بجهت نخوت آن نظر از تو بگرفت

بلندی از آن یافت کوپست شد ✽ در نیسی کوفت تاهست شد

هم آنعارف کامل در ذیل این بیان گفته هر کسیر ایتی است یعنی معشوقه، و وقت بهار بت من است که بهار را دوست دارم وقتی ایام بهار رسید و گلها همه بر بار بودند مرا بایست تا آن گلها را بینم، که چشمم بر اساید در آن حال بکارز گاه میرفتم در باغچه لاله را دیدم سخت نیکو بایستادم و بقدرت خدای تعالی نگاه کردم؛ و ازه صنوع پی بصانع

بردم پس با خود گفتم دوستی آنرا باید داشت که بهار آفریند و گلها را بر بار آورد ،  
 که یکی هست و هیچ نیست جز او \* وحده لا اله الا هو  
 هم او گفته که وقتی زیاده تنگدل بودم در سرای خود نشسته و اندیشه ناک  
 بسبب امری سخت ، در آن حال بادی بجهت کاغذی هشت سوار زیر در فرو انداخت و بر  
 آن نوشته بود که فرح نرح در حان فرج پیدا گشته فرح حاصل کردید ؛ در ذیل این بیان  
 گفته که شیخ ابوالخیر نیناتی هشت سال بود بمکه مجاور وقتی هشت شبانه روز چیزی  
 نخورده بیماری با کرسنگی پیوست ؛ ضعف زیاد بدوروی کرد خون را بهرحیلت و وسیلتی  
 بود بمقام ابراهیم افکند که دور کعت نماز کند ؛ از سستی و ضعف نتوانست بجای آورد در  
 خواب شد الله تعالی را در خواب دید با وی گفت یا بالخیر چه خواهی؟ گفت: اشراف بر مملکت  
 گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم پس بیدار شد و آن چه خواسته بود  
 بدو رسید .

خواجه در ذیل این بیان گفته که از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که پس از آن انکشاف  
 گفتمی بر بعضی از سرها بخط سفید می بینم که سعید نوشته اند و بر بعضی سرها بخط سیاه شقی ، و  
 دیگر گفتمی هر که از اقلیمی روی بحج نهد من او را می بینم و اینکمال نظر کرامت بود از برای او  
 در ذیل این بیان خواجه گفته که من آن نخواهم که بدانم شقی کیست ؟ که در آن کرامتی  
 نیست که سبب اندوه من است ، و من بدیرا کم بینم تا نیکوئی و خیر را زود بجای آورم و بینم  
 و مقام مرد بگویم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست ، بیک نگرستن اما شقاوت را  
 ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم ؛ و هم او گفته مرا بگذارند که جدا کنم اهل  
 ولایت را از دیگران آنوقت که خواستم جدا کنم مرا نبگذارشتمند ، مراد ازین بیان تا کیندر حفظ  
 اسرار است که افشای اسرار در هیچ طریقی از طرق ممضی نیست .

آنکه اسرار حق آموختند \* مهر کردند و دهانش دو ختند  
 و نیز خواجه گفته کس بود که بگوید بفراست و داند که میگوید و آنچه  
 میگوید می بیند و این دیدار بفراست و برادام باشد ؛ و بسا باشد که در کس این دیدار  
 وقتی باشد و وقتی نباشد ، و در وقت غلبه و صولات بگوید و باشد که آن سخن بر زبان وی

جاری شود بدون اراده و آن حقیقت باشد و فراست و بر از آن فراست، و آنچه گفته آگاهی نیست از او پرسیدند یا شیخ پس کدام بنگ ازین فراستها بنزد بنگ شما بالاتر است هر که را که فراست دائمی است اهل ولایت است، و آن بیشتر ابدال و ابرار و زها در ابودو آن بسینه محقق است که وقت باشد بروی پوشیده بود و گاه بود که آشکارا باشد، اگر هزل گوید آن حقیقت باشد و اگر در غلغله گوید چون آنرا پاس دارند همچنان باشد که وی گوید، و مراد ازین بیان خواهی اینست که آنچه را ابدال و ابرار و زهاد گویند نیکوست، و حقیقت پیروی آن صحیح و هر چه را غیر از آنها گویند اگر موافق هم باشد غیر صحیح است،

و هم او بعد ازین بیان گفته که شیخ ابو الحسن دراج بر حسب خواهش و آرزوی یوسف بن الحسن بری آمد که با هم ملاقات نمایند، از هر که حال و ایرا پرسید گفت عجب میدانم از تو که احوال آن زندیق را می پرسی، تو را با او چه کار است و ایرا عجب آمد چه مقامات وی را میدانست؛ پس از ماهی که منزل وی بیافت بنزد او در آمد و ایرا گفت هیچ شعر یادداری وی بیتی تازی بر خواند گفت مکرر کن وی مکرر کرد یوسف بن الحسن در سماع شد و بشوید و طوفان سرشک از چشم وی روان شد؛ گفت: ای ابوالحسن عجب مدار که ماهی است که درری میگردی و حال من میپرسی و میگویند تو را با آن زندیق چه کار، حال بدان که از وقت صبح تا این دم قرآن میخواندم و اشک از چشم من نیامد برین بنگ بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد، و این معنی در حالت شیخ یوسف ظاهر نیست که ابتدا براو ظاهر بود و خواست بدان حال خود پوشیده دارد یاد غلبه حال بدو مکشوف گشت؛ در هر دو حال کار بست بزرگ و این بیانات که از آن شیخ اجل نقل شدند بانه آن مطلبی است که در ابتدای ترجمه از شیخ ابو الحسن حصری نقل کرده؛ تا این مقام آنچه نقل شد از نجات الانس جامی است که او از کتاب شیخ الاسلام نقل کرده و از کلمات شیخ ابوالحسن نجار که نقل شده؛ این است که گفت پنج صفت چون در بدایت حال مرد را میسر گردید او را بمقام کمال خواهد گشا نید اول حسن خلق که مایه راحت و آسایش بود، دوم نیکوئی رفتار که مایه میل طبایع بدو باشد، سیم توکل که

اورا مضطرب نسازد بجهت امر معاش ، چهارم پرهیز کاری که او را حفظ نماید از ناموس مردمان ؛ پنجم بلندی همت که او را بازدارد از درد و نمان ،  
 گویند شیخ ابو الحسن نجار در قهاندز روز کار میگذرانید تادر حدود چهار صد و پنجاه وفات کرده ، هم در آن شهر مدفون گردید اگر چه این بیانات که در این مقام در ترجمه شیخ ابو الحسن نجار از خواجه اجل شیخ الاسلام عبدالله انصاری نقل شد جای آن داشت که در ترجمه خود آنجناب نوشته در این مورد نگاشته شود ؛ خواستیم آنچه در شرح حال شیخ ابو الحسن نجار از بیانات خود نگاشته فرو گذاشت نشود ؛ انشاء الله در شرح آنجناب کلمات و بیانات تشنان کما هو حقه نگاشته خواهد شد ؛ هوالموفق والمعین .  
 قهاندز بفتح قاف وفتح هاء و سکون نون وفتح دال و زاء معجمه در مواضع کثیره است ، از جمله قهاندز بخار است که معروفست و آن عارف کامل منسوب بقهاندز هرات است ، که خواجه عبدالله انصاری نیز از آنجا است

### ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی

از معتبرین عرفای اواخر مائه ششم و اوایل مائه هفتم است ، و او را ابن صباغ و ابن حمزه نیز گفته اند ، از خلفای عباسی بالناصر الدین الله معاصر و در زمان آل ابوب در مصر بوده ؛ از اهالی این طبقه بسیاری بصحبت وی رسیده اند و نسبت بوی درست کنند ، یافعی در متوفیات ششصد و دوازده که ترجمه او را مینویسد در حق او نگاشته : ابو الحسن علی بن حمید الصعیدی ، کانت صاحب احوال سنیه و مقامات علیه و انفس صادق و کرامات خارقه ، و فضایل جلیله و مواهب جزبله صحبت الشیخ عبدالکریم الفتاوی ، صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود و صاحب انفس صادق و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بعرضه ظهور و بروز رسید ، و هم صاحب فضایل و شئون نیکو بود و باشیخ عبدالکریم فتاوی صحبت داشته پدر آن عارف کامل بحرف صباغی روز کار میگذرانید ، و پیوسته در در خیالش این بود که پسرش نیز حرفت او را داشته باشد ، و از آن کار سر پیچیدی و بصحبت صوفیه میرفت و طریقه ایشان را میورزید ؛ و از صباغی باز میماند روزی پدرش که پارچه های بسیار از مردم گرفته بود و صاحبانش بمطالبه آمده بودند بدکان آمدید که جامهای

مردم را رنگ نکرده است؛ و وقت گذشته در غضب شدی سر چون غضب پدر را دید، فی الحال همه جامه هارا بر گرفت و در يك تغار نهاد، با آنکه تغار های رنگهای الوان در دکان بود و هر پارچه باید برنگی باشد غضب پدر از دیدن آن حال زیادت شد و گفت دیدی ای پسر بی هنر چه کردی تمام جامه ها و پارچه های مردم ضایع شد، هر يك باید رنگی شود و حال همه یك رنگ است و باید عوض داد گفت ای پدر تشویش مکن پس دست در تغار کرده جامه ها و پارچه ها بیرون آورد و هر يك برنگی که صاحبش میخواست بود در کمال خوبی و بی عیبی پدرش از دیدن آن حال حیران شد و معذرت خواست؛ و گفت ای فرزند بدین طریق که میداری برو که طریقیست نیکو و تورا ازین صنعت معاف داشتم و او بگفته پدر قدم در طریق سیر و سلوک نهاد تا بمقامات عالی رسید،

و از عادات آنعارف کامل در طریق ارشاد این بود مادام تا نام کسیرا در لوح محفوظ ندیدی او را بخون راه ندادی و بصحبت او رضا نگشتی؛ همچنانکه روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ماهیچ وظیفه خدمتی مانده است که بان قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت: حال که می تو بر این است باید شرط آن بعمل آید و آن این است که باید هر روزه بصحرا رفته پشته همیشه کنده بجهت طبخ فقرا بیاوری؛ پس از چند روز که این کار کرد دست وی بدرد آمد آن اسباب که همیشه را بدان میکنند بپنداخت و ترك خدمت و صحبت فقرا کرد، یکچند برین مقدمه گذشت شبی در خواب دید که قیامت تیمار کرده و مردم برصراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش میافتند و او متحیر و از ایستاده چیزی طلبید که دست بان زند و از صراط بگذرد نیافت در آن حال دید که يك پشته همیشه بسته از آن پشتهائی که از آورده بود بر روی آتش روان است، چون چنین دید خود را بر پشته آن پشته انداخت و بر از آتش بیرون آورده و نجات یافت، ترسناک و هول زده از خواب بیدار شد و بنزد شیخ رفت، و شرط ادب بجای آورد، چون چشم شیخ بر روی افتاد گفت من نگفتم که تورا خدای بیش ازین مانده است در نزد شیخ استغفار کرده و بسر کار خود رفت.

و از حکایاتی که از رفیقا بن احمد مرید آنعارف کما عمل نقل شده اینست که گفت

وقتی با آن عارف کامل بنزد والی قوص که از شهرهای صعید مصر است رفتیم، پس از صحبت و نشستن وی بدو گفت آنکس که از جانب تو بر قنفا حاکم است اهل ظلم و جور است؛ او را عزل کن تا مردمان آسوده گردند وی گفت شیخ! نپذیرفته شیخ بیرون آمد یک دو روزی نگذشت که رقم عزلی از جانب ملک آمده، حاکم قنفا که تابع او بود نیز معزول شد؛ و چون تاریخ نگاهداشتیم همانروز بود که شیخ آن مطلب را بوی گفته بود او از عزل آنجا کم آباو امتناع نموده بود، جماعت مریدان را واضح گشت که این کرامتی بزرگ بود آن عارف اجل را، بلی چنین است آنکس که از گفته بزرگان سرپیچد خسران دنیا و آخرت او را دچار خواهد شد.

سال وفات آن عارف کامل در صعید مصر در سنه ششصد و دوازده هجری بود، در زمان سلطنت اترک در مصر و شام و الله تعالی اعلم.

صعید بفتح صاد مهمله و کسر غین مهمله و باء منقوطة و دال مهمله، از ممالک مصر است که شهرهای آباد در آنجاست و آن عارف کامل منسوب بدان ملک است.

### ابو الحسن بن قفل

ترجمه حالات وی جز آنکه سیوطی در حسن المحاضره مینویسد از جای دیگر چیزی بدست نیامد؛ که مسطور گردد، همینقدر مینویسد که ابن فضل الله او را در کتاب مسالك در عداد صوفیه مصر مینگارد و زیاده تبجیل مینماید، و از کلمات وی که نقل کرده اینست که میگوید اگر خواهید که در مقام سیر و سلوک بمرتبه ابدال رسید خلق و رفتار خود را شبیه نمائید ببعضی از اخلاق اطفال، ففیهم خمس خصال لو كانت فی الکبار لکانوا ابدالاً که در آنها پنج خصلت است اگر در بزرگان جمع شود از ابدال خواهند بود لایهیمون الرزق ولا یشکون من خالقهم اذا مرضوا و یا کلون الطعام مجتمعین و اذا تخاصموا لم يتحاقدوا و تسارعوا الى الصلح و اذا خافوا جرت عيونهم بالدموع یعنی آنان مانند اهل تو کل بمقب رزق نمیروند و شکایت از سختی در پیش خالق خود نمیرند، چون مرضی عارض شود آنهارا، و چون طعامی خواهند خوردند بهیئت اجتماع با هم خواهند؛ و چون باهم جنگی کنند در دل نمیگیرند آنرا و پیشدستی میکنند در صلح؛ و چون

آنهارا خوفی پدید آید و بدنهایشان پر اشک میگردد؛ و اینها همه صفات او تادوا بدل است.

### ابن سمح ابو القاسم اصبح بن محمد بن سمح غرناطی

از فضلا و حکمای اواخر مائة چهارم هجریه است؛ مولود منشای وی غرناطه بوده است که از مشاهیر بلدان اندلس است، و خود معاصر است با حکم المستضر بالله اموی اگرچه آن عالم بیمانند در فنون علوم مثل علم عدد و هیئت و غیره بی نظیر بوده، اما در میان سلسله فضلا بعلم هندسه معروفست با این حال در صناعات طبیدا و رانظری دقیق و شانی رفیع بوده؛ و کتب بسیار در بن علوم می نگاشته شد پرداخته که در ذیل ترجمه اینک نوشته میشود، دلیل این بیانات را صاحب طبقات الاطباء در عنوان شرح حالوی آورده است ابن سمح کان محققاً بعلم العدد والهندسه، متقدماً فی علم هیئة الافلاک و حرکات النجوم، و کان له مع ذلك عناية بالطب وله تألیف حسان؛ و آن فضل بی مانند روزگار خود را در شهر غرناطه بتدریس علوم و تألیف کتب میگذرانید، تا آنگاه که دست روزگار بساط زندگانش در نور دین قاضی صاعد اندلسی از ابو مروان سلیمان بن محمد بن یحیی بن عیسی بن قاضی مهندس که از جمله تلامیذ وی بوده است نقل کرده، که آن دانشمند کامل در عهد امیر ما کس بن زبیری بن مناد صنهاجی در شب سه شنبه بیست و یکم ماه رجب سنه چهارصد و بیست و شش هجری وفات نمود؛ در آنوقت پنجاه و شش سال شمسی از عمر وی گذشته بود؛ و آن دانشمند گرانمایه را تصانیف بسیار بوده آنچه خزرجی از مؤلفات وی نگاشته از بن قرار است، کتاب مدخل در علم هندسه، کتاب معاملات؛ کتاب طبیعة العدد ایضاً کتاب کبیر در علم هندسه، دو کتاب دیگر در آلات اسطرلاب که یکی از آن در تعریف صور و بیانات آنست منقسم بر دو باب، و کتاب دویم در عمل بآنست منقسم بر صد و سی باب، کتاب زبج که تألیف آن بر یکی از مذاهب اهل هند است، معروف بسند و هند، و آن کتاب بزرگیست در دو جزو یکی در جداول دویم در مسائل جداول ایضاً کتاب در عمل باسطرلاب ایضا کتاب مدخل در شرح کتاب افلیدس.

### ابن تگلاروس

از فضلالی اطبای اندلس است و در مائة پانصد هجریه بوده است، یهودی مذهب است



و نشو و نمای وی سرقسطه است که دارالملک بنی هود آنرا ملوک الطوائف اندلس بوده اند برده است، و وی در آن شهر بصناعات طبیه مشهور و بحفظ صحت و معالجت موصوف بوده و در نزد سلاطین بنی هود بخصوص یوسف المئتمن بالله بن المقتدر بالله رتبتی بکمال و شأنی بنهایت داشته، و همواره در هر وقت بگناه حفظ صحت و معالجت محل و ثوق و مورد اطمینان وی بوده؛ و او نیز از اطباء نیست که در قرن ادویه مفرده مقنن قانون و از متمیزین آن فن است و چند کتاب در ادویه مفرده پرداخته که یکی از آنها در سرقسطه جمع شده است و بنام المئتمن بالله بن هود و صاحب طبقات الاطبا نگاشته: ابن تکالرس کان یهودیامنا کابر علماء الاندلس فی صناعة الطب؛ و له خبره و اعتناء بالغ بالادویة المفردة؛ و خدم بصناعة الطب بنی هود، و او را در معالجت عقیدت بر استعمال دواء مفرده بوده است و کمتر بتجویز ادویه مرکبه میپرداخته است؛ و مسهلات قویه کمتر استعمال مینموده و در حمیات بگل قند و ریوند عقیدتی کامل داشته، و از طریق اعتدال و احتیاط تجاوز نمینموده بدان سبب مرضی وی را کمتر خطر هلاکت عارض میگشته است؛ و همواره با حسن عاقبت و نیکوئی خاتمت قرین می گشته اند؛ سال وفات وی اگر چه بدست نیامد ولی از ترجمه وی چنانکه مستفاد گشت مقارن بوده است با اواخر مائة پانصد هجریه، والله اعلم بحقایق الامور.

و از مؤلفات وی که در ضمن ترجمت اشارتی بدان رفت کتاب ادویه مفرده است بنام المئتمن بالله یوسف بن مقتدر ایضاً رساله در بعضی از ادویه مفرده و طریقه استعمال آن رساله در طریقه استعمال سموم، رساله: صیانت بعضی از ادویه حیوانیه و معدنیه، کتاب دیگر در ادویه مفرده که وضع آن بطریق جدول بوده.

### ابن صنار قرطبی أبو القاسم احمد بن عبد الله بن عمرو

از حکمای اواخر ماه چهارم هجریه و اوایل مائة پنجم بوده است؛ و فور علم معروف و بکثرت دانش ممتاز بود مولد و منشای وی قرطبه است و در آن شهر بتدریس علوم ریاضی اشتغال داشت، و در علم عدد و هندسه و نجوم سرآمد امثال و اقران خویش بوده است، و خود شاگرد ابوالقاسم مسلمة بن احمد معروف بمرخیطی است، و علم طب را از ابن خلدون عمر بن احمد که شرح حالش نگاشته شده اخذ نموده که شرح حالش بیاید، صاحب طبقات

در شرح حال او نگاشته ابن صغار کمان متحققاً بعلم العدد والهندسه ؛ وقعد فی قرطبه لتعلیم ذلك وآن دانشمند یگانه در اواخر ایام زندگانی از قرطبه بدانیه نقل نمود<sup>۴</sup> در ایام امیر مجاهد عامری، و در آنوقت در قرطبه و سایر بلاد اندلس تلامیذ وی بسیار بود که تماماً بتدریس علوم ریاضی میپرداختند، و خود در دانیه که در ساحل بحر اندلس است ساکن بود تا آنگاه که در همان شهر زندگانی را بدرون نمود، اگر چه سال وفاتش بدست نیامد ولی چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده است با چهار صد و بیست هجری، و آنفاضل بیمانند را مؤلفات بسیار بوده منجمله او را زیج مختصر است بر مذاهب سند و هند.

و دیگر کتابی در علم اسطرلاب که در عبارتی نیکو و مختصر برشته تالیف در آورده و او را برادری بوده است که در ساختن اسطرلاب و اعمال آن بد بیضا مینموده و در آن زمان نظیری نداشته، و صاحب طبقات گوید: در این تاریخ که سنه ششصد و بیست هجری است اسطرلابهای او در بین خلائی مشهور و معروفست و در کتابخانه مصر چنددانه ازان موجود و او را رساله بوده است در علم و عمل صفحات اسطرلاب آن رساله در بعضی از کتابخانههای اندلس موجود بوده والله اعلم.

### ابو جعفر بن بابویه

شرح حال ابو جعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما مشروحاً مضبوط است، مثل تاریخ الحکمای شهر زوری و محبوب القلوب قطب الدین محمد لاهیجی اشکوری و غیر ذلك، و چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میگردد پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست سلطان محمود سبکتکین گرفتار آمد؛ که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است، از حکامی بوده است که از جانب غزنویان و سلجوقیان حکومت داشته؛ و زمانش موافق بوده با اوسط مائه پانصد هجری اگر چه در جزو سلاطین معاصر غزنویان و سلجوقیان حالانش بدست نیامد در این مقام بهمان کتب احوالات حکما اکتفا رفت، و وی از بزرگان حکما و اهالی فضلست و از دانشمندان این طبقه صاحب اخلاق ستوده و همت عالیه سیاست و ریاست و سلطنت را با مروت و عفت جمع نموده و ضبطه میکرده است،

نفس خود را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قطب‌الدین لاهیجی در عنوان ترجمه وی نگاشته  
 کان ابو جعفر ملک السجستان قویاً فی علم سیاسات مع مروت الظاهره والعماف الغالب  
 و ضبط للنفس عند عارض الهوی ؛ نقل است که وی از نکته‌های حکمای یونانیان و نوا در  
 ایشان از هر قبیل مطالب بسیار در خاطر داشت ؛ و میگفت : این قبیل مطالب در مخزن  
 خاطر انسان مانند ریزهای زرو پلا نیست که بپوته نرفته و مسکوک نگشته باشد و آن  
 قسم زر را فایده معدود و این مطالب و الفاظ را فریاد نامحدود است ، که اگر کسی بدان  
 الفاظ عمل کند همواره از ذلت‌های نفسانی محفوظ ماند و از زندگانی ولوازم آن محفوظ  
 گردد ؛ و فقراتی که ارسطو در علم سیاست مدن از برای اسکندر نگاشته بود محفوظ داشت  
 و ریاست و سلطنت خود را بر طریقۀ نیک‌ک‌بدان رسوم و قواعد داشت ، و میگفت سلطنتی که  
 حکمت و ملکی را که سیاست در او نباشد ثبات و بقائی نیست ؛ و پیوسته میگفت اکنون  
 روزگار قسمیست که طرز زندگانی را بر خلاف آنچه هست معمول میدارند ، و چون از  
 سیاست مردم را چندان باکی نیست بد آنچه رسم و قانونست از دین و دنیا رفتار بر خلاف  
 آن مینمایند ، و فرمان برداری و عبودیت که جامع دین و دنیا است از گردن انداخته  
 ورشته عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص و عام است گسسته اند و رابطه حیرا که  
 منع کننده ارتکاب اسباب گمراهی است ترک نموده اند ، و در زمانی که از دین و عقل و حیا  
 اثر نماید فساد بنهایت میرسد ،

از او پرسیدند که توان بروزگار این قبیل فساد که در میان خلافت پدید می‌گردد  
 رفع نمود گفت : بحکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال و حکمت و شمشیر تیز باشد ؛  
 هر آن چیز که ارسطو از برای اسکندر نوشت و اسکندر بدان عمل نمود و مالک شد روی  
 زمین را ؛ و خلق از اندازه خود نتوانستند خارج کردند همان شود روزگار از برای آن  
 پادشاه که در عهد اسکندر منظم و منتظم گردید ، آورده‌اند که وی زیاده از حد حکمت  
 و حکما را دوستار بود و ساعتی بی حضور آن طبقه و صاحبان ایشان بسر نمی‌برد و همواره  
 مجلس ترتیب داده و اهالی فضل بنزد وی حاضر میشدند از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه  
 بهر علمی صحبت میداشتند ، وقتی ابو حیان توحیدی و ابواسحق اسفراینی و جماعتی

دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را بنزد خود دعوت نمود و از هر مقرر له صحبت در میان میآمد از جمله صحبت بدینجا کشانید که چگوئید در اینمطلب ؟ که چون در بین صحبت و حدیثی که در میان میآید شخص عطسه کند دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث ؛ و صحبتی که در میان بیاید تمام علماء و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر بزیر انداخته گفتند ایها الملك آنچه را که در باب عطسه که بین کلام میآید و گویند شاهد بر صدق خیر است، اکنون بخاطر میرسد اینست که عطسه از آثار و اندازات طبیعت است، و تابع است آن عطسه مرزبادت و کمی اخلاط را و آنحر کتمی است خاصه از برای دماغ از جهت دفع خلط یا دفع موزی که از خارج باو برسد ، باستمانت هوایی که استنشاق میشود و از طریق بینی دفع میگردد، و در زیادتی اخلاط مانند زکام است که طبیعت آنرا دفع مینماید مانند سرفه که طبیعت خلط موزیرا در سینه خواهد دفع کند ؛ و در کمی اخلاط آثار و دلیل قوت دماغ در حالتی که از زیادتی اخلاط نباشد طبیعت اخبار مینماید ، و اطلاع میدهد بمثل این قبیل اشیاء از بابت اطلاع نفس انسانی برا کثرا مور که ظاهر میشود مر طبیعت را ؛ و از بابت سر بیان و جریان قوای نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت عطسه آورد دلیل آوردن بر صدق آن ، یا امری را که نیت نمایند دلیل بر حسن عاقبت و خاتمت آن گیرند، ابو جعفر زیاده از حد آن بیانات را پسند نمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب در ذیل این حکایت قطب الدین محمد اشکوری این حدیث را از کتاب کافی از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا كان الرجل يحدث بحديث فعطس عاظم فهو شاهد ؛ فرموده است حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که چون مرد حکایت و خبری نقل کند پس در آن حال کسی عطسه کند شاهد و دلیلست بر صدق قول وی ؛ نیز روایت از آنجناب است ، قال رسول الله صلی الله علیه و آله تصدیق الحدیث عند العاطس ؛ و نیز در آن کتاب روایت شده است از جناب امام ثامن علی بن موسی علیه السلام که فرموده است التثائب من الشیطان و العطسة من الله عز و جل دهان باز کردن و خمیازه کشیدن از جانب شیطان است ؛ و عطسه از جانب خداوند عز و جل و دیگر از کتاب نوادر الاصول نقل شده است العطاس تنفس الروح وسطوعه الی الملكوت حنیناً الی قرب الله ؛ لانه من عنده

جاء ومن لطفه وكرمه لعبده ولولا الارواح لم يمتنع بهذه الجوارح ، فاذا عطس المؤمن فانما ذلك وقت ذكر الله لعبده ونعزبه للروح . ما وقع فيه من الضيق : فاذا خلص تاق الى موطنه فتلك الصيحة منه ، يعنى : عطسه كردن نفس كشيدن روح و مرتفع شدن آنست بعالم ملكوت از جهة آرزومندى و نشاط و شادى كه او راست بجوار قرب خداوندى ، زيرا كه افاضه آن بر قالب بنده از جانب خداى جل و علاست ، از آنروى كه اگر نبوده باشد ارواح فايده از جوارح و اعضا حاصل نتوان كرد ، و چون مردمؤمن را عطسه بيايد در آن حين آثار آنستكه خداوند بزرگ نام بنده خود را برده و تعزبه گفته است ، روح را از تنگى كه داشت ؛ چون از آن ضيق جوارح خلاص گردد آرزومند مى شود بسوى وطن اصلى خود ، پس آنصدا كه از طريق انف خارج مى شود صيحة است خلاص روح از اين عالم بسوى عالم تجرد است انتهى .

وهم آورده است كه از براى هر حسى از حواس ظاهر و باطن انسانى وظيفه و شأنى است از براى عبادت صانع و خالق خود ، پس وظيفه قوه سامعه استماع كلام صدقست ، و وظيفه زبان و قوه ناطقه گفتن كلمات حقه پس در گاه رسيدن بقوه سامعه نفس را از بابت شعورى كه هست اطلاع پيدا مينمايد صدق آن را در آنحال مستعد شود نزول رحمت خداوندى را ؛ پس امر شود به ريح تا جريان كند در بدن او و مرور نمايد در قواى انسانى ، و چون بدماغ عبور كند منضغط ميسازد قوه نفسانى را و حر كت ميدهد بدن را بسبب عطسه و خروج آن از راه بينى اما در ظاهر چنان مينمايد كه طبيعت خواهد خلط موزيكيه مرور ميكند بر سطوح دماغ دفع كند يك دفعه حادث ميشود شخص را عطاس ، پس در آن حال كه آنموزى از دماغ را كه محل روح نفسانى است طبيعت دفع كند واجب است بر عاظم شكر خداوند تبارك و تعالى چنانكه در حديث وارد است ان الله يحب العاظم و يكره التثايب ، فاذا عطس فحمد الله فحق على كل مسلم سمعه ان يشتمه يعنى : خداوند دوست ميدارد عاظم را ، و دشمن ميدارد دهن دره را پس چون شخص عطسه كند حمد كند خداي را و سزاوار است بر هر مسلمى كه چون بشنود تشميت كند او را ، يعنى دعا كند عاظم را بدورى از شماتت و نزدىكى بخير و بر كت ؛ در تشميت بسين هممله نيز روايت

شده که از سمت باشد یعنی هیئت نیکو .

حاصل آنکه دعانماید او را که بگردن بر شکل و هیئت نیکو ، چون هیئت شخص عاظم بگردد از جهت عاظم بدین کلمه صاحب عاظم را دعا کند و عطسه تفتیح میکند مسامات را و سنگینی بدن را زایل مینماید ، و سبک مینماید سر را و زایل مینماید کدورت و تیرگی نفس را ؛ و مصفا کند روح حیوانی را ، پس عطسه چیز است محبوب و مطلوب طبیعت و آثار صحت که حمد را در عقب آن قرار داده ، و ثواب کشیده شدن عضلات فك است از جهت دفع فضولی که در عضلات فك محتبس شده که طبیعت محض دفع آن تمدد پیدا کند در عضلات ، و زیادتی این حالت یعنی تمدد انداز است بر زیادتی اخلاط و آمدن قشعریه و اینحالت که انسانی را پدید گردد سبب غفلت و کسالت شود در امور دین و دنیا ؛ تا اینجا بود آنچه قطب الدین لاهیجی در ترجمت ابو جعفر برشته تحریر در آورده بود ، و نیز چنانکه نگاشته اند ابو جعفر را کلمات حکمت آمیز بسیار است که در کتب مشروحا مضبوط ، چنانکه شیخ ابوسلیمان سنجرى سجستانى حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از اهل فضل بنزد ابو جعفر بودیم از وی متمنی شدند که از کلمات حکمت آمیز چیزی گوید ؛ پس گفت اما شرف النفس فانه یفضی الی بقاءها و اما شرف الحکمة فانه یوضح السبیل الی طلب هذه البقاء ، و اما شرف الالباء فانه یزید فی قدر صاحبه زیاده یفسد فی باطن حاله بالكبر ؛ و یصلحه فی ظاهر احواله بالتوقر ؛ و هذه الشرف الاخیر بالاصطلاح والعادة فهو اخس الثلاثة ؛ و اما شرف الاوسط فبالاجتهاد والاكتساب ، و اما شرف الاول فبالطبیعه حاصل آنکه شرافت نفس از آنست که سبب می شود از برای بقاء انسانی که کمالات صوری و معنوی در وی بکمال رسد ؛ و اما شرافت حکمت آنست که واضح و ظاهر میسازد آنرا راه را از برای تحصیل چنین بقائی که سبب است از برای تکمیل نفس و باعث بر حیات و بقاء ؛ و اما شرف آباء اگر چه در ظاهر سبب فزونی قدر داری آن شرافت هست اما بحسب باطن سبب سوء حال شخص است از جهت کبر و نخوت ، و اصلاح ظاهر حال کند از بابت وقار و سنگینی که صاحب این شرافت راهست ؛ و این شرافت آخر که از بابت آباء و اجداد است پست تر و ادنای این اقسام ثلثه است ؛ و اما شرف اوسط که

شرف حکمت باشد بتحصیل واجتهاد و اکتساب است؛ و اما شرف اول که شرف نفس باشد فی حد ذاتها طبیعی و جبلی است مر انسان را و تحصیلی نیست .

ابوسلیمان گوید : که چون ابو جعفر این کلمات بیان نمود بدو گفتم ایها الملک گوارا باد تورا این علم و دانش که خدایت عطا فرموده ، ابو جعفر گفت یا اباسلیمان تورا مؤاخذت نخواهم کرد از اینکه در توصیف من مبالغت بجای آری ، بلکه خواهم گفت تورا که چون مرد توصیف خود بشنود مفتون بفضل خود گردد و غروری پیدا کند، بهتر این است که از در توصیف دیگر بیرون نیائی و تملق بیکسو نهی، آنگاه ابو تمام نیشابوری که حضور داشت گفت ایها الملک بگذار که تا شکر نمائیم خداوند را بنعمت وجود چون توئی ، که بما عطا فرموده است بتحقیق که تازه و نو فرموده مطالب حکمت را : پس از اندر اس آن و طالب نموده خلق را بسوی آن پس از تنفر مردمان ، از آن علم، و مجتمع نموده در اطراف و جوانب خود متفرقات از طلاب را و معین گشته آن جماعت را بر اقتباس و اکتساب فضایل؛ خدای را گواه میگیرم که این بیانات مراد ابوسلیمان را هرگز از روی تملق نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و عین صدق است ، آنگاه ملک گفت من ابوسلیمان را منع نمودم از توصیف تملیلی که در حق من نمود ، و تو پیش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان اول این بود که چون شخص کم ظرف را بتوصیف و تعریف در حقش لب گشایند او را در باطن فرحی روی دهد و بر خود مفتون شود و عجب او را پدید گردد ، و چون این حالت در مرد پدید گردد ، از طریق صواب انحراف ورزد ، و آنچه ما را سزاوار است اکتساب دانش و حکمتست و اکرام کردن احکام شرع تا آنگاه که معتدل گردد نفوس ما و از راه خطا منصرف گردیم .

اکنون بر گردیم بسخنان اول آنگاه گفت : من عدم شرف النفس لم ینفعه شرف الحکمة لان الحکمة لا یقلب الحمار انساناً ولا یجعل الشیطان ملکاً و لکنها فیها ریحة الروح و طمأنینة القلب ؛ و انس فی الوحدة و طریق الی الرشاد و سد بین الانسان و الفیء ، یعنی کسی را که شرافت نفس نباشد فایده نخواهد بخشید از برای او شرافت حکمت، از آن روی که حکمت بر نمیگرداند طبع حمار را بحالت انسان ، و همچنین بر نمیگرداند صفت

شیطانرا ملک پس آنحکمت سبب راحت میشوند از برای روح انسانی ؛ و آسایش و آرام قلب و انس در تنهایی و رهنماست بر راه بزرگی و صلاح ، و همچنین سدی است آنحکمت بین انسان و گمراهی ؛ پس گفت : کتب فیصرا لی کسری بم نظمت مملکتک و استقامت رعیتک فاجاب بثمان خصال لم اهمل فی امر ولا نهی ؛ ولا اخلفت فی وعد ولا وعید ، و عما قبت للمجزم لا للمخفه و و لیت للعنا لا للهوی ؛ و استملت قلوب الرعیة من غیر کره ؛ و سهلت الاذن من غیر ضعف ، و عمت بالقوه و حسمت الفضول ، فلما قرء فیصر قال هذا الکلام یجب ان یکتب بماء الذهب ، و قتی فیصروم بکسری عجم نگاشت خواهیم بدانم که چه چیز تورابا عث این شد که مملکت تو منظم و امور رعیت تو بر وفق استقامت است ، کسری در جواب فیصرا ان کلمات بنگاشت هیچگاه در احکام خود از کردن و نکردن تأخیر نینداختم ، و وعده وعید را تخلف ننمودم ؛ و عقاب نمودم گناهکاران از روی خرم نه از جهة سبکی و کمی عقل ، و قبول پادشاهی نمودم از جهة عنا و بر و نرنج نه از جهة هوا و خواهشهای نفسانی ؛ و میل دادم قلوب رعیت را بر امور بدون کرامت ، و آسان گرفتم کارها را بر آنها نه از روی سستی و غلبه داشتیم همواره بر قوای بدنی ؛ و نگه داشتیم خود را از زیاده روی پس فیصرا چون این کلمات بخواند گفت شایسته و واجب است که این کلمات را بآب طلا نوشته نگاه دارند .

و در بعضی کتب بدینقسم نگاشته : کتب هر قلالی کسری بماذا ادام لکم المملک فکتب الیه کسری دام لنا بستانه اشیا ، ما هزلنا فی امر ولا نهی قط ولا کذبنا فی وعد ولا وعید قط ، ولا عاقبنا الاعلی قدر الذنب لا قدر غضبنا ، و ولینا ذوی الاصول و استشرنا ذوی العقول ، و قدمنا شان الکپول ، فلما قرأ هر قل جواب کسری قام و قعد و قال یحق من بکون هذه سیاسته ان بدوم ریاسته نوشت هر قل و م بکسری که دوام ملک و امتداد پادشاهی بچه امر تو را حاصل گردید ، کسری در جواب نوشت که ملک و پادشاهی من بعمل آوردن از این شش چیز پایدار گردید ، اول آنکه بیهوده با امری و نهی اقدام ننمودم و کارهای ملک باز بچه نشمردم ؛ دویم آنکه دروغ نگفتم و بتاخیر نینداختم رسانیدن خیر و شر را ؛ هیچگاه مؤاخذنه نمودم گناهکار را بیش از اندازه گناه بلکه عقاب نمودم باندازه گناه نه باندازه



غضب خود، و حاکم و صاحب منصب نمودم مردمان اصیل نجیب را، و همواره مشورت با مردمان صاحب خسر و کردم نه بیخردان؛ و پیوسته مقدم داشتم در امور پیران را بر جوانان چون هر قل این کلمات بر خواند از شدت انبساط از جای خود بر خاست و بنشست و گفت پادشاهی را که سیاست و طریقه این باشد حق این است که او را ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود.

و نیز ابو سلیمان سجستانی گفته است که ابو جعفر هنگامی که مجلس انعقاد می یافت اشعار حکمت آمیز بسیار میخواند؛ از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی این دو شعر را نسبت بخود او داده اند.

فتی لم یتبع نعمة بعد ما مضت \* بمن ولا مطل وعید ولا وعدا  
هوا له عبدو لم بکمل الفتی \* اذالم یکن یوما هوا له عبدا

حاصل آنکه مرد کریم چون بر کسی نعمتی رو داشت پس از گذشتن منتهی بر نعمت خوار خود نمیگذارد و بتأخیر نمیاندازد هیچگاه وعدو و عید خود را، و او را همواره هوا و هوس بنده و پیرو است نه آنکه او پیرو و تابع هوا و هوس نفسانی باشد؛ و این چند شعر که او میخواند نیز بدین مضمون است.

عبدنا الهوی ایام جهل واننا \* لفی غمزة من سکر نامن شرابه  
وعشنا زماناً یعبد الحق للهوی \* من الجنة الاعلی وحسن ثوابه  
فلما تجلی نوره فی قلوبنا \* عبدنا رجاء فی اللقا و خطابده  
فمرجع انواع العبودية الهوی \* سوی من یکن عبداً لغير جنابه  
و یعبده من غیر شمیء من الهوی \* و لا للنوی من ناره و عقابه

حاصل آنکه بندگی و پیروی نمودن در روزگار جوانی هوا و هوس نفسانی را؛ در حالتی که فرو گرفته بود ما را مستی شراب جهل و نادانی، و بخوشی میگذرانیدیم روزگاری را که بندگی میکردیم خدای را از روی هوا بطلب جنت اعلی و گرفتن اجر و مزد از وی، چون نوحق منور کرد قلوب ما را بندگی نمودیم با امید لقا و خطاب او، پس اقسام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی هوا و هوس است آنهایی را که بندگی نمایند غیر از جناب او عبادت میکنند خالق و پروردگار را؛ اینک نه از بابت دوری از آتش و

عقاب او :

بالجمله سال وفاتش در کتب مضبوط نیست ؛ ولی از ترجمه وی چنان مستفاد میشود که تا اواسط، آه پنجم هجریه در قید حیات بوده است ، سپس از حالاتش چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و ابو جعفر را کتابی بود . است در حکمت عملی و الله تعالی اعلم .

پوشیده نماند که جماعتی از معتبرین عرفا هستند با ابو عبد الله معروفند چند نفر از آنان که مشهورتر از جمله و شرح حالانشان بسطی داشت مانند شیخ ابو عبد الله مغربی و شیخ ابو عبد الله بن خفیف و غیر ذلک برشته تالیف در آمد ، و جماعتی دیگر که مبسوطاً شرح حالی از آنها معروف نیست اینک در بکرشته نگاشته می شود تا بر بیننده واضح و آشکار باشد که با کمی ترجمت مطالب بسیار در آن مندرج باشد .

#### ابو سعید بن بزید

از معتبرین عرفای اواسط ، آه سوم هجریه است ، زمان معتصم و واثق و متوکل را در یافته اصلش از قریه بناج است ، و در میان این طبقه بعلم و مرتبت مزید رتبت مشهور و معروفست و از اقران ذوالنون مصریست و جماعتی از معتبرین عرفا صحبت او را در یافته و بدو منسوبند ، از جمله احمد بن ابی الحواریست که از معتبرین این طبقه است . او را دیده و باستادی او فخر مینماید و شرح احوال احمد بن ابی الحواری در این کتاب بجای خود مشروحاً مسطور است ، و آنعارف کامل روزگاری در ازد در عراق و زمانی در شام بسر میبرده و اهل حال را از او فایدهت کلمی بوده ، بیانات و کلمات او در میان قوم مشهور و معروفست از جمله آنست که گوید : **الادب حلیة الاحرار** یعنی نگاهداشتن ادب مرآزاد مردان را رتبتی است بزرگ ، و پیرایه ایست نیکو چه هر که را این پیرایه بر تن نباشد خود از عداد اهل حال خارج است ، و او ای حاصل این کلام را در مثنوی بنظم در آورده که میگوید :

از خدا جوئیم توفیق ادب      ✨      بی ادب و مجرورماند از لطف رب

بی ادب تنهانه خود را داشت بد      ✨      بلکه آتش در همه آفاق زد

و هم او گفته : **نکل شیء خادم و خادم الدین الادب** هر چیز را چاکر و معینی

است و چا گردین ادب مرد است، یعنی با دین توان دین را حفظ نمود و هم از اوست که گفته چشم برو دارد که هیچ نشان روشنتر از او نیست؛ یعنی همواره روی توجه بسوی حق دارد که هیچ نشانی واضحتر و روشن تر از او نیست، و هم او در ذیل این بیان گفته که موسی علی نبینا وعلیه السلام گفت: آلهی تو را کجا یابم گفت: چون قصد درست کنی مرا یابی و مراد از بن بیان آنست که چون خواستی مرا بینی و قصد توجه تو در آن درست شد آنگاه مرا خواهی یافت ابو بکر کثانی در ذیل این بیان گفته که چون قصد درست کردی وی را بیافتی و حلاج در ذیل این بیان گفته: لا تعرج آن يك گام است یعنی رسیدن با و يك گام بیش نیست، چون از خود گذشته باورسیدی؛ سال وفات وی در دست نیست همچنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید تا حدود دو بست و شصت هجری در قید حیات بود، سپس از حالات او چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و الله اعلم

نباچ بکسر نون و فتح باء منقوطه بیک نقطه و آخر آن جیم قرینه ایست در بیابان بصره در میانه راه مکه از جانب بصره

### ابو عبد الله قلاسی

در اواخر سنه سیصد هجریه بوده است و بنا معتضد و مقتدر معاصر بوده؛ و خود از بزرگان این قوم و معتبرین این طایفه است، و جماعتی از اهالی این طبقه صحبت او را در یافته اند و او بصحبت جماعتی از این طبقه رسیده، و وقتی از او پرسیدند که یا شیخ از غرائب چیزهایی که در اسفار خود دیده از برای ما حکایت کن گفت: در بعضی از سیاحتات خود در دریای هند در کشتی نشسته بودیم در آن حال آثار انقلاب ظاهر گشت، و طوفانی سخت پدید آمد و اهل کشتی دست بدعا و تضرع و زاری بر آوردند بجهت خلاص از طوفان، نذرها کردند و من همچنان ساکت نشسته بودم، آنگاه بمن گفتند تو نیز بجهت خلاص خود و ما نذری کن گفتیم من از دنیا محروم بچه چیز نذر کنم؛ چون الحاح بسیار کردند گفتیم با خدای تعالی نذر کردم که اگر از این طوفان خلاصی یابم هر گز گوشت فیل نخورم، گفته اند این چه نذر است که میکنی هر گز کسی گوشت فیل خورده است؟ گفتیم ندانم در این چه مصلحت است خدای تعالی بر زبان من گذرانید، و نذر من همین خواهد بود در آن حال

از شدت طوفان کشتی بر کوهی خورده بشکست و من بامعدودی از اهالی کشتی بر کنار افتا دیم؛ در آن ساحل چند روز گذشت که هیچ نخوردیم در آن اثنا فیل بچه پیدا شد همراهان از شدت جوع آن فیل بچه را گرفته ذبح نموده آتش برافروختند گوشت آنرا پخته بجهه سد جوع بخوردند، قدری از آنرا هم بریان کرده بنزد من گذاشتند و تکلیف بخوردن نمودند، در آن حال ندی که کرده بودم بیامد آمد گفتم زمانی نگذشته که من نذر کرده ام گوشت فیل نخورم؛ همراهان الحاح کردند که اکنون مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است، من بیروی قول آن جماعت نکردم و از عهدی که کرده بودم برنگشتم، یاران پس از خوردن گوشت فیل بچه بخواب رفتند و ساعتی نرفت که مادر آن فیل بچه بیامد و دوزمینهارا بوی میکشید، تاباستخوانهای بچه خود رسید قدری آنرا بوی کرد بعد از آن روی بهمراهان که خفته بودند نمود و هر يك را بوی میکشید و زیر دست و پای خود میمالید و میکشت، تا تمام آن جماعت را بکشت من از صدمت که بهمراهان میرسید زیاده اندوهناک بودم؛ آنگاه بسوی من آمد و مرا بوی کرده را لحظه میرفت و میآمد و بوی میکرد و از من استنباط بوئی نکرد و دانست که من از گوشت بچه او نخورده بودم، آنگاه پشت بمن کرد و با خرطوم خود اشارت بمن کرد که سوار شو من در نیافتم پس پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد سوار شدم آنگاه سوار شدم اشارت کرد است بنشین پس راست نشسته خود را محکم بداشتم، و آن فیل در حرکت آمد تا شب در رسید و صبح خواست طالع گردد مرا بموضعی رسانید که زراعت و آبادانی مینمود، پس اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم با شتاب تر از پیشتر برگشت؛ چون با مداد گردید جماعتی از اهل آنسوا بنزد من آمدند ترجمانی با خود آورده از حالت من پرسیدند قصه خود از برای ایشان باز گفتم، زیاده تعجب کردند و گفتند آیامیدانی از آن ساحل تا این مکان چند روز را هست، گفتم نی گفتند هشت روز را هست که بیک شب آمده، مرا از آن واقعه تعجب بسیار روی داده و از آن امر مقدر تغییر حالت بی شمار که چون زمان واجل مرد در رسد چگونه اسباب فراهم آید؛ و آنرا هم که اجل نرسیده چه مایه اسباب درزیست و زندگانیش فراهم آید پس از آن تدارک خود را دیده روی بوطن نهادم، و در

بعضی از کتب این حکایت را از شیخ ابراهیم خواص نقل کرده اند، اما صحیح این است که از این عارف کامل است و الله اعلم.

از کلمات او است که گفته چون مرد همواره با دای نعمت قیام کند نعمت بدو روی نیارد، او را گفتند احسان چیست؟ گفت احسان با کسی برابری نکردن و خوردن از همه کس کمتر دانستن، سال وفات وی مضبوط و مسطور نیست چنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل ماه چهارم هجری به و الله اعلم.

**قلانس** بفتح قاف و کسر نون جمع قلنسوه است بمعنی کلاه بلند و در نسبت قلانس می آید.

### ابو عبد الله خاقان

از معتبرین عرفای اواسط ماه سوم هجری به بوده است و زمان المتوکل علی الله عباسی و جماعتی دیگر از خلفا را دریافته و خود بعلو مرتبه و فضایل صوری و معنوی آراسته بود نشو و نماش در بغداد بوده و هم در آن شهر جماعتی صحبت او را دریافته از برکت ارشادوی مقامات عالیه ادراک نموده اند، شیخ جعفر خدا که زمشاهیر این طبقه است و دریافت صحبت او را کرده است گفته: که ابو عبد الله صاحب کرامات و مقامات عالیه بود، ابن قصاب رازی که او نیز از این طبقه است حکایت کرده است که پدر من در بازار بغداد دکانی داشت و من بر در دکان نشسته بودم، ناگاه دیدم شخصیرا که با جامه کهن از در دکان من گذشت که او را بس فقیر یافته و بر حالتش مرا ترحم آمد، و هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم پس بر خاسته نزد یک او رفتم سلام کردم چه خاطر مرا بسوی او کشید؛ آنگاه یکدینار زر که با من بود بیرون آورده در کمال ادب بدو دادم بستد و بمن بی خورد نمود. و التفتانی نکرد، در خیال من گذشت که یکدینار ضایع شد و بمن محل خود نرفت پس با خود گفتم در عقب وی رفته از حالتش مطلع گردم، و هم چنان نکردم همه جا در قفای او میرفتم تا بمسجد شو نیز به رسید دیدم سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار زر را بیرون آورد و بیکی از آنها داد، و گفته ام روز بمصارف خود رسانیده و خود بگوشه مسجد رفته در نماز بایستان، آنکس که دینار را گرفته بود بر خاسته از مسجد بیرون شد من در عقب او

روان شدم ، تا بیازاران بدم بقدر احتیاج طعام خرید و پیش یازان خود آورد و با هم بخوردند آن شخص همچنان در نماز بود چون ایشان از طعام خوردن فارغ شدند آن شخص بنزدیک آن سه کس آمد و گفت : هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما در غذا خوردن باز داشت ؟ گفتند : تو خود بهتر میدانی ای مرشد و استاد ما ، گفت آن دینار زر را که بشما دادم جوانی بمن داد من تا این زمان از خدا بتعالی در میخواستم که ویرا از بندگی دنیا آزاد گرداند ؛ مرا از حرف وی حالت تغییر کرده نداری بنشستم تا آن کس رفت از آن سه کس نام او پرسیدم . گفتند او مرشد کامل شیخ ابو عبدالله خافان صوفی است پس بتو جدوی مراتب قیامت و فتوحات رویداد ، و آعارف کامل روزگار زندگانی خود را در بغداد بسر میبرد ؛ تا در سینه دو بست هفتاد و هفت هجری در زمان المعتض بالله و داعزندگانی گفت ؛ و هم در آن شهر مدفون گردید از کلمات اوست که گفته ذلت مرد در سه چیز است مجالست با جهال و خیال کسب و زیادتی مال و بد گوئی از اهل حال و الله اعلم بحقایق الاحوال .

### ابو عبد الله محمد بن عثمان بسری

از اجلاء ، شایخ اهل حال و بزرگان او نادر و ابد است ؛ در او اسطوره سیصد هجریه بوده است در معاصر بوده است بالمتوکل علی الله عباسی ، و با شیخ ابو تراب نخشبی که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و جماعتی از بزرگان این طبقه ذک صحبت وی را نموده اند ؛ شیخ ابو عبدالله بن جلا که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش در این کتاب نگاشته آمد گوید : لقیتم ستمائة شیخ ما رأیت منهم مثل اربعة ، ذوالنون المصری و ابو تراب النخشبی ؛ و ابو عبدالله البسری ؛ و ابو العباس بن عطا ، یعنی دیدم و در یافت نمودم خدمت ششصد پیر را و ندیدم مانند چهار نفر از آنها در بلندی رتبت و نیکی صحبت ؛ اول ذوالنون مصری دوم شیخ ابو تراب نخشبی سیم ابو عبدالله بسری چهارم ابو العباس بن عطا

نقل است که در بدایت عمر و ایام سیر و سلوک بالشکر اسلام بشغری از تغور بجهاد رفت بر کره اسبی سوار بود در اثنا گیر و دار کره اسب بیفتاد و بمرد ، در آن حال دست بدعا بر داشت و گفت خداوند این کره اسب را عاریت بمن ده چند آنکه به بسر برسم ، کره اسب از زمین زنده بر خاست و چون از غزا فراغت یافت و به بسر رسید بسر خود را گفت برو

زین اسب کره را بردار گفت اکنون چون گرمست و عرق دارد و لحظه دیگر زین از رویش بر خواهم داشت ، گفت ای فرزند این ملاحظه را مکن که آن عاریت است چون زین اسب بر گرفت هماندم بر زمین افتاد و بمرد ، از آن حال و آن حال جو یا شدند تفصیل واقعه را نقل کرد و زیاده تعجب نمودند . و نیز نقل کرده اند که روزی در شهر دمشق نشسته بود سواروی بگذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بر دوش میدوید ، خشم آلود چون برابر وی رسید گفت اللهم اعتقنی وارحنی منہ خداوند! آزاد گردان مرا از او آسایش ده از او مرا پس روی بآن عارف کامل کرد و گفت ای شیخ مراد عائی کن وی گفت : اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال خداوند! آزاد کن او را از آتش آینده و از بندگی حالی که دارد همانقدر که شیخ آن کلام بگفت فی الحال اسب آنسو از را بینداخت از جای بر خاست نگاهی بسوی غلام کرد و گفت تو را خاصه لوجه الله آزاد کردم . غلام غاشیه بنزد خواجه خود انداخت و گفت مرا تو آزاد نکردی این جماعت آزاد کردند؛ و اشارت بوی و اصحاب وی کرد پس بنزد شیخ آمد و دزمره مریدان او میبود تا از دنیا بر رفت .

نقلست که روزی پسرش بنزد وی آمد گفت که سبوی چند روغن داشتم که سرمایه ما بود ، چون خواستم که بیرون گزارم بیفتاد و بشکست و سرمایه ما ضایع شد؛ گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست ، والله که پدرتورا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر از خدایتعالی و این بیان ، قام تو کل و تسلیم و رضا را میرساند؛ که سرمایه دنیا و آخرت این سه چیز است دیگر از کرامات وی نقل شده این است که یکی از اصحاب وی حکایت کرده که سالی او را بعضی کارها پیش آمد که بحج نتوانست رفت تا سه روز بزمان حج مانده بود روزی کسی نزد وی آمد او را گفت یا ابا عبدالله امسال بحج نمیر وی؟ گفت : امسال مشغله ای آمد که نتوانستیم رفتن

گفت شما هر وقت که توانید خواهید رفت ، و مرادش ازین حرف توهین وی بود شیخ را حالت تغییر کرد و هیچ نگفت؛ در آن سال پس از انقضای زمان حج هر کس که بیسر مراجعت کرد میگفت من او را در ایام حج در مکه دیدم ،

و هم از کرامات وی نقل شده که چون مادره رمضان رسیدی در خانه رفتی و گفتمی تا از

بیرون در آنرا بگرفتندی و روزنه ازان گذاشتندی؛ و هر شیئی از آن روزنه نانی از برای وی بینداختی چون روز عید فطر در آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان در زاویه خانه نهاده بودی، نه هیچ از آن خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده بود؛ و سی روز بربیک طهارت نماز گذارده بودی بلی آنان را که غذای روحانی میرسد و مدد رحمانی بفرزادهای جسمانی احتیاج نیست؛ تا اینجا بود آنچه از نفحات الانس و دیگر کتب در ترجمه وی نقل شد، یا فوت حدودی پس از نگاهستن بسرو تصحیح آن در ذیل آن میگوید: و ينسب اليها ابو عبید محمد بن حسان البسری الزاهد له كلام في الطريقة و كرامات، حدث عن سعيد بن منصور الخراساني و عبد الغفار بن نجیح و آدم بن ابی ایاس و ابی صفوان القاسم بن يزيد بن عوانة الكلابي و ذكر ابن نافع الارسوفي و عمرو بن عبدالله بن صفوان والدا بی زرعه، و ذكر غيره و روى عنه ابراهيم بن عبد الرحمن بن عبد الملك بن مروان الدمشقي؛ و محمد بن عثمان الأذري و ابو بكر محمد بن عمار الاسدي و ابو زرعه عبد الرحمن بن واصل الحاجب و ابنا عبید و نجیب و ابنة نجیب بن ابی عبدالله البسری، حكى عن ابی دروى عنه ابو بكر الهلالی و ابو العباس احمد بن معز الصوري الجلودی، و ابو زرعة الحسينی و معاذ بن احمد الصوري و ابو بكر محمد بن منصور بن بطيش الغساني و ابو بكر معمر الطبراني و حدث عن ابیه بكتاب قوام الاسلام و بكتاب الطيب ذكره ابن ساكولا في كتاب نجیب و محمد بن منصور بن بطيش ابن بكر الغساني البسری من اهل قرية بسر من حوران و قدم دمشق و حدث بها من نجیب بن ابی عبید.

از این بیان یا فوت درجه فضل و مسلم بودن وی در نزد اهالی دانش و عرفان معلوم میگردد؛ چنانکه میگوید ابو عبید را گفته‌ها نیست در طریقت؛ گفته‌های اولیاء و صاحب کرامات است و اخبار و روایاتش بیشتر از سعید پسر منصور خراسانی است؛ و نیز از عبد الغفار پسر نجیح و آدم پسر ابی ایاس و ابو صفوان قاسم پسر یزید که او پسر عوانه کلابی بود، و همچنین از پسر نافع ارسوفی، و دیگر از عمرو پسر عبدالله که او پسر صفوان والدا بی زرعه بود؛

و نیز از جماعتی دیگر روایات و احادیث دارد همچنان از آنعارف کامل جماعتی روایت دارند مانند ابراهیم پسر عبد الرحمن پسر عبد الملك، که او پسر مروان دمشقی



بود و نیز از او روایت نموده محمد پسر عثمان اذرعی و ابو بکر محمد پسر عمار اسدی ، و ابو زرعه عبدالرحمن پسر هاصل حاجب ، و دو پسر ابو عبید و نجیب و همچنین روایت کرده است از او نجیب و از پسر او نجیب روایت کرده است ، ابو بکر هلالی و ابو العباس احمد پسر معز صوری جلودی ؛ و ابو زرعه حسینی و معاذ پسر احمد صوری و ابو بکر محمد پسر منصور پسر بطیش غسانی ، و ابو بکر پسر معمر طبرانی و هم از پدرش روایت میکرده است از کتاب قوام الاسلام و کتاب الطیب ابن ما کولا در کتاب نجیب نگاشته که ابو بکر غسانی از اهل قریه بسری بود ؛ که از قراء حورانست از آنجا دمشق و نقل کرد نقل اخبار و روایت او از نجیب بن ابی عبید بود تا اینجا بود آنچه از یاقوت حموی نقل شد ؛ و امام شیخ شهاب الدین سهروردی در حق او مینگارد که شیخ اجل ابو عبید بسری از اجلاء علماء و فقهاء است و جامع مابین علوم ظاهر و باطن بوده ، مولد او بسری است پس از رسیدن بحد تمیز بشهر دمشق نقل کرد و بتدریس و ارشاد روزگار خود را تا اواخر ایام زندگانی میگذرانید ، و او روایت از جماعتی کند و جماعتی دیگر از او روایت کنند و پسرش نیز در میان آن طبقه بفضل و علم موصوف و معلومرتبت معروف بوده ، و جماعتی از او روایت کنند انتهى .

و بالجمله آنعارف کامل و فاضل عامل در شهر دمشق روزگارزند گانیرا میگذرانید تا زمان زندگانش بسرا آمد ، و در همان شهر وفات نمود و هم در آنجا مدفون گردید ؛ ولی سال وفاتش مضبوط نیست و از ترجمه وی آن چنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اواخر حدود سنه سیصد هجریه و الله تعالی اعلم .

و از کلمات اوست که گفته : **النعمة طرد فمن رضى بالطرد و البلاء قربة فمن ساء البلاء فقد احب ترك القربة والتقرب الى الله** یعنی مرد را افزونی نعمت و وفور ثروت سبب دوری از درگاه پروردگار بزرگ میگردد ، از آن روی که هر دارنده نعمتی بدان پروازد و بدان نعمت که او را رسیده از منعم باز ماند و غافل شود ، از آنخدائی که او را متنعم ساخته ، در اینصورت رضای بنعمت رضای بدوری از اوست و بلاه و جب نزدیکی است ؛ گاهی که صاحب بلا از فرستنده بلا باز نماند ؛ و طریق صبر و رضایتش گیزد چون صاحب بلا این

طریق را سلوک ننماید و بلا بدو روی آورد؛ معلوم است که وی کاره قربت و تقرب است، و همیخواهد که ترك نزدیکی بسوی حق سبحانه و تعالی نماید، و هم او گفته آنکس که دنیا را از برای راحت نفس ترك نماید بمآل برنجهای بی شمار دچار گردد، چه آمل رنج طلب راحتست و عاقبت راحت طلب رنج بکی او را گفت خواهیم از دنیا عزلت جویم و بعبادت مشغول گردم گفت: بهترین است که بمعنی از دنیا عزلت جوئی نه بظاهر؛ اگر در معاشرت و مراودت با حسن ادب و آداب سلو ک نمودی عزلت معنوی آنست و معرفت همان، از آنکه بنی آدم پیوسته بیکدیگر ندوبمراودت و معاشرت و معاملات باید مدارشان بگذرد.

پوشیده نماند که آنعارف کامل را در بسیاری از کتب کثیفت او را ابو عبدالله نوشته اند و در بعضی از موارد ابو عبید، همچنانکه یا قوت حموی در چند جای از کتاب معجم البلدان که بمناسبت نامی از او میرد ابو عبید مینویسد، دور نباشد که بهر دو کنیت معروف باشد و الله اعلم بحقایق الامور.

بسر بضم باء و سکون سین و راء اسم قریه ایست از اعمال حوران از اراضی دمشق که وی منسوب بدانجاست.

### ابو عبدالله سجزی

ارمشاخ او ا خرماء سوم هجریه و از بزرگان این طبقه است؛ نشو و نمای وی در خراسان است از خلفای عباسی بامعتضد معاصر بوده، و از سلاطین خراسان بانوح بن منصور سامانی و خود باشیخ ابو حفص حداد صحبت داشته، و نسبتش بدوست ولی کمالات صوری و معنوی او باندازه بوده که شیخ ابو حفص در حقا و می گفته که ابو عبدالله شیخ معنوی و مرشد حقیقی ماست، و او سالهای دراز بر تو کل بادیهها بریده و سفرها نموده و جماعتی از این طبقه درک صحبت وی را نموده اند، یکی از اهالی این طبقه حکایت کرده است که وقتی باشیخ ابو عبدالله از طرابلس شام همراه شدم چند روز راه رفتیم که هیچ خوردنی نخوردیم در آنحال رسیدیم بجائی که پاره کدوی تر بر سر راه افتاده بود دست برده از نهایت گرسنگی که مرا بود آنرا برداشته تا خورم، شیخ بجزاب من سخت نگریست دانستم

که از آن کار کراهت داشت بینداختم ؛ بعد از آن پنج‌دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم  
 کفتم شاید از بن دینار هاطعامی بخرد بر گذشت و نخرید ، بعد روی بمن کرد و گفت  
 شاید که گوی پیاده میرویم و گرسنه فوتی فراهم نکرد ؛  
 تا از آن مارافولی حاصل شود ؛ اینک بر سر راه دهی است و نزدیک آن ده مردیست صاحب  
 عیال ، چون بدانجا در آئیم بخدمت مامشغول خواهد گردید آن پنج‌دینار فتوح را بوی  
 ده تا صرف نفقه عیال و رفع پریشانی احوال نماید ، چون بآن‌ده رسیدیم وجه معهود را به آن شخص  
 که میگفت دادیم ، چون از ده بیرون آمدیم روی بمن کرد که تو بکجا میروی گفتم  
 با تو همراهی میکنم گفت من دیگر با تو همراهی نمیکنم ، چه خیانت میکنی درباره کدوی  
 ترو بیصبری میکنی در برداشتن آن چه حق صحبت آن بود که آنچه یافتی بمشورت برداشتی  
 و تنها میل بخوردن آن نکردی سپس هر چند جهد کردم که با او مصاحب باشم قبول ننمود  
 و مراد از بیان شیخ آنست که چون مرد در مقام سیر و سلوک قدم نهاد باید قدم از جاده سلوک  
 بیرون نهد تا بسر منزل حقیقت باز کشاید ؛ نه آنکه نفس سرکش چنان اختیار را از  
 دست او بیرون کند که از پی قوت دست بخسبیس ترین چیزی فراید این مقام مقام صبر  
 است و تحمل ، •

و آنعارف کامل را کلماتیست بس عالی و بیاناتی است بس سودمند از جمله آنهاست  
 که گفته : **علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة و انصاف عن قوة**  
 نشان اولیاء در دنیا سه چیز است فروتنی با مردمان با وجود بلندی قد و مرتبت ؛ و ترک  
 دنیا با وجود قدرت بر آن ، و انصاف دادن با وجود قوت و توانی بر آن ، و نیز از کلمات او است  
 که گفته سودمندترین چیزی مریدانرا صحبت صالحانست و اقتدای ایشان در افعال و اخلاق  
 و زیارت کردن قبرهای دوستان خدا ایتعالی و قیام بخدمت باران و فقیران  
 از او پرسیدند که چرا بر رسم صوفیان مرقع در نمی‌پوشی گفت از نفاق باشد که لباس  
 فقیان و جوانمردان بپوشم و زیر بار فتوت در نیایم ؛ پرسیدند از او  
 که فتوت چیست؟ گفت: خلق را معذور داشتن در آنچه برایشان می‌رود و تقصیر خود دیدن  
 و شفقت بر همه خلائق چه نیکو کار و چه بد کردار ، و اعلمی درجه فتوت آنست که تو را

خلق از حق مشغول نگرداند وقتی شخصی باو گفت مرا یکدینار زرسرخ است خواهی تو رادهم مصلحت چون می بینی، گفت اگر بدهی تو را بهتر و اگر ندهی مرا بهتر، و مراد ازین بیان تعریف انفاقت است چه آنکس که گذشت کرد و داد اجری معین است، و به آنکس هم که نرسید از ندانستن نفس او آسوده خواهد بود چه استغنا سبب سرکشی نفس و طغیان اوست؛ سال وفات آن عارف کامل مضبوط نیست و چنان مستفاد میگردد از ترجمه او که مقارن بوده است با اوایل مائة چهارم هجریه و الله تعالی اعلم.

سجری بکسر سین مهمله و سکون جیم و کسر زاء معجمه است

### ابو عبدالله الحصری

از معتبرین عرفای اوایل مائة سوم هجریه بوده است، و زمان هرون و مأمون و ادراک نموده مولد و منشای وی بصره است، و خود شاگرد فتح موصلی است که از بزرگان این طبقه است و شرح حالش بجای خود خواهد آمده، و بابشر حافی نیز صحبت داشته و او بحدیقه آداب و رسوم اهل طریقت آراسته و در سیر و سلوک قدمی راسخ داشت، و این طبقه از عرفاء که در اواخر مائة دوم و اوایل مائة سوم هجریه بوده اند از بابت اقدیمت زیاده محل اعتنای مشایخ اهل حالند، و وقتی از او پرسیدند: یا شیخ در ایامی که در خدمت عارف کامل شیخ فتح موصلی بسیر و سلوک مشغول بودی از او چه دیدی و چه شنیدی گفت: سمعت الفتح الموصلی یقول صا حیت ثلاثین شیخا کانا بعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقلوا ایاک و معاشره الاحداث شنیدم از فتح موصلی که می گفت رسیدم بخدمت سی شیخ، و همراهی کردم آنها را که تمام آنجماعت از ابدال شمرده میشدند تمام ایشان وصیت کردند مرا که بپرهیزد از معاشرت با جوانان گشاده روی؛ و هم از کلمات او است که گفته عمر خود را براهی صرف کن که در آن دنیا و آخرت را دریابی، گفتند آن کدام است؟ گفت: صرف کردن عمر در طریق معرفت که دنیا و آخرت از آن معمور خواهد بود.

حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله است

### ابو عبدالله احمد بن واصم انطاکی

از بزرگان این طبقه و فضیلتی این سلسله است؛ در فنون علوم او را ربطی کامل و بر علوم شریعت دانابود، و خود از عرفای اواخر مائة و بیستم و اوایل مائة سوم هجری به است، و معاصر بوده است با هارون و بأمون عباسی و صحبت اتباع تابعین را در یافته و خدمت قدمای از مشایخ را ادراک نموده، و مرید حارث محاسبی است و از انزان بشر حرافی و سری سقطی بوده، در بدایت حان بصحبت فضیل بن عیاض رسیده و او را در طریقت بیاناتی است بس بلند؛ از جمله گفته است که بر هیچ چیز و هیچ کس حسد نیامدم مگر از معرفت عارفانند نه معرفت تصدیقی، شیخ ابوعلی و فاق که شرح حالش در این کتاب مسطور است در ذیل این بیان گفته: معرفت رسمیه کقطره و سمیه لاعلیات شفی و لاعلیات نسقی معرفت رسمی چون باران است تابستانی نه بیمار را شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند، و نیز از او است انفع الفقرا کنت به متحملا و به راضیا سودمندترین فقر آنست که باز آن بیری و بدان خوشنود باشی، حاصل این بیان آن که جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات مسبب. و رجوع با و ورضا با حکام اوزیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود، پس سبب محل حجاب آنست و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان و جمال دو جهان در کشف و رضاست، و ناخوشی عالم در کشف و منحنط و این بیان خود و واضحست در تفصیل فقر بر غنا تا اینجاست آنچه از نجات الانس نقل شد اما یافعی از شیخ ابو عبدالله بن حنیف میگوید وی عالم بود بر علوم شریعت و طریقت او را در این طبقه رتبتی بلند بود و مقامی رفیع؛ مولود منشایش انطاکیه بود و تا اواخر زندگانی در آن شهر زیست؛ و نیز از کلمات او است که نگاشته عالمی که از علم خود بهره نبرد از دنیا و آخرت چه بهره برد، او را گفتند که بدترین رنجها در دنیا چه باشد گفت مجالست بانادان و حسد نزدیکان و ظلم همسایگان، سال وفات وی در دست نیامد ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اواسط مائة سوم هجری به و الله تعالی اعلم.

### ابو عبدالله عبادانی

از عرفای اواخر مائة سوم هجریه است ، و زمان معتضد و مکتفی را ادراک نموده و خود از اهالی عبادان است و نشوونمای وی در آن شهر بود ، شاگرد سهل بن عبدالله تستریست که شرح حالش در این کتاب بجای خود مسطور خواهد گردید خود حکایت کرده است که مراد را بام سیر وسلوک که با آنعارف کامل بسر میرفت از شبلی بعضی سخنان بمن میرسید و مرا آرزوی آن بود که وی را به بینم پس در همان ایام بجهت خدمت پذیریر ضعیفی که داشتم بخانه رفتم و نمیشد از وی دوری بجویم ؛ چون پدر دینار ابداع نمود و از تکالیف خدمت وی مرا فراغت حاصل گردید بجهت همان خیال که مرابود ببغداد شدم و بمنزل وی رفتم ؛ چون بدرب سرای رسیدم جماعتی را از گروه درویشان دیدم که از نزد وی بیرون میآمدند ، چون مرا دیدند بشناختند و رسم ملاقات بجای آوردند از من پرسیدند بچه کار آمده ؟ گفتم بجهت ملاقات شیخ اجل شبلی آمده ام آیا بدو راهی هست که توانم او را دیدم گفته بلی اما زینهار که چون بنزد وی رسی در مقام دعوی بر نیائی گفتم چنین کنم پس داخل سرای شدم و بمجلس وی در آمدم ، و آنروز روز آدینه بود و روز صدمت و شوری پس گفتم سلام عليك گفت و عليكم السلام ایش انت ابادك الله یعنی کدام چیزی تو هلاك گر داناد خدای تعالی تو را ، معنی بیان شبلی هلاکت طبیعی نیست و مراد بفناء عرفیست که تخلص است از خود و مردن در خود ، پس روی بدو کردم و گفتم مرا میشناسی گفت نه گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی با خود گفتم اگر بگویم هم نپذیرد پس از جای برخاسته و از وی دورتر شدم که وی را بهتر و سیرترینم و بروم ناگاه درویشی از در آمد و گفت سلام عليك شلی گفت و عليك السلام ایش انت ابادك الله آن درویش گفت مجال گفت در چه گفت فی الحال شبلی را از آن خوش آمد و تبسم نمود ، من از حالت آن درویش فایده بر گرفتم ، بعضی از عرفا در ذیل بیان وی که من نقطه زیر باهم گفته اند که مراد از با وجود عام است ، و مراد بوجود امریست که بخود ظاهر است و ظهور اشیا باوست ؛ و مراد بعموم وی انبساط و بست و توجه بظهور اشیا نمودن ، و مراد بنقطه یقین و خصوصیتی است که وجود عام را پیدا شود پس حاصل کلام این شنود که من

خصوصیتی هستیم که لاحق شده‌ام وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهول است امام معنی جواب آن درویش که گفت محال یعنی فناء عرفی است که بیک لحظه صورت نبندد، و سیر و سلوک خواهد آن نگاه شبلی گفت در چه مراد در چه وقت است گفت فی الحال یعنی بآمال پس از سیر سلوک صورت خواهد بست.

از کلمات اوست که گفته قدر مرد در علم است و علم در تقوی و هر دو در عمل، سال وفات وی در دست نیامده مینقدر از ترجمه وی معلوم میشود که مقارن بوده است با اوائل حدود مائة چهارم هجریه والله اعلم.

عبادان بفتح عین و تشدید باء و دال و الف و نون جزیره است در کنار دجله بصره؛ که شط العرب مینامند؛ و در آن جزیره عبادان شهر بیست کوچک که منسوب است بعباد بن حصین و او اول کسی است که در دوره اسلام بدان جزیره پی برد، و بنا در آنجا نهاده، و الحاق الف و نون در نسبت از مستعملات اهالی بصره است چون قریه که در نواحی بصره است و از بناهای زیاد است آن بنا را زیادان میگفته اند و نظیر آن بسیار است

### ابو عبدالله حضرت می

از مشاهیر عرفای او اواخر مائة سوم هجریه بوده است، زمان معتضد و مقتدر را دریافته و بصحبت جماعتی از معتبرین ابن طبقه رسیده و شیخ ابو محمد مرعش که از مشاهیر ابن طبقه است صحبت او را دریافته، چنانکه خود گفته وقتی از او سؤال کردم که تصوف چیست؟ در حالتیکه بیست سال بود با کسی سخن نگفته بود، پس چون دید که ناچار است از جواب گفتن از قرآن جواب گفت و این آیت بر خواند، من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فهم من قبی نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا (۱) یعنی گروهی هستند از مؤمنان که راستی و درستی گرفتار داشتند آنچه را که عهد بستند با خدا، بتعالی، پس از ایشان که وفا کند بعهده او، و از ایشان کسانی هستند که انتظار میکشند و تغییر ندادند عهد خود را و وفا کردند بدان؛ گفتم انسان چو نیست؟ گفت مهطعین مقنعی رؤسهم لایرئدا لیهم طرفهم و

افئذتهم هواء وانذر الناس يوم ياتيهم العذاب (۱) یعنی درحالتی که خداوند این دیده‌ها شتا بنده باشند بسوی داعی خود، که ایشان را بعرضهٔ محشر خواند برداشته‌گان سرهای خود را ببالا هم چنانکه عادت اهل تحیر است، باز نمی‌گردید بدیشان چشمهای ایشان یعنی خیره باشند و باز مانده بر وجهی که نتوانند بر خود نگر بستن، و با بر اطراف خود نگاه کردن و دل‌های ایشان خالی باشد از فهم و خرد بواسطهٔ غلبهٔ دهشت و حیرت، و بیم کن مردمان زاروژی که بیاید بدیشان عذاب یعنی عذاب روز مرگ یا روز قیامت، پس گفتم که محل ایشان کجا است؟ این آیت بر خواند، فی معقد صدق عندم لیک معتقد (۲) یعنی در مجلس حق در جایگاه پسندیده نزد پادشاه توانا و صاحب اقتدار؛ گفتم یا شیخ برین بیانات خود از برای من زیادت کن دیگر باره این آیت بر خواند ان السمع والبصر و ان النواذ کل او لئک کان عنه مسؤلاً (۳) یعنی گوش و چشم و دل از همه اینها سؤال خواهند نمود و مراد از آیهٔ آخرین ارشاد خود او است که اعضای خود را با موری که نباید صرف کنی صرف مکن که از هر يك در روز قیامت جدا گانه سؤال خواهند نمود، شیخ ابو محمد مرتعش گوید که مر از ملاقات وی و اینگونه حالات و مقالات او تغییر حالت پدید آید، و دیگر از حالات آنعارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد وفات وی مقارن بوده است با اوایل مائة چهارم هجریه.

حضرمی بفتح حاو سکون ضا، معجمه منسوبست بحضرموت یمن و در نسبت

حضرمی می‌آید.

### ابو عبدالله سالمی

نامش احمد است پسر محمد بن سالم نشو و نمای وی در بصره بوده است، از عرفای او آخر مائة سیصد هجریه است زمان مأمون تا زمان المعتمد علی الله را در یافته و خود از تلامذه سهل بن عبدالله تستریست، از عجائب چیزهایی که در حق او نوشته اند این است که شصت سال با آنعارف کامل بوده و طریقه طریقت از وی اخذ نموده، و سهل بدو اعتماد و اعتقاد زیادی داشته و اکثر ایام زندگی او در بصره بوده است، شیخ الاسلام که صاحب کتابیست



در احوال این طبقه آورده است که ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی رادر همه چیز می بینم، بدین حرف که از او انتشار یافت مردم از دوری جستند بعضی گفته اند که چنین نگاشته بود که الله تعالی درازل همه چیز را دیدید؛ بدین سبب وی را مهجور گذاشتند شیخ ابو عبدالله بن حنفیه گفت که این اعتقاد اعتقاد دهر بست؛ شیخ الاسلام گفته که ابو عبدالله بن حنفیه انصاف نداده و ممکنست که او دیدار علم را گفته باشد؛ بعضی از عرفا در معنی ابن عبات نوشته اند که در کلام وی قول بقدم، لم لازم آید، که اشیاء بحسب وجود خارجی قدیم باشند و شیخ الاسلام توجه میکند عبارت ابو عبدالله سالمی را بر وجهی که اعتراض نباید؛ و گوید توان که مراد او بدیدار علم بود و علم بچیزی موقوف بر وجود خارجی آنچیز نیست، و وجه تعبیر از علم بدیدار این است که علم وی سبحانه و تعالی از جهه کمالات آنکه شای بمنزله بدیدارست؛ و قرینه براراده این معنی نسبت دیدار است بهمه چیز و دیدار بمعنی متبادر متعلق نشود بهمه بلکه متعلق بمصرات شود، و بر تقدیر تعلق وی بهمه اگر درازل متعلق بود بهمه لازم آید قول بقدم حوادث زمانیه، و این ظاهر الفساد است پس لازم است حمل دیدار بر علم تا سخن بر صورت صدق پیدا شود، و نیز ممکنست که مراد حقیقت دیدار بود و لازم نیاید قول بقدم عالم، باید کلام وی مبنی باشد بر آنکه حق سبحانه و تعالی خارج است از ضیق زمان و هر چه خارج است از ضیق زمان موجودات گذشته و آینده باهم خواهند بود، همچنانکه طوفان نوح و قیامت را باهم بینند پس آنچه حادث است حق وی را بیند درازل و همین حال دارد کسیکه از ضیق مکان خارج است نسبت بامکانیات که همیشه نزد وی حاضرند خفائی دارد، ولیکن بسیاری از کلام این طایفه مبتنی بر این مسئله است و حکما این معنی را بیان کرده اند تا اینجا بود بیانات شیخ الاسلام، وقتی ازان عارف کامل پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله رادر میان خلائق گفت بلطافت زبان، و حسن اخلاق و تازه روئی و سخای نفس، و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خالق نیکو کار ایشان و بدکار ایشان؛ و نیز از اوست که گفته دیدار منت کلید دوستی است،

سال وفات وی در دست نیامد ولی در تر جمه اش نگاشته اند بچند سال بعد از وفات سهل بن عبدالله تستری بوده ، بنا برین وفاتش در حدود دو بیست و هشتاد هجری میشود در سال وفات المعتمد علی الله عباسی و الله تعالی اعلم

سال منسوبست بحد خود او که سالم بوده و سالم نیز شهر بیست در اندلس

### ابو عبدالله صرفی همدانی

اصلش از جاوایزه است که نام محلی بوده است ، از ثغور روم و خود از عرفای او آخر مائسوم و اوایل مائسوم چهارم هجری است و در زمان معتضد و مقتدر عباسی بوده بزهد و نیکی عمل در میان این طبقه معروف و مشهور بوده و او در بدایت حال و اوایل سیر و مسلوک عهد کرده بود که چون غذائی حاضر شود دل من از آن برمد و نفرت کند نخورم ؛ تا آنگاه که وقتی در مسجد شونیزیه بود و جماعتی از اهل حال ما با وی بودند غذائی آوردند دل او از آن غذا بر مید و نمیکشید ، یاران بدو گفتند که هر ساعت با یاران خلاف کنی بخور اطاعت یاران را ناچار شد و بخورد ؛ و شب در مسجد بماند و بخت وی را احتلام افتاد در خواب باو گفتند چیزی خوری که دل تواز آن برمد ندانی که بتو اینگونه بلارسد ، و این حالت که دیدی بر تو دست دهد مرا از یاده حالت تغییر کرد و دانستم که آن بالا بر من از شکستن عهد وارد آمد ، وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که سود بخشد گفت وقتی از شیخ کامل ابوبکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون حرف حق گوئی از تو نرمد و از تو نبرد ؛ و مراد ازین بیان آنست که حرف حق تلخ و آنهایی که اهل سیر و سلوک نیستند نتوانند شنید و بر خود نتوانند هموار نمود ، شیخ الاسلام که نگارنده حالات عرفاست در ذیل این بیان گفته که قبول و صحبت پیری آن نه صحبت است ، صحبت پس از سیاحت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که از آن نتوان چشم پوشند ، و هر کس از آن چشم پوشد مداهنت و مخمشی بود ؛ در دین و آن عیب که نه در دین است و بدعت باشد از عیب بدعتی و دینی مستثنی است و آدمی نه معصوم است ناچار از وی عیب و جرم ظاهر گردد که کفور و جهول و ظلوم است ، یکی از بزرگان دین گفته که نه دوست تو بود آنکس که ترا با او مدارا باید کرد ، و نیز شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته در نزد آنکس که چنین

از نوعی و خطائی زاید عذر باید خواست، و اگر با تو نیکی کند شکر باید کند آن نه لایق دوستی است و صحبت شخصی؛ از حیثی بن معاذرازی پرسیدند که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون بیمار شوی به رسیدن تو آید، و چون از تو خرمی بیند خود از تو عذر خواهد، و از شرایط صحبت است که حق صحبت خود بدهی و حق خود طلب نکنی عیب خود به بینی و عیب دیگران را عذر خواهی، و خلق را زیر قدر مضطر و مقهور بینی تا حصول بر خیزد و تا و انرا بر خود لازم گیری و عذر نیاری؛ در ترجمه او آورده اند که وقتی کافور آخشیدی که سلطان مصر و شام بود از برای وی بسیاری زر فرستاد وی آن زرها نپذیرفت و باز پس فرستاد و نیت شیخ این بود که کافور لشگری است؛ و او زرازلشگری نمی ستاند کافور چون چنین چیزی از شیخ بدید روی دل بسوی خود کرد و گفت ای سردانه مافی السموات و مافی الارض و ما بینهما و ماتحت الثری مر خداوند بزرگتر است آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و آنچه میان آنهاست و آنچه در زیر خاک است، شیخ الاسلام در ذیل این بیان کافور گفته که سخن وی که ز روی تشبه بود بهتر بود از کردار او بعضی گفته اند که سخن کافور هم از برکات توجه پیر بود؛

وقتی شیخ ابوعلی کاتب را که از مشاهیر عرفا است گفتند که فلانکس از لشگری چیزی نمی ستاند و فلانکس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند از کثرت علم نمی ستاند و آنکه می ستاند از عین می ستاند؛ و نیز شیخ الاسلام گفته که بعضی از مشایخ چنین می کردند و آن انسانرا از عین درست می آید چون با علم بودند نکردند و آن اخوات دارد که همه چیزها نیک و بد و شادی و غم و نعمت و بلا را از یکجای میدیدند، و جزوی نمیدیدند اما چون کسیرا که آن عین و دیدار نباشد خواهد مانند اهل نظر کند و خود را شبیه ایشان نماید؛ خدا ایتعالی پرده وی بدرودین و شریعت درس آن کار گذارد **اعاذا نال الله و جمیع المسلمین من ذلك** تا اینجا بود نقل عبارت کشف المحجوب

از تفحات لانس بعضی از عرفا آنکلام را معنی کرده اند که آنکس که نمی ستاند از علم نمی ستاند یعنی آنکس تمام افعال و اعمالش موافق است با ظاهر شریعت و آنکه می ستاند از عین می ستاند یعنی از جهت مشاهده حق در مظاهر و غلبه معنی تو حید می ستاند، پس اگر

کسیر اغلبه توحید غالب نبود و باین طریق سلوک نما ید دین وی در سر آن شویانتهی و از کلمات اوست که گفته که طریقت بری شریعت و شریعت یطریقت چون جسمی است بیروح و روحی بیجسم؛ اورا گفتند که مرید در ابتدای امر بچه کار پیام کند تا اورا ترفیقات نفسانی پدید گردد گفت صدق ظاهر و باطن و ارادت و تمکین چون در مرید اینصفت باشد با ترفیقات و تأییدات قرین خواهد گردید.

**جاو پاره** با جیم معجمه و الف و واء و بای فارسی چنانکه اشارتی رفت مجلی

بوده است از ثغور روم

### ابو عبد الله برقی

از بزرگان مشایخ مصر و معتبرین این طبقه است، در میان این سلسله بفر است و کیاست معروف و مشهور بوده است در اواخر سنه سیصد هجریه؛ و جماعتی از بزرگان بصحبت وی سیده اند از جمله شیخ ابوعلی کتاب مصریست که درک صحبت وی را نموده هم چنانکه از برای ابو عثمان مغربی که از رجال این طبقه است؛ و شرح حالش مسطور گردیده حکایت کرد که وقتی شیخ ابن برقی بیماری شدید داشت؛ و عطش بر وی غالب بود شربت آب از برای وی آوردند نخورد، گفت در مملکت از برای مسلمانان اکنون حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیا شام سیزده روز نخورد و نیا شامید تا خیر رسید که طایفه قرامطه در حرم افتاده اند و خلقی بسیار کشته و حجر الاسود را کنده و شکسته و برده اند، پس از آن خوردنی بخورد و آب بنوشید؛ شیخ ابو عثمان چون این حکایت را از ابو علی کتاب شنید گفت شیخ تو از خبر دادن این واقعه کاری نکرده گفت اگر این کاری نیست تو بگو امروز در مکه چه واقعست؟ گفت امروز در مکه میغ است و جنگست میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردیست سوار بر اسب سیاه و با دستا بر سرخ کد آنرا بنوشته اند، سپس چون تحقیق نمودند همان بود که وی گفته بود پس گفت هر که حق را اجابت کرد ممالک روی زمین اورا اجابت کند؛ و مراد از این بیان پیروی او او امر و نواهی خدای ندیست که چون آن را شخص پیروی نه و داور عالم بر وی منکشف گردد شریف حمزه عقیلی در بلخ گفته است عارف نبود آنکه در مملکت چیزی بجنبید یا بزیاید

که وی را خبر نبود بعضی از عرفا در ذیل این بیان گفته اند که قول شریف حمزه باطل است عبودیت این بر نتابد که شخص عارف و عالم بود بر همه چیز در مقام عبودیت آنچه را تواند بدو دهند، **فلا يظهر علی غیبه احدا** یعنی آگاه نمی سازد پروردگار عالم بر جمیع مخفیات امور خود هیچکس را و **ما کان الله لیطلعکم علی الغیب** یعنی این چنین نخواهد بود که پروردگار بزرگ آگاه سازد شمارا بر هر امر نهانی و مخفی، و از کلمات اوست که گفته از ادت مرید چون بزبان باشد و بدل نباشد گو از خوبی عاقبت چشم پیوشد و منتظر سوء خاتمت باشد.

بر قه بفتح با و سکون راء و فتح قاف و هاء مشتملست بر پنج شهر و قری بسیار از ارض مصر بین اسکندریه و افریقیه در نسبت برقی میآید

### ابو عبدالله تر و غبذی

نامش محمد بن محمد بن حسین است از عرفای ماه چهارم هجریه است؛ زمان متقی و مستکفی و مطیع را دریافته و از سلاطین خراسان با امیر نوح بن نصر سامانی معاصر بوده؛ و او را از طبقه پنجم نوشته اند از اجلاء مشایخ طوس است؛ و با ابو عثمان حیری که شرح حالش نگاشته شد صحبت داشته و از جهتی نسبت بدورسانید، و از مشایخی که با او معاصر بودند او بر همه تفوق داشت و در طریق طریقت یگانه بود، و صاحب کرامات ظاهر و حالتی نیکو داشت و سالهای دراز در طوس با رشاد و اصلاح حال مردمان اشتغال داشت؛ و جماعتی از بزرگان این طبقه بصحبت وی رسیده بودند، او را کلماتی است بس عالی از جمله گفته است **طوبی لمن لم یکن له وسیلة غیره نیکوست حال آنکسی که او را وسیلتی نباشد بدرگاه پروردگار بزرگ جز او بعضی از عرفا گفته اند که این کار در آخر سیر و سلوک مرد وجود گیر دو هم او گفته **ترك الدنيا للدنيا من جميع الدنيا** یعنی ترک دنیا از برای دنیا و قبول خلق داخل در فراهم کردن دنیا است، و نیز از کلمات اوست که گفته الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد با تمقدار که وی را معرفت داده بود بلا بروی کماز؛ تا بقوت آن معرفت آن بلا را بر میدارد؛ و نیز گفته که دور باش از تمیز در خدمت زیرا کسانی که ایشانرا در خدمت ممتاز گردانی ظاهر**

نمانده اند ، پس هم‌را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود ، حاصل معنی عبارت این است که هر کس بحقیقت داخل این طایفه است ممتاز نیست از غیر در این زمان ؛ پس هم‌را خدمت با ید کرد تا آنرا که مقصود است خدمت کرده شود ، وفات آن عارف کامل موافق آنچه در نفحات الانس نگاشته شده در سال سیصد و پنجاه هجری بوده ، در زمان المطیع‌الله عباسی و از سلاطین خراسان عبدالملک بن امیر نوح سامانی و الله اعلم .

تر و غبذ بضم تاء مثناة فوقانیه و ضم راء مهمله و سکون واو و سکون غین معجمه و فتح باء موحده و کسر ذال معجمه قرینه بوده است از قراء طوس بمقدار چهار فرسخ ، دور از طوس ، و جماعتی از اهالی فضل بدانجا دنسو بند از جمله ابن عارف کامل است و در نسبت تر و غبذی می‌آید

### ابو عبدالله رودباری

از فضایل عرفا و معتبرین این طبقه است در ماه چهارم هجری در زمان المطیع‌الله و طایع عباسی علم شهرت بر افراشت ، نامش احمد و پدرش عطاءست و ولادت وی در شهر صور بوده و هم در آن شهر نشو و نما کرده و تا آخر ایام زندگانی در آنجا می‌بوده ؛ و او خواهرزاده شیخ ابوعلی رودباریست و خواهر شیخ ابوعلی فاطمه است که مادر اوست ؛ و خود در ملک شام بعلم و رتبت و مزید فضیلت اختصاص داشت و بعلم شریعت و علم حقیقت و علم قرآن آگاه بود ، و اوصوفی بود در لباس اهل قرائت و در علم حدیث بی‌طولی داشت ؛ و او را اخلاق و شمایل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقر و دوستی درویشان و مدارا کردن با ایشان ، در بدایت حال وی چون شیخ ابوعلی بنزد خواهرش آمد روی بفرزند کردی و گفتی **هذا قراء خاله کان صوفیا** یعنی این کسی است که ظاهر وی آراسته است و باطن نی و خالوی صوفی بود ، که باطنش آراسته بود و این بیانرا چنین معنی کرده اند که حسن ظاهر و صلاح ظاهر چون حسن باطن و صلاح باطنی در آن جمع نباشد مرد پسندیده نخواهد بود ، نقلست که وقتی در یکی از اسفارشتر و برادست بربک فرود شد گفت جل‌الله یعنی بزرگست خدای در آن حال شتر باوی بزبان فصیح گفت جل‌الله و این کلام در این مقام از جهت خلاصی بوده

و تکلم شتر با وی از کرامت ،

از شیخ ابوسعید مرقی حکایت شده است که گفت وقتی با شیخ ابو عبدالله رودباری با قلا میخوردم دانه از آن پخته نبود پس ندیده، نیامد؛ بجای خود نهادم شیخ نگاهی تند بمن کرده و گفت آنرا بجای منه برای خود چیزی را نپسندی برای غیر مپسند؛ بجهت هوای نفس غذارا انتخاب مکن که در شریعت و طریقت مذمومست؛ گوید من از کلام شیخ زیاده متنبه شدم و تغییر حالت از برای من پدید گردید. شیخ الاسلام که صاحب تاریخ عرفاست و قریب العهد بوده است با این عارف کامل گوید: که من دو کس را دیدم که وی را دیده بودند و بصحبتش رسیده ، اول شیخ ابو عبدالله با کو، بعد شیخ ابوالقاسم بن ابوسلمه باوردی و شیخ ابو عبدالله با کو گفته است که چون بصحبت وی رسیدم از او پرسیدم که تصوف چیست؟ گفت: **ا لتصوفی ترک التکلف و استعمال النظر فی و حذ فی التشر فی** یعنی تصوف گذاشتن تکلف و زحمت است و از خود انداختن نسبت شرف و بزرگی ، و کار فرمودن نظرف و مراد از نظرف نزاهت حقیقت و انانیت از لوثا کران همچنانکه شیخ ابو سعید ابوالخیر گفته که نظریف شیخ لقمان سرخسی است با آنکه جامه ویرا نظافت ظاهری نبود و هم از کلمات اوست که گفته حدیث نوشتن جهل را از مرد ببرد و درویشی کبر از مرد بر گیرد فاذا اجتمعنا فناهیک به نبلا پس چون در تو مجتمع شود نگاشتن حدیث و درویشی همین فضل ترا پس ندیده است در راه درویشی می نهی اگر چه تورا قصد نبود؛ در ترجمه وی آورده اند که وی همواره در شهر صور روزگار زندگانی را میگذرانید ، تا آنگاه که بروایت یافعی درزی الحجه سنه سیصد و شصت و نه در زمان خلافت الطایع لله روزگار زندگانی را وداع گفت و در همان شهر مدفون گردید .

صور بضم صاد و سکون واو و راء از ثغور مسلمین است در کنار دریای شام که از اطراف دریای آنجا احاطه دارد و معبری در یک سمت آن بوده که بدانجا میرفته اند و قبر وی گویند در آن شهر مشهور و معروف بوده است .  
رودبار بضم را و سکون واو و زال معجمه و باء موحد و آخر آن راء از قراء بغداد است ، که یاقوت حموی مینویسد ابو عبدالله احمد بن عطا خواهر زاده ابوعلی رودباری منسوب بدانجا است ؛ ولی در کتبی که تراجم این طبقه مسطور است نشو و نما و وفات او را

بشهر صور نوشته اند دور نباشد که اصلی از رود باز بغداد بوده، و از آنجا بصورت نقل کرده باشند و ممکن است هر دورا با هم جمع کردن و الله تعالی اعلم

### ابو عبدالله بن مانك

نامش احمد بن ابراهیم است و مانك جداوست از معتبرین عرفای او آخر ماه چهارم هجریه است؛ در زمان طایع و القادر بالله عباسی بوده و از سلاطین دیالمه با فخر الدوله و شرف الدوله معاصر بوده اصلش از ارجان فارس است و خودش را گرد و مرید بندار بن حسین ارجانی است که شرح حالش بجای خود مسطور است و نسبتش در عرفان بدو میرسد؛ و نیز در ک صحبت شیخ شبلی را نموده عمرش بیکصد و اندلس رسیده. نقل است که چون خواستی تکلم نمود دو کس از مریدان بردو سمتش می نشستند و آب دهانش را با دستارچه پاک میکردند. از آن روی که دندان نداشت و قوای او ضعف پیدا کرده بود آب از دهان وی بیرون می افتاد، شیخ الاسلام از شیخ ابو نصر قبائی که پیر او بود حکایت کرده که او می گفتند است که من شیخ ابو عبدالله بن مانك را دیده بودم و از وی روایت و حدیث داشت، از جمله می گفت که وی از برای من حکایت کرد که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت غیبت حرام است شبلی در یافت که سخن او چیست؟ زیرا که حق گفتن او از روی مشاهده نبود گویند وقتی شیخ ابو سعید خراز بمصر شد او را گفتند ای سید قوم چرا که سخن نگوئی گفت ایشانرا که می بینید از حق غایبند ذکر باغایبان عیب است از کلمات اوست که چون عارف ارشاد بزبان کرد و دل را با زبان موافق نداشت در آن حرف تأثیری نخواهد بود بلکه مرید را بگمراهی و ضلالت خواهد انداخت:

سال وفات وی بدست نیامد ولی همچنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید مقارن بوده

است با اوایل ماه پنجم هجریه و الله اعلم.

مانك بامیم و الف و فتح نون و کاف

### ابو عبدالله بن مانك

از عرفای او آخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجریه است؛ با سلطان محمود غزنوی معاصر



بوده زهد و تقوائى بنهايت داشت نشو و نماى وى دزهرات بوده، و هم در آن شهر به نشر مقامات عرفان ميپرداخته، و او با پير ابوسعید معاصر بوده همچنانکه نقل است که روزى در جامع هرات از برائى مردمان سخن ميگفت بر حسب مقرر که پير ابوسعید هم سخن ميگفت هنوز نيامده بود؛ وى پس از لختى بيانات گفت اگر شمارا توحيد صرف در کار است اينك شر ذمه از ان بيان نمودم و اگر علم کفج و کدومى بايد فردا ابوسعید بيايد و شمارا بگويد علم کفج و کدو از کنایات اهالى آن بلد بوده، و آن کنایهست از علوم هر کبه که بنسبت پست تر است از علم توحيد و حقيقت، بعضى از عرفاد زيل اين بيان گفته اند که از ابتدا در مقامات توحيد اين همه يکسخن گفته اند يکى از زوى قواعد و قانون علمى ميگويد ميرهد. و ديگرى بدون آن قواعد ميگويد ميمانديعى مردم بآن ديگرى مشغول ميشوند و آن گفته هاراجل ايراد مى سازند، نقل است که چون ابو عبدالله مولى از راهى ميگذشت کود کان از پس وى در ميامند و مى گفتند؛ اين است ابو عبدالله مولى او ميگفت ايد وستان عبدالله بگذاريد مولار ابو مولى يعنى بگذاريد مولى را بحق سبحانه و تعالى، حاصل آنکه دست از او بازداريد و او را بپروردگار بزرگ بگذاريد در مقام توکل و توحيد از او نقل شده، که وقتى گرسنه بود و آرزوى دونان گرم و قدرى دوشاب نمود تا بخورد، در آن گرسنگى بجامع هرات رفت و در گوشه بخت در آنحال يکى از مردان وى بدانجا رسيد و برا خفته ديد، بر روى سجاده خود، و دست زير سر گذاشته آنمريد باخود گفت چه ميشود که او گرسنه باشد و مرا که چند درم موجود است بهتر اين است که از برائى او چيزى بخرم، پس بازار رفت و دونان گرم بستد و قدرى دوشاب در ظرفى کرد و بياورد و نزديک سجاده وى بر زمين نهاد، چون بوى نان گرم بمشام وى رسيد بيدار شد آنرا ديد که آرزو کرده بود پس روى باسماں کرد و گفت الهى کار کسى که تراست بى سببى بتوانى ساخت، يعنى اگر تورا نظر عنايت باشد کار دوستان خود را بى سبب و جهد ميسازى، در ذيل اين بيان بعضى از عرفا گفته اند که از جهد و طلب ماهيچ چيز نيمايد و بهيچ چيزى نرسيم مگر آنکه او را عنايتى باشد؛ و اين بيانات در مقام توکل و تفويض است که چون در مردي پيدا شده مقامات عاليه را ادراک خواهد نمود و بمقصود و مطلوب خود خواهد رسيد

### ابو عبدالله دونی

از عرفای او آخر مائة چهارصد و اوایل مائة پنجاه هجریه است؛ معاصر است با القادر بالله عباسی نشو و نمای وی در دو ات. او بوده است؛ او در میان این طبقه بشور و ذوق و حال معروف بونه و به نیکی اخلاق موصوف، همچنانکه شیخ خر قانی از یکی از مریدان او حکایت کرده که میگفته شیخ ما ابو عبدالله مست بنیست و مست بمر د؛ نقل است که مریدان وی او را زیاده احترام مینمودند و چون بنزد وی میرسیدند محوم میبودند؛ و جماعتی از این طبقه نسبت بدور ساندند، وقتی از وی پرسیدند یا شیخ فقر چیست؟ گفت: اسم واقع فاذا تم فهو الله نامی افتاده چون تمام شود اوست، یعنی فقر نامی است که افتاده است در میان خلائق چون معنی آن متحقق شود بجز خدای در نظر بصیرت نماند، نقل است که وی قرآن بسیار خواندی و سماع آن دوست داشتی چون بآیت ز کوة صدقه رسیدی؛ و قشش خورشیدی، فی الحال چیزی از منقود و غیر منقود از خود بیرون کردی و بمریدی دادی و گفتمی که این را بیرون برو بنه و باز گرد، و او همواره بمریدان میگفته است که در این زمان کم که دارید وقت را از دست ندهید و پیوسته رفتن را بیاد خود آرید و مستعد حساب دادن باشید.

دون بضم دال و واو و نون دیهی است از اعمال دینور و در نسبت دونی میآید.

### ابو عبدالله مقری

نسبتش بدین سان است محمد بن احمد بن مقری از اعیان این طبقه و اجلاء این سلسله است؛ و او را در عداد طبقه پنجم از عرفا نوشته اند در ماه چهارم هجریه بالمطیع لله عباسی معاصر بوده، و صحبت جماعتی از معتبرین و مشاهیر این طبقه را در یافته، مانند شیخ یوسف بن الحسین و عبدالله خر از رازی و مظفر کرمانشاهانی و ابو محمد و ابو محمد جبربری و ابوالعباس بن عطا و خود از جوانمردان مشایخ و سخی ترین ایشان بود.

نقلست که پنجاه هزار دینار از پدر میراث بوی رسید بغير از ضیاع و عقار و آنهمه مال را در بدایت احوال بر فقرا انفاق کرد؛ و بروعدت و تجرید احرام حج بست با آنکه در آنحال با حادثات سن بود، بدان سبب توفیق او زار فقیق گشت و در طریق سیرو سلوک بمقامات عالی رسید و ترقیات بسیار نمود و آنعارف کامل را کلماتیست بس عالی و نصایحی

بیش از اندازه سودمند از جمله گفته است: **الْفَقِيرُ الصَّادِقُ الَّذِي يَمْلِكُ كَلِمَتِي وَوَلَا يَمْلِكُ شَيْءًا** یعنی پریشان حال راستگویی. فقر آنست که مالک همه چیز بود؛ و هیچ مالک وی نبود، حاصل آنکه وی غالب بود بر همه چیز و هیچ چیز و بر او مغلوب و منقاد خود نسازد، و نیز از کلمات اوست که گفته **مَنْ تَعَرَّضَ عَنِ خِدْمَةِ إِخْوَانِهِ أَوْ رَثَةِ اللَّهِ تَعَالَى ذَلَالًا لَأَنْفِكَ مِنْهُ أَبَدًا**: هر که او در خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هر گز از آن نرهد و پیوسته مبتلا باشد، از این بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه فایده زندگانی آنست که مرد قضا و حوائج دوستان و برادران خود نماید و الا زندگانی را چه فایده خواهد بود، و هم از اوست که گفته: **مَا قَبِلَ مِنِّي أَحَدٌ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ لَهُ مَنَّةً عَلَيَّ لَا يُمْكِنُنِي الْقِيَامُ بِوَأَجِبَهَا** ابداً قبول نکرد هیچکس از من چیزی را مگر آنکه از وی منتی را دیدم بر خود که هر گز بواجبی آن قیام نتوانم نمود، و قمتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که فایده‌ی بخشد گفت فتوت نیکوخواهیست بر آنکه وی را دشمن داری؛ و بذل مال برای آنکه دل توازی گراحت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکسی که طبع تو از وی نفرت دارد، و نیز گفت چون بصحبت شیخ عبدالله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ مرا بچه امر میفرمائی؟ گفت: بسه چیز بحرص بر ادای قرض بتمامترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن جماعت مسلمانان و متمهم داشتن خاطر های خود مگر آنچه موافق حق باشد، تا اینجا بود آنچه از نفعات الانس و تاریخ گزیده نقل شد. و در کتب دیگر چیزی از وی بدست نیامد که مسطور گردد. وفات وی موافق روایت یافعی در سال سیصد و شصت و شش هجری مطابق با سال وفات المطیع لله عباسی بود **وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ**.

### ابو عبدالله دینوری

نامش محمد است و پدرش عبد الخالق در سنه چهارم هجریه بوده است، در زمان مطیع و طایع و ابوزهد و تقوی و علوم طریقت موصوف و معروف بوده، و از اجلاء این طبقه است همچنانکه در ترجمه وی آورده اند «و هو من اجل المشایخ و اکبرهم حالا و افاضهم فی علوم هذه الطایفه» یعنی او از بزرگان و پیران این طبقه برتر و فروتر نبود و بزرگتر بود از آنطایفه از روی حال و خوبی احوال و گشاده سخن تر بود از عموم ایشان در بیان علوم

این طایفه؛ و همچنین باز گشت وی بصحبت فقر و التزام آداب آن دو سستی اهالی آن طبقه نشو و نمای و برادر دینور نوشته اند؛ و مدت زمانی در وادی القری اقامت داشته پس بدینور مراجعت نمود، نقل است وقتی سفر دریا نمود از اتفاق آن باد که کشتی را حرکت دهد و ببرد نمیوزید بدان سبب سالی در کشتی بماند دلقی داشت پیوسته در زهای آنرا پاره میکرد و میدوخت؛ یکی بدو رسید گفت باشیخ چه میکنی گفت: نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه مرا مشغول نماید؛ و آتش در وجود هستی ما زند و این مضمون اقتباس از شرح حال حسین بن منصور حلاج است، آن گاه که بردار بود از او پرسیدند که تصوف چیست؛ گفت: هی نفسک ان لم یشغلها شغلتک آن نفس سرکش تو است اگر آنرا مشغول نداری او تورا مشغول خواهد داشت، ازین بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه همواره نفس را باید بعبادات و شغلهای غیر مذمومه مشغول داشت؛ والا او تورا مشغول خواهد کرد و بافعال و اعمال مذمومه، خود حکایت کرده است که در بعضی از اسفار شخصی را دیدم که یکپای داشت بر میجست و میرفت نزدیک اورفتم گفتم تورا سفر چه ضرورت که آلت و اسباب آن نداری، نگاهی بمن کرد و گفت مسلمانی؛ گفتم آری اگر من مسلمان نباشم پس که مسلمان خواهد بود، آنگاه این آیت را خوانده و جعلناهم فی البر والبحر یعنی برداشتم آن گروه را در بیابانهای خشک و دریاها چون حامل و بر دارنده اوست میباشد که بی آلت بر دارد، گوید مرا از کلام وی خجالت حاصل شد و زیاده تغییر حالت پدید گردید؛ و ازین حکایت ارشاد میشود مرید که بهر حال و هر حالت با تأیید او توان هر کار کرد؛ و در پی هر پیشه رفت نقل است که وقتی یکی از اهالی این طبقه بنزد وی درآمد از او پرسید کیف امسیت پس این بیت بر خواند

اذا للیل البسنى ثوبه      \*      تقلب فیه فتی مویع

یعنی چون شب بپوشاند بمن جامه خود را که کنایت از تازیکی او است منقلب شود در وی، و از حال بحال گردد از اضطراب جوانی با دردد که همان متکلم است؛ از کلمات او است که گفته بصحبت خردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است مرخردانرا، و از بزرگی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی

ایشانست؛ و نیز از کلمات او است که از برای بعضی از اصحاب خود گفته «لا تعجبینک ما تری من هذه اللبسة الظاهرة عليهم، فما زينوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن» یعنی میباید بشکفت نیازد تورا آنچه می بینی از پوشش و جامه ظاهری که بر تن ایشان هویدا شده؛ یعنی بیاراستند بعضی از طوایف این طبقه ظاهر خود را مگر آنکه ویران و خراب ساختند باطن خود را، در ذیل این بیان یکی از معتبرین عرفا آورده و میگوید که من همواره اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه اسباب ظاهر و آرایش جامه؛ خدای خشود مباد از آنان که که این کار کردند آرایش جامه و مرقع و میا ن بند و سجاده و کنف و مانند آن کردند، و معانی و صفای باطن را از دست دادند تا هر کس که بدیدشان پنداشت که این کار که گویند در پی آن روند همه آنست و بس، و آنگر و بهیخبر خود را بصورت آنان ساختند و اما آن کسان که خدا و ندان معانی و باطن و نیکو زندگانیند خود دل آن ندارند و طاعت آن نیارند که و رای او چیزی دیگر مشغول باشند،

حاصل این بیانات آنست که عرفان و تقوی خود اسباب و لباس نخواهد که آنان که اهل سیر و سلوک نیستند گمان برند که هر کس بدان لباس متلبس است عارف او است، در این مقام خوی و دأب آنطایفه مناط است چنانکه اینمضمون را شیخ سعدی بنظم کشیده:

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ✽ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار  
حاجت بکلاه بر کی داشتنت نیست ✽ درویش صفت باش و کلاه تتری دار  
در ترجمه او آورده اند که وی پس از آنکه سالها در وادی القری بماند بدینور  
مراجعت کرده در همانجا وفات کرد، از کتاب شیخ الاسلام نقل شده است که وقتی در زمان  
پیری در وادی القری بمسجدی در آمد پس از نماز مردمان برفتند و از حالت او جو یا نشدند  
و چیزی که او سدجوع کند بدونداند، و او هم حالت خود را نتوانست بنزد کسی اظهار  
کند و هم در آنشب از گرسنگی در آن مسجد وفات نمود چون صبح شد مردمان بمسجد  
در آمدند وی را مرده یافتند، پس او را کفن کرده در گورستان آنجا دفن کردند روز دیگر  
که مردمان بر حسب مقرر بمسجد آمدند کفن او را دیدند در محراب نهاده و کاغذی در میان

کفن و در آنجا مکتوب بود، که دوستی از آن ماه، بشما بیوقت در رسید وی را مهمان نکردید و گرامی نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی او را بکشید کفن نما را نخواهیم؛ مردمان چون کفن و مکتوب بدیدند زیاده از کرده نادم و پشیمان شدند ولی پشیمانی در آنحال سودی نداشت، وفات وی مقارن بوده است با اواخر ماه چهارم هجره سال و ماه و روز آن مضبوط نیست والله اعلم

### ابو عبد الله بابونی

در ماه چهارم هجره بوده است؛ در عداد فضایی این طبقه معدود و محسوب است، صاحب خلق و تقوی و اخلاص و وفا است و در زمان فخر الدوله دیلمی در شیراز به نیکی حال موصوف بود و در میان عرفا این قصه از وی مشهور و معروف است؛ «امسیت کردیاً و اصیحت عربیاً، یعنی شبانگه منسوب بکردبوم و گناه بامداد بعرب منسوب و تفصیل آن اجمال اینکه چنان اتفاق افتاد که وی از بغداد بشیراز رفت روزی ببعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه مشغولند؛ از آنجماعت سؤال کرد جمله بخنده در آمدند گفت من میخواهم از علوم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای خود را در آنجا محکم ببند، و چندانکه توانی بگوی کز برهه عصفره سپس ابواب علم بر تو گشاده خواهد شد و از صدقی که داشت ندانست جماعت طلبه با وی سخریه واستهزا می کنند؛ آنگاه برفت و همچنان کرد بحسن نیت و صدق بقین آنچه تلقین کرده بود ندهم شب تکرار کرد در وقت سحر حضرت سبحانه و تعالی بروی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه اش بانوار علم مملو گردید، سپس هر مسئله از غوامض علوم و مشکلات آن سؤال کردند جواب گفتمی و بر هر معاند در علوم معارض شدی غلبه نمودی

پس از آنحال سالها بساط تدریس بگسترده و در مجلس تدریس او علمای بزرگ با استفادت مشغول گشتندی و سالها با اینحال بود تا در شیراز وفات کرده و در همان شهر مدفون گردید؛ نقلست که قبر وی از مزارات مشهوره آنجا ست نذو رات بدانجا برده حاجت خواهد یافتش موافق آنچه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با

اواخر حدود ماه چهارم هجریه

از کلمات او است که گفته هر که عافیت خواهد گویم آنه رو باش و هر که عاقبت خواهد گو در بد کسان لب مگشای؛ و هر که سلامت خواهد گو اهل مدارا باش، و نیز از او است که گفته ترقی مرید در تمکین است و ترقی مرشد در تعیین و تعیین، و هم از او است که میگوید بسه چیز مرد آسایش دنیا و آخرت را در یابد اول نجستن عیب کسان دویم دلجوئی از دوستان، سیم: آفت با محرمان و خویشان؛

بابون بضم باء دویم وسکون واو و کسر نون و باء و الف از قرآن بغداد است و در

نسبت بابونی میآید

### ابو عبدالله بن باکو

نامش علی بن محمد بن عبدالله است، از فضیله عرفای او ائله آه پانصد هجریه است؛

و با قادر و قائم عباسی معاصر بوده و از مشاهیر حکما و عرفا بشیخ رئیس و ابوسعید ابو الخیر همعصر و خود از اهالی شیراز است، پس از رسیدن بحد تمیز و تکمیل و بعضی از علوم ظاهر بخدمت

شیخ ابو عبدالله بن خفیف رسید و از آنجا سفر کرده بنیشابور رفت. با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید ابو الخیر او را ملاقات و مقالات اتفاق افتاد، و بشیخ اجل ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بود و در میان ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته و شیخ ابو العباس بفضل و شئون وی در طریقت اعتراف نموده، و بعد از آن که او را مسافرت و سیر و سلوک بنهایت رسید بشیراز مراجعت نمود و در مغاره کوهی که نزدیک بود بشهر شیراز منزوی شد و قاطبه مشایخ صوفیه و علماء و فقرا در ک صحبت وی میگردیدند و ملازمت وی مینمودند،

نقل است در آن ایام که وی در نیشابور بود و امام قشیری در آنجا از شیخ ابوسعید متمنی شد که در هر هفته یکروز در خانقاه ایشان بر منبر رفته و عظ نماید، شیخ قبول نموده منبری در آنجا بنهادند و جامه بر آن بپوشانیدند مردمان میآمدند و می نشستند و آنروز روزی بود که شیخ ابو عبدالله بن باکو بپرسش استاد امام قشیری آمده بود، چون بنشستند و بر رسم معهود؛ پرسش بعمل آوردند وی پرسید سبب این جمعیت چیست گفتند امروز

شیخ ابوسعید بر منبر خواهد رفت ، بنشین تا آنچه میگوید بشنوی وی گفت من او را مسلم نداشته‌ام و بدو نامه مقدم محض گفته‌ام استاد بنشست ، پس استاد بدو گفت حال که نشستی درست گوش ده که اینمرد مشرف است بر خاطر ماهیچ حرکتی نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی انخیال باز نماید ، پس شیخ ابوسعید بمجلس در آمد و بر منبر شد در آنحال مقریان قرآن خواندند و شیخ دعا بگفت و بسخن در آمد ، وی دهان پر باد کرد و گفت بس باش که این سخنها همه باد است هنوز سخن وی تمام نشده بود که شیخ ابوسعید روی بسوی وی کرد و گفت آری سخن باد معدن باد است ؛ این کلمه بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد ابو عبدالله آنحالت بدید و آن سلطنت را اشراف وی بر خاطر مشاهده نمود ؛ اندیشه کرد که چندین موقوف بتجربید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست که اینهمه بر اینمرد ظاهر میشود ، و بر ماهیچ ظاهر نمیشود شیخ ابوسعید در حال زونی بوی کرد و گفت اینخواجه و این شعر بر خواند تو چنانی که تو را بخت چنانست چنان \* من چنینم که مرا بخت چنین است چنین

آنگاه ختم مجلس کرده از منبر فرود آمد ، و نزد استاد مافشیری و ابو عبدالله شد چون بنشستند شیخ ابوسعید استاد امام فشریر را گفت که اینخواجه را بگودل با من خوش کند ، ابو عبدالله در مقام تعرض گفت دل خود آنوقت خوش کم که هر پنجشنبه که بسلام من میآئی بعد ازین نیای شیخ ابوسعید گفت چون بسیاری از بزرگان و مشایخ را چشم بر تو افتاده است ما بجهة آن نظر هامی آئیم نه ، برای تو ؛ چون شیخ ابوسعید این بگفت گریستن و خروش از جمع بر آمد و شیخ ابو عبدالله نیز بسیار بگریست ، و آن انکار و داوری از درون وی برخاست و بایکدیگر صافی شدند ، بدان سبب آنجماعت جمله خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبدالله را آن انکار نمااند گاهی بسلام شیخ ابوسعید میرفت ، اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه انکار آنرا در نزد وی اظهار میکرد ، تا هم در آن ایام شبی در خواب دیده‌اتفی وی را گفت **قومو او ارقصو الله** بر خیز بدور رقص کنید از برای خدا از خواب بیدار شد و گفت **لا حول ولا قوة الا بالله العظیم** با خود گفت این خواب شیطانى است ؛ دیگر بار بخت هم چنان بخواب دید که ها تفى میگوید



قوموا وارقصوا الله باز بیدار شد و لاجل کرد و ذکر بگفت و سوره چند از قرآن بر خواند و سیم ، بار بخت همان خواب دید دانست که این خواب شیطانی نیست ، و بسبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید دارد پس بامداد بخانه شیخ ابوسعید رفت شیخ در اندرون خانه میگفت : قوموا وارقصوا و شیخ عبدالله رادل خوش شد و انکار او تمام بر خاست ، پوشیده نماند که در میان این طبقه در باب سماع اختلاف بسیار است ، جماعتی آن را رد کرده و گروهی دیگر جایز دانند ، از جمله شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است که در بدایت حال سماع را طالب و راغب بوده هه چنانکه در شرح حال شیخ ابوالحسن خر قانی نگاشتیم . چون بصحبت وی رسید سماع را ترک نمود ، چنانکه تفصیل آن در همان مورد نگاشته شده و در شرح حال شیخ ابوبکر طوسی مشروحاً تفصیل سماع برشته تحریر در آمد ؟ اطلاع بدانرا رجوع بدان مقام لازمست ، و چون آن عالم و عارف کامل از اسفار خود بشیراز مراجعت کرد پس از سالها آنرا در سال چهار صد و چهل و دو وفات نموده و در همان شهر مدفون گردید .

باکو بفتح باء موحده و الف و ضم کاف و واو

### ابو عبدالله مختار بن محمد بن احمد الهروی

از مشایخ و عرفای سنه سیصد هجری است ، نشو و نمای وی در هرات بوده و معاصر است با طاهریان و صفاریان ؛ و از بزرگان عرفا با ابوبزید بسطامی و شیخ ابراهیم متنبه هروی همعصر و او نیز از عرفائیمست که جامع است علم ظاهر و باطن را ؛ و صاحب کرامات و ولایات است و او را اتباع و اصحاب بسیار بوده است ، از جمله ابویعلی بن مختار حسینی بود که صاحب کرامات و خوارق عادات است و او بسید امام مشهور بوده است او خود وصیت کرده بود که بعد از وفات در پایین پای ابو عبدالله مختار او را دفن نمایند ، و دیگر از اصحاب وی ابو عثمان فقیه مرغزی بود که از نهایت شوق و موختگی او را شوق سوخته میگفتند و ویرا واقعات عجیب و حکایات غریب است نقل است در آنروز که سید امام در هرات وفات نمود او در مرور و رود بود او را اضطراب و وحشتی عظیم پیدا شد ، و فلقی واضطرابی شدید عارض گردید جماعتی از دوستان که بنزد وی بودند پرسیدند این چه حالت است ؟ گفت باید

که سید امام وفات کرده باشد چون تاریخ نگاه داشتند همه چنان بود که او گفته بود؛ پس از آنحالت از مرور و دبهرات رفت زمانی نگذشت که در گذشت و بر حسب وصیت او را در پامین قبر مرشد خود ابو عبدالله دفن نمودند .

بالجمله آنعارف کامل سالهای دراز و ایام دیر باز در شهر هرات میبود ، در بدایت امر انتشار علوم عرفان در آنمملک از وی شد . و زیاده مکرم و محترم بوده است نقل است که روزی محمد بن طاهر که آخربن از ملوک طاهریانست بر وی بگذشت او را در روی خاک نشسته دید ؛ نزدیک او رفته گفت شما چه میگوئید ؟ و چه خیال دارید که خود را متشبهه ببزرگان دین نموده اید . گفت نعوذ بالله که خود را نظیر یا شبیه بآنها دانیم بلکه از تأسی بآنها امید نجات در دنیا و آخرت داریم ، محمد از کلام او بگریست پس بگفت تا بدره زر بنزد او گذاشتند گفت : این بدره زر را خود انفاق کن که اگر ثوابی در آن باشد خود ببری گفت از تو خواهم که از من چیزی خواهی ، گفت آنخواهم که باز بر دستان خود بر آفت و مدارا باشی ، و لحظه از یاد حق غفلت نورزی محمد بن طاهر را از کلام وی تغییر حالت پدید گردید ، و از نزد وی برفت سپس او را بر آفت بر رعایا زیاد شد و نیز در ترجمه وی آورده اند که روزی در جامع هرات از وی پرسیدند که خلفای پیغمبر کدام یک از دیگری افضلند گفت اگر افضلیت فضل خواهد هر یک را که فضل بیشتر او پیشتر است ، ولی در صاحبیت پیغمبر هیچیک را ترجیح بردیگری نیست ، از او پرسیدند این طوایف مختلفه از مردمان چه گویند که هر کس اعمال و افعال خود را بر دیگری ترجیح دهد ، گفت حق جو و اهل سیر و سلوک خود بمقامی خواهد رسید که هیچوقت خود را نخواهد دید چون خود بینی از میان برود . اعمال و افعالی از برای خود نخواهد دید و این بیان در مقام خود بینی است که مذموم ترین صفات است ، و آنانکه در بدایت حال از گروه ارذالند چون بجزئی چیزی از علوم رسیدند اکثر حالات خود بینی در آنها ظاهر و هویدا میگردد ؛ از کلمات اوست که گفته طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه او تو را که اگر تو او را خوری همه توشود و اگر او تو را همه دود گردن ؛ و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیالات را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها ترازو زد ، و هم وی گفته

که در هر کار باشی چنان باش که اگر عزرائیل تورا در یابد از آن کار تورا بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام خوردن بود یا عمل مباح و باید که در باطن خالصاً لله بود و نیت تو در آن فعل رضای پروردگار باشد و نگاهداشت شرع؛ و نیز از کلمات اوست که گفته است: «اصلاً عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود، و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را کنجایش نبود، نقلست که آعارف کامل روزگار زندگانیرا در شهر هراته بپایان برد تا آنکه که او را اجل نزدیک شده در همان شهر وفات نمود، و در گورستان آن شهر مدفون گردید سال وفاتش راهم چنانکه از لوح قبر وی نقل کرده اند و مولانا جامی در نفحات الانس نوشته در دو بیست و هفتاد و هفت هجری بود، در زمان استیلا و سلطنت یعقوب بن لیث صغار و الله اعلم

### ابو عبدالله صومعی

در زمرة بزرگان این طبقه و رؤسای این سلسله معدود است از قراریکه از ترجمه اش مستفاد گردید از اهالی کیلان بوده و در ماه چهار صد هجری صاحب کرامات ظاهر و خوارق عادات بوده و صحبت جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته و در میان این طبقه مستجاب الدعوه بوده و وقتی در جماعتی بسبب تعصب دین غضب کرد خداوند تبارک و تعالی از آن جماعت انتقام کشید و هر آنچه که میخواست همان شدی، و بسیاری از او انعامت را قبل از وقوع آن خیر دادی و همچنان می شد که او گفته بودی؛ نقل است که وقتی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرفندرفته بودند چون بدا نشهر نزدیک شدند جماعتی از سواران بغارت ایشان بیرون آمدند چون دیدند کار سخت خواهد شد ویرا آواز دادند دیدند در میان ایشان ایستاده است و میگوید: **سبوح قدوس ربنا الله** یعنی نیکو و منزّه است و نیک منزّه است از جمیع آنچه مرتبه خداوندی نیست و پروردگار ما خداست پس گفت دور شوید ای سواران از میان ما فی الحال سواران همه متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود را نگاهدارد بعضی بکوهها افتادند و بعضی بوادیها و دوتن ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند و جماعت تجار از شر ایشان برستند بعد شیخ را در میان خود نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز گفتند صاحب شیخ گفتند که شیخ در ابام غیبت شما آنی از ما

غایب نگردید و ماههواره مواظب او بودیم تا آنجا بود نقل این ترجمه که از نفعات الانس شد و از کلمات او است که گفته سه چیز در بدایت حال نشان بدبختی است پیروی نکردن حرف بزرگان، و روی یافتن از صحبت نیکان و نشستن با ناکسان و نیز از اوست که گفته چون مرد بصحبت پیروی رسد پیروی او را غنیمت داند و بر خلاف او قدم نکند از چه از خلاف وی باب توفیقات و تأییدات بر روی او بسته میگردند

صومعی بضم صاده مهمله و او وومیم و عین مهمله و باء نسبت منسوب بصومعه است

### ابو عبد الله داستانی

نامش محمد بن علی است از عرفای او آخره ماه چهارم و او اهل ماه پنجم هجریه است و معاصر بوده است بالفا در بالله عباسی و ملقب بوده است بشیخ المشایخ در فنون علوم بدی طولی و نظری دقیق داشته، بورع و تقوی در میان این طبقه موصوف و معروف بود و او را در مقامات عرفان کلماتی است بس ظریف و اشارات و بیاناتی زیاده لطیف؛ و او از اقران شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و نسبتش در عرفان و ارادت بسه واسط بشیخ عمی بسطامی برادر زاده سلطان العارفین میرسد، و خود مرید و منسوب بوی است مؤلف کتاب کشف المحجوب که خود با وی معاصر بوده گوید: که از شیخ سهلکی از معتبرین اصحاب وی بود شنیدم که میگفت وقتی در بسطام آنقدر ملخ آمد که تمام کشتهها و درختها از بسیاری آن سیاه شد، مردم دست بخروش و گریه و زاری بر آوردند شیخ از من پرسید چه غوغا است که در میان خلایق است؟ گفتم ملخ بسیاری آمده و بر کشتهها و درختها نشسته و اهالی بسطام زیاده رنجه دل و پریشان خاطر میباشند، شیخ از جای برخاست و بیام بر شد و روی با آسمان کرد و لبها بجنبانید در حال همه ملخها بر خاستند؛ و نماز دیگر یک ملخ بر جای مانده بود و هیچکس را یکشاخ و خوشه از میوه و کشت بزبان نرفته و فاسد نگردیده بود مردمان را رفع آن بلیه بواسطه توجه شیخ فراغت حاصل گردید؛ وقتی یکی بخانقاه وی در آمد گفت ای شیخ بهر کاری که روی آوردم بجهت اکتساب معاش زبان کردم گفت رضابقضای الهی نداده بودی و تسلیم بر امر او نموده بودی و بتدبیر خود مغرور شدی امر چنین شد و فاتوی در شهر بسطام در ماه رجب در سال چهارصد و هفده هجری بوده است، و عمر

وی را پنجاه و نه سال نوشته اند موافق عمر ولادتش در سیصد و پنجاه و هفت هجری خواهد بود  
داستانی بادل مهمله و الفوسین مهمله و تاء منقوطة و نون

### ابو عبدالله محمد بن فضل بن محمد الطاقی

از عرفای اواخر ماه چهارم و اوئل ماه پنجم هجریه است، اصلش از سیستان است  
و نشو و نما یش در هرات بوده و با سلطان محمود غزنوی معاصر است، او نیز از عرفایست  
که جامع بوده است علوم ظاهر و باطن را و خود مرید موسی بن عمران جیزیقی است، نقل  
احوال وی از کتاب شیخ الاسلام هر وی شده که خود معاصر بوده است، با وی همچنانکه  
گوید ابو عبدالله پیر منست و استاد من در عقیدت حنبلیان چه اگر من او را ندیده بودم می اعتقاد  
حنبلیان را ندانستمی؛ و هیچیک از مشایخ را ندیده بودم با هیبت تر از ابو عبدالله طاقی و من  
در آنوقت که او را دیدم نابینا بود و مشایخ عصر زیاده او را تعظیم می نمودند؛ و نیز او نقل  
کرده که وی صاحب کرامات و ولایات بود و فرست تند داشت و مرا محترم میداشت و میگفت  
که الله تعالی نوری در دل تو گذاشته و من در آنوقت کلام ویرا فهم نکردم تا آنکه روز گاری  
بر من بگذشت کلام ویرا فهم نمودم بواسطه توجه و آنکلام که وی گفته بود، چون بصحبت  
شیخ محمد قصاب رسیدم بچشم و دل او بزرگ نمودم و خرقانی را بشناخت؛ و اما شیخ محمد مرا  
تعظیم تمام نمود با من ببازار آمد و از برای من دستار چه بخرید و گفت سی سالست که  
درین شهر تا کنون ببازار کسی را همراهی نکرده بودم، و نیز در ضمن این ترجمت  
گفته که شیخ ابو عبدالله بن با کویه شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و بسیاری  
از مشایخ جهان را دید. و حکایات بسیار داشت من خود با انتخاب سه هزار حکایت  
از نوشته ام و سه هزار حدیث؛ و نیز در حق او گفته که وی ملکی بود بهانه تصوف  
یعنی سلوک وی پادشاهانه بود در صورت تصوف از علوم با نصیب بود؛ و مرا آنسان محترم  
میداشت که کسی دیگر را نمیداشت هر گاه که بنزد وی در آمد می بر پای خاستی و دیگر  
مشایخ را آنگونه احترام نمی کرد و او نیز زیاده با فرست بود و نیز حکایت کرده که وقتی  
بشهر ری سفر کردم بخانقاه شیخ ابو عبدالله با کودر آمدم، در آنجا سه نفر دوست بود مرا  
یکی مکی شیرازی، و دیگری ابوالفرج و یکی ابونصر ترشیزی در آنحال شیخ آواز داد

که یا ابوالفرج وی بیرون دوید و گفت لبیک و گفت اینک بخانه ناه در آمدن زیاده دانشمندانست و برادر ظاهر و باطن باید محترم داشت، این جمله که در جزو و مطلب نبود چون در ترجمه وی نوشته بودند مانیز نقل نمودیم،

از کرامات آنعارف کامل شیخ ابو عبدالله طاقی نوشته اند که وقتی جماعتی از تجار نزد وی آمدند و گفتند که در فلان محل گروهی از دزدان بر سر ما ریختند، و اموال ما را بغارت بردند شیخ روی بآسمان کرد و لب بجنبانید و گفت یکدور روز در اینجا بمانید شاید اموال شما بشمار بر گردد، آنجماعت در خانه ناه نشستند و گفتند یا شیخ این آمد جماعتی را دیدند که چند بار از متاع بدر خانه ناه شیخ انداختند و گفتند یا شیخ این متاع آنجماعت است که بتو ملتجی شده اند بآنها رد نمای، و ما را از اینکار توبه ده که از کرده نادانم و پشیمانیم، شیخ صاحبان اموال را بخواند و گفت ببینید اینک چیزی کم نگردیده باشد چون بدیدند تمام بر جای خود بود از آن گروه دزدان پرسیدند چه شد که خود اینهمه مال را آورده رد نمودید، گفتند یکدور روز پیش ازین که بمحلی رسیده و خیال قسمت داشتیم جماعتی از سواز آنرا دیدیم که باشمشیرهای کشیده اطراف ما را گرفتند و گفتند اینک تعجیل کنید در بردن اینمال بخانه ناه شیخ والا تمام شمارا هلاک نمائیم ما از بیم جان و خوف از آنجماعت در کمال تعجیل را ندیم تا کنون بدینجای رسیدیم؛ پس صاحبان مال دست شیخ بوسیده مالها را بمنزل خود حمل دادند و جماعت دزدان توبه نموده در خانه ناه شیخ بخدمت مشغول گشتند تا ترقیات حاصل نمودند، آنرا که توفیق رفیق و سعادت یار شد این است عاقبت کار و بار او؛ و آنعارف کامل سالهای دراز در شهر هرات بارشاد و نشر علوم طریقت مشغول بود، تادر غره صفر سال چهار صد و شصت و نهم هجری داعی حقر البیک اجابت داده و در همان شهر مدفون گردید؛ و مقارن بود سال وفاتش با زمان دولت و سلطنت سلطان محمود غزنوی، از کلمات او است که گفته چون پنج چیز در مرید پیدا گردید نشان ترقی و عاقبت نیکو است، اول روی خوش که در حین رنج و مشقت آثار کراهت از ناصیه اش پیدا نگردد؛ دوم اطاعت که چون مرشد بدو کاری رجوع کند از کردن آن روی نمیچد؛ سیم تمکین که هر چه بروی وارد آید بدل

بدن نماید؛ چهارم تسلیم که هر چه او را پیش آید بدان رضا دهد؛ پنجم قناعت که هر چه بر او رسد شا کر باشد، و نیز از او است که گفته چون مرید از مرشد طمع دنیا نداشت و از ارا دت فیوضات اخروی منظور کرد هر لحظه فیضی تازه بدورسد تا بمقامات عالیه برسد.

طاق بطاء مهمله والف و قاف منقوطة شهر کوچکی است در سیستان خراسان مشتمل بر قراء و مزارع، و آعارف کامل منسوب بدانجا ست و در نسبت طاقی میآید.

### ابو عبدالله احمد بن عبدالرحمن بن نصر المالینی

از بزرگان مشایخ هرات و از افاضل این طبقه است؛ و زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی را ادراک نموده خود بزهد و ورع یگانه روزگار بوده، و بتقوی و تجرید فرید زمان و او نیز از عرفانیست که جامع است مابین علوم ظاهر و باطن را؛ و از اقران و نزدیکان شیخ عمو بوده و با وی حج اسلام کرده بود، و بسیاری از مشایخ مجاورین حرم رادیده و صحبت داشته و او در وعظ و نصیحت زبانی خوش و بیانی دلکش داشت، همواره در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و سخن ویرا در دلها اثری تمام بودی؛ و هر کس شنیدی تغییر حالت از برایش پیدا گشتی و او صاحب کرامت و ولایت بود، از جمله کرامات که از وی نقل شده است این است عبدالله بن محمد بن عبد الرحیم که از اصحاب وی بوده گفته است که شیخ من ابو عبدالله احمد بن نصر روزی مرا بخواست و گفت اکنون باید بمکه روی و فلان دوست من که در آنجاست بدو چنین و چنان گوئی، و بید رنگ بر کردی من چون اطاعت او را بر خود واجب و لازم می شمردم از جای برخاسته و روی بسمت مکه نمودم، چون قدمی چند بر داشتم خود را در مکه دیدم و آنکس را که شیخ گفته بود بنظر من در آمد پیغام بگذارم، چون وقت حج بود بخیاال من گذشت که حج گذاشته سپس نزد شیخ بر کردم آن شخص چون از نیت من اطلاع پیدا نمود گفت زینهار که چنین کاری نکنی؛ که نخواهی توانست باز گشت؛ پس مراجعت کرده گامی چند برداشتم و خود را در نزد شیخ دیدم و شرح حال در نزد وی بگفتم؛ گفت اینگونه از مطالب را از نااهل مخفی دار که عقول و اذهان نااهلان بسی از این مطالب دور است، نقل است وقتی

یکی بنزد وی درآمد گفت یا شیخ این همه فرقه اسلامیة که بزبانهای مختلف سخن کنند و هر یک را اثبات طریقه خود ادله اقامت نمایند چگونه شخص تواند که بطریق مستقیم افتد ، و چه داند که آنچه میگویند چیست ؟ گفت : اگر طریق خود واضح و روشن بودی بمجاهده وسیر وسلوک احتیاج نیفتادی ، و بر شد و نماینده حاجت بودی و قدر مرد مجاهد مجهول ماندی باید رنج و مشقت بر خود بخرد و قدم بطریق مستقیم گذارد ؛ و از طریق مستقیم انحراف نوزد تا بسر منزل حقیقت بال کشاید ، و آنچه مقصود و مطلوب اوست بدان برسد .

وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که فایدهی بخشد گفت اگر طالب دنیا هستی در رسیدن بآن تدبیر نکنی چه داند کس که این تدبیر با تقدیر موافق است یا نه اما تحصیل آخرت بحسن مجاهدت و خوبی عمل واجتناب از زایل فراچنگ آید ؛ و آن عارف کامل روز کارزند گانی را در هرات بسر میبرد تادر مالین که مسقط الراس وی بود زمان زندگی را وداع گفت سال وفات وی مضبوط نیست و همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل حدود ماه پنجم هجریه مولانا جامی می نویسد که قبر وی اکنون در مالین هرات مشهور و معروف است و شیخ الاسلام هر وی صاحب تاریخ عرفا در اوایل حال زیناد بنزد وی رفتی و پس از وفات بزبانت قبرش همواره در اوقات مخصوص تبرک می جستی .

مالین بکسر لام و باء مثنات و نون از اعمال هرات است مشتمل بر قرأ و مزارع و از آنجا تا شهر هرات دو فرسنگ راه است و اهالی آن ملک مالان میگویند و در نسبت مالینی میآید .

### ابو عبدالله بن مطرف

محمد بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاندلسی الاشبیلی

از معتبرین فضای عرفای ماه هفتم هجریه بوده است بزهد و فضل در میان این طبقه معروف و بخوشی بیان و طلاقت لسان بین الناس مشهور بوده و او معاصر است بملوک ترک که بعد از سلاطین آل ابوب در مملکت مصر و شام رأیت اقتدار بر افراشتند و خود زمان زند گانیرا



بمجاورت مکه میگذرانیده است، و زیاده از حد در حرم و نزدهائی آن خاک پاک محترم بود یافعی در مرآت الجنان در ضمن متوفیات هفتصد و هفت در ترجمه وی آورده بدین الفاظ اوراستوده؛ ابو عبدالله الشیخ الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشہیر ذوالمنقب العلیة والکرامات السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة وازغرائب حالات که اورا بود این بود که در هر شبانروزی پنجاه اسبوع طواف کردی، و در ضمن آن عبادات و اوران و از کار دیگر نیز بجای آوردی و وی در بردایت حال چون تکمیل علوم ظاهر نمود قد مدد طریق عرفان گذاشت، و در آن مقام ترقیات نمود تا بمنامات عالیہ رسید، نقل است وقتی شیخ ابو محمد که یکی از اهالی این طبقه است حکایت کرده که بخمال زیارت مدینه افتادم بوداع شیخ ابو عبدالله رفتم گفت شنیده ام که در فلان منزل آب نیست و شما زحمت بسیار خواهد رسید؛ اما عاقبت کار نیکو خواهد شد و باران خواهد بارید و آب خواهید یافت.

ابو محمد گفته است که ما چهار کس بودیم شیخ را وداع کرده روی براه نهادیم. چون بان منزل رسیدیم همچنانکه شیخ گفته بود آب نبوده و ما بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما قدر کمی آب بود، یکی از همراهان خواست از آن آب بخورد گفتم که مخور اگر بخوری میمیری، همین قدر باشد که گلوی خود بان تر کنی پس گرم ساخت گشت و تشنگی زور آور گردید در آن حال از باران پرسیدم که شیخ ابو عبدالله چه گفته بود، گفتند که گفت سختی بسیار خواهید کشید و عاقبت کار نیکو خواهد شد گفتم سختی ازین بیشتر نمیباشد که مادر آنیم بعد پرسیدم که دیگر چه گفت گفتند که گفت در آخر باران خواهد بارید و سیراب خواهد شد، گفتم بشارت باد شما از باران ناگه دیدیم که پاره ابر از یک طرف پدید آمد و بلند شد تا بالای سر ما رسید آنقدر ببارید که گرداگرد ما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و ظرفها پر آب کرده روان شدیم، چون کامی چند بر فقیه از باران هیچ اثر نیافتیم بلی بزرگان دین و مرتاضین رارسم چنین و آئین همین است.

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل \* کمتر بن ملک تو از ماه بود تا ماهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای \* دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی  
 بالجمله وی روزگار خود را بمجاورت مکه معظمه و عبادات و طاعات میگذرانید،  
 تا در شهر رمضان سال هفتصد و هفت هجری بروایت یافعی زمان زندگیزا وداع گفت؛ و  
 در همان شهر مدفون گردید و در آنوقت عمر وی از نود سال در گذشته بود؛ و هم یافعی نگاشته  
 که از بعضی اصحاب شیخ اجل ابو محمد عسکری مغربی بمن رسیده که چون او وفات کرد  
 شیخ نجم الدین اصفهانی که از بزرگان این طبقه بود گفت: مات الفقر من الحجاز فقر  
 و درویشی در خاک حجاز بمرد در نفحات مسطور است که چون او وفات کرد شریف مکه  
 از نهایت اعتقاد و اعتمادی که بدو داشت خود تابوت او را بدوش گرفته تا بقبرستان رسانید،  
 و زیاده از مرگ وی اهالی حرم را تأسف رویداد مطرف بکسر میم و سکون طاء حطی و  
 فتح راء مهمله وفا است.

پوشیده نماند که جماعتی از مشاهیر و اعیان عرفا هستند که بابو جعفر مشهور و  
 معروفند، از بابت توضیح و تبیین حالات هر يك را که بآن دیگر مشتبه نگردند بر وضع  
 این کتاب که در بسیاری از تراجم این طبقه و سایر طبقات و طوایف دیگر از فقها و اطباء  
 و غیر ذلك ملاحظه شده در یکرشته مینگارد، تا اهل نظر و عرفا نرا سبب تنبیه و مایه  
 دانش گردد.

### ابو جعفر حفار

در اواخر ماه دوم تا اواخر ماه سیم هجریه در میان این طبقه معروف بوده، زهدی  
 بی اندازه داشته صاحب نفحات الانس نگاشته که وی از اقران جنید بوده جماعتی او را با جنید  
 همسر نوشته اند بلکه جنید را از اعجاب او دانسته اند، و او خود را در عداد اصحاب جنید معدود  
 داشته زمان هرون الرشید تا زمان المتوکل علی الله را در یافته، از جنید نقل شده است که گفت  
 بجوانی در بغداد میگذشتم در ویرانی شدم که کس را بدان مکان ها عبور نمیافتاد در آنحال نظر بر  
 شیخ ابو جعفر حفار افتاد که تنها در آن مکان نشسته بود و بخود مشغول، مرا گرفتگی  
 پدید گردید تا چرا سبب رجش وی گشتم و او را از خیال و حالتی که داشت منصرف نمودم  
 در کمال خجلت نزدیک او رفته گفتمش یا شیخ حال که چنین اتفاقی افتاد و تو را از خیال و

حالتى که بود منصرف نمودم مرا سخنى گوى تاباز کردم ، و از آن فايدت کلى بر کيرم گفت هر چه را سؤال کنى جواب گويم ، پرسيدم که خواهى بگوئى که راه باو چونست گفت بشارت باد تو را که اگر نه او خريدار تو بودى تو نه خريدار او بودى ، اگر او تو را نمى بايستى تو راه باو را نمى پرسيدى ، مراد از اين بيان آنست آنکس که در طلب چيزى بخر يدارى بر خاست ناگزير طرف مقابل نيز او را خريدار است ، و واضح ميشود ، از اين بيان که جماعت حق جواهر توفيق و صلاحند ، و از اين سؤال شيخ جنيدشان و برادر مقامات عرفان ميرساند که در آنوقت داراى کمالى بوده ، و او را سال وفات و انقضای زمان زندگانى بدست نيامد ، همينقدر از ترجمه او مستفاد گرديد که تا واسط ماه سوم هجره در قيد حيات بوده است ، از کتاب کشف المحجوب نقل شده است که وى قبل از جنيد بچند سال وفات نمود ، از کلمات نصيحت آميز او است که ميگفته اگر نه عاقبت زندگانى مرگ بودى و بى ثباتى دنيا را ندانستى من نيز در دنيا از براى خود تدارکى ميکردم ، و يافعى در روض الريحان حکايتى از ابو جعفر صفار نقل ميکند بعضى گفته اند ابو جعفر صفار همان ابو جعفر صفار است هر کس خواهد اين حکايت را بداند کتاب رجوع نمايد .

حفار بفتح حاء مهمله و تشديد فاء و الف چاه کن را گویند .

### ابو جعفر سومانى

از عرفاى ماه سوم است در تراجم حالات اين طبقه نامش معروف و مشهور است . و از شرح حالى در دست نيست از کلمات اوست که گفته صديقك من حذرک الذنوب ؛ و رفيقك من بصرک العيوب ، و اخوك من سائرک الى علام الغيوب ؛ يعنى دوست تو آنکسى است که بترساند تو را از گناه ، و رفيق و همراه تو آنکس بود که بنمايد بتو عيوب ترا تا عيب موجود را از اله کنى ، و از عيب معدوم اجتناب نمائى ، و برادر و معين تو آنکسى است که با تو همراهى کند ، و برساند تو را بعلام الغيوب يعنى پروردگار عالميان ، و نيز گفته با آنکس که پيوسته با تو خواهد بود براستى باش چه با مجالس و انيس و جليس نتوان جز براستى قدم زد . از آنروى که هر دمى او را بينى جز شرم چيز ديگر نخواهى داشت ، و نيز گفته بهترين مردم آنست که قدم خود بر ندارد مگر بجهت قضاء حوائج مردمان

و بهترین مالها آنست که صرف شود در راه محبت دوستان. سومان بضم سین مهمله و سکون و او و میم و الف در نسبت سومانی میآید؛ منسوب بمکانی یا قبیله ایست از عرب در لب اللباب سیوطی سومی ضبط کرده.

### ابو جعفر صیدلانی

در ماه سیم هجریه بعرفان مشهور بزهد و تقوی و نیکی حال معروف و مو صوف بوده؛ زمان جماعتی از خلفای عباسی تا اواخر المتوکل علی الله را دریا فته و او از اقران جنید و شیخ اجل ابو العباس بن عطا است؛ و استاد شیخ کامل ابو الحسن صائغ دینوری است، و همین در شأن او بس است که ابو الحسن دینوری نسبت بدو درست نماید و از مریدان او باشد، و خود با ابو سعید خراز صحبت داشته

شیخ ابو الحسن صائغ دینوری گفته است که استاد من ابو جعفر صیدلانی از برای من حکایت کرد، که در بدایت حال و اول ارادت من شبی حضرت رسالت پناه را بن خواب دیدم، در مجلسی که بر صدر نشسته و جماعتی از مشایخ بر گرد آن حضرت جمع بودند، در آن حال حضرت نبوی بر آسمان نگر بست در آسمان باز گشادند فرشته فرود آمد طشت و ابریقی در دست نزدیک یک میآمد و دست می شستند، چون بمن رسید گفتند بر گیر طشت را که او نه از اینا نیست آن فرشته طشت را برداشت و بر رفت، من از جای خود بر خاسته عرض کردم یا رسول الله اگر چه نه از آنانم اما دوستنار ایشانم و کسیکه آنانرا دوست دارد از ایشان است حضرت فرمود راست گفت طشت باز آوردند و من نیز دست بشستم؛ آنگاه پیغمبر در من نگر بست و گفت چون ما را دوست داری با ما می گفته است آنوقت ارادت من با این قوم بکمال نبود پس از آن بمقام کمال رسیده جامی قدس سره نظیر این حکایت را در ذیل این بیان مینویسد، که ابراهیم بن ادهم گفته است یکی از شبها بن خواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی در آن مینوشت؛ گفتم ای فرشته خدای چه مینویسی گفت نام دوستان او را گفتم در عداد آن طبقه نام مرا درج نمودی؟ گفت نه او را گفتم اگر من نه دوست او باشم اما دوست دوستان او هستم؛ و ایشان را دوستارم در آن حال فرشته در رسید و گفت طومار را از سر گیر و نام وی را ابتدا بنویس که او دوست دوستان منست همچنانکه بسیاری از این طبقه گفته اند که اگر نتوانی دست

دراو زنی دست در دست دوستان او زن اگر در درجه ایشان نرسی ناگزیر ترا شفیع باشند مراد ازین بستگی است اگر دسترس نباشد،

باری دست در دامن بستگان حق زند تا آنجماعت او را شفیع گشته بمقام قرب برسانند و آنعارف کامل را نگاشته اند که اکثر ایام زندگان را در مکه میگذرانیده، وفاتش در مصر اتفاق افتاد قبرش در پهلوی شیخ زقاق مصر بیست سال وفاتش اگر چه بدست نیامد همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با واسط ماه سیم هجریه. از کلمات اوست که گفته دولت دنیا و آخرت در قناعت بدست آید، و خذلان هر دو جهان بحرص، وقتی او را گفتند یا شیخ ترا دنیا و آخرت خوش خواهد بود که مجاور حرمی؛ گفت اگر دل او با او بود خوش است و الا ناخوش، مراد ازین بیان آنست که مرد باید با او باشد نه بی او چون با او شده مجا او است و چون بی او هر کجا خواهد جای گیرد فرقی از برایش نخواهد بود، و الله اعلم بحقایق الامور.

صیدلانی منسوبست بموضع و آنان که بیع ادویه نموده یا در وقت ادویه بگیرند جمع آن صیدالهمیآید در چند موضع در ترجمه اطبا شرح آن نگاشته شد.

### ابو جعفر احمد بن محمد بن عثمان نیشابوری

از مشاهیر عرفای اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم هجریه است؛ مولد و منشای وی نیشابور است و هم در آن مملک ساکن و در عداد بزرگان این قوم معنود، بصحبت ابو عثمان حیری و ابو حفص حداد رسیده، زمان سلطنت امیر اسمعیل سامانی و بعضی دیگر را دریافته در زهد و ورع یگانه دوران و در خوف و طاعت سرآمد اهل زمان بود، جماعتی از بزرگان این طبقه بخدمت او رسیده اند و بطریق هدایت ارشاد گشته و او در میان این طبقه بفضل و علم معروف و بجدوت بیان و تصنیف و تألیف موصوف، از جمله مؤلفات او که یافعی در مرآت الجنان مینگارد کتاب صحیحست که تألیف نموده بر همان شرط و روشی که بخاری ملتزم شده، و آن کتاب در آن زمان مشهور و معروف بوده، و دیگر کتاب اسرار العرفا که احادیث نبوی و بعضی دیگر از احادیث را جمع نموده؛ و دیگر رسامی در میان این طبقه بوده که نسبت بدو دهند وی سالهای دراز در نیشابور زندگانی نموده، تا در سال سیصد و یازده در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی روزگار زندگانی را بدرود

نمود، و در همان شهر مدفون گردید از کلمات او است که گفته: **تکبراً لمطیعین علی العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم و اضر علیهم** یعنی تکبر فرمان برداران بر گناهکاران بر بازنگریستن بطاعات بدتر است از گناه گناه. کاران و اضر است آنجماعت از معصیت عاصیان، و نیز از کلمات او است که گفته «جمال الرجل فی حسن مقاله، و کماله فی صدق فعاله» یعنی حسن صورتی مرد در نیک گفتاری است؛ و حسن معنوی وی در خوب کرداری و چون کسی جامع این دو حسن باشد حکیم است که حکیم راست گفتار و راست کردار بود؛ و هم از بیانات نصیحت آیات او است که گفته: «من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه ما یشغله عنه» یعنی علامت آنکسی که از غیر حق منقطع گشته و بحق پیوسته آنست که وارد نشود بروی امری که شاغل و مانع وی گردد؛ از حق سبحانه و تعالی، مراد ازین بیان آنست که هیچ چیز از امور دنیوی و دیگر کارها نتواند او را از توجه حق بازداشت، و از این کلمات مقام یقین واضح و لایح میگردد، وقتی از او پرسیدند یا شیخ در بدایت امر علامت توفیق چیست؟ گفت: در آنکس واضحست که در مقام اطاعت باشد یعنی آنکس که فرمانبردار باشد کلام بزرگان و اهل تقوی را در او تأثیری دیگر است، و چون اینحال در بدایت امر در کسی ظهور و بروز نمود سبب ترقیات دنیا و آخرت مرید گردد، و نیز گفته چون در مرید تکبر دیدی از روی بگردان که او را ترقی پدید نخواهد کردید و بطریق مستقیم هدایت نخواهد افتاد، و الله اعلم بحقایق الامور

### ابو جعفر فرغانی

نامش محمد بن عبدالله است و از اهالی فرغانه در ماه سیم هجری به بغداد شد؛ و در عداد اصحاب شیخ جنید معدود گردید و میان این طبقه مشهور گشت، و بزهد و تقوی و خوبی بیان معروف آمد و روایاتش بیشتر از شیخ جنید بوده؛ در سبب ترقی او آورده اند که وی در اوایل ایام زندگی خادم ابو عثمان حیری بود، روزی در شهر نیشابور در رکاب او میرفت در روزی که باران میبارید و در معابر گل بسیاری بود در آنحال بر خیال ابو جعفر گذشت که آنکس که بر اسب سوار است حال پیاده و خسته چه داند در میان گل چونست ابو عثمان خیال او بدانست لحظه نگذشت که ابو عثمان پیاده شد او را گفت اکنون نوبت

تو می باشد بر نشین ابو جعفر گفت ای شیخ اجل زینهار که من هرگز این کار نکنم و از آن تکلیف شیخ بر خود می پیچید که بر نشین دیگر بار گفت بر نشین نتوانست تخلف قول شیخ نموده بر نشست ابو عثمان غاشیه بر گردن نهاده در پیش وی میرفت ، و ابو جعفر بر اسب سوار ، خجل و بر هم خورده بالاخره فرود آمد ، شیخ بدو گفت وقتی که من بر اسب سوار بودم و تو غاشیه بردوش پیش من رفتی همچو تو بودم ، وقتی که تو بر اسب بودی و من پیاده پیش تو میرفتم باز مانند تو بودم ابو جعفر گفته است که من از آن حال ادب شده قدم بطریق سیر و سلوک نهادم ، سال وفات آنعارف کامل بدست نیامده مینقدر از بعضی تراجم او مستفاد گردید که چند سال بعد از وفات شیخ جنید بوده ، از کلمات نصیحت آیات اوست که گفته : **التوکل باللسان یورث الدعوی ، والتوکل بالقلب یورث الهمنی** یعنی توکل چون بزبان باشد و گفتار ؛ و نه بکردار آن دعویست و اصلی نخواهد داشت ؛ و آن توکل که در دل باشد حقیقت توکل است ؛ و نیز گفته چون مرید در بدایت امر بمقام توکل قدم نهاد کمالی بکمال خواهد نمود ؛ و چون در مقام توکل ثبات قدم نوزدید چه نخواهد یافت ، وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که فایده ی بخشد گفت چون چهار چیز را مواظبت نمودید هرگز در دنیا ضرر نخواهید دید ؛ و در آخرت درجات بلند خواهید یافت ، اول راستی است اگر چه دانید که بظاهر از برای شما ضرر نماید ، دویم بردباریست اگر چه بتوان بجای نیآورد ، سیم رأفت است اگر چه بر ناکس باشد ، چهارم گذشت از مال بدان قدر که او را فوه باشد ، او را گفتند یا شیخ ترقی از برای مرد سالک بچه قسم میسر گردد ، گفت بحسن خلق و خضوع افتادگی ، چون این سه چیز مرید را موجود گردید بدو رسد آنچه باید برسد .

و نیز از کلمات او است که گفته اگر بدین طریق قدم خواهی نهاد و در نزد مرشد خواهی درآمد بر راستی در ای و دل را بازبان موافق دار ، و الابدی عاقبت و سوء خاتمت در چهار خواهی گردید ، و هم گفته مرد با سیر و سلوک آنست که خود را از رذایل ابتدایا کت نماید ؛ سپس قدم در طریق طریقت نهاد و چون بنا پایا کی بدین راه در آمد محروم و مأیوس خواهد گردید ، و از حکایاتی که در روض الرباحین یافعی از وی نقل کرده این است که گفت

وقتی از اوقات در شهر دینور بنزد جماعتی از اخوان خود که از صوفیه بودند بودم ، در آنحال جماعتی از اکراد بنزد بعضی از آنها آمده تا متاعی خریداری نمایند ، درحین گفتگوی بیع و شری یکی از آنها میانه گفت. اگر بدانید این متاع را از برای چه کار و از برای که میخریم در فروش آن تعجیل خوا هید نمود ، وی گفته است بدو گفتم از برای من حکایت کن گفت بهتر این است این حکایت را در نزد رئیس خود که بزرگ قبیله است بشنوی ، باوی بنزد او شدیم بعد از آن اشاره بمردی کردو گفت این بزرگ قبیله ماست زن او همواره دختر آوردی وقتی دیگر زوجه او را حمل ظاهر گردید بدو گفت اگر این بار نیز دختر آوردی تو را طلاق خواهم گفت ، در این ایام بجهت تغییر هوا حرکت نموده تا نزدیک مراغه و نواحی آنجا رسیدیم در آنحال زن را آثار وضع حمل پدید شد دختری آورد از خوف آنکه مبادا شوهر بداند و او را طلاق دهد مولود را بر پارچه پیچیده بکوهی که در آن نزدیک بود برده در غاری گذاشته بر گشت ؛

پس از آنمکان برفتمیم ششماه دیگر مراجعت بدانجای شد پس آن زن آبی برداشته بهپانه وضو بدرغار که طفل را در آنجا نهاده بود برفت ، چون نزدیک بغار رسید بناگاه چشمش بر آهوئی افتاد که در بالای سر آن طفل ایستاده پستان بردهان طفل نهاده می مکید ، زن چون آنحال بدید خوفی در او پدید گشت بی اختیار نزدیک رفته طفل را در بر گرفته چون چشمش بمادر افتاده صدا بگریه بلند کرد ؛ پس طفل را بر زمین گذاشته بسوی قبیله شد و کسان خود را از آن حال و آن حالت خبر داد ؛ شرح حال پیدر آن دختر گفتند تمام آن قبیله روی بدان کوه و غار نهادند دیدند غزاله طفل را شیر میداد ، چون آنحال بدیدند تمام قبیله بگریه در آمدند و خداوند را بر آن قدرت که نموده بود سپاس گفتند ؛ زنان قبیله نزدیک رفته دختر را از زمین برداشتند چون چشمش دیگر باره بمادر افتاد روی بدو کرده صدا بگریه بلند نمود ، پس روی بقبیله نهادند و غزاله همچنان از دور مینگریست تا از نظر ها ناپدید شد ، و این متاع که اکنون خریداری میشود جهاز آن دختر است که پدرش او را بمردی صالح تزویج کرده ، وی گوید مر ازباده از آن حکایت تعجب روی داده خواندم سبحان اللطیف الخبیر المنان ، القدير ازین حکایت اولاً ارشاد میشود مرید



بر آنکه ازداده حق نباید روی بپسید ثانیاً بر مشیت و قدرت حق که چون خواهد طفل بی پرستار را در دامنه کوه حفظ مینماید و غذا میدهد :

فرغانه بفتح فاء و سکون اوغین معجمه و الف و بعد از الف نون از بلاد معظم ما وراء النهر است ؛ که وی منسوب بدانجا است و نیز از قراء فارس است که جماعتی از اهالی فضل بدانجا منسو بند

### ابو جعفر بن بکیر حداد

از بزرگان این طبقه است و در اوایل ماه سیم هجریه بوده است ، در نجات الانس نقل شده است که دو ابو جعفرند یکی حداد است یکی ابو جعفر کبیر ، و دیگری صغیر ابو جعفر کبیر از اقران شیخ جنید بوده و ساکن بغداد ، ابو جعفر بن بکیر حداد صغیر مصریست و از اصحاب ابو جعفر کبیر است ؛ و با شیخ ابو تراب نخشبی صحبت داشته و ازو در ک مقامات عرفان رانموده ، در شرح حال وی مسطور است که وی هفده سال بصنعت آهنگری اشتغال داشت و هر روز دیناری بیشتر و کمتر از آن صنعت فراهم آوردی ، و بقدر درمی از آن صرف خود نکردی چون شب در آمدی بدرسرای استاد خود شدی نان پاره ازو گرفته سدجوع کرده بمسجد شدی ، و از هیچ پیر سؤال نکردی مینگریستی و نظاره میکردی تا کی از برایش فتوحی روی دهد نقلست که وقتی آنعارف کامل در بادیه سیر مینمود بر سر چاهی رسید زیاده تشنه بود بنشست و بر آب مینگریست در آنحال شیخ ابو تراب بدان جای رسید ؛ و این غیر از شیخ ابو تراب نخشبی است ؛ بدو گفت یا ابا جعفر اینجا چه میکنی گفت چند روز بود که آب نیافته ام اکنون که آب بر سیده ام نشسته ام میان یقین و علم تا کدام غلبه کند ؛ و بدان طریق روم ابو تراب بدو گفت یا ابا جعفر ترا پیش ازین شانی عظیم بود و ازین خیال برفت ، در ذیل این بیان گفته اند یقین آن بود که اکنون نه تشنه ام و آب حاجت نیست و صبر می توانم کرد ، و علم آن بود که خدایرا اینجا نمی باید پرسی و روا نبود که تشنه باشم و در خون خود سعی نمایم ؛ در هر حال آب هم باید برداشت شاید که آب نیابم ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابو جعفر پنهان نداشت و بروی آشکارا کرد ، بعضی گفته اند که غرض آنعارف کامل ازین بیان خوردن و نخوردن آب نبود تحقیقی در مقامات سیر و سلوک خواسته

است نماید و بطریق رمز با ابوتراب در میان آورده، از حکایاتی که در روض الریاحین منسوب بدوست این است که خود گفته وقتی در مکه بودم موی سرم زیاد بلند شده بود، بدکان مزینی رفته تا موی بستم از صورت وی آثار خیر و خوبی دریافتی چون از دراهم، چیزی مرا نبود بدو گفتم موی سرم را از برای خدا بستر گفتم منت پذیرم بنشین در آن حال بتراشیدن سربکی از ایناء دنیا مشغول بود کار او را ناتمام گذاشته روی بمن آورد موی سرم در کمال خوبی و دقت بستر شد پس کاغذی که در آن دراهم بسیار بود بیرون آورده بمن داد که این را ببر در حواشی خود صرف کن، و مراد عای خیر نمای من ردا حسان او نکرده بگرفتم، و از نظری که در آن مزین دیدم تعجب نمودم و در خیال من گذشت اول فتوحی که از برای من دست دهد دراهم و برارد نمایم پس داخل مسجد شدم بکی از دوستان من نزدیک آمد مصرّه که سیصد دینار زر در آن بود و از بصره برای من فرستاده بودند در نزد من بر زمین نهاد؛ و شکر خدای بجای آورد و بمنزله من شدم و صره در نزد او گذاشته و گفتم تمنا آنکه این دنیا نیز در حوائج خود صرف نمائی گفتم یا شیخ این تکلیفی است کاری که در راه خداوند نمایم، و چیزی را که در راه خداوند داده ام عوض بگیرم آنگاه از چون توشیحی بزرگ که خود گفتمی از برای خدای کن؛ صره را (۱) بگیر و برو که اگر عوض دارد خدای خواهد داد، من از حالت بزرگی آن مزین تعجب کرد مصرّه زبرد داشته و بر فتم، از این حکایت ارشاد می شود مرید بریقین و اعتماد و اعتقاد بر خدایتعالی که چون از برای او کار خواهی نمود. اجر و مزد خواهی یافت، از کلمات او است که گفته اذ ارایت ضرا الفقر فی ثوبه فلا ترج فلاحه یعنی چون نشانه فقر و پریشانی در جامه فقیر دیدی امیدوار استگاری وی را؛ از آن روی که سر این کار کتمان است، و نیز گفته چون در کسی آثار و امارات فقر دیدی و او را بر تو ظاهر نساخت میدان که در او درجه از درجه فقر هست اگر چه از اهل سیر و سلوک نباشد، از او پرسیدند یا شیخ حلم چیست؟ گفت حلم از حیا خیزد و چون حیا در شخص مستحکم گردید مرد حلیم گردد. و حلم مرد سالک را بمقامات عالییه رساند، از او پرسیدند فقر چیست؟

گفت: فقر معنوی آنست که مرد بسیرت آنجماعت باشد اگر چه بصورت غنی باشد؛ مراد ازین بیان سیرت اهل حال است که اهل سیر و سلو کند او را گفتند یا شیخ چه طبقه از مردم بدترین مردمانند گفت: آنهایی که همتشان شکم باشد و عیش خود را در خوردن قرار دهند و از برای آن با مردم عداوت ورزند؛ و چون غذای رنگینی بینند از حالت طبیعی بیرون روند این قبیل مردم رستگار نخواهند بود، گفتند پس چگونگی؟ مرد در دنیا زندگانی کند، گفت: بخورد، نه از روی حرص و بی اختیاری بلکه از برای عیش و زندگانی.

بگیر بفتح باء موحد و کسر کاف و باء منقو طورا مهمله

### ابو جعفر بغدادی مصری

در ماه سیم هجریه بوده است و در مقامات عرفان مشهوری استاد شیخ ابوالحسین سیروانی کهین است که شرح حالش در این کتاب مسطور است؛ و منظور و مطبوع این طبقه است خود حکایت کرده است که از استاد ابو جعفر حداد و از ابو عبدالله برقی که هر دو بمصر بودند، وقتی پرسیدم که تصوف چیست؛ هر دو جواب دادند که تصوف اثر اوست بر زمین گاه آشکار کند و گاه پنهان، یعنی تصوف از آثار و امارات اوست که در میان خلایق نهاده که عموم مردمان را بطریق حق کشد؛ حاصل آنکه با تصوف توان گره مردمان را از بادیه ضلالت بسر منزل هدایت رسانید؛ بدانچیز ها که در ظاهر و باطن در آن مندرج و مستحکم است؛ شیخ الاسلام صاحب تاریخ عرفا در ذیل این بیان گفته است اگر هزار سال زندگی بایی از مخلوق در این باب جوابی بهتر ازین نشنوی، آسمان و زمین غیر ذلک صانع خود آشکارا باز نمود، و در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در نظر دوستان پس حرکت دوستان او و سفر و زیارت او از بهر معرفت و شناسائی است؛ و او نبود هیچ مرقع پوشی را که روزا و شب شود بیدار او روح در تن تو روح بود، بیدار دوستان او در روح تو روح بود؛ این بیان را از اهالی این طبقه بدینسان معنی کرده اند و گفته اند روح سبب و مایه زندگانی است، و زندگانی بیدار اوست، پس روح بی دیدار او روح نبود، چون بیدار بود روح بود چون دیدار او سبب زندگانیست و سبب زندگانی را روح گویند، پس بیدار ویرانه نسبت باوی روح توان گفت؛ پس دیدار وی روح بود، چون بقا و حفظ این روح که دیدار اوست

بدیدار دوستان او است ، که اگر دیدار صحبت ایشان نباشد دیداروی سبحانه در معرض زوال بود ، پس دیدار دوستان را روح روح توان گفت ، یکی از این طایفه حکایت کرده است که وقتی بنزد شیخ ابو جعفر معاذ مصری رسیدم از او درخواست نمودم که مرا چیزی گوی که فایده‌ی بخشد ؛ گفت چون در امری با برادر خود شریک شوی بر او تعدی روا مدار ، و در بود و نبود کسی حسد و عداوت موز ، از برای راحت نفس خودستم بر کسی روا مدار ، در مخصوصات غیر دست تصرف درازمکن چشم و دست خود را از خیانت حفظ کن چون بادوستی نشینی طمع در چیزهای وی منمائی ، و در هر حال پرهیزکار باش تا فیض دنیا و آخرت را دریابی

معاذ بفتح میم و عین مهمله و الف و زال معجمه است

### ابو جعفر دامغانی

در اواخر ماه سیم هجریه بوده است ، صاحب کرامت و زهد و تقوی و در هر حال مقبول و مطبوع این طایفه و این حکایت که نگاشته میشود خود دلیل است در شأن و بزرگی و رتبه وی ، از یکی از این طایفه نقل شده است و صاحب نفعات الانس مینگارد این است که گفت وقتی در مدینه زیارت قبر پیغمبر (ص) مشرف بودم در آن حال دیدم مرد عجمی که سری بزرگ داشت زیارت کرده بود و مشغول بود . چون از حرم بیرون رفت از پی او رفته تا معلوم کنم کیست ؟ بمسجد ذوالحلیفه رسیده نماز گذارد و تلبیه کرد ؛ و من از پی او میرفتم نگاهی بمن کرده مرا دید گفت : چه میخواهی گفتم میخواهم که باتو باشم و در پی تو در آیم ، وی منع کرد الحاح کردم گفت اگر ناگزیر خواهی آمد قدم مگذار الا بر جای قدم من . گفتم اطاعت خواهم نمود و او روان شد و غیر راه معمول پیش گرفت چون پاره از شب گذشت چشمم بروشنائی افتاد نزد یک ترفته گفت : این مسجد است که می بینی تو پیش میروی یا من پیش روم ؟ گفتم آنچه را اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم ، چون از خواب بیدار شدم بمکه در آمدم و طواف سعی کردم ، و رفتم بنزد شیخ اجل ابو بکر کتانی و جماعتی از مشایخ بحضور وی نشستند برایشان سلام کردم ، شیخ ابو بکر مرا گفت کی رسیدی گفتم

همین ساعت گفت از کجا می آئی گفتیم از مدینه ؛ گفت چند روز است که از مدینه بیرون آمده ای گفتیم دوش، جماعت شیوخ در یکدیگر نگر بستند شیخ اندکی تأمل کرده و مرا گفت با که بیرون آمده ای گفتیم با مردی که حال و قصدوی چنین و چنان بود، گفت صحیح گفتی او شیخ ابو جعفر دامغانی است و اینها که گفتی در جنب حال و مقامات او اندک است؛ بعد از آن وی را طلبید و مرا گفت: ای فرزند دانستم که این حال با تو نیست تو با بزرگی همقدم شده و ازو بتوانی مقام رسیده؛ آنگاه شیخ ابو بکر پرسید در آن حال حرکت زمین را در زیر قدم خود چون می یافتی گفتیم مانند موج دریا که بزیر کشتی در می آمد .

و دیگر از حکایاتی که از وی نقل شده است اینست که یکی از عرفا گفته وقتسی بیکی از مشاهد میرفتم راه کم کرده به بیمابانی افتادم که پایان نداشت، تشنگی بر من غالب گردید بقسمی که از خود امید بریدم؛ در آن حال صدای شخصی را شنیدم که گفت بگیر این جام آب را؛ چون روی بر گردانیدم شیخ ابو جعفر دامغانی را دیدم جامی پر از آب در دست داشت گرفته بنوشیدم، از آن محبت که بمن کرده و از مرگم برهانید؛ اظهار امتنان نمودم گفت بکجا خواهی رفت؟ گفتیم بفلان مکان گفت چشم خود بر هم نه و دست بدست من ده چنان کردم پس گفت چشم بگشای چون چشم گشودم خود را در همان مکان دیدم که خیال من بود، پس از نظر من غایب گشت هر از باده تعجب حاصل گشته و از قدر و مرتبه او در شگفت ماندم؛ و بجهة جماعتی از شیوخ گفته؛ گفتند از مثل چنان بزرگی چنین کرامتی بعید نیست. از کلمات آنعارف کامل است که گفته اگر خواهید در جهه پاکان و نیکان را دریابید خود بینی را از سر بنهید، و الا در ضلالت و گمراهی خواهید ماند تا زمانتان بسر رود؛ از او پرسیدند مرد نیک کیست؟ گفت: آنکس که حد خود بداند و خود را بشناسد و پای از اندازه کلیم خود بیرون نهند، او را گفتند یا شیخ ترقی مرد سالک در چیست؟ گفت: در آمدن در صحبت نیکان و حذر کردن از نااهلان؛ و هم از کلمات او است که گفته مرد سالک را پنج چیز بمقامات عالیه رساند، اول قناعت با آنچه او را رسد و ترک آرزوها و امانی، دویم افتادگی بنزد بزرگان تا سبب گردد او را؛ تأیید و توفیق یزدانی، سیم ترک آرزوهای نفسانی بجهة فیوضات روحانی چهارم دوری نمودن از اهل جهل و نادانی، پنجم تقوی و پرهیزکاری بجهة مقامات

دو جهانی، دیگر از ترجمه آنعارف کامل چیزی بدست نیامد بیش ازین که مرقوم کرد سال وفات وی نیز مسطور و مضبوط نیست همینقدر از ترجمه اش مستفاد میگردد که در اواخر حدود ماه سیم هجریه بوده است والله تعالی اعلم.

۱۵ مغنا: بدال مهمله الف و میم وعین معجمه الف و نون قسبه قومس است که آن

عارف کامل منسوب بدانجا است

### ابو جعفر سامانی

در میان این طبقه نامی از وهست چون ترجمه وی از کتاب شیخ الاسلام نقل شده معلوم میشود قبل از سنه چهارم هجریه بوده است؛ از حکایاتی که سبب عبرت خواننده میشود و از نقل شده این است که گفت وقتی در یکی از اسفار گذارم بکوه لبنان افتاد، در آنجا گروهی از ابدال یافتم در میان آنجماعت جوانی بود که خدمت ایشان کردی و قوت و خوراکی آنجماعت این بود که آنجوان شبانگاه دسته از گیاه بدر دیدی، و از برای ایشان پختی، من سه شبانه روز در آنجا بماندم چهارم روز آنجماعت مرا گفتند یا شیخ زنده گانی ما را دیدی؛ اکنون بر خیزو از میان ما بدر رو که بر سبک ما نتوانی زنده گانی نمود، پس با من وداع کرده از نزد ایشان بیرون رفتم پس از چند گاه سیاحت و گردش بلاد گذارم بشهر بغداد افتاد، و مدت زمانی گذشته بود روزی از مکانی میگذشتم جوانی را که در میان آنقوم بخدمت مشغول بود دیدم دلالی میکرد، و پارچه در دست گرفته «من یزید» میگفت یعنی که بر قیمت زیاد میکنند که متاع قسمت او باشد؛ در عجب رفتم که آنجوانست که من دیده ام بابر من مشتبه شده؛ وی چون مرادید که بدو مینگرم دریافت مطلب نموده روی خود بسوی دیگر نمود؛ و بمن گفت تا چه قدر بسوی من مینگری؛ گفتمش تو را بخدا سوگند که تو آنجوان نیستی که تو را بکوه لبنان دیدم گفت بلی همانم که دیدی، گفتم اینجا چون افتادی و بدین کار از برای چه مشغولی که چنین کار نه کار تو است گفت بدان و آگاه باش که روزی آنجماعت را میل بخوردن ماهی افتاد ماهی حاضر کرده بریان کردم؛ در وقت قسمت بهتر از آنرا بنزد خود نهادم؛ از درجه سیر و سلوک و مقامات بلند افتاده بدینجای رسیدم تا دیگر باره کی از من بگذرند که بخواش نفس عمل کرده و این پستی طبع را بر

خود پسندیدم ، در ذیل این بیان آورده اند آنکس که لاف دوستی با توزند در سه وقت او را امتحان نمای؛ اول آنگاه که محل حاجت تو واقع شود روی از تونه پیچد؛ دویم آنوقت که با او مجالس گردی و با تو حسد نوزد ، سیم آنوقت که با او هم اکل شوی و خود را بر تو ترجیح ندهد؛ و از بیان سابق ارشاد میشود، مردی بر آنکه چون قدم بطریق طریقت نهاد باید بر سوم و آداب آن حرکت نماید از جمله آداب آن آنست که بر مرشد و باران او ظلم روا ندارد و نفس خود را بر نفس آنان ترجیح ندهد ، و این کار که آن جوان کرد و خوب از آن ماهیر ابنزد خود گذاشت و این در حقیقت ترجیح نفس خود بود بر سایرین ، بهمین بک ترک آداب از مقام سیر و سلوک افتاد ، دیگر از حالات آنعارف کامل چیزی بدست نیامد که مرقوم افتد همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید ؛ در جائی معین سکنی نداشته همواره بسیاحت بلاد روزگار میگذرانیده و این کلام را یافعی از او نقل میکند که گفته زینت مرد بسه چیز است ؛ حلم و نیکی با مردمان ، و مساوات با دوستان ،

سامان با سیم مهمله و الف و میم و الف و نون از مجال اصفهان است که جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند همچین قریه ایست بسمرقند که سلاطین سامانی منسوب بدانجا هستند ، و نیز از قراء بلخ است و آنعارف کامل منسوب بسامان اصفهان است .  
والله تعالی اعلم .

### ابو جعفر مجذوم

از معتبرین عرفای اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم هجریه است ؛ در زمان المقتدر بالله عباسی در میان این طبقه مشهور و معروف بوده و او از اقران شیخ اجل ابو العباس بن عطا است ، بحسن فطرت و نیکی حال و جلالت معروف و مشهور بوده در ترجمه وی آورده اند که وی غوث روزگار بود و غوث را گفته اند که پوشیده بود بخیر یا بشر یعنی کسی که بدان مقام رسد و غوث بود ؛ او را ناچار است از ساتری و آن ساتر گاه ملایم بوده گاه غیر ملایم ؛ مانند اینکه جذام ساتر غیر ملایم وی بود ، ساتر ملایم را تعبیر بمقامات دنیوی کرده اند با لجمله وی را اهالی این طبقه زیاده بار تبه و شأن دانند ، و محل اعتبار خوانند ابو عبدالله ابن خفیف که ترجمه اش نگاشته شد گوید که از ابو الحسن در احشندیدم که

گفت وقتی در سفر حج مرا از همراهان ملالت گرفت ، از آن روی که در میان ایشان نقاری سخت بود عزم من برین رفت که تنها رفته باشم ؛ چون بقادسیه رسیدیم تنها بمسجد آنجا درآمدم که روزی در آنجا توقف کرده بعدروى بمقصود آورم در آنحال نظرم بر گوشه مسجد افتاد پیری دیدم مجذوم و مبتلا ببلای عظیم ، چون مرادید بر من سلام کرد و گفت ای ابوالحسین مگر عزیمت حج داری از روی کراهت و خشم گفتم آری ؛ گفت رفیق خواهی با خود گفتم از همراهان تن در دست بگر بختم در دست مجذومی افتادم ، گفتم نی گفت یا ابو الحسین همراهی کن گفتم بخدای که همه را هی نمیکنم پس گفت ای ابوالحسین « یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی » ؛ یعنی حق سبحانه و تعالی نسبت بضعیف کاری می کند تا قوی در شکفت بماند ، گفتم همچنین است و بانکار بر روی بر فتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاهی ویرا دیدم که بفراغت نشسته روی بمن کرد و گفت ای ابوالحسین « یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی » یعنی حق سبحانه و تعالی را نسبت بضعیف و بیچاره کارهایی است که در عجب بماند ، از آن قوی بهیچ جواب گفته او را نداده و بر فتم اما در دل من نسبت بوی ترددی و وسواسی پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبحرا بمنزل دیگر رسیدم بمسجد درآمدم ؛ وی را دیدم بفراغت خاطر نشستند دیگر باز روی بمن نمود و گفت یا ابوالحسین یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی ، چون این حال ازو دیدم پیش رفتم و بنزد او بروی بر زمین افتادم و گفتم ، المعذرة الی الله و الیک خدا برا و تورا عذر میخواهم ، گفت مقصود تو چیست ؟ گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو میگفتی نخواهم همراهی تورا و سوگند خوردی مرا کراهیت میآید که سوگند تو را دروغ سازم ، گفتم پس چنان کن که هر منزل تورا بینم گفت قبول کردم پس از من رنج راه و کرسنگی برفت و هیچ اندوهی از برای من نماند جز آنکه زودتر بمنزل برسیم و او را بینم برینحال بودم تا بمکه بر رسیدم صوفیانا آن فصد بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین گفتند آنکه تو دیدی شیخ ابو جعفر مجذوم مست سی سال است که مادر از روی آنیم که ویرا بینیم کاش او را باز توانی دید ؛ بر فتم و چون در طواف شدم ویرا دیدم با زآدم و ایشانرا گفتم که امروز در طواف او را دیدم گفتند اگر این بارش دیدی بصحبتی نگاهش



دارو ما را بانگ زن گفتیم چنین کنم دیگر او را ندیدم تا بمن او عرفات بیرون شدیم؛ روزی در رمی جمار کسی بامن سخن گفت پس گفت السلام علیک یا ابابالحسین. نگاه کردم دیدم او است مرا از دیدن وی حالتی پدید گرید که فریاد زدم و بیخود بیفتادم، وی برفت چون به مسجد خیف رفتم آنجا یکت یه بازار آنرا بگفتم روز و اعد در پشت مقام ابراهیم نماز گذاردم، کسی از پس پشت مرا بکشید و گفت یا ابابالحسین، هنوز بانگ خواهی کرد گفتم زنهاری شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعائی کنی، گفت من دعای کنتم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم ووی آمین گفت؛ اول آنکه از خداوند تبارک و تعالی خواستم که مرا قوت و روزی روز بروز رسد و همچنان شد که از خداوند خواستم؛ حال چندین سال است که بر من گذشته است شبی نگذشته که چیزی از برای فردا ذخیره کرده باشم، دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کند و مرا با او مهربان، و اکنون سالیان میگذرد که هیچ چیز از درویشی بمن دوستر و از من مهربان تر با و چیزی نیست، و دیگر آنکه خواستم که روز حشر در آید مرا در صف دوستان خود برانگیزی و باز دهی که بسبب ایشان مرا مقامات عالیه میسر گردد و امیدوارم که چنان شود؛ در ذیل این حکایت شیخ الاسلام انصاری صاحب تاریخ العرفاء آورده که محمد شکرف که یکی از اهالی این طبقه است از برای من حکایت کرد اول که در ایام سلطنت سبکتکین پدر محمود غزنوی بشهر هری آمد؛ مردی از لشکریان وی از روستائی خرواری گاه بخربد و تمام قیمت آن بداد، و ویران و ااخت و گفت بار دیگر که گاه آوردی بکسی دیگر مده و بمن آروقتی دیگر آن روستائی خرواری گاه بنزد آن لشگری آورد پدر پیری داشت همراهِ روستائی بود لشگری قیمت گاه بداد و در منزل خود آنها را جای داده مهربانی بیش از اندازه نمود از انفاق در آن ایام عید عرفة و قربان در رسید آن پیر روستائی در نزد آن لشگری گفت که در این ایام حج حاجیان نزدیک است؛ کاشکی ما هم بدانجا بودیم و در زمره آن طبقه حج مینمودیم. آن مرد لشگری گفت اگر عهد کنی که این حکایت از من در جائی نگوئی تورا با آنجا برم و وی قبول نموده دست آنکس بگرفت و گفت چشم خود بر هم نه روستائی چون چشم بر هم نهاد خود را در عرفات دید، پس از مناسک حج و اتمام عمل خود را بجای اول دید او را حیرت دست داده بدو گفت

عجب میدارم که با چنین قدر و تبه که تراست در میان لشکر میباشی، گفت اگر چون منی نباشد درین لشکری چون تو ضعیفی با عجزی بیاید و داد خواهد، که در روی نگر د و داد وی بستاند؛ و اگر در روز غارت بزنی جوان رسند ویرا زدست ایشان که رهاندمن در این لشکر از بهر چنین کارها میباشم که نگذارم قوی بر ضعیف چیره گردد، زنهار این حکایت با همه کس نگوئی و هم شیخ الاسلام گفته در ذیل این بیان که زنهار در کس بچشم حقارت ننگرید، و دوستان وی پوشیده باشند تا بصیرت و فراست صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی، از شیخ ابوالحسن خرقانی نقل است که گفت چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان کرد؛ از آن روی گفته من که باشم که تورا دوست دارم دوستان تورا دوست میدارم، و نیز یکی از اهالی این طبقه حکایت کرده و در اخبار وی مسطور است این است که گفت وقتی بحج میرفتم در بادیه راه را کم کرده بصحرائی افتادم که پایان نداشت، آبی که همراه داشتم تمام شد متحیرانه میرفتم ناگاه صدای بگوشم رسید چون درست بدیدم شیخ ابو جعفر مجذوم را دیدم که بر روی خاک نشسته و بتضرع و زاری مشغول است، در آن حال نظرش بر من افتاد گفت یا فلان چونی؟ گفتم بدین حال که می بینی گفت بنشین، در نزد او نشسته؛ گفت اراده کجاءاری؟ گفتم بخراسان، گفت در کدام شهر؟ گفتم در نیشابور که وطن من است گفت چشم خود بر هم گذار چون چشم خود بر هم نهاده بگشودم خود را در ظاهر نیشابور دیدم؛ از آن حال مرا عجب آمد و افسوس خوردم که چرا وصیتی از او نخواستم در آن حال در نزد خود دیدمش گفت یا فلان چه خواهی گفتم وصیتی خواهم که سبب ترقی من شود؛ گفت با نیکان بخضوع باش و عیب جاهلان مگوی، از محل تهمت بپرهیز بانادان منشین، تقوی را شعار خود کن تا بمقامات عالیه برسی، این بگفت و از نظر من ناپدید شد، و من شهر نیشابور در آدمم و همواره بر دوری او افسوس میخوردم، دیگر از ترجمه آن عارف کامل چیزی بدست نیامد که مسطور گردد، سال وفاتش نیز مضبوط نیست.

و الله اعلم بحقایق الامور.

مجذوم بفتح میم و سکون جیم و ذال معجمه و واو و میم از جذام است محمد شکر ف

بکسر شین معجمه و سکون راء مهمله و فاء.

## ابو جعفر محمد بن علی النسوی

در میان این طبقه معروف بمحمد علیّان و از فضایل عرفای ماه سیم هجریه است، از کبار مشایخ نسا و از اجلاء اصحاب ابو عثمان حیری است، صاحب نفحات الانس و از مشایخ طبقه رابعه مینویسد شیخ اجل محفوظ نیشابوری که از معتبرین این طبقه است گوید که وی امام اهل معارف بود؛ از نسا قصد صحبت ابو عثمان حیری نمود از برای رسیدن بعضی از مسائل از وی، در راه آب و نان نخوردی، و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی رفتی تا طهارت نکردی، در ذیل این بیان بعضی از عرفا گفته اند که وی اگر بنزد ابو عثمان میرفتی روا بودی او را بی طهارت رفتن و طعام خوردن؛ اما او نه با ابو عثمان میرفت مقصود وی چیز دیگر بود یعنی آنحال از برای وی بهانه بود؛ او روی بحق میرفت و حق میجست \*

نقل است که در بدایت حال چون در ک صحبت ابو عثمان را نمود و بنزد وی درآمد بالادب داخل شد. و بالادب در گوشه بنشست چون آنحال که بلندترین حالتهاست از وی بنزد مرشد ظهور و بروز یافت توجه باطنی او را دریافت و کشید بمقام ترقی تارسید بجائی که رسید، در ذیل این بیان گفته اند که مرید سالک را آنچه در بدایت حال رسد از ادب میرسد، همچنانکه در بسیاری از مقامات اینمطلب نگاشته شد، نقل است که سبب میل او بمقامات عرفان و قدم گذاشتن باین دایره این شد که وقتی در خارج شهر نسا بجائی میرفت شخصیرا دید بر روی خاک نشسته و آثار احتیاج و گرسنگی از وی ظاهر است، وی چند درهمی که باخون داشت بیرون آورد که بدو دهد آن مرد بگوشه چشم بدو نگاهی کرد گفت یا اباجعفر بنشین او از روی ادب بنشست؛ گفت از پیش خود اندک خاک را بیکسو کن چنان کرد که او گفت پس گفت نگاهی کن تا چه می بینی چون نگاه کرد در بسیار مسکوک و گوهرهای قیمتی دید، گفتش هر قدر که خواهی از برای رفع احتیاج خود بردار او ازین حال تعجب نموده تغییر حالت از برایش پدید شد، مضمون آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آید بود که گوشه چشمی بما کنند \* در حق وی صدق پیدا نمود، پس بمقامات سیر و سلوک قدم نهاده صاحب نظر گردید و این معنی از برایش آشکار گردید

بر در می‌کده زندان قلند ر باشند ✽ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی  
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای ✽ دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی  
 و از حکایاتی که خود او نقل کرده این است که گفت وقتی از نسابه نیشابور  
 میرفتم در عرض راه از دور شخصی را دیدم نشسته و حالت تفکر و تذکری دارد، چون آن شخص را  
 بدین حالت دیدم مرا تغییر حالتی پدید گردید زوی بدو کرده تا زوی استمداد همتی نمایم  
 چون بنزدیک او رسیده گفتم یا ابا جعفر از خیالی که داشتی منصرف شو و از طریق که  
 داشتی منحرف نگردد؛ گفتمش توجه و وصیتی خواهم گفت نفاق را از خود دور کن و با منافق  
 منشین و از راستی روی هم‌پیچ؛ تا درد نیاید و آخرت رستگار باشی این بگفت و از نظر من ناپدید  
 شد، گوید مرا تغییر حالت کلی از دیدن آن حال و آن حال دست داد، در ذیل این بیان گفته‌اند  
 آن‌را که از بدایت امر توفیق رفیق می‌گردد ابدال و اوتاد او را در یافته سبب هدایت  
 می‌گردند و بمقامات عالیه میرسانند و آن عارف کامل را سال وفات مضبوط و مسطور نیست  
 همینقدر از ترجمه اش مستفاد می‌گردد که بچند سال بعد از وفات ابو عثمان  
 حیرت است.

از کلمات او است که گفته‌هر که با اختیار و خواست خود اظهار کرامت می‌کند او مدعیست  
 و هر که بی خواست وی بروی کرامتی ظاهر می‌شود وی ولی است مراد از این بیان آنست که  
 کرامت غیر از معجزه است چه معجزه امر بست اختیاری کرامت اتفاقی همچنانکه در شرح  
 حال شیخ ابراهیم خواص اشارتی بدان رفت، و نیز گفته چون دوست نداری کسیرا که از بر  
 و احسان وی یک طرفه العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفه العین  
 در مقام موافقت وی نباشی حاصل این بیان آنست که چگونده سپاس نتوان گفت آنرا که همواره  
 در مقام احسان باشد، و دعوی محبت نسزد کسیرا که در مقام اطاعت محبوب نباشد، و نیز از  
 کلمات او است که گفته‌هر که با غیر الله تعالی آرام گیرد ویرا فرو گذارد؛ و هر که  
 بالله تعالی آرام گیرد طریق آرام باد دیگر آنرا از وی برد، یعنی روی بغیر او نباید نمود  
 و مدد از غیر او نباید خواست چون از غیر او چیزی خواستی او تو را باز خواهد گذاشت  
 و چون او باز گذارد که تواند برداشت

نسا      بفتح نون وسین مهمله و الف مقصوره از مشاهیر بلدان خراسانست، بین  
آن و نیشابور هفت روزه راه است و در نسبت نسوی میآید  
علیان      بفتح عین مهمله و کسر لام و تشدید یاء مثناة تحتانیه و الف و نون  
نسبت که در کلام فرس میباشد

### ابو جعفر بن الکرینی

از معتبرین عرفای اوایل ماه سیم هجریه است، زمان مأمون عباسی تا زمان المتوکل  
علی الله را ادراک نموده از اقران جنید و هم استاد او است، و از اجلاء مشایخ بغداد بود  
و جماعتی از معتبرین این طبقه نسبت بوی درست کنند، در ترجمه وی آورده اند که  
چهل سال پیوسته بقیام لیل و صیام نهار میگذرانید و همواره در ویرا نهار بسر بردی  
و بعبادت مشغول گشتی؛

یکی از معتبرین این طبقه حکایت کرده است که وقتی از ویرانه میگذشتم و ویرا  
دیدم که بر روی خاک نشسته و مرقعی در پوشیده و متفکر است، نزدیک رفته سلام دادم سر  
بلند کرد و گفت یا فلان بنشین نشستم مدتی سر بزیر افکند و حرفی نگفت چون خواستم  
بر خیزم گفتمش باشیخ نباید از نزد تو چون شخصی محروم برویم، مرا وصیتی کن  
گفت زهد را و ام از برای خلائق فرارنده و اعمال خود را در نظر مردمان با جلوه نسا زوری  
با خدا دار و از صحبت نادان بپرهیز؛ گوید از کلمات وی مرآتیهی حاصل گردید،

نقل است که روزی در اطراف بغداد در محلی نشسته بود در آن حال معتصم خلیفه از  
نزد او بر گذشت چون او را دید نزدیک رفته پیاده شد و در نزد او بنشست؛ پرسیدش باشیخ  
چونی گفت در حالتی خوب و خوبتر از آن اینکه مرا قدرتی نیست که خلائق از من در رنج  
افتند، و چون فردا شود نتوانم جواب گویم معتصم را از حرف وی تغییر حالت پدید گشته  
گفت باشیخ تمنای من این است که از من چیزی خواهی؛ گفت آن خواهم که درین  
زمان کم که ناگزیر مرگ در پی او است، مردمان را آسوده داری و بر زبردستان بخشایش  
بیش کنی؛ و بر مسکین و درویش ترحم نمایی؛ و از برای غیر ذخیره نمایی معتصم  
را از کلمات وی گرفته دست داده دست شیخ ببوسید و بر رفت، در ذیل این بیان آورده اند آنان

که بیانات و کلمات حقه از دهانش بیرون می‌آید مانند این کسانی که خود را آلو ده کارو ذخارف دنیوی نکرده‌اند که بطریق ارشاد توانند این گونه بیانات آورد. سال وفات وی اگر چه بدست نیامد ولی از ترجمه وی همچنانکه مستفاد گردید در اواسط حدود ماه سیم هجریه بوده است، از آن روی که نوشته‌اند وفات وی بسا لهای دراز قبل از وفات شیخ جنید بوده است، صاحب نفعات الانس مینگار دراز شیخ جعفر خلدی که از شاهیر این طبقه است که گفته در وفات ابن کرینی شیخ جنید بالای سروی نشسته بود در آن حال سر خود با آسمان کرد، وی او را بنگریست و گفت بعد است و دوری پس سر خود بسوی زمین فروافکند و گفت بعد است و دوری معنی آن این است «ان الحق اقرب الی العبد من یشاء الیه فی جهة» خدایتعالی به بنده نزدیکتر است از آنکه اشارت کند بجهتی بحکم، و انحن اقرب الیه من حبل الوریذ حاصل آنکه چون فعل شیخ جنید بجهت سر بلند کردن بسوی آسمان بجهت خواندن حق موهم تخصیص بود شیخ ابو جعفر تشبیه او را بدان کلمه بعدم تخصیص نمود که نسبت حق بجهت برابر است بهر کجا که روی آوری

کرینی بفتح کاف و سکون زاء مهمله و فتح نون و کسر باء موحد ه.

### ابو العباس نسوی

ابو العباس اصلش از مردم نسای خراسان بوده و ساکن مصر نقل احوال ویرا از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری کرده‌اند و او مینویسد شیخ عباس فقیر هروی او را بمصر دیده بود و شیخ عمو بمکه گوید شیخ عباس از برای من حکایت کرد که همواره بر دسرای وی اسبان و ستوران بودی که مردمان بزبانت وی در آمدندی وقتی مرا گفت که خیز و بر در سرای رو هر کس بدینجا آید ستور او را نگاهدار بر دل من گذشت که کاری نیکو بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستور بانی کنم، مرا خود در خراسان فراغتیی بود پس از آن خیال در حال کسی آمد که شیخ تو را میخواند چون بنزد وی در آمدم گفت یا هروی هنوز بکمال نرسیده زود بود که در صدر نشینی بر دسرای تو نیز زود باشد که ستوران باز دارند که کسی باید که آنانرا نگاهدارد گوید: من از آن خیال توبه کرده مدتها بر دسرای وی استر نگاه میداشتم تا آن شیخ کامل وفات کرد آن نگاه بهری رفتم شیخ الاسلام مینویسد

که آن چنان شد که مرشد او خبر داده بود، همواره بر دسر ای وی ستوران بودی که ساطانیان و مردمان دیگر بنزد وی آمدندی وقتی از او پرسیدند این درجه را بچه یافتی گفت در نزد بزرگان از ادب چیز بی فرو گذاشت نمودم سال وفات وی در اواخر حدود ماه چهارم هجریه بوده است .

نسا در این کتاب در چند موضع ضبط است

### ابوالحسین علی بن محمد بن مزین

از مشاهیر عرفای اواخر ماه سوم و اوایل ماه چهارم هجریه است مولد و منشای وی بغداد بوده با جنید و سهل صحبت داشته صاحب نفحات الانس از کتاب خواجه عبدالله انصاری نقل کرده که ابوالحسین مزین دو نفر بوده اند یکی کبیر که این عارف کامل است و دیگری صغیر که مجاور مکه گشت و در آنجا وفات نمود، بهر حال وی از معتبرین و اجلاء این طایفه است بحسن حال و خوبی احوال موصوف و معروفست همچنانکه نوشته اند مدتی در مضمون این آیت فکر میکرد تا روزی در صحرا بشیری رسید بر خواند **ثم امانة فاقره** دیگر بهیر اندوی را شیر همان جای دمی بر کشید و بمزد چون بر سر کوه رسید نگاهی بشیر مرده کرد گفت **ثم اذا شاء انشره** دیگر چون خواهد زنده گردانیدن زنده گرداند و پارس شیر مرده بر پای خاست در ذیل آن بیان گفته اند که فائل در تو حید کامل بود و در وقت تکلم بکلمه الممیت که از اذکار او بود مستظهر و در وقت تکلم بکلمه ثانیه که المحیی باشد مظهر و از کلمات آن عارف کامل است که همواره میگفته « **الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالعبد** » یعنی سخن کردن بی ضرورت اثر خشم خدای تعالی است نسبت بآینده وی از این کلام ارشاد میشود مرید بر کم گوئی و بیجانگفتن که فسادهای دینی و دنیوی از بن ناشی است؛ شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که گرد، گردار کرد که از گفتار جز گرفتاری نیاید؛ از حکایاتی که از شیخ ابوالحسین مزین صغیر نقل کرده اند اینست که گفت در ایام مجاورت مکه وقتی مرا عزیمت سفر خاست بدان عزم حرکت کرده بموضعی که آنرا بئر میمون میگویند رسیدم؛ دیدم که جوانی در حالت جان دادنست بر بالینش رفته گفتم بگوی **لا اله الا الله** چشم خود بگشاد و این شعر

را بر خواند .

انامت فالهوی حشو قلبی ❦ و بدین الهوی يموت الکرام  
یعنی من اگر بدین حال که می بینی روز کار زندگانیرا بدرود میکنم دوستی او  
در میان دل من قرار یافته و متمکنست ، و خوی گرام و نیکان اینست که بمحبت میرند  
و دین ایشان در وقت مردن محبتست ، پس جان بداد و کار وی بساختم و بروی نماز گذاردم  
و دفنش کردم مرا اندوه زیاد از آن حالت پدید گشته داعیه سفر از خاطر م برفت و بمکه باز  
گشتم؛ گویند بعد از دیدن آن حکایت همواره میگفته است و اسواتاه و خود راسر زنش  
میکرد و میگفت حجامی آمده است و اولیاء خدا را تلقین شهادت میکنند، و هم از کلمات  
ابوالحسین مزین صغیر است که گفته راهب ابدالله تعالی بیش از عدد نجوم آسمانست و من در  
آرزوی یکی از آنم و نمیابم، شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی در موجود غرق بود  
ولیکن از عطاش سخن میرفت که عطشان بود و این حالت مستسقی است که هر چند آب  
بیش خورد بیشتر خواهد و سیری نیابد، یعنی وی حق را یافته بود و در وی مستهلک گشته  
زرا آنجا عزیزا است که روید، هر که آنرا بیش بیند بیش جوید از آن روی که از معدن  
بمشقت حاصل آید؛ و هم از بیاناتیست که ابوالحسین مزین صغیر گفته که من کسی  
را شناسم که پایش در جانی بلغزید و انگشتش مچرو ح شد؛ نس وی اندکی ، روغن زیت  
خواست که بر آن جراحت مالده فی الحال دید که در پیش وی روغن زیت روان شد، و آن  
التفاتی نکرد و مراد ازین بیان حالت مردان حقست که بادوستی او پروای چیزی ندارند  
و رنج و راحت را یکسان دانند، بالجمله وفات شیخ ابوالحسین مزین کبیر آنچه را که  
صاحب نفعات نوشته در سال سیصد و بیست و هفت یا بیست و هشت اتفاق افتاده، و هم آنچه  
از او نقل شده در بغداد مدفونست ، وفات شیخ ابوالحسین مزین صغیر در مکه اتفاق افتاد  
و در همانجا مدفونست گویند مزین کبیر و صغیر پسر خاله یکدیگر بوده اند؛ و از ترجمه  
این دو عارف کامل چیزی بیش ازین بدست نیامد که مسطور گردد .

### ابوالحسین بن شعره

نامش عمر و پسر عثمان بن حکم بن شعره است در ماه سیم هجریه بوده است شرح



حالی از وی در دست نیست ، همینقدر مستفاد میشود که وی از مشایخ این طبقه است و با جلال شأن و علم قدر بوده و مرجع این طایفه و مولد و منشایش در مصر بوده و روزگار زندگانی را در آن جا بپایان آورده صاحب نفعات الانس از کتاب اربعین شیخ ابو سعید مالینی نقل کرده که وی از بزرگان مشایخ مصر بود ، پس از وفات که او را بخاک سپردند هر کس بزبارتش رفتی از کورش آواز قرآن خواندن می شنودند ، از ترجمه کلمات او است که گفته چشم از آن عالمی باید پوشید که طبعش مانند جهال باشد و خویش شبیه باراذل و او باش ، بظاهر علم آموزد و بدان عمل نکند و هم او گفته از روزگار بهره چه رسد راضی باش و شاگرچه شاید که سختی روی آرد که تدارک آن سختی را نتوان نمود .

شعره بفتح شین معجمه و عین مهمله و راء مهمله و هاء تانیث .

### ابوالحسین و راق

نامش محمد بن سعادت از عرفای او اخر ماه چهارم هجره است ، و از طبقه سیم مولد و منشایش نیشابور بوده و از کبار مشایخ آن ملک و دارای علوم ظاهر و باطن و از اصحاب ابو عثمان حیرست ، صاحب نفعات نوشته که وی عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال ، و از بیانات اوست که گفته کرم در عفو آنست که یاد نکنی آن خطا و جنایتی که از بار خود رفته پس از آنکه عفو کردی ؛ ازین بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه چون یاد کردی جنایت او را آن مقام و شان که در عفو است از مرده میرود و هم از اوست که گفته حیات دل در یاد کردن خدای تعالی زنده ایست که هر گز نمیرد و عیش گوار ندهد گمانی است بالله تعالی نه غیر آن از آن روی که خلق لطیف انسانی برای اینست و سایر تلمذات بواسطه الف ، عادت ؛ از او پرسیدند که علامت دوستی الله تعالی چیست گفت علامت دوستی الله تعالی متابعت در ست اوست و بجای آوردن او امر و نواهی او اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ؛ سال وفات او را همچنانکه در نفعات الانس نوشته اند در سید و بیست هجری بوده است ، در زمان استیلای سامانیان بر خراسان .

وراق بفتح واو و تشدید راه مهمله و الف وقاف .

### ابو الحسین دراج

او نیز از عرفای اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم هجریه است، زمان مقتدر و چند نفر از خلفای عباسی را دریافته از طبقه سیم این طایفه معدود است و خادم عارف کامل شیخ ابراهیم خواص بوده با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمر ان مزین رازی صحبت داشته؛ خواجه عبدالله انصاری در ترجمه او مینویسد که وی از برای دیدن و زیارت یوسف بن الحسین بری رفت یوسف او را گفت برای چه بود این آمدن؟ گفت از برای دیدار و زیارت تو، گفت اگر در راه ترا کسی سرای آراسته و کنیز کی نیکو دادی آن تو را از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمیدانم چه شدی بهترین بود که الله تعالی مرابان نیاز مود، و جای شکر باقیست و مراد وی که یوسف بن الحسین باشد این بود که دیدار مردان حقا از روی صدق و یقین باید نمود، و اگر در مقام امتحان چیزی بینند از آن صرف نظر نمایند، صاحب نفحات الانس مینویسد که وی در عداد آنها نیست که در سماع از دنیا رفته اند. و تاریخ وفاتش در سال سیصد و بیست از هجرت نوشته اند در آج بفتح حال مهمله و تشدید اء مهمله.

### ابو الحسین ملامی

از عرفای ماه چهارم هجریه است شیخ الاسلام در کتاب خود نام او را میبرد و مینویسد که وی مردی بزرگ بوده و صاحب تاریخ است، از حکایاتی که از وی نقل میکنند این است که گفت عیسی موصلی راهب مکتبی بر من در آمد و گفت پس از نزول این آیت بر مسلمانان چون شد که الله تعالی را آزار نمودند، گفتم آن آیت کدام است بر خوانند مایکون من نجوی ثلثة الا هورا بعهم نمیباشد از رازی که میان سه تن باشد مگر اینکه او حق سبحانه و تعالی چهارم ایشان است، و مطلع بر راز ایشان ازین آیت احاطت علم حق سبحانه معلوم گردد؛ و با وجود علم با احاطت علم مخالفت امر و نهی او چگونه وجود گیرد ازین بیان ارشاد میشود مرید بر آنکه چون خداوند را حاضر و ناظر دانستند خلاف او امر و نواهی او را چگونه بجای آرند، و توانند گفت چیز را که او بدان دانا و بینا است سلامی بفتح سین مهمله و تخفیف لام

### ابوالحسین مالکی

از مشاهیر طبقه عرفاست نامش احمد بن سعید در ماه سیم هجریه بوده است ، باشیخ جنید و ابوالحسین نوری صحبت داشته و در ایام زندگانی در طوس میزیسته، وهم در آن ماه روزگار زندگانیرا بدروود کرده؛ و در طوس مدفون گردیده؛ و از کلمات اوست که میگفته: بدها، بحال آنکس که آسودگی خود را در آزار مردمان جوید، و بایندگان خدای حیات کند و با آنکه داند که او الله تعالی خیر الما کرین است، وقتی از او وصیتی خواستند گفت ترك آزار بهر طریق که دانی و بهر قسم که باشد، خواه علیه الرحمه مضمون این بیانست که بنظم آورده؛

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن \* که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست  
طوس بفتح طاء مهمله و سکون راه مهمله و طاء مهمله ایضا و او وسین مهمله

### ابوالحسین هاشمی

در اواخر ماه سیم در میان طبقه عرفا معروف و مشهور بوده و از بیانات اوست که گفته: از شیخ جنید پرسیدند که دل؛ کی خوش بود، گفت آنوقت که او در دل بود، شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که وی سخن با جوانمردان میگفت: در دل یاد او بوده، و مهراو بود، و صحبت او بود، و گفت دل، کی خوش بود؛ که او ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود و این بیان را چنین معنی کرده اند که او سخن با جوانمردان میگفت یعنی با جمعی میگفت که مقصود را فهم میگردند و میدانستند که مقصود از بودن وی در دل؛ بودن مهر و محبت اوست و این که دل حاضر و ناظر است باو نه آنکه دل ظرف او است تعالی الله عن ذلك.

### ابوالحسین بن بنان

او نیز در اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم بحسن دیانت و تقوی در میان سلسله عرفا معروف و مشهور گشت، و او را از طبقه رابعه نوشته اند و مرشدش شیخ ابوسعید خرازی است و نسبت خود بوی درست نماید نقل است که وی در بدایت حال در سماع و در رقص بود شیخ ابوسعید خرازی برای او دست میزد جماعتی ازین طبقه که سماع را نیکودانند اینحال را از ابوسعید بر بن عمل استدلال مینمایند؛ و فات وی در اوایل ماه چهارم بوده است در بیابان

بعضی نوشتداند در صحرای تپه بوده است ، و از کلمات او است که گفته همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل ، مراد ازین بیان تشنگی توحید و معرفتست که هیچگاه فرو نمی نشیند ، خواجه علیه الرحمه فرموده است :

روان تشنه بر آساید از کنار فرات ✽ مرافرات بسر بر گذشت و تشنه ترم  
و هم از کلمات او است که گفته بزرگ ندارد قدر دوستان الله تعالی را مگر بزرگ  
قدری بنزدیک وی یعنی چون شخص بمقامات و درجات بلند رسید قدر ارباب حال و  
بزرگان دین را بهتر می شناسد ، چه آنکس که درجات علوم و سیر سلوک راطی نکرده  
چهداند قدر و شان بزرگانرا ، و هم از اوست که گفته چون بایندۀ خدای مکرور زیدی و  
خواستی که اورا از نصیب خود محروم نمائی منتظر حرمان و محرومی از جانب او باش .  
بنان بفتح باء موحد و نون

### ابوالحسین سخکیمی

در اوایل ماه چهارم هجریه در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی در بغداد معروف  
و مشهور بوده است ، و بزهد و تقوی موصوف و از حکایاتی که از وی نقل کرده اند اینست  
که گوید از شیخ اجل جنید شنیدم که میگفت روزی در مجلس سری سقطی بودم و در  
انجام مردم بسیار و من بسال کمتر از آن جماعت بودم ، در آن حال ، سری پرسید چه چیز است  
که خواب را میبرد هر یک از جالسین چیزی گفت یکی میگفت گرسنگی یکی دیگر  
گفت کم خوردن آب و هر یک از آن جماعت بیانی میگردند چون نوبت نطق بمن رسید گفتم:  
**علم القلوب باطلاع الله علی کل نفس** دانش بردلها که خدایتعالی آگاه است بر هر  
ذاتی بآنچه کند؛ گفت احسننت یا بنی نیکو گفتم ای پسرک من آنگاه مرا بنزدیک  
خود نشانند و برابر مریدان خود بعد از آن مقدم می نشانند ، و نیز او حکایت کرده است که  
حال یکی از مشایخ را از جنید پرسیدم که توان بدو اقتدا نمود گفت اگر در وی پرهیز گازی  
و طلب قوت حلال یافتی اقتدارا شاید ؛ و اگر نه اورا بگذار و بگذر حاصل این بیان آنست  
که مرد باید متادب با داب شریعت باشد و چون در او این آداب یافت نشد چگونهمیتوان  
با داب او پیروی نمود؛ و از کلمات اوست که گفته علم از کسی آموزید که بدان عمل کند چه

از عا لمی که بعلم خود عمل نکند چگو نه توان کسب علم نمود . سال وفات وی مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در ماه چهارم هجریه بوده است .

### شبیخ ابوالحسین کردویه

درآمدششم هجریه در زمان خلافت الناصر لدین الله عباسی در میان این طبقه معروف گردید ، وایشیخ روزبهان که شرح حالش خواهد آمد معاصر است وبد و ارادت داشته همچنانکه در شرح حال روزبهان اشارتی باین بیان خواهد شد ، واوازمردم شیراز است و مولد ومنشایش همان شهر ، دارای علم وصاحب تقوی بود ؛ صاحب نفحات الانس مینویسد شصت سال در خانه که بشیر از داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندره بیرون نیامد وخضر علیه السلام اخیانا بر وی ظاهر شدی ودر زمان زندگانی مردمان خدمت اورا دریافته از انفس قدسیه اش تبرک می جستند ، واودر زمان حیات خود پیوسته میگفتی وای از غفلت و وای بر آنکسان که در طلب دنیا آزار برادر خود خواهند ، و دیگر همواره گفتی ای کسانیکه در اول قدم سیر وسلو کید کسی که در آخرین قدم سیر وسلو کت است ازو بپرسید و تجربه او را فرا گیرید یکی ازو پرسید باشیخ در پی کسب و تحصیل علم رفتن بهتر است یا عبادت گفت کدام عبادت فاضلتر از رفتن در پی روزی حلال است ؛ و تحصیل علم چون هر سه باهم جمع گردیدم در ا بمقامات عالیه رساند ، در سبب وفات آنعارف کامل نوشته اند که روزی شخصی بروی در آمد و سلام کرد و بنشست و گفت شنیدم که اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است ، زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد و من مرده غفلت را زنده میکنم ، شیخ آهی بر کشید و گفت یا رب مرا چندان عمر دادی تا زمانیرا دریافتم که در وی اینگونه سخنان در حق خود می شنوم ، دیگرزندگانیرا نمیخواهم فی الحال در شکم وی دردی پیچیده بر همان در در روزگار زندگانی را بدرد نمود و این واقعه در آخر محرم دز سال ششصد و شش هجری اتفاق افتاد ، ودر همان ملک مدفون گردید وهم صاحب نفحات الانس این حکایت را در ذیل این بیان

مینویسد که چون عارف کامل شیخ روز بهان بیمار شد شیخ ابوالحسین کردویه و شیخ علی سراج که از بزرگان عرفا بودند و خال اولاد شیخ روز بهان بعیادت وی آمدند، شیخ روز بهان روی بایشان کرد و گفت بیائید از قید این حیات جسمانی و زندگانی فانی بیرون آییم، و بحیات ابدی و روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و توای ابوالحسین بعد از پانزده روز بمن میرسی، و توای علی بعد از یکماه و همچنین شد که شیخ گفته بود چه خود در نیمه محرم الحرام از دنیا رفت و شیخ ابوالحسین در آخر محرم و شیخ علی سراج در منتصف شهر صفر المظفر رحیم الله تعالی.

کردویه بفتح کاف و سکون راء، همله و ضم دال و سکون واو و یاء مثناة تحتانیه.

### ابوالحسین طزری

در ماه چهارم هجریه بوده است در فارس در زمان سلاطین دیالمه نشو و نما و منزل و مأوی در طزری بوده و جماعتی از اهل حال صحبت و خدمت وی را دریافت، بنمودند، در نجات الانس نگاشته شده که وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشان را و اصحاب وی با ادب و صیانت بودند، یعنی حافظ طریقت و شریعت از حالت های وی شیخ الاسلام در کتاب خود نقل کرده است که شیخ ابو نصر از برای من حکایت کرد که شیخ ابوالحسین طزری را دیدم که درویشی بر او وارد شد، پای تابداو را برداشته بر سر و روی خود میمالید، و هم شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نقل کرده است که جماعتی بودند از اهل حال وقتی از من درخواست نمودند که ما را بنزد ابو عبدالله کافی بروا ابو عبدالله از مشاهیر این طبقه است و شرح حالش در این کتاب مسطور است، شیخ الاسلام گوید تمنای ایشان را قبول کردم و از ابو عبدالله دستوری خواسته ایشان را بنزد وی بردم، و گفتم میخواهم تا ایشان را وصیتی کنی گفت مگر متاعلانند گفتم آری پس گفت مکتسبانند گفتم آری گفت از همه نیکوتر آن کار است که میکنند، و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی بهره خود از طعام میگیرند و بنزد یکدیگر میآرند و باهم میخورند و ساعتی باهم میباشند، آنگاه پراکنده میشوند پس آنها زاعا کرد و ما بر خاستیم وقتی من آن حکایت از برای شیخ

عمو گفتم گفت اصحاب شیخ ابو عبدالله دونی و شیخ ابوالحسین طنزیر را بارشاد مرشد چنین رسم و عادت بود، و از وصایای اوست که بیکی از مردان خود کرده که چون سختی بر تو رو آور گردید روی خود با اهل و دوستان خوش کن که آن رنج و سختی بخرمی و خوشی تبدیل خواهد یافت.

طنزری بفتح طاء ممله و فتح زاء معجمه و کسر راء ممله و یاء نسبت .

### شیخ ابوالحسین حداد

اصلش ازهرات است و در ماه چهارم هجریه بوده است شرح احوال وی از کتاب خواجه عبدالله انصاری نقل شده و گفته است؛ که وی مردی بزرگ بود و درویش مجرد و ظریف یکچند بمکه مجاور بود؛ و بامشایخ در آن ملک مصاحب و او از ظرفای صوفیان است؛ و از مکه شکر حال کرده بنزد شیخ ابوالعباس قصاب آملی رفت؛ و از او پرسید که یا شیخ جوانمردی چه باشد شیخ ابوالعباس از روی کرامت گفت جوانمردی آن بود که هر یسه بر یاران سردنکنی بر هوای دل، چه این گفتار شیخ از روی آن بود که وقتی وی هر یسه از برای یاران بخته بود بجهت اشتغال ببعضی کارهای خود یاران را انتظار داد و هر یسه سردگشت و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه نباید بجهت هوای نفس؛ خود را بر جماعتی از بزرگان ترجیح داد و آنها را با انتظار که از هر چیزی سخت تر است باز داشت و هم از او نقل است که گفت شیخ احمد کوفانی از برای من حکایت کرد که ابوالحسین حداد در آخر عمر در استرآباد میبود؛ و در آنجا جماعتی از این طبقه با وی مرادت و مصاحبت داشتند یکی از مردان وی او را گفت مرا تمنا آنست که هر شبی تو را میهمانی نبود بخانه من آئی گفت چنین حالی از برای من گاه گاه اتفاق افتد و آنوقت را برای خود گذاشته ام نه برای زحمت دوستان و هم از شیخ احمد نقل شده که گفت شیخ ابوالحسین در آخر عمر از حالت بعضی از صوفیان رسمی اظهار ملالت کرد؛ از او پرسیدم جهة چیست گفت بر گک و ساز مروده با آنرا ندانم، پس دست بدعابر داشت و گفت خداوند احوال که حالت من چنین است مرا پیش خود ببر پس از آن دعاسه روز بزیست چهارم روز بجوار رحمت ایزدی پیوست، و این واقعه در اواخر حدود ماه چهارم هجریه بود از او پرسیدند

ترقیات نفسانی از چیست ؟ گفت پاک کردن اندرونست از عیوب یعنی مردا گرانندزون را پاک نمود از بخل و حسد و خودبینی و دیگر عیوب باطنی مقامات کمال را ادراک خواهد نمود ، و الا در جایگاه پست همی خود را بباد خواهد داد .

### ابو الحسن سالبة بن ابراهیم

در ماه پنجم هجریه بوده است و از مشاهیر و معارف عرفا است ، نشوونمای بی در شیراز بوده و در آن ملک بارشاد خلائق میپرداخته و یرا بجهت شئونات ظاهری و باطنی شیخ الشیوخ میخواندند ، و او پیر شیخ عباس هرروی و خود از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است ، او را در شیراز خانقاهی بود و ه شاید جهان بخانقاه وی آمدندی سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد کردی ، و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاز و خانقاه وی گشته بودند و از فیوضات صحبت و خدمتش بهره میبردند ، و بر همین حال و حال روزگار خود میگذرانید تا در سال چهار صد و هفتاد و سه هجری روزگار زندگانیرا بدرد کرده و در خانقاه خود مدفون گردید ، و چون شیخ را مرض غالب گردیده و آثار موت در خود ظاهر و لایح یافت شیخ عبدالله بن عبد الرحمن را که از معتقدین و مریدانش بود بخواست و بیازار فرستاد تا ترتیب دفن او را نماید ، وی چون بیازار شد دو کفن بخرید و اسباب تجمیز دو میت فراهم کرد ، چون از بازار مراجعت کرد لحظه بود که شیخ از دنیا رفته بود پس شیخ را در بر گرفت و الله گفت و جان بد او مریدانرا از آنحال تعجب و گریه بسیار دست داد و او نیز با شیخ تجمیز و تکفین کرده در پهلوی شیخ بخاکش سپردند ؛ و از کلمات اوست که گفته مریدرا در حکم مجبور بودن هزار بار بهتر از آن که در حکم خود بودن ، زیرا که صحبت باغیر از برای خدایتعالی بود و صحبت با خود از برای پروردن هوای نفس یعنی مرد باید در زمین مرشد تصرف و رانی نداشته باشد ، و پیوسته از در اطاعت بنزد وی در آید تا آنگاه که خود دارای شئونات ظاهری و باطنی گردد .

### ابو الحسن مروزی

در ماه سیم هجری بوده است شرح حالی مبسوط از وزن دست نیامد ، همینقدر صاحب نجات الانس مینگارد که وی صحبت شبیل را در یافته و گفته است از شبلی پرسیدم اکرم



الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کبیرا آمرزیده بود هر گز کبیرا آن گناه عذاب نکند؛ که این آن گناه است که من فلان دوست و بنده را آمرزیده ام. شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که فردا سادریان کرم بار گسترده که گناه اولین و آخرین کم گردد؛ و از کلمات اوست که گفته عمر که صرف اطاعت شد بنده گئی و طاعت خواهد کشید، و چون چنین چیزی در مرید پدید گردید میکشاند او را بمقامات عالیه، و هم او گفته نیکوئی کن تا بنزد خلق و خالق نیکو باشی، و از بدی روی بر گردان تا بدیهای دنیا و آخرت از تو روی بر گرداند.

مرورود در چند موضع در این کتاب ضبط شده.

### ابو الحسن علی بن محمد اللدین الحسین بن جهضم

از مشاهیر و معارف عرفای اواخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجریه است. و در عداد طبقه ششم از این طایفه نوشته اند بحسن حال و نیکی احوال در میان این طایفه موصوف و بزهد و تقوی معروف اصلش از همدان است و ساکن حرم بوده؛ از آنجهت او را شیخ حرم خواندند و این جهضم نیز گفته اند و خورشاکرد کو کبی و شیخ جعفر خلدیست که شرح حال هر دو در این کتاب مسطور است، و شیخ احمد کوفانی که از معتبرین این طایفه است خدمت و صحبت او را دریافته و می گفته است که او مردی بزرگ بود و با بزرگان این طبقه مجاور حرم، شیخ الاسلام که ترجمه حالات او را نوشته گوید یکی از بزرگان این طایفه را می شناسم که بزیارت شیخ ابو الحسن بن جهضم شد بمکه و حج نکرد که من زیارت وی آمده ام، یعنی زیارت مرشد عرفاد ذیل این بیان گفته اند که حج اسلام بر گردن او بود که بدین بیان تنطق نمود و گفته اند که بزیارت مشایخ پیران بر این طایفه فرض است شیخ الاسلام در ذیل این حکایت نقل کرده است که شیخ عقیل بستی از بست بحج میرفت. گفت اول زیارت شیخ الاسلام ابوالعباس شوم؛ و از وی شلواری خواهم آنگاه بحج شوم، چون بنزد وی رسید شیخ شلواری بوی داد و گفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که بنشیند و در هر منزلی که میرفت شلواری می یافت و نگذاشت که بحج رود؛ و مراد شیخ ازدادن شلوار و نشان دادن ارشاد و صدمه بران مرید بود که بنزد مرشد کس بجهت گرفتن شلوار

نمیروند، بلکه بجهت تهذیب اخلاق و تغییر حالات فاسده میروند؛

نقلست که شیخ ابوالحسین بن جهم زاپسری بود که بر سیرت اهل تقوی و دزویشان نرفتمی و پدر از وی سخت رنجه بود روزی از میان مسجد الحرام میگذشت یکی ازین طبقه که در نزد شیخ سیروانی نشسته بود گفت یا شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت و صدمه و رنج که بر آن پیر بزرگ است؛ ازین پسر شیخ سیروانی گفت رنج از پیر است بر پسر نه از پسر بر پیر گفت یا شیخ این بیانرا توضیحی لازمست، گفت اگر نه بزرگی پدری بودی که ایاد پسر آمدی از بزرگی پدری پست که پسر در زبان خلق افتاده، وانگشت نمای گشته و حاصل این بیان: آنست که چون پدر مردی بزرگ و اهل تقوی شد اگر پسر را مردم بر سیره او نه بینند زبان بملا متش میگشایند، و آن عارف کامل را روزگار زندگانی در مکه بعبادت و طاعت میگذشت، تا در سال چهارم و چهارده هجری در زمان خلافت القا در بالله عباسی در باقی را بسر ای فانی بر گزید و درهما نخواست مدفون گشت،

و از کلمات او است که گفته مرید بسه چیز سربلند گشته و بمقامات عالییه برسد اول تواضع، دویم اطاعت؛ سیم خضوع، و آن عارف اجل راهم چنانکه یافعی در من آت الجنان نگاشته کتا بی بوده است مسمی به بهجة الاسرار که در آن جمع کرده بوده است شرح حالات و مقامات و کرامات این طبقه را تا اوایل ماه چهارم هجریه.

جهم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم

### ابوالحسین سرگی

از مشاهیر عرفا و معتبرین این طبقه است و در ماه چهارم هجریه بوده است و او مردی با رتبت و قدر و جلالت و وسعت صدر بوده و در مکه معظمه مجاور و بامشایخی که مجاور بودند صاحب مانند شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی، و شیخ ابواسامه، و ابوالخیر حبشی، و ابوسعید شیرازی، و شیخ محمد ساخری، و مشایخ ویرا تعظیم مینمودند، و از بیانات او استفادت و از حالات او استفاضت میکردند، شیخ الاسلام این حکایت را در ضمن

ترجمه او در کتاب خود آورده که شیخ ابوالحسین قوت خود را از بافتن ابریشم فراهم کردی روزی در مسجد الحرام در میان صوفیان سخن از درویشی میرفت، وی گفت چندین که از درویشی میگویند اگر یک حرف از درویشی را بردیواری بنویسند یکی از ماها و شما بدانجا عبور نخوانند کرد؛ و هر کسی بگوید من درویشم درویش نخواهد بود پس ازین بیان شیخ، قوم بشویدند و گفتند این بیان چیست؟ که وی کرد اکنون مانده درویشانیم بگفته جولاهی از درویشی خارج شدیم آنچه از مشایخ بزرگ بودند گفتند چنان است که وی میگوید میان دو طایفه جنگ و گفته گوبر خاست، پس از دو روز ما در عمره شد شیخ بعمره گاه رفته بعد از مراجعت و گذاردن عمره وقت نماز در رسید نماز کرد؛ اصحاب همه حاضر بودند برخاست و بنزد هر یک رسیدند و او را بوسیدند و عذر میخواست؛

یکی از مشایخ که با وی برادر خوانده بود او را گفت سخنی حق گفتمی و مشایخ در آن حرف با تو یار بودند اکنون آمدی و از آن عقیدت برگشتی بقول سفیهی چند گفت من آن عقیدت برنگشتم اما من هر گاه بعمره شد می در عرض را متصل آیات قرآن بر خواندمی و او را بسیار؛ امروز در راه با خود میگویم اگر او چنین گفت من چنین خواهم گفت همدر راه را در خصومت بودم، اکنون که باز آمدم خود را باز رها نیدم؛ ایشان خواه بر حق باشند و خواه بر باطل من دل خود را آزاد کردم یعنی فارغ ساختم از آن روی که فراغت دل بخصومت بپهوده دور شود، آنرا که دلی باشد از این حکایت ارشاد میشود؛ مرید ترک خصومت کردن و صاف نمودن دل را با برادران دینی و فاش نکردن بعضی از اسرار اهل حال، و از عجب اتفاقات حکایت وفات او است که خواجه عبدالله انصاری در کتاب خود نقل کرده است و آن این است که وی در بادیه بایاران خود میرفت، و آنان شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ ابواسعده هروی و شیخ محمد اسحاقی و جماعتی دیگر از این طبقه، که ناگاه آثار باد سموم پدید گشت؛ شیخ ابوالحسین گفت شما را هیچ باکی نباشد این کار مخصوص است از برای من؛ اکنون من از میان شما بروم همه برهید و سیراب شوید فی الحال از میان قوم بیرون رفت در حال ابری برخاست و باران باریدن گرفت، و آن جماعت

سیراب شدند آنگاه یکدفعه سیلی آمد و او را بر گرفت و ببرد و از وی اثری دیگر نیافتند، و این واقعه در اواخر ماه چهارم هجریه بوده است شیخ الاسلام در ذیل این حکایت گفته که زنده ویرا شربت آب نداد و تشنه گشته کشت و مرد را او را بدینسان آب داد بلی با دوستان خود بمصلحت وقت هر وقت خواهند رفتار نمایند.

سر کی بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و کاف و یا نسبت

### ابو الحسین قرافی

نامش علی بن عثمان بن نصر است از مشاهیر و معتبرین این طبقه است در ماه چهارم هجریه بوده است، زمان خلافت المقتدر بالله و بعضی خلفای دیگر را دریافته گویند ایام زندگان را دردمیاط مصر میگذرانید و خود شاگرد ابوالحسن صائغ دینوری است، و ابوالخیر میناتی که هر دو از اجلاء این طبقه بوده اند شیخ الاسلام که ترجمه او را نوشته گوید که وی در وقت خویش یگانه وی نظیر ویس حاد النظر و حاضر الوقت بود، با عام سنّی بود و با خاص عازف و در جود موحد بود و در نشان خود کم یعنی از وی نشان وجود نمانده بود،

نقل است که شیخ الاسلام در آخر عمر ده نفر از مشایخ متأخرین را اختیار کرده بود و می ستود؛ شیخ ابوالخیر ثنیاتی و شیخ ابوالحسین قرافی و حصری و علی بن بندار صیرفی و نصر آبادی و سیروانی صغیر و ابوالعباس نهاوندی؛ و ابوالعباس و خرقانی و طاقی که شرح حال تمام این نهاد را در این کتاب مسطور است، و از غریب حکایاتی که در ترجمه او آورده اند اینست که وقتی در کشتی بودند نهی از منکر نمود؛ دست و پای او را بستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند که جامه وی تر نشده بود، در ذیل این حکایت گفته اند که زنده او را کسی نکشد که او بروح دیگر زنده است و از بیانات اراست که گفته چون تو را چیزی دهند که برخلاف شریعت بود واجب بود که آنرا پنهان داری؛ یعنی چون چیزی دهند که ظاهر شریعت آنرا محتمل نباشد واجبست اخفای آن و آنعارف کامل ایام زندگان را دردمیاط میگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد هجری روزگار زندگانی را وداع نمود، و در آنوقت یکصد و ده سال از عمر وی گذشته بود

و آنوقت بزمان خلافت علویان بود در مصر .

قرافی بفتح قاف وراء مهمله والفاء و فاء و باء نسبت چند موضع ازین کتاب تفصیل

آن ضبط شده است .

دمیاط بکسر دال و سکون میم و یاء و الف و طاء مهمله است :

### شیخ ابوالحسین طایفی ابوالهمیم الحصری

از فضایل عرفای ماه چهارم هجر به است در میان این طبقه بعلوشان و فضایل موصوف و از طبقه خامسه است ، اصلش از بصره است از آنجا به بغداد نقل نمود و در آنجا ساکن گشت و او را شیخ عراق نامیدند ، و زیاده محل اعتناء این طبقه بود شیخ سلمی گفته است که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال ترازوی و نیکو زبان و بزرگ سخن ترازوی لسان الوقت بود ، و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید و تفرید چون وی نگفتی و حنبلی مذهب بود ؛ خواجه عبد الله انصاری در کتاب خود آورده است کدوی شاگرد شبلی است و شبلی را جزوی شاگردی نبود ، سخن شنوان و مریدان بسیار بودند از وی و میراث شبلی بوی رسید و او را نیز استاد منحصر بشبلی بود و شبلی او را زیاده محترم داشتی و گفتی «انت مجنون مثلی بینی و بینک تالیف ازلی» یعنی تو دیوانه مثل من میان من و تو افتی است ازلی و مناسبتی ذاتی ، ابوالحسین حصری و ابو عبدالله خفیف همتای یکدیگر بودند این خفیف را السباب ظاهر بیشتر و او را باطن مستحکمتر است ، و هم او نگاشته که شیخ عمر حصری را ندیده بود و حکایت میکرد که من چون آنعارف کامل را ندیده بودم در سال سیصد و هفتاد و یک بمکه شدم با خود گفتم چون باز کردم زیارت حصری و ابو عبد الله خفیف شوم ، همان سال خبر بمکه رسید که حصری به بغداد و ابو عبدالله خفیف بشیر از از دنیا رفت ، و من بدیدار آن دو عارف کامل موفق نگردیدم سال وفات ویرا صاحب نهجات بدین عبارت آورده است توفی الحصری بحمد الله تعالی يوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنة احدى و سبعین و ثلثمائه ، از کلمات اوست که گفته «الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه ولا یقر فی قراره» یعنی صوفی بی آرام نمیگردد آنگاه که تغییر حالتی از برایش پدید گیدند و ناخواب ظاهری بحول اوست و نه آرام و قرار ظاهری

تغییر دهنده او که بآن فرود آید و هم او گفته: «الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده» یعنی صوفی آن کسیست که بعد از زوال احکام طبیعت با احکام طبیعت رجوع نکند؛ و بعد از وجدان حق و باقی شدن ببقای حق معدوم نگردد، وقتی او را گفتند یا شیخ ما را وصیتی گوی گفت در یکی از شبها سحر گاهی مناجات میکردم گفتم الهی از من راضی نیستی که من از تو راضیم، ندا آمد که ای کذاب اگر تو از ما راضی بودی رضای ما را طلب نکردی مراد ازین بیان رضای داده های اوست و شاگرد بودن با حسا نهی او؛ وقتی دیگر از او وصیتی خواستند گفت «علیکم فی اول الابر بالانفراد؛ ثم تزورون المشایخ فی المعارف، ثم یقفون علی التفرید باسقاط الحدثان»، یعنی لازم گیر در اول اینکار تنهایی را بعد از آن زیارت مشایخ را لازم گیر از جهت تحصیل معارف بعد از آن بایست بر تفرید که اسقاط صور کونیست، روزی از برای جماعت از یاران حکایت میکرد که هر گاه اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکنم، مگر یاد آوردن انفا سیکه پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی آمیزش که دورتها پس این بیت بر خواند.

ان دهرأ یلف شملی بشملی ❖ لزمان یهم بالاحسان

یعنی روزگاری که جمع میآورد متفرقات را و موجب جمعیت بسلمی میشد زمانی بود که قصد باحسان میداشت که آن زمان مساوی احوال است، و حال که زمان آنها و وصول است در صدمت فنا و استهلاک افتاده ام.

حصری بضم حاء مهمله و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله و یاء نسبت. و پوشیده نخواهد بود که در میان طبقه عرفا که شرح حالا نشان برشته تحریر در آمد؛ جماعتی بابوالحسن و گروهی بابوالحسین معروفند ولی در کتب مقدمین و متأخرین از اهل تراجم تحریف زیاد شده، جماعتی از آنها را که ابوالحسین باشند ابوالحسن نگاشته و همچنین آنانکه ابوالحسن باشند، ابوالحسین، چون در این نامه نامی در تصحیح اسامی و القاب و کنیه آنقدر که باید و شاید استفراغ و سع نمود از آنجهت توضیح مینماید، که اگر در بعضی از کتب این کنیه بقسمی دیگر نوشته شده غیر صحیح است و تصحیح اینست که در این کتاب ضبط و برشته تحریر در آمده، هوالموفق والمعین.

پوشیده نخواهد بود که چند نفر از عرفا هستند که با ابوالخیر معروفند مانند کنی والقب مشتر که نگاشته شد، بجهت توضیح اینک در یکرشته نگاشته میشود، از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری نقل شده که گفت من سیزده ابوالخیر شناسم، ازین طایفه که موالی بوده اند و سیدان جهان و پنج نفر از آنها را نام برد ابوالخیر تنیای و ابوالخیر حبشی، و ابوالخیر عسقلانی، و ابوالخیر حمصی، و ابوالخیر مالکی، و شرح حال این پنج نفر چنانکه اشارتی رفت مسطور میآید.

### ابوالخیر حبشی

در ماه چهارم هجر به بوده است در زمان مقتدر عباسی و چند خلیفه بعد از او برآید، و او در مکه مجاور بوده است شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام انصاری نقل شده همچنانکه گوید شیخ عمو و شیخ عباس خدمت او را در یافته بدیدارش افتخار مینمودند؛ و از شیخ عمو نقلست که گفت وقتی یکی از اهل ظاهر بمسجد الحرام در آمد و گفت کجایند آنکسان که ایشان را جوانمردان گویند پس بر سبیل حقارت بصوفیان اشارت نمود و گفت: گویا جوانمردان ایشانند، در آن حال ساعتی نگذشت که شیخ ابوالخیر حبشی در آمد با هیبت، و آثار خشم از وی ظاهر بود، از سخن آن شخص که گفته بود کجایند جوانمردان پس گهت کیست که میگوید کجایند جوانمردان؟ جوانمردی باید تا جوانمرد بیند یعنی چون نظر جوانمردی در کسی نباشد جوانمرد را نتواند دید.

دیده باید که باشد شه شناس \* تا شناسد شاه را در هر لباس

بهر حال آنچه در ترجمه وی آورده اند و صاحب نجات الانس نقل میکند این است که ابوالخیر غلامی بود حبشی در نزد بعضی خواجهگان جرجان و در آن بندگی بندگی حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشت؛ همواره خواجه وی میگفت یا ابوالخیر از من چیزی خواه و هیچگاه از خواجه خود تمنائی نمیکرد؛ روزی بنزد او الحاح بسپار کرد که از من چیزی خواه گفت اگر مرا میخواهی خاصه لوجه الله آزاد کن خواجه او گفت چندین سالست که من تو را آزاد کرده ام و بحقیقت که در این مدت تو خواجه بودی و من بنده، چون اینکلام بشنید خواجه خود را وداع کرده بقصد دیدن یکی از

از مشایخ روی بغداد آورد، چون بدانجا رسید آن شیخ مشرف بموت بود بمالین او رفته پرسش احوال بجای آورد و سلام کرد گفت: وعلیک یا ابا الخیر، و زباده مشتاق بودیم تو را و لقبی شریف مخصوص تست که در حجاز بآن خواهی رسید به و اورا رحمت بمجا ورت حرمین شریفین زاد هما لله تعالی شرفا نمود، و گفت که مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد و بدرجات عالیته خواهی رسید و نیز وصیت نمودش که هرگز از هیچکس چیزی طلب نکند، خود گفته است که شصت سال بحر مین مجا و ربودم و سختیهای بسیار کشیدم هر گاه خواستم که از کسی چیزی سؤال کنم هاتقی آواز دادی که یا ابا الخیر شرم نهیداری روئی که بآن سجده مامیکنی آنرا پیش غیر خوار میگردانی، در اخبار وی نقلست که هر گاه بروضه مقدسه مصطفویه در آمدی و گفتمی السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی وعلیک السلام یا طایوس البحر مین از آنجهت اورا طایوس البحر مین خواندند و بدین لقب در نزد اعالی و ادانی مشهور گشت همچنانکه آن شیخ خبر داده بود و اینعارف کامل بر همین حال در حرمین مجاور بود تا در سال سیصد و هشتاد و سه وفات نمود، و در قبرستان مکه مدفون گردید از کلمات اوست که گفته «الحر من بوجیب علی نفسه خدمة الاحرار، والفتی من لا یری لنفسه علی احد مندولایری لنفسه استغناء احد» یعنی آزاد مرد آنکسی است که نه بیند از جانب خویش بر هیچکس منتی را، و نه بیند خود را مستغنی از هیچکس و هم او گفته که بر تجارت احرار است و تواضع سود ایشان.

### ابو الخیر مالکی

نامش بندار است و پدرش یعقوب، آنچه از ترجمه اش مستفاد میشود از اهالی فارس بوده، در ماه چهارم هجریه در آنمملک مشهور و معروف و زمان سلطنت آل بوند را در یافته، و دارای فنون علوم ظاهر بود و از بزرگان مشایخ در علوم باطن معهود و معاصر است، با شیخ اجل عارف عالم ابو عبدالله بن خفیف و شرح حال او را در کتاب خود نگاشته گوید که بجوانی روزه میداشتم و وصال می کردم و شبها در جامع شیراز بودم خادم از برای من بک تبدیل میگذاشت، اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ افسرده گشت من متوجهاً الی القبلة نشسته



بودم در آنحال یکی در مسجد را کوبیدن گرفت و مکرر کرد خادم جواب داد مرا دل تنگ شد خود بر خاسته رفتم و در راه باز کردم دیدم که شیخ اجل ابو الخیر مالکی است در آمد و بیامد و نزدیک من بنشست از هیبت او سخت بر خود بترسیدم، آنگاه از زیر ردا (۱) سفره بیرون آورد طعام بر آورد و گفت از این طعام بخور که خاطر من اکنون بسوی تو بود، از آن سبب بیوقت آمدم من از هیبت وی که مرشد و شیخ ما بود نتوانستم؛ گفت که در وصالم ترک ادب دیدم خلاف گفته او نمایم با وی آنچه باید غذا خوردم چون فارغ شدیم پس از زمانی صحبت گفتمش ایها الشیخ سؤالی دارم گفت: بگویی گفتم «متی یصفو العیش مع الله تعالی» کدام وقت زندگانی بنده با خدایتعالی عاف میشود گفت: «اذا رفعت المخالفة» چون مخالفت و در کائناتی بنده با حق سبحانه و تعالی مرتفع گردد مر از سخن وی تعجب حاصل گشت کلامی بود پس بلند، و از وی مثل آن سخن صادر نگشته بود چون با مداد شد آن سخن را با ما شیخ باز گفتم زیاده تعجب کردند و گفتند خواهیم که این بیان را از خود او بشنویم؛ چون حضور بهم رسانید از وی پرسیدند گفت: ما بجزی باللیل لایذکر با لنها؛ آنچه بشب گذرد روز نباید از آن سخن نمود؛ حرفی بود و گذشت ما شیخ بر کلامش تصدیق نمودند و این بیان مضمون این مثلست که کلام اللیل بمجوه النهار؛ و از این حکایات ارشاد میشود مرید بر اطاعت بزرگان در هر حال که سبب ترقیات دنیوی و اخرویست.

### ابو الخیر عسقلانی

از عرفای ماه سیم هجریه بوده است در کتب این قوم جز نامی از وی نیست، شیخ شهاب الدین شهر زوری در مؤلفات خود در چند موضع اسم او را میبرد، جامی قدس سره در نفحات الانس مینویسد که ابو الخیر عسقلانی بیغداد آمد و یکچند در آن ملک اقامت کرد و بآنها شیخ ماه سیم که معاصر او بودند صحبت داشت؛ بالاخره بیکی از قراة آنجا رفته زن گرفت و فرزند آورد و در همانجا وفات کرد، و مقارن بود سال وفاتش با اواخر ماه سیم از و نقلست که گفت عیش دنیوی در ترک صحبت با خلائق و لذت روحانی در

مصاحبت با دانشمندان است :

عسقلان بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح قاف مهمله و لام و الف و نون آخر؛ از شهرهای شام است از اعمال فلسطین و در این کتاب در چند موضع نام آن ضبط شده احادیث مأثوره در باب عسقلان بسیار است و این حدیث خود معروفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند : ابشر کم بالعرو سین غز و عسقلان، جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله این عارف کامل است .

### ابو الخیر حمصی

در اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم در میان عرفا و اهل حال معروف و مشهور بوده است ، او با المقتدر بالله عباسی معاصر بوده و در فضایل او نگاشته اند که سالهای دراز بادیه کعبه را بقدم تو کل قطع کرد بزرگان این قوم بدین حال دخالت او را بسیار دیدند، و از برکت انفاس قدسیه اش در کت مقامات نمودند سال وفاتش همچنانکه در نجات الانس مسطور است در سال سیصد و ده هجری در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی بوده است ؛ وقتی یکی از اهل تو کل در بادیه بدور سیدو گفت یا ابوالخیر چونی؟ و بر تو چگونه روز و شب میگردد؟ گفت : چون نظر او باشد و بدو تو سل باید هیچ رنجی و سختی نیابد «حمص» بکسر حاء مهمله و سکون میم و صاد از بلدان مشهوره شام است؛ بین حلب و دمشق؛ درین کتاب در چند موضع نگاشته شده است .

بباید دانست که جماعتی از مشاهیر عرفا هستند که بابو بکر معروفند چون بعضی از آنها که بسطی در شرح حالشان میتوانند داد برشته تحریر در آمد، و چند نفر که در ترجمه آنها شرحی نمیشد داد اینک در یک رشته برشته تحریر در می آید.

### ابو بکر زقاق گبیر

نامش احمد بن نصر و نشو و نمایش در مصر از عرفای اواسط ماه سیم هجریه است، زمان متوکل و چند نفر خلفای بعد از و برادر یافته و اوصاحب زهد و تقوی بوده و محل رجوع این طبقه و از اصحاب و اقران شیخ جنید بغدادیست ، و استاد شیخ ابو بکر رقی است، که شرح حالش در این کتاب نگاشته شده؛ نقل است که وقتی دو نفر از اهالی سیر و سلوک

بنزد او رفتند از او وصیتی خواستند گفت چه بهتر ازین که در دنیا باشید و از آن دور؛ و باهل آن نزدیک باشید بظاهر و باطن دور تا توانید از برای آنها منشأ خیری شوید؛ یا دفع شری نمائید و با این حال هیچگاه حقتعالی را فراموش ننمائید؛ گویند وفاتش در اواسط حدود ماه سیم هجریه بوده است چون خبر وفاتش بشیخ ابو بکر کتانی رسید گفت: «انقطع حجة الفکر آءفی دخولهم مصر» یعنی بریده شد بهانه فقر از آمدن بمصر که این جماعت بهانه زیارت وی بمصر میرفته اند. از کلمات اوست که گفته: «ثمن هذا الطریق روح الانسان» یعنی قیمتی که در طریق طریقت و فقر است جان آدمی است، که جان باید داد تا این طریق وجود گیرد و هم از اوست که این سخنها کسیرا شاید که سالها برای خدایتعالی بجان مزبله رفته باشد، و نیز گفته طریق طریقت را آنچه پیمائید که غیر بر آن واقف نگردد که در این راه خطرهای بیشمار است؛ و حرامی بسیار که خوف جان و دیگر چیزهاست چون خود را از غیر نگهداشتی بسر منزل حقیقت سلامت خواهی رسید.

### ابو بکر زقاق صغیر

در حدود سیصد هجریه بوده است اصلش از بغداد است شاگرد شیخ ابو بکر زقاق کبیر است؛ و نسبت بدو درست کند گویند در بدایت حال بنوشتن احادیث همتی داشت و در آن فن درجه عالی او را بود سپس با اهل طریقت مصاحب گردید، و خدمت شیخ ابو بکر زقاق کبیر را دریافت و در آن طبقه در تبتی بلند یافت گویند یک چشم وی از حلیه دیدن عاری بود شیخ ابو بکر رازی که شرح حالش در این مقام مسطور است حکایت کرده است، که بصحبت آنعارف کامل رسیدم پرسیدمش که سبب آفت رسیدن بر چشم تو چه بود گفت وقتی در بادیه بتو کل شدم و عهد کردم که از غذای آنان که در عرض راه هستند نخورم چند روز قوتی بدست نیامد، و آن سبب شد که یک چشم من نابینا گردید پس بر من معلوم شد که این وزع نبود بلکه خارج بوده از تقوی حال سالهاست بعد از آن مشغولم، شیخ ابو بکر رازی گوید که از او پرسیدم وزع چیست؟ گفت: وزع آنست که با حق باشی و از تقدیر سر نمیچی، و هر چه پیش آید بدان شاکر باشی و عهدی که خلاف طریقت است نکنی؛ و او همواره میگفته است که تا چهل سالست که از جنید

يك سخن شنیده ام در فناهوز چاشنی آن در جان من است ، سال وفات آنعارف کامل بدست نیامد همین قدر از ترجمه اش مستفاد گردید که هقارن بوده است با و آخر ما مسیم هجر به ؛ والله تعالی اعلم بحقایق الامور ؛  
زقاق بفتح زای معجمه و تشدید قاف و الف وقاف

### ابوبکر صراط المستقیم

در ماه سوم هجریه بوده است مولدش جحفه و هم در آنجا ساکن از نیز زمان متوکل و چند نفر خلفای بعد از ویرادر یافته، از زهاد این سلسله و صاحب سیر و سلوک بوده است نامش در بسیاری از کتب این طبقه مسطور و مضبوط است؛ از حکایاتی که از وی نقل شده است این است که گفت روزی در جحفه در بالای بلندی نشسته بودم؛ بناگاه سیل عظیمی بر خاست در آنحال عمارتی بر روی سیل می آمد ، مردی در آنجا در که مال استقامت نشسته و بیانک بلند میگفت: اللهم لبيك وسعديك لمن ابتليت فلما لما عافيت؛ پرورد گارا ایستاده ام بخدمت و قبول حکم و قضاء تو و بانهان فراهم ان اعانت میکنم، تو را با چراغ حکم و قضی آسیر چه مبتلا ساختی بالای سیل در روز گار مرا اما روز گار عافیت در از را هم بمن دادی ؛ و همچنین این الفاظ می گفت و شکر مینمود تا آنگاه که بدریافتند غرق شد گفته است که از دیدن آنحال مرا تغییر حالت کلی پدید آمد از این حکایت ارشاد می شود مرید بر شدت تو کل و صبر بر بلا و شکر بر آنچه از خالق رسد.

و نیز از او پرسیدند که از غرایب حالات که تو را زوی داد چه دیدی؟ گفت: وقتی در بادیه میرفتم یکیرا دیدم که از بی قوتی قوتش ساقط گشته بر زمین نشسته بود؛ مرا نیز خوردنی همراه نبود در نزد وی بنشستم گفتش با این حال چونی؟ و چه باید کرد گفت: بنشین که جز صبر و شکر کاری دیگر نداریم ، آنکس که جان دهد بناچار نان دهد در آنحال شتر سواری از دور پیدامد چون نزدیک ما رسید چند کرده نان و کوزه آبی بنزد ما گذاشت و برفت ، پس گفتم یا ابابکر با تو کل چونی گفتش امروز تو کل من محکم شدو ارادت من مسلمم ، پس بر خاست گفت تو بجای خود رو و من براه خود آنگاه سردر بیابان نهاده و برفت تا اینجا بود نقل از نجات الانس و کتاب یافعی؛ دیگر از حالات وی

چیزی بدست نیامد که مسطور گردد .

جحفه بضم جیم و سکون حاء مهمله وفتح فاقریه بزرگی بوده در طریق مکه از مدینه و آن میقات اهالی شام و مصر است و جحفه از آن روی خوانند که در آن موضع سیل درآید و هر چه درپیش آن آید ببرد و جریر در این شعر که منظوم نموده جحفه را بدون ها آورده

فد کنت اهوی ثری نجد و ساکنه ❖ فالغور غورا به عسفان و انجحف

### ابوبکر شقاق

از عرفای اوسط ماه سیم هجریه است زمان متوکل را در یافته ؛ نامش محمدابن عبدالله است و از مریدان شیخ ابو سعید خرازا است که شرح حالش نگاشته شد ، سالها در نزد وی بتهذیب حال مشغول و از بیانات وی استفادت کلی مینمود ؛ از حکایاتی که از شیخ خود ابو سعید نقل کرده این است که او حکایت میکرد که وقتی نزدیک قریه رسیدم سگان شبانان چند بر من حمله آوردند ، چون نزدیک بمن رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد ، و از من دورشان کرد از من جدا نگردید تا سگان رفتند ؛ چون باز نگرستم آنسک را ندیدم معلوم شد در هر حال و هر حالت حفظ الهی شامل حالت ؛ و او می گفت که این گونه چیزها از برای مرد حاصل نگردد مگر بمداومت او را در اواز کار ،

و نیز او نقل کرده است که از ابو سعید شنیدم که می گفت کن **بذکر الله فان قویات حالك غبت ع . ذکر الله ذکر الله ایاک** یعنی همواره باذکر باش تا آنگاه که تو را احالت غیبت پیدا کرد و غیبت قوت گیرد و بر تبه رسد که در مذکور مستهملک کردی و ذاهل شوی ، هم از ذکر تو حقیقت سبجانه و تعالی را وهم از ذکر حق سبجانه تو را در مظهر تو ؛ شیخ الاسلام هر وی در ذیل این بیان گفته زبان دسر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل دسر مهر شد و مهر دسر نور و جان دسر عیان شد و عیان از بیان دور بهره حق بحق رسید و بهره آدم **بآدم آب و خاک بافتاشد و دو گانگی باعدم ، رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی الثراب و سیما در شرح این بیان که بهره حق بحق رسید و بهره آدم بآدم ،**

گفته‌اند که چون آدمی مرگ بست از روح و بدن روح نصیب حق است که در یا بنده و محل تکلیف اوست، پس چون روح برادر یافت بطریق عیان و مشاهده و خود را در سروی کرد که از وی خبری نیاید؛ در نظر شهود؛ نصیب حق بحق رسیده بود و بهره آدم بآدم یعنی فرو گذاشت کرده و از نظر اعتبار ساقط گشته و بیان این معنی کند آنگاه که آب و خاک که بدنست با فنا شود و از نظر فانی گردد و دوگانگی با عدم رود و او از همین معنی کند که، رجوع الحقایق اصحابه و بقی المسکین فی التراب رسیم

یعنی حق بحق دار رسیده و باقی ماند بدن مسکین که نصیب وی نبود در خاک ریزنده و از نظر اعتبار ساقط گشته انتهی نقل کلام شیخ ابوسعید خراز از نفحات الانس و شرح آن از کلمات شیخ ابوبکر شقاق است که گفته منزل گزیدن مرد کامل در خاک به از زندگانی با جاهل و بی ادراک است، از او پرسیدند رنج از که بردی و صدمت از که خوردی گفت از آنکس که با من دعوی دوستی بیش کرد؛ سال وفات وی بدست نیامد همین قدر از ترجمه وی مستفاد کردید که مقارن بوده است با اواخر حدود ماه سیم هجریه والله اعلم

شقاق بفتح شین معجمه و تشدید فاف و الف و فاف

### ابو بکر بن یزید دنیا را رموی

ناش حسین ابن علی است یزدان یار جدا و است از فضلی عرفای او آخر ماه سیم هجریه است و معاصر است بامقتدر عباسی و او را از طبقه چهارم نوشته‌اند؛ و او نیز در میان این طبقه جامع ما بین علوم ظاهر و باطنست؛ و بر طبقه است در تصوف که آن مخصوص است و بعضی از مشایخ بزرگ چون شبلی و غیر از او او را انکار کرده‌اند؛ و کانینکر علی بعض مشایخ العراق اقا ویلهم مولانا جامی در نفحات الانس مینگارد که وی عالم بوده بعلم ظاهر و علوم معاملات و معارف، و هم او از کتاب شیخ الاسلام هر وی نقل کرده که ابو بکر بن یزدان یار الله تعالی را بخواب دیده عرض کرد خداوند مرا حاجتی است بتو گفت چه حاجت خواهی بهتر از آنکه دادم تو را عرض کرد آن چه بود گفت نه ترا از دست بند و صوفیان برهانیدم، عرض کرد خداوند چنین است که میفرمائی مرا از این حال

و حالت بدر گاه توشکر بسیار است و خضوع بیشمار  
 در ذیل این بیان نگاشته اند که از یکی از بزرگان این طبقه پرسیدند «مادت  
 بند الصوفیه» چیست دست بند صوفیه که در میان این قوم مستعملست در جواب گفت :  
**الحال المحال و الاشارات الباطنه** یعنی حالهای غیر واقع و اشارات بی مغز ، وهم  
 در ترجمه وی نگاشته اند که اورا احکامات و قصه هائیت بس طولانی با صوفیان و انکار بر  
 بیانات و کلمات آن طبقه که در کتب این قوم ضبط و ثبت است ؛ و اشکالی که در  
 بیانات آن جمع کرده و در حق او گفته اند که او صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق  
 بمذاق اهل باطن

و نیز از شیخ الاسلام نقل شده است که او را در کتب این طبقه بیانات و کلماتیست بس  
 عالی که قوم را از آن کلمات و بیانات انتفاع کلی حاصل است ، نقل است که وقتی  
 یکی بنزد وی درآمد ، و گفت خواهیم که آن شیخ اجل مرا مأذون سازد که یکچند در زمره  
 تلامیذ در آمده از علوم ظاهر و باطن بهره برم ، گفت این طریق خلوص خواهد  
 و تهذیب حالت اگر توانی باش تا بمقامات عالیه رسی ؛ از کلمات او است که گفته :

**الملائكة حراس السماء واصحاب الحديث حراس السنه و الصوفیه حراس الله**  
 یعنی فرشتگان نگهبانان آسمانند که احکام سما و برا بموقع رسانند ، و محدثان  
 نگهبانان قول و فعل و تقریر پیغمبرند که از فساد و تحریف و تغییر نگاهدارند ، و صوفیه  
 نگهبانان خداوندند که ناظر و بند ؛ و حامل اخلاق وی در میان مردمان در ذیل این بیان  
 نگاشته اند که شیخ ابوالعباس نهبانندی روزی پس از نماز با ممداد گروهی از صوفیه را  
 خفته دید ؛ بد آنها نظری افکند و گفت با کی نیست که همه بخسبید او خواهد کوشید  
 یعنی امر او و صحبت و دوستی او شمارا کفایتست یعنی نظر خداوندی باشماست ؛

و هم از کلمات شیخ ابو بکر است که گفته که می بینید مرا که سخن میگویم  
 بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق  
 سبحانه را بغیر اهل آن گویند ؛ و اگر نه که ایشان سادات اهل عالمند و بمحبت ایشان  
 تقرب میجویم بحق سبحانه و تعالی ، و نیز او گفته : **المعرفة تحقق القلب بوحدانية**

الله تعالی یعنی معرفت یکتا شدن دل است از حق سبحانه نه تصور یکتائی و تصدیق بآن «المحبة اصلها الموافقه والمحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء». علامت محبت راست آوردن و مطابق ساختن خود است با آنچه محبوب گوید و محب آنکسیست که رضای محبوب را اختیار کند بر همه چیز، و نیز از کلمات او است که گفته: «من استغفر وهو لازم للذنوب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه». هر کس که از پروردگار خود آمرزش طلبد و در هنگام طلب بگناه مشغول باشد حرام گرداند حق سبحانه و تعالی بروی توبه و انابت را حاصل آنکه چنین کسی توفیق نیابد بر توبه که آن رجوع است از مخالفت بموافقت و انابت که رجوع است از خلق بحق، سال وفات وی بدست نیامد همین قدر که از ترجمه وی مستفاد گردد مقارن بوده است با او ایل ماه چهارم هجریه والله اعلم.

یزدانیار بفتح باء و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله و الف و کسر نون و فتح یا و آخر حروف و راء مهمله از اسماء فارسیان است.

ارموی بضم همزه و سکون راء مهمله و فتح میم و کسر واو و منسوب بجاهگاهی است در فارس اصل آن ارم است در نسبت ارمی و ارموی می آید.

### ابو بکر صیدلانی

در اواخر ماه سیم هجریه بوده است، و از اهالی فارس است اوایل ریاست و سلطنت آل بویه را در یافته و با مقتدر عباسی معاصر بوده است و خود از اجله مشایخ و معتبرین و اعلام ایشان است؛ شیخ شبلی که مسلم این طایفه است او را بزرگ داشته و همواره بتوصیف و تعریف او لب میگذراند و میگوید که شیخ ابوبکر صیدلانی گروه از صوفیه را بس است که چنین کسی در میان آنها است؛ و جماعتی نسبت بدو درست کنند و او بصحبت جماعتی از بزرگان رسید موافق پیوسته طالب عزات و گوشه گیری بود و با فقرا نشستی و از اغنیاء دوری نمودی و پیوسته بعبادت مشغول بودی، و از لباس بساتر اورتی غناعت کردی و با قوتی قلیل گذرانیدی صاحب نجات در ترجمه اش مینگارد که او در اواخر ایام زندگانی بنی شام و رنقل



کرد پس از ماندن زمانی در آن ملک در اوائل حدود ماه چهارم هجریه از دار فانی رخت بسرای جاودانی کشید و در قبرستان آن شهر مدفون گردید یکی از مریدان وی حکایت کرده است که بعد از وفات آنعارف کامل قبرش را نیکو بساختند و لوحی ترتیب داده نامش را در آنجا بنگاشتم پس از نصب کردن روز دیگر بر سر مزارش رفته دیدم آناری از سنگ و قبر نیست، دیگر باره بساختم همچنان شد تا سه بار و جماعتی را بر گماشتم تا حفظ نمایند ثمری نبخشید معلوم شد که خرابی آن از جای دیگر بوده است، حکایت را بشیخ ابوعلی دقاق گفتم گفت زنهار که دیگر آن کار نکنی آن مرد بزرگ در دنیا گمنامی اختیار کرده بود، و خرسندی او در همین بود حق سبحانه و تعالی ویرا بمیل طبعی که داشت پنهان میخواست و تو میخواستی که او را آشکار کنی، این کی میسر شود هر یک گوید ترك آن کار کرده و همواره زیارت قبر وی میرفتم و طلب حاجات مینمودم .

نقلست که یکی از بزرگان نیشابور بعد از وفات او را بخواب دید پرسید پس از مرگ بر تو چون گذشت ، گفت بواسطه گمنامی که از برای خود اختیار کردم خداوند مراد میان همگان سر بلند نمودن از کلمات آنعارف کامل است که گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است تا ببرکت صحبت وی شمارا بوی رساند ، و نیز از کلمات اوست که میگوید عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید، و هر چه افزونی بود از آن دست ندارد، و مرادو حاصل این بیان آنست که علامت خفت عقل در مرد چند چیز است؛ از جمله زیاد گفتن است که سبب آفتها و در رنج در انداختن بزرگانست ؛ و هم او گفته با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک و مراد ازین بیان آنست که چون امور بید قدرت اوست باید همواره توجه بسوی او داشت و از غیر او روی بر گردانید، چه مخلوق ضعیف را قدرت نخواهد بود بر تغییر امور و تبدیل کارها .

صیدلانی بفتح صاد مهمله و سکون یاء و فتح دال و لام لف و نون بمعنی پیمله و رو گیاه شناس است، و در نسبت صیدلانی میآید و صندلانی بقلب یا بنون و صیدنانی نیز بدین معنی است، در ترجمه بعضی از اطباء در این کتاب ضبط شد .

### ابو بکر حجاز

از اهالی بغداد است در ماه سوم هجریه بوده است در زمان معتمد و معتضد و معتقی

عباسی بوده، زیاده بجالات قدر در میان این طبقه موصوف و معروفست در فضیلتش همینقدر بس است که استاد عارف اجل شیخ ابو محمد جریری است و آنعارف کامل در کلمات خود زیاده او راستوده و خباز از آنجهت او را گویند که پیوسته نان خریدی و از برای فقر ابردی در بدایت حال زیاده بخدمت اینطایفه کمر بستی و صحبت جماعتی از بزرگان این طبقه را دریافته بود، وفاتش در اوایل خلافت المقتدر بالله اسی در بغداد بود از کلمات اوست که گفته العیال عقوبه بشفیذ شهوات الحلال گرفتاری شخص بعیال شکنجه راندن شهواتهای حلال است در مقابل حرام، و نیز از اوست که گفته بامر دهان سازگار باش و فقر را دوستار، یاران را قدح مکن و ملازمان را عیب مجوی تا زندگانیت بخومی گذرد.

### ابوبکر بن عبیسی المطوئی

از اجلاء عرفای او آخر ماه سوم هجریه است زمان معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر را ادراک نموده؛ در میان این طبقه بحسن حال و خوبی احوال موصوف و معروف بوده از اقران ابوبکر عبدالله بن طاهر است، امدار سیر و سلوک و مقامات عرفان او را مقدم دانند اصلش از ابراست و در بسیاری از شهرها یکچند مقام داشته، زمانی در بغداد می بوده صحبت شبلی را دریافته، نقلست که در مرض موت ابوبکر بن عبدالله بنزد وی درآمد گفت: «احسن ظنك بريك» سر برداشت و گفت با چون منی چنین سخن گویند، اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم، و اگر بخواند فرمان بریم و برویم این بگفت چشمان برهم نهاد و بخفت؛ چون نیک نظر کردند روح از بدنش مفارقت نموده بود؛ ابوبکر گوید از آنحال و آنحالت که از وی دیدم مرا حالت تغییر کلی کرده تجهیزش نموده بخاکش سپردم سال وفاتش بروایت صاحب نفحات الانس در سیمصد و پنج هجری بوده، در زمان خلافت المقتدر بالله عباسی نقلست که یکی از بزرگان عرفا او را بخواب دیدخواست از او چیزی پرسد گفت مپرس چون خود بدینجای در ایی خواهی دید از کلمات اوست که گفته چون دین بدنیا فروختی از آن دنیا نخواهی دید الا در دورنج، و نخواهی یافت مگر عاقبتی و خیم و هم از اوست دلجوی باش تا دل صافی کنی و حق جوی تا بحق پیوندی.

مطوئی بضم میم و فتح طاء مشدده و کسرو او و عین مهمله و یاء نسبت.

## ابوبکر ابهری

نامش عبدالله است و پدرش طاهر بن حارث طائمی بوده و خود از اجلاء و معتبرین عرفای اواخر مائسیم و اوایل ماه چهارم هجریه است، و با مقتدر و چند نفر دیگر از خلفای عباسی معاصر بوده و از بزرگان مشایخ جبل است که مراد کوهستان همدان باشد، و خود از اقران شبلی و از نزدیکان اوست عالمی با ورع عارفی با حال بوده، و مرجع عموم این طایفه مصاحبش با یوسف بن حسین بوده و با شیخ مظفر کرمانشاهی رفیق و انیس شیخ مهلب بن احمد ابن هرزوق مصری که از اعیان این طبقه است در حق او گفته است؛ که با هیچکس از علما و فضلاء این قوم صحبت نداشتم که مرا صحبتش آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر بن طاهر که جامع بود علم او مابین علوم ظاهر و باطن.

یا قوت حموی در ذیل ابهر که علمای آنجا را بشمار می آورد گوید: ابوبکر محمد بن طاهر، و یقال عبدالله بن طاهر و عبدالله اشهر احمد مشایخ الصوفیه؛ کان فی ایام الشبلی یتکلم فی علوم الظاهر و علوم الطریقه و الحقیقه؛ و کان له قبول تام کتب الحدیث الثمینی، نقل است که آن عارف کامل روزی بدکان بزازی میگذشت پسر آن بزاز دوست وی بود، چون شیخ را دید از دکان برخاست و بر پی وی بر رفت چون بزاز بدکان آمد پسر را ندید در خشم شد و بر اثر پسر بر رفت، و برادر یافت و لختی بر خود به پیچید و از نزد شیخ او را کشیده بدکان برد، شیخ چون آنحال و حرکت از آن مرد بزاز دید بمنزل خود رفته هر دم رنج و آزرده خاطر بود، دیگر روز بدسر ای آن بزاز رفت و کنیز کی داشت با خود ببرد و بزاز را از سرای بیرون طلبید و گفت دوش همدم در رنج بودم از آن کار که از تو دیدم و از آن رنجی که من سبب گشته بتو رسید، بدانکه از مال دنیا این کنیزک را دارم اگر بپذیری در عوض آن گر فتکی و رنج که تو را دادم منت پذیرم؛ و اگر نپذیری آزادش خواهم کرد، آن مرد بزاز در پای وی افتاد و گفت ایشیخ اجل خطا از من سرزد و توعذر میخواهی، گفت راست میگوئی اما از آنحال که نسبت بفرزند از تو سر زد من همه شب در رنج و شکنجه بودم آن مرد از حسن خلق و خوبی فطرت آن عارف کامل زیاده تعجب نمود و معذرت زیاد خواست، تا شیخ از وی در گذشت از بن حکایت ارشاد میشود مرید بن

آنکه در حضرت بزرگان بی تأمل نباید ترك ادب کرد ، و با حضور آنها بی جواز بکاری اقدام نباید نمود .

سال وفات وی را مولانا جامی در نفحات الانس مینگارد که در سال سیصد و سه هجری بوده است ؛ در زمان مقتدر ، و هم او می نگارد که یکی از مریدان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید چونی ؟ گفت تمام رنجهایی که مرا در دنیا بود بیکدم از من برفت و را حسرت دست داد ؛ از کهلمات او است که گفته : «الجمع جمع التفرقات والتفرقة المجموعات ، فاذا جمعت قلت الله فاذا فرقت نظرت الى الكون» یعنی معنی جمع و جمعیت بیکجای باز آوردن متفرقات است در اندیشه ، و معنی تفرقه یکبار بسیار ساختن بحسب اندیشه پس چون جمعیت وجود گیرد گوئی بزبان و دل الله که ناظروی باشی و ذاهل (۱) از حق ، ازو پرسیدند که حقیقت چیست ؟ گفت همه آن علمست پرسیدند که علم چیست ؟ گفت همه آن حقیقتست و مراد ازین بیان آنست که عالم اهل حقیقت و اهل حقیقت عالم ، ازو پرسیدند در ایام زندگانی کرا با حال و حالت دیدی ؟ گفت وقتی در مکه بودم بکیر ایدم که طواف وداع میکرد و این بیت میخواند

الارب من بد نو و بزعم انه بحبك و النائی او دد اقر ب

بدان و آگاه باش چه بسیار نزدیکان صوری باشند که دعوی محبت کنند ، و محبتشان اراستی نبود ، و آنانکه بحسب ظاهر دورند بمعنی از ایشان نزدیکتر و محب تر باشند ، پس آنان که بحسب ظاهر دورند بچشم حقارت نباید در ایشان نگریست ، مراد ازین بیان نزدیکی بحسب معنی است ، که اصل در محبت او است همچنانکه دیده شده است حالت جماعتی که بظاهر نزدیک بوده اند و آنها را محبتی نبوده ، و جماعتی دیگر که بظاهر دور بوده اند دارای محبت و مودت بوده اند ، گرچه دورند از بساط قرب همت دور نیست ، ازو پرسیدند که اهل معنی چه طایفه از مردمانند گفت آنانکه حقرابه بینند و حاضر و ناظر داند ، و بچشم و دست و دل خیانت ننمایند ، هو الله الموفق والمعین .

ابهر بفتح الف و سکون باء و فتح هاء و راء از مشاهیر بلدانی است بین قزوین

وزنجان و همدان، و قلعه محکم داشته است که در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بدست براء بن غارب مفتوح شد، و دیگر نام دیهی است از اعمال اصفهان و آنعارف کامل منسوب با بهر مابین قز وین و زنجانست و گروهی از اهل علم بدانجا منسوبند.

### ابوبکر بن ابی سعدان

نامش احمد است از معتبرین فضیلتی عرفای ما سیم هجریه است، و با معتضد و مکتفی و مقتدر معاصر بوده از اصحاب شیخ جنید بغدادیست، و از اقران ابو علی رودباریست مولد و منشای وی بغداد بوده، معلوم این طایفه زیاده مانرس و بفهم کلام اینها از جمله پیش است؛ شیخ ابوالحسن حدیق و ابو العباس فرغانی در حق وی گفته اند که در این زمان نمانده است این طایفه را مگر دو تن؛ ابوعلی رودباری بمعص و ابوبکر بن ابی سعدان بعراق، و ابوبکر بفهم عبارات نزدیکتر از اوست؛ شیخ ابو عبد الله ابن حنفی که او را کتابیست در شرح حال این طایفه گفته است که وقتی در بغداد بودم با شیخ ابو محمد رویم بجهة نماز عید بمسجد شدیم، پس از نماز مرا گفت ابن ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو و او را گوی که امروز ما را بمجااست و موااست خود مشرف گرداند، بفرموده وی بر فتم در دهلیز خانه در یافته ام که آنجا غیر یکپاره بوریای پاره، چیزی نبود، و او در آنجا نشسته پس از نشستن وصحبت اداء رسالت از جانب شیخ ابو محمد کردم گفت از جای خیز این سفره را بگیر شخصیست در بیرون در بوی ده تا خوردنی بیاورد؛ گفتم مگر اجابت دعوت شیخ ابو محمد رویم را نمی کنید، گفت اجابت دعوت برادر دینی لازمست پس این حدیث بر خواند، روی عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله دعا الی مأدبة وهی التی تسمونها اولیمة فقال قم بنا یا علی الی البیت تأکل کسیرة لیحسن مواکلتنا من الناس روایت شده است از علی رضی الله عنه که پیغمبر خدای را خواندند، با آدبه که غذا و اوایمه عروسی باشد، فرمود برخیز یا علی تا بخانه رویم و خشک پاره نانی تغذیه نمائیم تا خوردن بمردم نیکو افتد که بحسب صورت حرص در خوردن غذا واقع نشود، ابو عبد الله گوید من سفره بردم و بآن شخص دادم سه گرده نان و نان خورشی آورده بخوردیم، آنگاه با هم بمنزل شیخ ابو محمد

رویم رفتیم و از این حکایت ارشاد میشود مرید بترك حرص و شکم پروری و قناعت وهم اجابت کردن دعوت برادر دینی را ، از کلمات اوست که گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را نفسی نبود و دل نبود و ملک نبود ، چون بچیزی نگردد از اسباب این از بلوغ بمقصد خود بیفتد و بان نرسد ، در معنی این کلمات گفته اند که او را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود ، یعنی بایست نفس و دل خود را باز گذارد و بگذارد از آن و آنچه دارد از این طائفه داند و چیزی را منسوب بخود نسازد . و نیز از کلمات اوست «الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم، والفقیر هو الفاید للاسباب ، فقد السبب اوجب له اسم الفقر وسهل له الطريق الی المسبب» صوفی کسیست؟ که از تأثیر و تصرف احوال و آثار بیرون آمده باشد یعنی احوال و آثار وی از آنچه در آنست بیرون نیارد ، و فقیر آنکسی است که دست از اسباب بدارد که دست باز داشتن از اسباب موجب است مر او را اسم فقر ، با آنکه بس آسانست راه بسوی مسبب اسباب که سبب رفع فقر است ؛ وهم او را است من لم يتطرف فی التصوف فهو غبی ای جاهل آنکس که در این طایفه بود و در تصوف او را سخنان طرفه و شکر فیه نبوده باشد ، او نادان است یکی از بزرگان علمای نگاشته اند که از تلامیذ و اصحاب خورشیدان تازه میطلبید و همواره میگفته است که گوشت قدید (۱) میاورید گوشت تازه بیاورید ؛ سال وفات آنعارف کامل در تراجم این طبقه مسطور نیست ، همین قدر از ترجمه اش مستفاد میگردد که مقارن بوده است با اواخر ماه هجری ، هو الله العالم بحقایق الامور .

### ابو بکر محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطفوی

در ماه چهارم هجریه بوده است زمان چند نفر از خلفای عباسی تار و زکار المطیع لله را در یافته ، در میان این طبقه بزه و تقوی و موسوف و معروف بوده و از شاگردان شیخ جنید است و در رمله شام میبوده است و جماعتی از بن طایفه بصحبت وی پیوسته اند آنعارف کامل از استاد خود جنید حکایت کرده است که گفت اگر کسی را به بینید که ایمان

دارد باینطایفه و سخنان آنها را بپذیرد ، زنهار ویرا گوئید تا مر ابدعای خیر یاد نماید شیخ الاسلام نگاشته که حسین بن منصور حلاج در آخر کتاب عین جمع که از مؤلفات اوست گوید هر که باین سخنان مالیمان آورد ، و از آن چاشنی دارد ویرا از جانب من سلام نمائید ؛ از شیخ سیروانی مهین نقلست که گفت اگر شمارا بهر طریق ممکن شود از عراق بخراسان روید بزیرت کسی که ما را دوست دارد ، وهم ازو نقلست که میگفته است وصیت میکنم شمارا بنیکوئی با کسی که این طایفه را دوست دارد ؛ از کرامات وی نقلست که وقتی چند نفر بخا نقاہ وی در آمدند بیوفت بود وقوتی میسر نه که از برای آنجماعت فراهم کند ، پس سر بسجده نهاد و گفت خداوند این جماعت بندگان تواند از خداوندی و گرم تودور است که آنها رسیده من باشند و بیقوت مانند ؛ پس سر از سجده برداشت لحظه نگذشت که شخصی داخل شد و سفره نان گرم و ظرفی از گوشت بریان کرده بنزد وی گذاشت ، گفت امروز گوسپندی کشته در خانه آنرا طبخ دادیم چون تنور گرم شد و نان پخته گردید طبخ بدان مایل گشت که قدری از آنرا اینجماعت بخورد تا سبب ثوابت خروی گردد ایننگفت و برت پس سفره بگسرد و آنجماعت از آن نان گرم خورده شکر بار بتعالی بجای آوردند و از انناس قدسیه شیخ استمداد هم نمودند نظر آنان که نکردند برین مستی خاك الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند \* از کلمات او ست که گفته مر بردا ارادت محکم نشود مگر بمدار ؛ و بد درجات عالیہ نرسد مگر بتائی ؛ و واصل نکردد مگر بدوام درسیر و سلوک ؛ از او پرسیدند یا شیخ اینجماعت که خود را اهل زهد و تقوی نام نهاده اند و از خلق کناره کنند و بقوتی قلیل بسازند و با جامه خلقان روزگار بگذرانند چگویند ؟ و فایدت وجود آنها چیست ؟ نه از دنیا ثمری برند و نه از آخرت بهره گفت اینجماعت بدین حال و حالت خلقر با طریق حق خوانند ، و بصراط مستقیم اندازند و بیمانند بدانها آنچه از حقت ؛ و آنجماعت چون روح در جسم عالمند تا وجود آنها موجود است چرخ در گردش و روزگار بامدار است ، و آداب شریعت در میان هر طبقه از آنها انتشار یابد و پایدار ماند ، و نیز از کلمات اوست که گفته چون از کسی بدیدی بخیمال پاداش مباش که آنکس که ببندوداند سزای عمل زشت در کنار او نهاد ، مولانا جامی در نفعات الانس

مینگارد که وی روزگار زندگانی خود را در رمله شام میگذرانید تا در سال سیصد و چهل پنج هجری در زمان خلافت الهطیع لله عباسی و القائم بامر الله علوی روزگار زندگانی را وداع گفته، در همان شهر وفات کرد و در همانجای مدفون گردید.

رمله بفتح راء مهمله و سکون میم و فتح لام شهر بزرگی بوده است در فلسطین که آخر ارض شام است در شرح حال شیخ ابو تراب رملی ضبط شد.

### ابو بکر سگاک

از معتبرین عرفا و اعیان این طبقه است چون ترجمه حالات وی از کتب مبسوطه این سلسله بدست نیامد، زمان وی نیز معلوم نگردید همینقدر که صاحب نجات الانس شرح حال او را از کتاب شیخ الاسلام هر وی نقل کرده معلوم میشود که قبل از سنه چهار صد هجری بوده است و کلماتی بس عالی داشته که در میان این قوم مشهور بوده؛ از جمله گفته است که مشتاق بدرك مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد شیخ الاسلام که خود از معتبرین این طبقه است در ذیل این کلام گفته، بدان خدای که جزوی خدائی نیست که بنده نیکبخت را هرگز روی نیابد نیکی و تر و باراحت تر و خوشتر از آن روزی که ملک موت آید، و گوید مترس که بنزد ارحم الراحمین میشوی و بجایگاه خویش میرسی و بعید گاه بزرگ میروی این جهان چون منزلی است و زندان مؤمن این بودن عاریتی اینجا بها نه ببرد و دور کند و در حقیقت باز شود و هرگز ندگانی جاوید برسد.

موت التقی حیات لا انقطاع لها      قدمات قوم وهم فی الناس احياء

یعنی مردن مرد پرهیز کارتر که در هم بودن متعلقات نفس مردن با اختیار است؛ که مستلزم حیات و تلذذی است که ویرا انقطاع نیست؛ که دائمی است و مرده اند این قوم اتقیا بموت اختیار در میان مردم صورت احياء دارند، و توان گفت که مراد بقوم اهل غفلت باشند که مقابل اتقیا هستند، و مراد بموت ایشان غفلت باشد، یعنی قومی هستند که بواسطه استیلاهی غفلت در حکم مردگانند؛ ولیکن در میان مردمان زنده میمانند؛ و نیز گفته آنرا که صبر نیست تو کل نیست و آنرا که تو کل نباشد چگونه تواند در طریق طریقت قدم نهاد، از و پرسیدند که فقر و فنا چیست؟ گفت کمی تکبر و افتادگی و خودنمایی نکردن و بر مردمان



تفوق نجستن .

سکاک بفتح سین مهمله و تشدید کاف و الف و کافست ،

ترجمه او نیز صحیح و مبسوط بدست نیامد ، همین قدر دیده شد که اسمی در کتب این قوم از وهست در نجات که نام وی نوشته شده این حکایت را از او نقل میکنند که گفته وقتی در یکی از دریاها در کشتی نشسته بودم ، بادی سخت برخاست و موجهای عظیم از هر طرف کشتی را فرو گرفت ؛ جماعتی که در کشتی بودند دست بدعا برداشته فریاد و زاری و ناله و بیقراری بر کشیدند ؛ در آن حال درویشی را دیدم در گوشه سردر گلیم پیچیده واضطرابی از آن انقلاب ندارد ، مردم بنزدیک رفتند و گفتند این چه حال و حالتست که در تو است خلق همه در دعا و زاریند تو نیز همراهی نمای و چیزی گوی که هر نفسی را تأثیری است درویش چون از مردمان این بشنید سراز گلیم بیرون کرد و این مصراع بر خواند :

«عجبت لقلبک کیف انقلاب» یعنی سخت شکفت آیدم از دل تو که چگونه بگشت از ما و اثر بی محبتی ظاهر شد ، و همچنان سردر گلیم بردم مردمان گفتند عجب دیوانه ایست که او را میگویند دعا کن شعر میخواند پس دیگر باره سراز گلیم بیرون کرد نیمه دیگر بیت را بر خواند «وشده حبک لی لم ذهب» و زیادتى دوستى که تو را بود با من از چه جهة زایل گشت و برفت ، مردمان دیدند که آن انقلاب و موج در بنا روی بنقصان نهاد باز آن جماعت باوی گفتند که چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و بییتی دیگر بر خواند .

و اعجب من ذا و انتى \* اراك بعین الرضا فی الغضب

و عجبتر از این که می بینم ترا بچشم رضا و در عین غضب از تو راضی و خشنودم ، جماعتی که در کشتی بودند دیدند طوفان ساکن گشت و بکلی انقلاب و طوفان دریا زایل شد زیاده در عجب شدند و از وی معذرت خواستند ، و از بن حکایت ارشاد میشود مرید بر این که بزرگان از اهل دین بجهة انتظام امور کلی در میان خلائق خواهند بود تا از انفس آنها مردمان استمداد همت نمایند ، در ذیل این حکایت شیخ الاسلام گفته که من بیت سیم این دو شعر را دیده ام و آن بیت اینست .

فان جدت بالوصل احییتنى \* و الا فهدا طریق العصب

اگر گرمی نمائی و بنعمت و صلح بنوازی زنده گرداننده باشی مرا ، و اگر چنین نکنی خواهم افتاد بر اهلاک ، و هم از او نقلست که گفت مردمی گذشت در راه دوستان است ، و کرامت نیکی بخوبان و کرامی داشتن نزدیکان .

### ابوبکر مصری

ناهش محمد بن ابراهیم است از معتبرین این طایفه و صاحب کرامت و تقوی ؛ در ماه چهارم هجریه بوده است و نشو و نمایش در مصر در بدایت دولت علویین بین الناس مشهور و معروف بوده ، و وی شاگرد زقاق کبیر است و بصحبت شیخ اجل جنید بغدادی رسیده و شیخ ابوالحسین نوزیرا دیده ؛ و خود استاد شیخ ابوبکر رقی است که شرح حالش مسطور گردید از حکایاتی که از وی نقل شده این است که گفت : روزی با جنید و ابوالحسین نوزی و جماعتی از مشایخ صوفیان در مجلسی نشسته بودیم ، قوال در آن میان چیزی میخواند شیخ ما فوری از جای برخاست و طرب اورادست داد ، جنید همچنان نشسته بود اوسر فرا گوش جنید برد و گفت یا شیخ بر خیز این آیت از قرآن بر خواند ؛ **انما يستجيب الذين يستمعون** (۱) یعنی اجابت می کنید و متأثر میگردید از سماع آنانکه گوش شنوا و سمع قبول دارند جنید در جواب بر خواند **وترى الجبال تحسبها جامة وهى تمر** **مر السحاب** (۲) یعنی جماعتی که متمکن و ثابت قدمند چون کوههای بینی ایشان را منجمد و غیر متحرک چنین نیست بلکه ایشان در حرکت معنوی سریع اند چون حرکت ابر یعنی صاحب تمکین دیگر است و صاحب تلویین دیگر ؛ از کلمات او است که گفته آنرا که خواهد زند گانی بخوشی گذرد ، گوهر حال قانع باش ، و بهر کار صابر و بهر چه رسد شاگرد ، و آنعارف کامل روزگار زند گانیرا در مصر میگذرانید تا در رمضان سال سیصد و چهل و پنج هجری بروایت صاحب نفحات الانس وفات کرد و در همان خاک مدفون گردید .

### ابوبکر الدقی

از عرفای ماه چهارم هجریه است و ولادتش موافق عمر و سال وفات که در ذیل ترجمه مسطور است ، در دو بیست و سی و نه هجری در زمان خلافت المتوکل علی الله عباسی بوده ،

نامش محمد بن داود است در زمره این طبقه او را از اهالی دمشق نوشته اند بعضی گفته اند اصلش از دینور بوده، از آنجا بشام نقل کرد و در دمشق ساکن گشت، جماعتی از بزرگان این طبقه بصحبت او در پیوسته اند و از اقران شیخ ابوعلی رود باریست؛ و خود بصحبت شیخ ابو عبدالله جلازیده و بوی نسبت درست کند، و شاگرد ابوبکر زقاق کبیر است که شرح حالش گذشت، و نیز صحبت شیخ جنید بغدادی را دریافته، و ابوبکر مدبر را دیده، بهر حال او را بزرگان این طبقه زیاد گرامی داشته اند، محل اعتنا و مرجع آن قوم بوده یکی از معتبرین این جماعت در حق او گفته ابوبکر دقعی مجرد جهان بود و از کباره شایخ و بانی کونتر حالی در روزگار زندگانی مینسود، تا در گذشت؛ از حکایاتی که در تفحات الانس از وی نقل شده است اینست که خود حکایت کرده که وقتی بشهر نصیبین شدیم؛ مهمان سماعی که در زمره این طبقه معدود بود؛ چون مجلس حال منعقد گشت، وقتی خوش بود و قوالی زیاده نیکو با آنکه بیگانه نبود وقت خوش نمیگشت و ذوق و حالی حاصل نمیگردید، و یاران همه آرمیده بودند سمعی روی خود بمن کرده گفت: وقت طیب و قوال طیب و ما فی تضاد فما هذالاجمود یعنی زنان نیکو و گوینده نیکو و در میان ما بیگانند نیست پس چیست؟ این جمود که ذوقی جماعت را حاصل نمی شود فی الحال گفته ام که وقتنا فوق السماء یعنی وقت و حال ذوق ما در بالای آسمانست یعنی در تحت قدرت و اختیار مانیست بتأیید خداوندیست، او گفت که مقتضی حال توحید است و قوال توحید نمیگوید گفتیم آنچه او میخواند و میگوید همداز دین و تو است همواره بگوش میآید که من و تو در تصوف من و تو کجا بود صوفیرا جز یکی نبود پس از این جواب و سؤال فی الحال حالی پدید شد و شوربیر خاست که اهالی مجلس جامه میدردند و می افتادند و بانگ میزدند هیچکس نماز حاضرین که جامه خود ندرید؛ از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و در اینکه امور ظاهر و باطن بسته بمشیت و بقدرت اوست؛ نقلست که آنعارف کامل وقتی در بادیه بزارید گفت آلهی از آن حقیقت خود که مرادادی بهره من را چیزی بردل من آشکارا کن، تاجان من بیاساید جزئی از آنکه خواست بردل وی بگشادند، بزاری و گریه بیقراری نصیب او گشت

بدانسان که نزدیک بود از کار بیفتد؛ و زندگانی را وداع کند عرض کرد آلهی پرده بر روی آن بکش که طاقت آنرا ندارم، فی الحال پرده بر روی آن کشیده گشت.

در ذیل این حکایت جماعت از اهل حال گفته اند که پنهان کردن غیب از اهل غیب از خدایتعالی رحمتست که آنرا جای در اینجهان نیست، یعنی فضای اینجهان کنجایش آنرا ندارد و هر چیزی که جایش آنجهانست چون در شخص درین جهان آشکار شود آنکس طاقت نیاورد، و از اینجهان او را بیرون ببرد یعنی عقل آنکس طاقت دیدن و داشتن آنرا نیاورد؛ و احوال و رسوم ظاهر وی متغیر شود و آنچه غیبست و حقیقت پنهان بهتر تا بسر آن شوی. در سرای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت بسر آید و روزی خورده شود در حقایق و غیبت گشاده گردن، و آنعارف کامل روزگار خود را در دمشق بارشاد خلابی میگذرانید، تادرسنه سید و پنجا دونه رخت از اینجهان فانی بسرای جاودانی کشید، در زمان المطیع لله عباسی، و در آنوقت از عمر وی یکصد و بیست سال گذشته بود، موافق آنچه در نفحات الانس مسطور است از کلمات او است که گفته «علامة القرب الانقطاع عن كل شيء سوى الله تعالى» نشانه نزدیکی بنده بحق سبحانه و تعالی بریده شدن از هر چه غیر اوست، و هم او گفته «كلام الله تعالى اذا جاء على السراير باسرافه زالت البشرية بعوننا تها» گفتار پروردگار که عبارت است از لقاء معانی و حقایق چون بر ضمیر کسی در آید بسبب درخشیدن آن روشنائی که عبارت است از معرفتی که متعلق است بآن حقایق آنچه چیزها که از لوازم طبع بشریت است و رعونات رایل گردد؛ «سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله في احوالهم قال ذاك الخطأ لهم من حقيقة العلم الى ظاهر العلم» پرسیدند از وی از گستاخی فقرا با حق سبحانه و تعالی در بعضی از حالات جوابدار که منشأ گستاخی فرود آمدن است از حقیقت و تهی شدن از وی، و نسبت بظاهر علم و اقتصار بر آن حاصل معنی آنکه تا شخص در مقام حقیقت است از وی گستاخی نیاید؛

شیخ ابو عبدالله باکو گفته است که وی گفت «العافية والتصوف لا يكون» تصوف با عافیت جمع نمیباشد بلکه ابتلا لازم تصوف است؛ و حصری در ذیل این بیان گفته

است «ماللصوفی والعاغیة» صوفیرا باعاغیت چکار است در ذیل این بیان گفته اند که شیخ ابو عبدالله زودبازی بر کنار دریا و سوسه داشت و طهارت میکرد با دسر میآمد و دست و پایش میترکید، و خون میآمد در کار خود در ماند و گفت؛ «الهی العاغیه» خدا وند امر اتند رستی ده آوازی دادند که «العاغیة فی علم الشریعة»؛ تن درستی در دانستن علم شریعت است یعنی و سواس در شریعت نیامده و ابتلای تو بنا بر و سواسی است که میکنی و دست و پای تو از آن روی میترکد آنچه خلاف شریعت است ترک کن تا از ابتلا برهی، و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه بر طریق طریقت قدم نتواند نهاد تا در علم شریعت بکمال نباشد؛ تا اینجاست نقل این کلمات از فتوح الانس و شرح آن هو الله الموفق والمعین .

نصیبین بفتح نون و کسر صادمهمله و یا و باء موحده و یاء منقوطة و نون شهری بوده است معمور در بلاد جزیره که بلاد عرب باشد، و واقع است در راهی که قوافل از موصل بشام میروند و از آنجا تا موصل شش روز راه است، یکی از شعرا در حق نصیبین گفته .

نصیب نصیبین من زبها \* ولایة کل ظلوم غشوم

فباطنها منهم فی لظى \* و ظاهرها من جنان النعیم

سهیمی بضم سین مهمله و فتح میم و سکون یاء مثناة تحتانیة و کسر عین مهمله است.

دقی بضم دال و کسر قاف مشدده و یاء نسبت، بعضی دقانی گفته اند که منسوب است

بقره از قراء دمشق

### ابو بکر محمد فرّا

از اجلاء مشایخ و عرفای ماه چهارم هجریه است، نشو و نمای وی در نیشابور بوده و نسبش بدینسان است، محمد بن احمد بن حمدون فرّاز خلفای عباسی معاصر است، باالمطیع لله و الطایع لله و از سلاطین سامانی که در آنوقت بر خراسان حکمران بوده اند، با منصور بن نوح و نوح بن منصور و او از طبقه پنجم است، و در میان این سلسله بجلالات شان و تقوی و صوف و معروف بوده، و صحبت جماعتی از مشاهیر این طایفه را در یافته مانند شیخ شبلی و ابو محمد مرتضی و ابوعلی ثقفی و عبدالله منازل و نسبت بشیخ شبلی درست کند، و در عصر خود او را یگانه و بی نظیر نوشته اند، و در طریق طریقت معرفتی نیکو داشته شیخ عمو که از بزرگان

عرفای هرات است و شرح حالش در این کتاب مسطور است با وی معاصر بوده ، و صحبت او را دریافته چنانکه از خود او نقل شده است که گفت من با جماعتی از نزدیکان و دوستان از هرات بعزم حج حرکت نمودیم ، چون بنیشابور در آمدیم اصحاب من گفتند که بزیارت ابو بکر فرج برو که او گوید بنزد مادر و پدر شو و حج را بگذار بوقت دیگر و تو ناچار باز گردی ، گوید از این حرف لختی بر خود به پیچیدم آخر بخود گفتم باید رفت که زیارت دل است شاید که چون باز گردیم و بران بینیم ، و بر عمرها اعتمادی نیست پس برخاسته بخيال وی در حرکت شدم بمسجد شده در گوشه بنشستم ؛ چون ساعتی شد ویرا دیدم که از در مسجد داخل شد و شوری و دردی از ظاهر و چند پوست دردست داشت ، و حرفتش این بود که آنهارا اصلاح کرده میفر و ختمی وقوت خود و عیال از آن فراهم داشتی ، پس نزدیک او رفته سلام کردم جواب سلام بداد و گفت از کجائی ؟ گفتم از هرات گفت بکجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم آری گفت باز گرد و بنزد پدر شو تا ثواب و اجر تو بیشتر گردد ، گفتم فرمان شیخ ببرم و چنین کنم آنگاه بنزد یاران رفته ماجری بگفتم آنقدر از در التماس در آمدند که خیال بر رفتن کردم ، در آن حال مرا ، تبی شدید عارض گردید دیگر روز بنزدیک شیخ رفتم چون مرا دید تبسمی کرد و گفت ؛ «نقضت العهد» عهد را بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم پس گفت ؛ «من لم یؤثر الله علی کلیل شیء لا یصل الی نور المعرفه بحال» یعنی کسی که اختیار نکند و ترجیح ندهد خدا را بر همه چیز نرسد نور معرفت بدل وی بهیچ وصفی و حالی و اختیار حق در این صورت خدمت پدر است ، چه حق سبحانه و تعالی خدمت مادر و پدر را مقدم داشته بر حج ؛ شیخ عمو گفته است که مرا از گفته آن شیخ اجل تغییر حالت پیدا شده ، یازانرا وداع کرده بهرات برگشتم .

وازیب حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه ادای حقوق پدر و مادر و برادران دینی از هر طبقه چون بعمل نیاید نتوان بدر گاه خداوندی روی نهاد ؛ و آنعارف کامل روزگار خود را در نیشابور بارشاد میگذراند تا موافق آنچه در نفعات الانس مسطور است در سال سیصد و هفتاد هجری در زمان نوح بن منصور سامانی روز کارفانی را وداع کرده در سرای چاودانی منزل گزید ، از کلمات اوست که گفته «کتمان الحسنات اولی من کتمان



## ابو بکر شکیب

در سنه چهار صد هجریه بوده است و نشو و نمایش در نیشابور، و از بزرگان این منطقه خداوند وقت و دل صافی از خویشان خواجه سهل صلواتی کی بود و خواجه سهل از اعیان و ارکان نیشابور بود، روزی وی را در عرض راه دید، گفت چرا بمنزل من نیائی گفت اگر بمنزل تو آییم مرا تواضع نکنی و بمن ننگری یعنی بجهت ثروتی که داری بمن ننگری و بسبب درویشی که مراست بخواری بمن ننگری گفت چنین نیست که خیال کرده ای بیا که از برای تو بر خیزم و زیاده تو را مکرم دارم روزی در همان ایام بخانه خواجه سهل شد خواجه چون او را بدید بر پای خواست وی چون تجمل و اسباب دنیوی وی بدید نشست و باز گشت را این دو بیت بر خواند

انی وان کنت ذاعیال      \*      قلیل مال کثیر دین  
لمستعفف بر زق ز بی      \*      حوائجی بینه و بینی

اگر چه من دارای عیال و بیچیز و بسیار وام ساز گارم بآن روزی مقدر که پرورد گار دهد و از غیر او چیزی نمیخواهم، حاجات من میان اوست و میان من و دیگران برابر آن اطلاع نخواهد بود، و بغیر از او حاجت بجائی دیگر نبرم این بگفت و بیرون شد و هرگز بنزد وی نرفت از بن حکایت ارشاد میشود مرید بر کمال استغنا و شناسائی حق و توکل و اعراض از هر چه غیر اوست، از کلمات اوست که گفته آنرا که روزی مقدر میسر خواهد شد گو باد و نون دنی طبع از بهر دوان مباح، و آبروی قناعت مرید و صبر پیشه کن که آنچه خارج از اندیشه تو است تو را خواهد رسید، کسی از او وصیتی خواست گفت همواره بسیج سفر آخرت کن؛ چون همواره در خیال تو آخرت باشد بیشتر از آنچه لازم است در این سرای فانی اختیار نخواهی نمود.

شکیب بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون باء مشناه تحتانیه لقب آنعارف کامل است بجهت موئی که متصل بروی و پس گردان او بود.

## ابو بکر جوزقی

از عرفای اواخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجریه است؛ اصلش از جوزق است



و در تساروزگار میگذرانیده و معاصر است با غزنویان و با شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر همعصر، و جماعتی از این طبقه صحبت ویرا دریافته اند و از وی در نکات و مقامات و مطالب عالیّه نموده اند؛ از غریب حکایاتی که در ترجمه وی در تفحات الانس نقل شده این است که گفته روزی در بادیه میشدم دهانم از تشنگی خشک شده بود و طاقت از دست رفته و تن به مرگ در داده بودم ناگاه جوان خوشرویی را دیدم که از دور میآید چون نزد یک من رسید بروی سلام کردم باروی گشاده مرا جواب داد؛ و گفت ایها الشیخ تورا چه میشود و بدین حال چرائی کفتم تشنگی مرا سخت بیتاب کرده اگر خیار کی میبود دهان بدان ترمینمومد جانی بدر میبرد؛ گفت اینک بدین بوستان شو، و هر قدر که خواهی بردار چون بسخن اینگونه مردمان را ایمان بود، باز پس نگر بستم بوستانی دیدم پراز خیار و خر بزه و چیزهای دیگر؛ بدان بوستان در شدم آنقدر که میتوانستم برداشته بیرون آوردم؛ خواستم از آن جوان چیزی پرسم از نظر من ناپدید شد چون نیک نظر کردم از بوستان هم اثری نیافتم دانستم که مردمان خدا حاضرند در هر جای،

از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر حکایت شده است که گفت روزی در نسا بدرسرای ابو بکر جوزقی رسیدیم چون بدانستیم که سرای او است اذن خواسته بدرون شدیم، سلام گفتیم و بنشستیم و او پیری باشکوه و هیمیت بود پس از نشستن و صحبت داشتن از هر قبیل او را کفتم چه شود؟ که ما را حدیثی املا کنی، قبول کرده جزوی باز کرد و بر خواند که رسول الله ﷺ فرموده است که خداوند سبحانه تعالی را دولشگر است، یکی با سمان و دیگری بزمین آنکه با سمانند فرشتگانند و ایشان را اعلامتهای سبز بود؛ و آنکه بزمین لشکر خراسانند اکنون آن لشکر این لشکر ظالمان که می بینید نباشند، آن لشکر صوفیان باشند که همه خراسان بلکه همه جهان باز خواهند گرفت، نه بینی جماعتی از ایشان را که در راه میروند چون از دور بنگری پنداری لشگری میآیند و این قول صحیحست، چه آن لشکر را خداوند در انظار خلاص بیرون میآورد بحقیقت این لشکر ایشانند و ایشانند مردان خدا که خداوند را میجویند، و می طلبند و ویرا میخوانند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغول گردیده اند آن دیگران هر کسی بیرون

از خدای چیزی میخواهند و میجویند آنطایفه جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند؛ ایشان امیران جهانند و پادشان روی زمین و این پوشیده است بر بیشتر از خلابی مگر اهل نظر؛ شیخ ابوسعید گفته است چون اینمطالب را بشنیدم زیاده مرفر ح روی داده بمنزل مراجعت کردیم و او را جلالت شأن بر ما معلوم گشت، از کلمات او است که گفته خان در این سرای و آنسرای بحر و مست و در نزد خاصان حق مخدول؛

و نیز از او است چون خواهی که حق باتو بود با او باش و از غیر او یکسو و چون او را نخواهی بی او باش و بی او چون توانی کرد؛ سال وفات وی را ننگاشته اند ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل ماه پنجم هجریه؛ موافق آنچه در تفحات الانس مسطور است قبر وی در نسا مشهور بوده است.

**جو زق** بفتح جیم و سکون و او وقتحزا ء معجمه و قاف از متعلقات و اعمال نیشابور است و جماعتی از اعیان علما و فضلا بدانجا منسویند از جمله آنعارف کامل است و ابو بکر محمد بن عبدالله بن محمد بن زکریا جوزقی که یاقوت حموی مینویسد غیر از ابو بکر جوزقی عارف است

### ابو بکر رازی

از معتبرین عرفای اوایل ماه چهارم هجریه بوده است در زمان المقتدر بالله عباسی در میان این طبقه مشهور و معروف گردید، و او مردی متورع و مجتهد بود در شرح احوال وی آورده اند که از مشایخ کسی از او اندوهناکتر و گریان تر نبود، هر مرید که دست ارادت بدو دادی اسیر و گرفتار او شدی؛ از بسیاری زاری و عبادتی که داشت و حرقت و بیصبری و اضطراب هر کس که او را میدید تغییر حالت کلی از برایش دست میداد، و از شنیدن آنچه او میگفت ناگزیر بود؛ نقلست که در بدایت حال و سیر سلوک سفر مکه رفت و بسیاری از مشایخ این قوم را در یافت و یکسال مجاورت مکه اختیار نمود و همچنانکه از خود او نقل شده است که گفت زمانی در مکه کار بر من تنگ شد بیمن رفتم، هر یکدینار فتوحی رسید پیراهنی که بر تن داشتم زیاده کهنه شده بود خواستم که

بآن پیراهنی خرم و تشکیک داشتم که میتوان بآن دینار پیراهن خرید یا نمیتوان خرید پس آنرا در مکانی میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهاده بملکه در آدمم چون از طواف فارغ شده بنزد ابو عمر و زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم؛ گفت یا ابا عمرو حال مسئله بگذار آن یک دینار که دفن کرده برو بیرون آرو بمصارف خود برسان و همچنان کردم که او گفته بود پس از آنکه یک دینار را بمصارف خود صرف کردم، بنزد وی رفته جواب آن مسئله باز گفت و گفت اول قدم که در طریق طریقت خواهی نهاد بر خود حتم کن که در امور بر خرد سخت نگیری و وساوس شیطانی در تو نگیرد،

از کلمات او است که گفته مردم دار باش تاحق شناس گردی و چون حق شناس شدی مقامات عالیه را ادراک خواهی نمود، از او پرسیدند عبادت چیست؟ گفت عبادت با خلق خدای نیکوئی کردن و آنرا فراموش کردن و نام نبردن، یکی او را گفت باشیخ مرا وصیتی کن گفت بیاطن با حق باش تا تورا نگذارد که کرد خطا گردی؛

**زجاجی** بفتح زاء مجعمه و جیم و الف و جیم ثانی منسوب بزجاج که فروشنده آن باشد، در ترجمه ابو عمر وضبط شده است

### ابوبکر مفید

نامش محمد بن احمد بن ابراهیم است اصلش از جر جریا است در سنه چهار صد هجری به بوده است، در زمان خلافت المطیع لله و خود از معتبرین این طایفه است بزهد و علو شأن موصوف و معروف بوده و بصفای باطن و حسن سلوک مشهور صحبت شیخ جنید را در یافته و شیخ یوسف بن حسین را دیده و دریافت خدمت شیخ اجل ابو عثمان حیر را کرده، در نفحات الانس می نویسد که وی امام بزرگ و نیکو ادب و شریف همت و مستقیم الخال بود؛ از کتاب شیخ الاسلام هر وی نقل شده بدینسان که شیخ عموصحبت او را در یافته و کتابی که از مؤلفات او بوده دیده است و از آن کتاب نقل کرده است که آنعارف کامل می گفته است که ابو سعید خرد از زاهدان بزرگ پرسیدند که چه آرزوی داری گفت حسرت دارم بر غفلت؛ و مراد از غفلت نه غفلت از حق و اطاعت اراهر و نواهی حقست بلکه غفلت از ماسوی الله است؛ و هم از نقل شده است که می گفته است از یوسف بن الحسین که مرشد من بود شنیدم که می گفت که سخن مرا جز الله تعالی

نمیشود یعنی از نهایت بلندی فهم مخلوق از آن قاصر است، در ذیل این بیان گفته اند سخن بسیاری از بزرگان این طبقه با آخر چنان شود که آن پیر کامل گفت زسخنان اوست که گفته در طریق طریقت سخت باش و همتی کن تا از آن طریق منحرف نگردی که چون از راه خارج شدی دیگر نتوان بدان طریق افتاد، و نیز از اوست همت بلند دار و طبع ارجمند تا بمقامات عالیہ برسی، سال وفات آنعارف کامل موافق آنچه در تفحاح الانس مسطور است در سال سیصد و شصت و چهار هجری بوده در زمان خلافت المظاہر علی بن ابی طالب

مفید بضم میم و فاء و یا و دال مأخوذ از افاده است

جرجریا بفتح جیم و سکون راء اولی و فتح جیم ثانی و سکون راء ثانیہ شهر یست در میان نهران اسفل بین واسط و بغداد از جانب شرقی، جماعتی از اهل فضل و علم بدانجا منسوبند و در اشعار نام آنجا زیاد گفته شده است از جمله بزون عمانی گفته  
 الا یا حبذا یوما جرریا \* ذیول اللہو فیہ بجر جریا یا

### ابوبکر قصری

در اواخر ماه سیم هجریه تا اوایل ماه چهارم بوده است: در زمان المقتدر بالله عباسی اصلش از قصر هبیره بود و به شیراز ساکن مردی باتقوی و بزرگ بود، و محقق و اهل غیب را دیده صحبت شیخ جنید و یوسف بن الحسین را در آنک نموده، و جماعتی از این طبقه نیز صحبت او را در یافتند و نقل ترجمه او از تاریخ شیخ ابو عبد الله حلی است همچنانکه او حکایت کرده است؛ که روزی شیخ ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرای رویم گفته و بر اطاعت کرده از خانه بیرون رفتیم تا بصحرای رویم، در عرض راه که میرفتیم جماعتی را دیدیم در محلی نشسته نرد میباختند، شیخ چون آن جماعت را دید رفت در نزدشان بنشست و بازی آنها را نگاه میکرد و دست در بازیشان میبرد، مردمان او را نظاره کرده و از زیادتیش شرم و خجلت که از حرکت شیخ میبرد آب از من میرفت بعد از آنجا بر خاسته در مکانی دیگر تنی چند را دیدیم که بایکدیگر شطرنج بازی میکردند بی اختیار بسوی ایشان رفت نطع ایشان بر گرفت و بدرید مهرهای آن بشکست دو تن از ایشان کاردها بر کشیدند تا بر شیخ نزد شیخ گفت کاردها بمن دهید تا بخورم آن دو تن چون آن حال دیدند بگذاشتند و بگذاشتند؛

من در باطن باوی در خصوصتم آن کار اول چه بود و اینکار دویم چه بود: ظاهر جرئت آن نبود که از او چیزی پرسم، شیخ این معنی را دریافت و دستی بر سر روی من کشید و گفت آن کار اول که دیدی در آنچه اعمات بنظر لدنی نگریستم فرق ندیدم در دویم بنظر علمی نگریستم اینگونه شد که دیدی و از اینکار ارشاده میشود مرید بر آنکه؛ نظر خدای بینان ز سر هوان باشد سفر نیازمندان ز ره خطا باشد و هم او در کتاب خود نقل کرده که از او پرسیدم که در نیار چگونه گذرانیدی گفت آنگاه که روز را از شب تمیز دادم لحظه خود را خالی از اندوه ندیدم؛ و بهیچ امری سرور نشدم و خوف رفتن بآن سرای پیوسته غالب بوده در معنی اینکه روز را از شب تمیز دادم، گفته اند که مراد او آخر تکمیل حالست و نهایت سیر و ساوک که میرسد بر سالک آنچه باید برسد، حاصل آنکه در مقام کمال مرد دارای اینحال است از کامات اوست که گفته آن قدر قدم بردار که نمائی آنقدر بکوش که توانی آنقدر گوی که بدانی.

قصری بفتح قاف و سکون صاد منسوب است به یزید بن هبیر. چون از قبل مروان بن محمد بن مروان والی عراق شد و نه میخواست که در کوفه ساکن گردد، بجهت شباهتی که از کوفه استنباط کرده بود قصر هبیر را در کنار شطرات بنا نهاد، و اتمام پذیرفت، چون خلافت بعد از الله سفاح رسید آن بنا را با تمام رسانید؛ جماعتی از اهالی فضل از هر قبیل بدانجا منسوبند از جمله اینعارف کامل است.

### ابوبکر موآزینی

از معتبرین عرفای اوایل ماه چهارم هجریه است نشو و نمای وی در مصر بوده، در بدایت دولت علوین مشهور و معروف گردید و مرجع معتبرین این طبقه آمد بحسن حال و خوبی احوال موصوف شد، و ابوالحسین سیروانی کهمین که از اعیان این سلسله است شاگرد اوست و نسبت بدو درست کند از غرایب حکایاتی که از وی نقل شده است این است که گفت از این خراز شنیدم که گفت: روز عید اضحی در منی بر می جمره مشغول بودم، درویشی را دیدم که بدست ز گوئه بود اندکی بد آن موضع نگاه کرد و گفت: یا سیدی «تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانائهم و لست املك الانفسی فشهق شهقة فمات» ای حواجه

من در مردمان این مکان بقر بانیهای خود بتو تقرب جویند؛ و من اکنون جز نفس خود را مالک نیستم یعنی جان خود را قربان میکنم، پس نعره بر کشید و بمردم از دیدن آندرویش و آنحالت تعجب کرده تجهیزش نموده بخاکش سپردند، بلی مردمان سبکبار که جز حق را ندیده‌اند چنین اند و در راه دوست جانبا زیر آفرین؛ از کلمات شیخ ابوبکر موازینی است که گفت. تقرب بازادت جوی و ترقی از تمنا و تهذیب حال از اخلاق و توفیق از پاک‌ی، و نیز گفته روی بدو آرتا آنچه خواهی بجویی، و راستی پیشه کن تا نعمت هر دو جهان دریابی.

موازینی بفتح میم و واو و الف و زاء معجمه و باء و نون و باء نسبت.

### ابوبکر اشثانی

در سنه سیصد هجریه بوده است اصلش از اشثان است و همچنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد ساکن شیراز بوده و در میان این طبقه معروف و مشهور، و اهل حال و ذوق سلیم زمان معتضد و مکتفی را دریافته و شیخ ابو عبدالله بن حقیف که او را کتابی است در شرح حال مشایخ او را دیده و صحبت او را دریافته همچنانکه در کتاب خود در ترجمه او آورده است که روزی در خانه بودم که یکی از شاگردان من آمد و بمن خبر داد که شیخ ابوبکر اشثانی از بام خانه بیفتاد، پایش شکسته و در گذشت، مرا زیاده از گفته او اندوه دست داد پرسیدم که سبب افتادنش چه بود گفت: نوجوانی درین چند روز آمده از برای جماعتی از صوفیه قوالی کرده چیزی میخواند او را در سماع وقت خوش گشت و از بام افتاده و برفت؛ شیخ ابوعبدالله گوید از پرسیدم هیچ دانستی که قوال چه میخواند گفت این دو بیت را میخواند.

د نف یندوب بدائه ☆ و الموت دون بلائنه

ان عااش عااش منفضا ☆ اومات مات بدائه

یعنی بیماری عشق آن بیماری ایست که بدان دره میگدازد اعضای ظاهر و باطن، و مردن دردی است پست تر از او اگر بیمار عشق بماند در روز گارزند کانش بدی بکنند و اگر بمیرد با درد و حسرت روز کار را وداع کند؛ گوید چون این قصه از او بشنیدم

گفتم تو را میسپارم که دیگر گرد این طایفه نگریدی و جوانان را سماع زیبا نیست، آنکاه رفته اورا تجهیز کرده بخاکش سپردیم و چند روز از شنیدن آنخبر تغییر حالت از برای من دست داد؛ موافق آنچه از ترجمه وی مستفاد میگردد سال وفاتش قارن بوده است با اواخر ماه سیم هجریه؛ در ذیل ترجمه وی شیخ الاسلام هروی گفته که تشنه را آسایشی نیست مگر در خوردن آب، و نیز او گفته دوستی در دوستی بر رفتست یعنی قدم بر داشتن در راه دوست تا وصال او را دریا بدو بدو نزدیک شود.

**اشنان** بضم الف و سکون شین معجمه و نون و الف و نون محله از مجلات بغداد بوده و در نسبت اشنانی میآید جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسوبند از جمله اینعارف کامل است که منسوب بدانجاست.

### ابوبکر مغازی

در سنه سیصد هجریه بوده است بمصر در زمان حکمرانی آخشید بحسن سلوک و تقوی معروف و موصوف بوده، وی استاد عارف کامل سیروانی است ترجمه احوال وی جز نجات الانس در جای دیگر بنظر نرسید از حکایاتی که از وی در آنکتاب نقل شده این است که گوید روزی بخیمال من گذشت که عارف اجل شیخ ابو الحسن مزین را بیاز ما بم بدر سرای وی شدم و در بزم و گفتم: «یا اهل الدار و اسوئی بشیء ای خداوندان سرای ما من چیزی مواسات کنیدی اهل خود را گفت ای مؤمنه چیزی بوی ده که این فریاد کننده اگر خدا را شناختی بنزد من نیامدی، و حاجت به پیش من نیاوردی چون آن لفظ و آن نکرامت از وی بدیدم زود تر ایشانرا بگذاشتم و بگذاشتم، در ذیل این بیان گفته اند که شناخت الله تعالی مستلزم شغل است بدو مشغول وی را این نوع وسوسه نمیباشد؛ و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه روی دل همواره بسوی حق باید داشت و از غیر او باید منصرف گشت تا آنچه را خواهی از برایت میسر گردد، از کلمات اوست که گفته در طلب باهمت باش و قدم در راه حق از روی خلوص گذار تا آنچه میجوئی بیابی.

مغازی بضم میم و فتح غین معجمه و الف و زاء معجمه.

## ابو بکر قطیعی

از فضلالی عرفای ماه چهارم هجریه است در زمان طایع و طایع بوده نسبت به دینگوته است، ابو بکر احمد بن جعفر بن حمدان ابن مالک القطیعی نشو و نمایش در بغداد بوده در نزد جمهور این دو طبقه از فقها و عرفا مشهور و معروف است، در حدیث شاکرد عبدالله بن احمد بن حنبل است و از آن فقیه کامل روایت کند؛ و در عرفان نسبتش بشیخ اجل جنید بغدادیست یا قوت حموی در ضمن تعیین قطیع در معجم البلدان مینویسد: «ابو بکر احمد القطیعی روی عن عبدالله بن احمد بن حنبل و ابراهیم الجری و غیرهما، روی عنه الحاکم ابو عبدالله و ابو نعیم الحافظ و غیرهما»: بهر حال وی در بغداد روزگار خود را بتدریس و ارشاد میگذرانید و جماعتی همواره درک صحبت و یرا مینمودند یکی از بزرگان این طبقه حکایت کرده است که وقتی بنزد وی رفتم که از فیض صحبت وی استفاده کرده باشم، چون بمجلس وی حاضر گشتم دیدم جماعتی بنزدش نشسته و او مسائل هم میگفت تا آنگاه که مجلس خلوت شد نگاهی بمن کرد و گفت چه خواهی و چگوئی؟ گفتم وصیتی خواهم گفت از طلب بنشین و با طلب تقوی را پیشه کن و از نافرانی حق اندیشه تا بمقصود برسی؛ و عاقبت نیکو دریابی، از آن عارف کامل نقل شده است که گفته از شیخ خود جنید شنیدم که همواره میگفت: **یا من هو کل یوم فی شأن اجمل لی من بعض شأنک ای آنکسی که هر روزه در کار دیگری چه بودی که روزی آن کار در کار من گنی؛ از کلمات او است که گفته محرومی دربی تو کنی است و رسیدن بمقصود در زیاده طلبی آنعارف و کامل؛ روزگار زندگانی خود را در بغداد میگذرانید تا موافق روایت یا قوت حموی در سال سیصد و شصت و هشت هجری در زمان الطایع لله روزگار زندگانی را در بغداد بدرود نمود و در همان شهر مدفون گردید.**

**قطیعه بفتح قاف و کسر ط و عین مهمله از مجلات بغداد است جماعتی از اهالی**

**فضل بد آنجا منسوبند از جمله اینعارف کامل و در نسبت قطیعی میآید**



### ابو بکر همدانی

شرح حال وی از کتاب شیخ الاسلام هر وی نقل شده و در صفحات الانس مسطور است ، از ترجمه اش آنچنانکه مستفاد میگردد در اوایل ماه چهارم هجریه بوده زمان المقتدر بالله را ادراک نموده و او را کلماتی بس عالی است ، از جمله شیخ الاسلام آورده که از حسین فقیر شنیدم که وی میگفت که درویشی سه چیز است ، ترك الطمع والمنع والجمع ، یعنی خواهش و طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بر تو رسد منع آن نخواهی ، و چون بستانی جمع و نگهداری نمائی ؛ و نیز از بیانات او است که گفته در ویشی افتادگی است و خود را از خلاق بی نیاز دانستن و ترک علائق کردن ، از پرسیدند مواسات چیست ؟ گفت: هر چه را بخود نپسندی بقیه نیز روا نداری .

### ابو بکر کفشپیری

همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در ماه سیم هجریه بوده است ، در کفشپیر که دیهی است در ملک شام در آنجا نشستی و نشو و نمایش در آنجا بود ، از حکایاتی که صاحب صفحات الانس از کتاب شیخ الاسلام نقل کرده اینست که وی گفته است که در تیه بنی اسرائیل میرفتم در آنحال مرانان گرمی آرزو شد ؛ و باقلی ، فی الحال آواز باقلی فروش شنیدم بنزد من آورده بانان گرم آنچه میخواستم برداشتم ؛ باقلی فروش ظرف خود برداشته برفت تا از نظر من غایب شد ؛ شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که این کار که از برای وی اتفاق افتاد نه کرامتست اینچنین چیزها در طریق تصوف بچیزی محسوب نشود ؛ همچنانکه گفته اند درویشی در بادیه شد و تشنگی بر او غالب گردید در آنحال قدحی آب بنزد وی گذاشته شد بزاده سرد و صافی ، آن درویش سربسوی آسمان بلند کرد و گفت آلهی نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت بی آب دهد بکراماتم اینکار درست نیاید ، تا مر اغروری در دل پدید آید آلهی تو قادری که آب در جوف من پدید آری تا تشنگی از من برود ؛ حاصل مطلب اینست که کرامات ظاهر از مکر و خدعه ایمن نبود ، در ذیل این بیان گفته اند حقیقت نه بکرامات درست شود بلکه حقیقت خود کرامات است

و ابدال و زهاد را بود و خود از مکر و غرور ایمن نباشند؛ چون عطاها که چون بآن نگری بر آنان باز گذارند از عطاء معطی پسندی و از کرامات مکرم، و گفت کرامات ناگاه مرد را از حقیقت بیرون آورد چون موی از خمیر صوفیان کرامات را رد کنند و آن خود نثار بود بر ایام ایشان حاصل تمام این بیانات آنست که اهل نظر از مرد کامل با سیر و سلوک کرامت نخواهند آنچه در او در آداب ظاهر و هویداست خود کفایت میکند، تا اینجا بود آنچه در ترجمه وی نگاشته بودند بیش ازین چیزی از حالات وی بدست نیامد که مسطور گردد.

کفیشیر بفتح کاف و سکون فاء و شین معجمه و یا منقوطه بدو نقطه و را مهمله از قراء شام است همچنانکه اشارتی بدان رفت

### ابو بکر بن داود دینوری

غیر از ابو بکر کسائی دینوری است وی از دینور بشام نقل کرد و در آن ملک زندگانی مینمود؛ در ماه سیم هجریه در میان این طبقه مشهور و معروف گشت و وی در یافت صحبت ابو عبدالله جالعا را نموده و نسبت بدر درست کند و او را کلماتیست بس عالی، از جمله آنچه در نفحات الانس مسطور گردیده اینست که گفته معده محل طعام است اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر بشبهت بود راه حق پو شیده کند، و اگر حرام بود از آن معصیت زاید، و نیز گفته تر که معصیت انسان را اولی است از عبادت، چه تر که معصیت خود سبب توفیق است و سبک باری و دور نیست که عبادت بر یا کشد و آن خود معصیتی است بزرگ، یکی بدو گفت خواهی تا بگوشه نشینم و عبادت کنم گفت تر که مناهی کن که آن خود عبادتی است بزرگ، یکی از روایتی خواست گفت کار بر خود و خلاق سخت مگیر و میان هر و باش و با آنچه تورا رسد شاگرد شو تا دنیا و آخرت را در یابی در ذیل ترجمه وی صاحب نفحات الانس مینگارد که آن عارف کامل یکصد سال تمام عمر کرد و در سال سیصد و پنجاه هجری در زمان المقتدر بالله عباسی روزگار زندگانی را وداع نمود. موافق سال عمر و لا دتش دوست و پنجاه هجری در زمان خلافت مأمون عباسی بوده. واللہ اعلم بحقایق الامور

### ابو بکر محمد بن عبدالله الرازی البجلی

از معتبرین عرفای ماه چهارم هجریه است اجدادش ساکن ری بوده اند نشو و نمای وی در

نیشابور بوده ، از خلفای عباسی بالقادر بالله معاصر و از سلاطین خراسان بانوح بن منصور و منصور بن نوح همعصر و او از کبار مشایخ خراسان است ، و جماعتی بسیار از این طبقه را دیده و شاگرد شیخ ابو بکر سکندریست که از مشاهیر این سلسله و خود استاد شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که از اعیان این جماعت است و شرح حالش در این کتاب مسطور ، در نجات الانس نگاشته که وی را در بدایت حال وقتی بود عظیم و مقبول خاص و عام ؛ در همان حال بدوستی پسری مبتلا گردید و در نزد اهل حال و طوایف دیگر متمم شد ، از او دوری کردند تا آنگاه که معلوم شد بخلاف آن بود دیگر بار او را قبولی پدید آمد و طبقات خلائق بدوروی آوردند ؛ روزی در جامع نیشابور نشسته بود شیخ علی بن بندار صیرفی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا بود ، گفت ای پیردانا اگر عزم و صدق و بقین موسی و عصمت عیسی و همت و صبر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسیرا بود و خداوند او را نگه دار نبود چون باد فتنه بر وزد و همه را آن باد ببرد و مرد در میان آن بود ، از این حکایت ارشاد میشود مرید بدو چیز یکی آنکه اگر مرد کامل با سیر و سلوک را وقتی نظری بر روی زیبائی افتد نتوان حمل بر بعضی چیزها نمود الا بیای کی و خوبی نظر ، و دیگر آنکه در همه حال باید حفظ آلهی شامل احوال باشد ، نقلست که یکی از بزرگان وی را گفت چگوئی در سماع ؟ گفت: بس فتنه آمیز است و طرب انگیز خویشتن را از فتنه نگه میدار گفت نه آنست که مشایخ هر عصر آن کار کرده اند گفت ای دوست من تو نیز هر وقت بدرجه و شأن ایشان رسیدی آنچه کن که کرده اند ، ازین بیان ارشاد میشود مرید بر اینکه تا بمقام کمال نرسد و مقبول خلائق نگردد نتواند بدینگونه امور اقدام نماید و از این حکایت معلوم می گردد که شیخ ابو بکر رازی از جمله منکرین سماع است و آنرا جایز نداند از او پرسیدند دوست کیست؟ و دشمن چیست؟ گفت دوست آنست که هرگز نرنجد و دشمن آنکه هرگز امتنان پیدا ننماید ، گفت مرد بچهار چیز سر بلند است اول تقوی دوم تمکین سیم ادب چهارم بردباری سال وفات وی مسطور و مضبوط نیست همین قدر از ترجمه اش مستفاد می گردد که قریب با واسطه ما چهارم هجریه بوده است

والله اعلم :

سکندی      بضم سین مهمله و فتح کاف و نون ساکنه و دال مهمله و آخر  
آن نون از قراء مرواست و در نسبت سکندی میآید .  
بجلی      بکسر باء مو حده و جیم معجمه و کسر لام و باء نسبت

### ابوبکر فالیزبان

از معتبرین عرفای ماه چهارم هجریه است و از اعیان این طبقه ولادتش در بخارا است و زندگانش در همان ملک بوده در بدایت حال بصحبت شیخ جنید رسیده و نسبتش در عرفان بدوست و عمری دراز یافته و جماعتی از بزرگان این سلسله صحبت او را دراک نموده و از بیانات وی بهره ها برده اند از جمله شیخ عمو که از اجلای این طبقه است حکایت کرده که در سال سیصد و هفتاد هجری در زمان سلطنت امیر نوح بن منصور سامانی از هرات بخارا شدم تاد رک خدمت آنعارف کا مل را نموده باشم ؛ چون بدان شهر در آمدم در خانه وی را جو یاشدم مرا بدان جادالات کردند بدر خانه رسیدم که یکدر داشت ، اذن گرفته بدرون شدم سلام کردم بروئی خوش جوابم داد زیادم بنواخت و بشانند ، وقت غذار رسیده سفره آورده بگستر دیواره نان بود و جوز (۱) و نمک ، من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم ، در میان خوردن نگاه من بروی افتاد دیدم که میگریدم من دست از خوردن باز کشیدم مرا گفت ای فرزند بخور که من از شادی میگریم نه از اندوه که امر و چیز نمیگویی دیدم از آن روی که از شیخ جنید شنیدم با من گفت زود بود که سخنان این طبقه چنان شود که در محلی که دو خانه بود نزدیک هم در یکی از آن دو خانه سخنان آن قوم گفته شود . کسی از آن خانه باین خانه نیاید که بشنود اکنون چون دیدم که از هرات کسی آمده است بطلب این کارهنوز این کار نیکو است و شکر آن بجای باید آورد ، مراد از این بیان آنست که کلمات نصیحت آمیز آنانرا که ذوق وحالی نیست تأثیر و فایده تی ندارد ، و آنانرا که گوش هوش است فایده آنها خواهند برد و هم از شیخ عمو حکایت شده است که گفت در زمانی که در صحبت این پیر کامل بودم روزی مرا گفت حالت این قوم را چون یافتی ، گفتم آنچه دیده ام و در یافته ام از حالت این قوم در یافته ام گفت از جمله چیزهائی که ترا از مجالست

این قوم رسیده چیست؟ گفتم بمال کسی طمع نکنم و بحق خود قناعت کنم گفت نیکو مریدی هستی که خود را بمقامات عالیه رسانیده چون خواستم که از نزد وی رخصت انصاف حاصل نمایم گفتمش مرا وصیتی نمای گفت با مردمان بدوزشت خوی بدباش و نیکانزانی کو و گرامی دار؛ شیخ سعدی علیه الرحمه این مضمون را بنظم آورده میگوید:

بابدان بدباش و بانیکان نیکو \* جای گل گل باش و جای خار خار

از کلمات اوست که گفته با مجالس و انیس از در تر و بر در میای و صدق پیش آر که عاقبتی نیکو حاصل نمائی ،

### ابوبکر شعرائی

از عرفای اواخر ماه سیم هجریه است اصلش از شعرا نیست و ساکن فارس بوده زمان معتمد و معتضد و مکتفی را دریافته ، شیخ ابو عبدالله بن خفیف که در احوالات این طبقه کتابی پرداخته صحبت او را دریافته همچنانکه در کتاب خود آورده که ما رأیت زاهداً متخلیاً من الدنيا اصدق ظاهراً من ابوبکر الشعرائی . یعنی ندیدم زاهدی را که بیرون آمده باشد از دنیا که ظاهرش راست تر بوده باشد از ابوبکر شعرائی ؛ و هم او مینویسد که روزی قصد زیارت آنعارف کامل را نمودم در اصطخر هنگام شب بروی در آمدم از حالت من جو یا بشد و پرسش نمود ؛ پس مرا گفت یا ابا عبدالله امشب برکت صحبت تو طعام چرب خواهم خورد آنگاه از جای برخاست سفالین دیگری که داشت بر بازار نهاد ، پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب بر روی آن ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگری را جوش آورد کسی دیگر که مرید و انیس وی بود و آنجا نشسته گفت نان پاره چند داری گفت آری و ناپاره چندن آورده و آنرا ترید کرد و از شور بای آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بسم الله بخور ، و من از آن تریدم میخوردم و وی میگفت گوشت بخور پاره از آن گوشت گرفت تا مر القمه دهد گفتم نمیخواهم ، گفت شاید تو فلان و فلان طعام خواهی و آن فردا خواهد بود که بشهر در آئیم و همه آنهارا از برای تو بگیریم چون با ما دادش بشهر در آمدم فقر اجمع شدند و طعام حاضر کردند ، چیزی از آن بر گرفتیم و بوی در آمدم پرسید چه کار کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنم که با من طعامی خوری قبول

کرد و با هم طعام خوردیم، زمانی که خواستم از وی جدا شوم و بشیر از روم گفتم مرا وصیتی باید کرد، گفت بهره‌تر پیش آید آنرا همراهی کن لباس ظاهر را در اشخاص مناط ندان و از حرکت همنشین؛ همواره در طلب باش از هر کس آنقدر که داند چیزی فرا گیر؛ تادنیوا آخرت بر تو نیکو گذرد، چون این کلمات بشنیدم ضبط کرده اورا وداع نموده بشیر از رفتم.

شعران بفتح شین معجمه و سکون عین م مله و راء مهمله جائی را گفته اند که از زیادتی اشجار و گیاه شبیه بموی سراسر است و شعران. که آنعارف کامل منسوب بدانجا است از اعمال شهر زوراست و در نسبت شعرانی می‌آید.

### ابوبکر اسکاف

در ماه سیم هجریه بوده است شیخ ابو عبدالله ابن خفیف اورا دیده بود و در کتاب خود اورا مینویسد، در فحاحات الانس شرح حالش از آن کتاب نقل شده که وی سی سال از ایام زندگانی خود را هر روزه روزه داشت هنگام نزع پاره پنبه‌تر کرده نزدیک دهانش بردند تا بمکد و دهان تر کند آنرا بینداخت و هر روزه از دنیا رفت در حین نزع از وی پرسیدند که دنیا را چگونه دیدی گفت پر از درد ورنج که بزحمت ذخارف آنرا بچنگ آرند و بحسرت بگذارند و بگذرند، از وی پرسیدند که عبودیت چیست؟ گفت رضا بقضادادن و فرمان را اطاعت کردن وقتی جماعتی از اهل حال بنزد وی درآمدند اورا گفتند یا شیخ ما را وصیتی باید گفت: با بزرگان بتواضع و با اهل دین بخشوع و با پیران بحرمت راه روید تا باب معانی بر شما گشوده گردد؛ از وی پرسیدند چه عمل تو را صادر گردید که بمقامات عالییه رسیدی؛ گفت اطاعت پیروان دین و افتادگی بنزد مرشد؛ مریدی اورا گفت یا شیخ خواهی سفر بیت الله روم را چه در کار است گفت اگر خود را در این مدت مستعد کرده و تهذیب حال نموده چه بهتر از آن که آن فیض را در بانی، والا ترك نماي که در آن فیضی از برای تو نخواهد بود.

چشم آلوده نظر بر رخ جانان دوراست ✽ پاکش و اول و پس دیده بر آن پاک انداز  
ارشاد می شود مرید ازین بیان بر آنکه قبل از تهذیب حال و نیکی احوال اینگونه

عبادات راثمری و اثری نیست هو الله لعالم بحقایق الامور.

اسکاف بکسراف وسکون سین مهمله و کاف والف و فاست

بباید دانست که از مشاهیر عرفا جماعتی هستند که به ابو یعقوب معروف و مشهورند، مانند جماعتی دیگر که یاد شد از باب توضیح و تصحیح که آن جماعت با یکدیگر مشتبه نشوند اینک در بکر شته نگاشته میشود تا بر بیننده واضح و آشکار گردد.

### ابو یعقوب هاشمی

در اواخر ماه دویم و اوایل ماه سیم در میان این طبقه معروف و مشهور بوده و نسبتش بذوالنون مصر بست، بعضی او را هم از طبقه اولی نوشته اند زمان هرون الرشید و خلفای بعد از وی را دریافته، در عداد این طبقه از مولد و منشای وی چیزی مسطور نیست همینقدر مستفاد میشود که در مصر بوده و در آن ملک بار شاد اهل سیر و سلوک روزگار میگذرانید، از حکایاتی که از وی در نجات الانس نقل شده اینست که گفت هرگز مرا فراموش نشود که در روز عید با ذوالنون بودم، مردمان از عید گاه پس از نماز بازگشته بودند شادی کنان ذوالنون روی بمن کرده گفت این مردمان شادی میکنند که امانت خود بگذارند و اندو حقوق ادا کرده امانت دهند که از ایشان پذیرفته اند یا نه یعنی آن طاعات و عبادات که در رمضان کرده اند اکنون بیاتنا بیکسوی شویم و برایشان بگرمیم یعنی بر آن طاعات و عبادات که بعقیده خود کرده اند و ندانند چه کرده اند، مضمون این مطلب است که خواجه علیه الرحمه بنظم در آورده که میگوید،

روز عید است و من امروز درین تدبیرم \* که دهم حاصل سی روز و سواغر کیرم  
در ذیل این بیان گفته اند این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست آنکه قیمت ندانستی بسفتی و آنکه دانستی از سفتن آن ترسان بودی و عید باز نگردد و بجای خود نرو اهل آن غافل بودند و آنان که نه اهل آن بیداران و عید در ایشان آویخته یعنی آن عید که بجهت بجای نیارودن حقوق خداوندیست، سیاع موصلی که ازین طبقه است گفت: که حضرت داود علیه السلام فرموده است خداوند مرا گفتمی دست و روی بشوی

خدمت را اکنون بصحبت میخوانی دل مرا درمواجه چه چیز بشوید، صحبت را دست و روی شستن از خدمت کنایه از ترك خدمت است از کلمات اوست که گفته «الهموم و الاحزان یتمار و اندوه» در ذیل ابن بیان گفته اند در طریق طریقت چاره ازین نیست و نیز گفته ادب مرد در شناسائی خود است که هر که خود را شناخت او را شناخت، حاصل آنکه چون مرد خود خود بدانت خارج از طرز زندگانی نمی شود و در مقام ارادت داند که چه کند .

سیاع بکسر سین و باء مثنات تحتانیه و عین مهمله است.

### ابو یعقوب سوسی

از معتبرین و فضیله‌ای عرفای اواخر ماه سیم هجریه است، مولد و منشأی وی بصره بوده است او ایل زمان المقتدر بالله عباسی را در یافته در میان قدماء مشایخ بفضل و علم مشهور است و استاد شیخ اجل ابو یعقوب نهر جو ریست که شرح حالش برشته تحریر در آمد گویند صاحب تصانیف است و بزهد و تقوی مقبول خاص و عام و سالهای دراز در بصره بارشاد خلائق مشغول و بتربیت نااهلان روزگار میگذرانید؛ تادر او ایل حدود ماه چهارم روزگار زندگانیرا بدرود نمود، صاحب نفحات الانس مینگارند که در ایل بصره وفات کرده و در همان مکان مدفون گردید، از کلمات اوست که گفته هر که علم تو حید گوید: بتکلف شرک است، شیخ الاسلام گوید هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرک است و هر که سخنی گوید که در هر وقت تواند گفت زرق است سخن بزندگانی گفت و آنوقت باید گفت که در سکوت از خدا بتهالی بترسی یعنی آن سخنی که در راه خدا بتهالی بود سکوت روان بود سخن خیانت است تحقیق آنرا مباح کند، و نیز در ذیل ابن بیان گفته اند کلام این طایفه نه چون کلام دیگرانست چون زندگانی نباشد میبرد تا بزندقه، و اباحت گفت از آنجا میافتد که چون متفرق باشی از جمع و توحید بر زبان نیاوردی حاصل آنکه اول باید آنچه میگوئی در خود موجود بینی پس بگوئی و الا آن سخن را چه فایده اما چون خود نباشی تفرق را با تو چکارا به وسعید خراز تأیید این بیانرا گفته: «لا یصلح هذا العلم الا لمن تعیر فی وجوده و ینطق عن فعله» یعنی بیان این علم روا نیست مگر کسی را که حکایت از یافت خود کند، نه از یافت دیگری و سخن از کردا خود کند نه



از کردار دیگری؛ حاصل بیان اینکه باید گوینده را گفتار با کردار موافق باشند آنکه اخبار غیر بگوید و خود را از آن بهره نباشد، و نیز از کلمات او است که گفته مردسالک را علم بیعمل بها لك اندازد و چون هر دو با هم بود سبب نجات دنیا و آخرت او گردد؛ از آن روی که مقلوب علم عملست حاصل آنکه علم را باید بعمل در آورد و چون عمل نباشد فایده‌تی از آن علم نیست.

**سوس** بضم اول و سکون واو و سین مهمله شهر یست بخوزستان که قبر دانیال نبی در آنجاست و جماعتی از اهالی فضل و علم بدانجا منسو بند از جمله آنعارف کاملست

**ابله** بضم الف و باو تشدید لام و فتح آن شهر یست در کنار دجله بصره که قبر آنعارف کامل در آنجاست، در حق ابله گفته اند جنان الدنيا ثلث غوطة دمشق ونهر بلخ ونهر الابله

### ابو یعقوب زیات

در ماه سوم هجریه در میان این طبقه مشهور و معروف و محل اعتناء بزرگان این سلسله همچنانکه از ترجمه اش مستفاد میگردد؛ ساکن بغداد بوده و باشیخ جنید معاصر است صاحب نفعات مینویسد که استاد وی احمد بن وهم است که شرح حالش نگاشته شده که نسبش در طریقت بدوست؛ از شیخ جنید حکایت شده است که گفت روزی با جماعتی از اصحاب بخیال دیدن وی افتادیم، پس از آنکه بدرخانه وی رسیدیم در بکوفتیم از درون سرای فریادی برآورد که شمارا مگر با خدایتعالی مشغولی نبود که از مشغولی بدو بمن مشغول خواهید گشت، من گفتم که چون آمدن ما بنزد تو از جمله مشغولی بحقیقت از آن روی از حقه سبحانه بریده نمیشویم، پس گفت بدرون آمید و زود برخیزید چه من بخود مشغولم چون بنزد او درآمدم گفت یا جنید در چه طریق حرکت میکنی، گفتم بسوی حق پس از او پرسیدم که این طریق را انزوا و گوشه گیری لازم است گفت نه بهر لباس و هر حالت توانی راه بسوی او پیدا نمائی، مراد ازین بیان آنست که در هر حال و هر کار و هر لباس توانی بسوی او قدم برداری، و از سیر وسلوک چیزی فرو گذاشت نمائی

نقلست که وقتی آنعارف کامل از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت نی گفت «واغوئاه بالله»؛ مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجبی است که بوی ندارد پس بچه چیز تنعم میکند و بچه چیز تر نم مینماید و بچه چیز با پرورد کار خود را زمیکوید ، از کلمات اوست که گفته چون طبع را بپستی میل دادی همواره بپستی میل کند تا آنگاه که نتوانی او را ببلندی میل داد .

زیات بفتح زای معجمه و تشدید بیا ء مثناء تحتاً نیه و الف و تاء مثنات فوقانیه

### ابو یعقوب مرابلی

او نیز از عرفای ماه سیم هجری است زمان متوکل و بعضی از خلفای بعد از وی را در یافته ، و از اقران جنید و باوی معاصر است و اوسا کن بغداد بوده و سالهای دراز در آنمملک بارشاد خلا بقر روز کار میگذرانید ؛ وفات او را بچند سال قبل از شیخ جنید نوشته اند از کلمات او است که گفته انسان نباید بصورت انسان باشد بلکه باید بمعنی بود ، از وی پرسیدند تصوف چیست ؟ گفت: «حال بضم حـل فیها معالم الانسانیه» ، تصوف آنحالتی است که چون در انسان موجود شود ناچیز و نابود شود . از آثار انسانیت از آنچه بوی انس و آرام گرفته و از بدو خلقت با آنهاست

مزا بلی بفتح میم و زاء معجمه و باء موحده و لام و باء نسبت

### ابو یعقوب اقطع

در ماه سیم هجریه در میان این طبقه مشهور و زهد و علو درجه موصوف در اوائل حال بغداد بود ؛ پس مجاور مکه معظمه گشت در نفعات الانس نگاشته که ابو یعقوب اقطع «کاتب الجنید و راسله» یعنی میان وی و جنید مکاتبات و مراسلات بود شیخ ابو عبدالله بن خفیف که ترجمه این طبقه را نگاشته آورده که شیخ ابو الحسن مزین حکایت کرد و گفت که چون بمکه رسیدم ؛ شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمدم ، که وصف او را شنیده بودم دیده باشمش جماعتی از مریدان مرا گفتند چون بیالین اودر آئی اگر بتو التفات و توجهی کند شهادت بروی عرض کن ، در حقیقت مرا فریب دادند ؛ که کودک بودم و بی تجربه چون بر بالین وی نشستم بمن نگر بست و توجهی مشفقانه کرد گفتمش

«ایها الشیخ نشهد ان لا اله الا الله» گفت: «ایسای تعنی بعززه من لا یدوق الموت ما بقی بیمنی و بینه الاحجاب العززه» یعنی ازین کلمه عبادت و بندگی مرا خواستی، و مقصود تو تلقین من بود دردم رفتن سو کند بقلبه و استیلا آنکه بخشد مرگ که میان من و او نمانده مگر پرده عزت که عبارتست از تعینی که بآن ممتاز است از حق؛ و بآن مرتبه امکان یافته شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که پرده عزت اوبی اوست و توفی تو، شیخ ابوالحسن مزین پس ازین حال که از آنعارف کامل دیده همواره می گفته است چون من که باشد که شهادت بردوستی از دوستان او عرضه کند؛ و مراد ازین افتخار در یافت صحبت شیخ اجل ابو یعقوب اقطع بود شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که او مردی بود که در صفات حق والو هیت میسوخت چنین کسیرا ازورای پرده عزت کلمه شهادت بروی عرضه میگردند؛ در ذیل این بیان شیخ الاسلام آورده که ابو عبدالله طاقی محتضر بود یکی شهادت بروی عرضه کرد، گفت خاموش باش قومی بی ادبانه و بیحرمتان آمده اند و شهادت بردوستی از دوستان او عرضه میکنند تو آنرا خود بگویی که من آنرا خود سالهاست گفته ام، «توفاً مسلماً والحقنی بالصالحین» یعنی بمیران مرا مسلمان و برسان مرا بآن گروهی که شیمه ایشان اصلاح و نیکو کاریست؛ این کلام بگفت و جان بداد وقتی، جماعتی بر پیری از مشایخ شهادت عرضه کردند و وی از آن غیرت از جای بر جست و بر یک یک شهادت عرضه می کرد تا همه بگفتند، پس سر بر زمین باز نهاد و جان بداد، یکی پس از وفات؛ آن پیر را بخواب دید پرسید حال تو چونست؟ گفت سخت نیکو است گفت ایمان بردی گفت بپر دم گفت بدر مرگ شهادت نگفتی گفت آن شهادت در عروق و اعصاب من جای کرده ورسته بود، بالجمله سال وفات آنعارف کامل مضبوط نیست ولی همچنان که از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اواسط حدود ماه سیم هجریه؛ از کلمات او است که گفته اگر خواهی بدانی که نادان کیست حریر، اینگر که خود را در دنیا محروم و در آخرت خوار دارد؛ از او پرسید نداهل نعمت چه کسانی اند گفت آنانکه بقناعت عمر خود گذرانند و از برای لحظه حفظ نفس بدر دونان نزنند؛ و عزت نفس، ابدات طمع نیالابند و الله اعلم بالصواب.

## ابو یعقوب بن زیری

از معتبرین عرفای اواخر ماه سیم هجریه است ، شیخ ابو عبدالله بن خفیف که از مشاهیر این طبقه است و شرح حالش در این کتاب مشروحاً نگاشته شده زمان او را دریافته در ترجمه او مینگارد که با ابن زیری در سماعی حاضر شد در آن حال قوال این بیت بر خواند .

لوا ستدت میتاً الی هجرها \* عاش ولم ینقل الی القبر

یعنی اگر تکیه دهد مرده را بگذار عنایت خود، زندگانی باید آ نمرده و برده نمیشود بقره ، ابن زیری ارشیدن آن بیت خوش شد و دستها از پس پشت بر زمین نهاد و سینه خود را ببالا کرد و چشم خود را در آسمان دوخت و بقوال میگفت بگوی که والله بغیر من کسی نمیشود ناگاه خون از رگهای گردن وی روان گشت که پنداشتی آنجارا فصد کرده اند و همچنان بود تا بیهوش افتاد ، و برابر گرفتند و خونهارا بشتند و خرقة بر آن موضع بستند و این کمال ترقی نفسا نیست در مقام توحید، و نیز در ترجمه وی شیخ ابو عبدالله بن خفیف نگاشته که وقتی ما بین شیخ ابراهیم خواص و آنعارف کامل نقاری واقع شد بدو گفت چند دعوی کنی ما را که از روی تو کل بیادیه در میآئی ، آنچه با خود داری از مرقع و ر کوه همه اسباب گریه است اگر دعوی تو کل میکنی همچنانکه من گویم تو را بیادیه در آی؛ ابراهیم خواص در غضب شد و بیرون رفت ابن زیری در عقب وی برفت، ازار، و ردائی نیکو گرفت و کوزه از آبگینه ، چون بوی رسید گفت یا شیخ مرقع خود بکش و اینهارا بپوش شیخ مرقع بیرون آورد ازار و ردای او را بپوشید ، پس ر کوه را از وی بستند و کوزه آبگینه را بوی داده و گفتا کنون برو، چون ابراهیم خواص حج کرد و باز گشت آنعارف کامل مرقع و ر کوه شیخ را برداشت و با استقبال بیرون رفت؛ و گفتا کنون هر چه خواهی بپوش و شیخ در آن سفر از بس ریاضت کشیده بود موهایش ریخته و رنگ رخسار تغییر کرده بود او را گفت «قتلتنی بعدک الله» یعنی بکشتی مرا دور گرداند خدا یتعالی تو را یعنی از آنچه باید دور کند مرادوی بدیهای نفسانی بوده است، ازین حکایت ارشاد میشود مرید بزد و چیز اولابر آنکه نباید عارف مقید باشد بر مرقع و ر کوه ، چه ممکن بود بالباسهای دیگر اهل سلوک و نظر باشد

و دیگر تمکین بر گفت بزرگان، که هر چه گویند باید پذیرفت که سبب ترقیات دنیا و آخرتست، و این کلام را شیخ باواز روی اتحاد گفت نه از روی تعرض بوی، چه او را از قیود طبیعت رها نپند، بود؛ و نیز از حکایاتی که شیخ اجل ابو عبدالله ابن خفیف در اخبار وی نقل کرده اینست که گفت شیخ ابو طالب خزرج حکایت کرد که میان من و ابن زبزی در اخلاص سخنی میگذشت، واصحاب وی بر آن بودند که شب در خانه من باشند هر وقت که من سخنی خواستم گفت می گفت باش تا شب بیاید و من هیچ غرض ویرا نمیدانستم، که چه میگوید و چه خیال دارد؛ چون از نزد او بر خاستم روی بمن کرد و گفت انتظار من بجهت خوردن طعام نبرید که من بی گاه خواهم آمد، چون شب در آمد بگفته وی با یاران طعام خوردیم و قسمت ویرا گذاشتیم، چون از شب چیزی گذشت وی در آمد و بطهارت خانه رفت با خود گفتم مگر طهارت خواهد نمود نه آنکه با خود دفی (۱) آورده بود، و آنجا پنهان میکرده؛ پس بیرون آمد و بنشست چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند ما با وقت خوش و خاطر صافی نشسته بودیم که وی از جای بر خاست و دف پنهان کرده بیرون آورد و آغاز دفزدن و سرود گفتن کرد، و صدای دف و سرود بقسمی بلند شد که همه همسایگان جمع شدند و نظاره میکردند، با همسایگان گفت شاید اگر ابوطالب تنها باشما باشد چنین کار نکند، همه گفتند ما تا حال چنین کاری از وی ندیده بودیم پس گفت این کار من از وی آموخته ام؛ و او شیخ ماست درین کارها؛ پس دف میزد و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت و مر از آنحال و آنحال کمال کراهت بود پس قریب بسحر بر رفت هنوز صبح نشده بود که آنخانه را خالی کرده از خجالت همسایگان بمحله دیگر رفتم، و چون بامداد شد با خود گفتم توبه کردم هرگز ذکر اخلاص نکنم، در ذیل این حکایت گفته اند که شیخ ابوطالب خزرج در میان این طبقه بصورت اهل ظاهر بود و با اهل ظاهر مراوده و اتحاد داشت از آنروی آنحال که از آنعارف کامل دیدن زیاده بروی گران آمد، او خواست بزبان اهل قال معنی اخلاص را بوی ظاهر سازد؛ نقلست که روزی از یکی از کوچهای بغداد

عبور مینمود یکی از اهل ظاهر برخورداری فخر بر استری نشسته میرفت چون بوی رسید گفت یا شیخ خود را ساخته از پی شکار که میروی و خون که خواهی ریخت، مراد ازین بیان که وی نمود ترك تذویر و نخوردن اموال صغیر و کبیر است که خود را بلباس زهد در میآوردند، و خواسته است حالت ویرا در مقام کرامت ظاهر سازد تا اینجا بود آنچه نقل از نفحات الانس و دیگر کتب در ترجمه وی گردید، از کلمات اوست که ترجمه شده است از کتاب روض الریاحین که گفته نیکی نسبت بمردمان نه بمال است بلکه بتوجه و نیکی حال است، از و پرسیدند عالم کیست؟ گفت: آنکس که عقل را با علم جمع نموده باشد مراد ازین بیان وی آنست که عالم را چون عقل نباشد علم را نتواند بکار بست نه خود و نه غیر خود را از آن بهره حاصل نخواهد بود و الله اعلم بالصواب.

زیزی بکسر دوزای معجمه و سکون یا مثنیة تحتانیه و باء نسبت،

### ابو یعقوب مذکور

در اواخر ماه دوم و اوایل ماه سیم هجریه بوده است؛ شرح حالی از و در دست نیست همینقدر نوشته اند که سهل بن عبدالله تستری در اوایل حال او را دیده و درک صحبت او را نموده، در نفحات الانس نوشته شده که از و پرسیدند تو کل چیست؟ گفت ترك اختیار یعنی در مقام تو کل خود را فنای صرف داند و مسلوب اختیار از همه چیز؛ و از سهل تستری پرسیدند که تو کل چیست؟ گفت ترك تدبیر یعنی آنکس که خواهد بمقام تو کل قدم نهاد بکلی باید در امور تدبیر ننماید که این چیست و آن چه امر و زچه باید کرد و فر د آنچه باید خورد بگذارد تا هر چه از برایش پیش آید و بدان خرسند باشد؛ و از بشر حافی پرسیدند از تو کل گفت رضای یعنی بد آنچه برسد از نیک و بد، بدان شاکر باشی موافق شعر خواجه رضا بداده و زجبنین کره بگشای\* که بر من و تو در اختیار نگشاد است. از شیخ ابو حفص جدان پرسیدند از تو کل گفت تبری از تو توان خود؛ مراد ازین بیان فانی بودن و خود را هیچ ندانستن در راه قدرت حق تعالی؛ از حسین ابن منصور پرسیدند تو کل را گفت دیدن مسبب یعنی چون شخص در مقام بقین شود آنست که امور بر وفق مشیت است داند که شخص باید تدبیر نکند، و آنچه او را از حق باید برسد بر حسب استعداد خواهد رسید، از فتح

موصلی پرسیدند از تو کل گفت ملال از سبب یعنی چون مرد را مقامات عالیه دست داد و موحد شد بر هیچ سببی از اسباب دلخوش و خرسند نخواهد شد، هر چه او را پیش آید خوشنود و شا کر است، از شقیق بلخی پرسیدند از تو کل گفت دیدار در عجز غرق یعنی متصرف حق را بیند و ماسوای و برادر عجز غرق چه عجز احاطه کرده همه را چه هیچ جنبشی و قوتی نیست مگر باو سبحانه و تعالی ، از شبلی پرسیدند از تو کل گفت دیدار دل و فراموش کردن همه کس، یعنی دل بینا که او را بیند و با او همه کس را از نظر محو نماید.

**مذکوری** بفتح میم و ذال معجمه و کاف و واو و راه مهمله و باء نسبت .

### ابو یعقوب میدانی

در اواخر ماه سیم و اوایل ماه چهارم هجریه بوده است ، و مقام وی در نصیبین و از مشایخ آن سر زمین نقلست که در بدایت حال وی که پای بدایره سیر و سلوک نهاده بود شیخ شبلی از بغداد بمصر میشد گذاروی بابو یعقوب میدانی افتاد بدایره شبلی در آمد ؛ چون بنزد شبلی بنشست وی تو جهی بدو کرده دستمی بسرش فرود آورد و گفت: جبرک الله، وی گفت آمین مردمان تعجب کردند و گفتند این لفظ چه بود که و بر اگفت همچنانکه کودکانرا گویند؛ جماعتی گفتند یقین است عمل مرشد بی سببی نخواهد بود پس از آن از توجه مرشد رسید بوی آنچه باید برسد ، شبلی گفته است که چون دست بر سر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود بر تن وی که نگفت آمین، و معنی جبرک الله در اصطلاح این طایفه اینست یعنی درست کند خدایتعالی آن نقصان که بافی مانده است در وجود تو از کمال، حاصل آنکه از توجه مرشد در این مقام بود که وی بمقامات کمالات نفسانی برسد و در طریق سیر و سلوک قدمی راسخ پیدا نماید و ارشاد می شود مریدان زین حکایت بر توجه مرشد که چون خواهد آنرا در مقام ارادت در آید بیک نظر بطریق هدایت در میاورد ، و از کلمات اوست که گفته آنکس که در او حسن فطرت و بلندی همت نباشد، گو در طریق طریقت قدم ننهند که در وادی ضلالت گمراه و سرگشته خواهد ماند ؛ از پرسیدند متقی کیست ؟ گفت آنکس که تواند از شهوات نفسانی خود را حفظ نمود و ترک لذایذ جسمانی کرد.

میدان بفتح میم و سکون یاء و دال مهمله و الف و نون از محلات نیشا بور است و معروف است و آنعارف کامل منسوبست بمیدان که محله ایست از بغداد ، و نیز میدان محله ایست باصفهان و شهر یست در ما و راء النهر

نصیبین بفتح نون و کسر صاد مهمله و یاء از بلاد جزیره است در راه قافله که از موصل بشام روند ، و از بلدان ، معموره مشهوره است و جماعتی از مشاهیر اهل فضل بدانجا منسوبند

### ابو یعقوب خرا ط عسقلانی

در اواخر ماه سیم هجریه بوده است ، زمان المقتدر بالله عباسی را دریافته در میان این طبقه نام وی هست و صحبت شیخ ابو الحسین نوریرا در یافتن از جمله حکایاتی که خود نقل کرده اینست که گفت وقتی بر شیخ اجل ابو الحسین نوری در آمدم و با خود مجره داشتم گفت ای پسر میخواهی تا چیزی بگویم بنویسی ، گفتم زیاده طالبم آنگاه بیستی چند بر بدیهه املا کرد و گفت بنویس بنوشتم حاصل معنی ابیات آنکه هر چه شما در این اوراق اثبات میکنید و مینویسید ما آنرا محو کرده ایم ؛ لاجرم بسبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید ، و بر ما بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی انتها و انقطاع گشاده شد ، و باعث ما بر این موعظت و تذکیر نیکو خواهی شماست ؛ چند ببینم شمارا که ورق مینویسد و میشمارید و خون را از آنچه مقصود است محجوب میدارید تا اینجا بود ترجمه وی نقل از نفعات الانس از کلمات وی که شیخ شهاب الدین نقل کرده اینست که گفته آنکس که با تو دم از دوستی زند در دو مقام او را بیاز مای ، اول در مقام حاجت که چون حاجتی باوی بری روی از تو نیچید و بگاہ سختی با تو همراه باشد.

عسقلان بفتح عین و سکون سین و قاف منقوطة و نون آخر از مشاهیر بلدان شام است ؛ از اعمال فلسطین و عسقلان و دمشق را عروس شام گفته اند.

### ابو یعقوب گورتی

از عرفای اواخر ماه سیم هجریه و اوایل ماه چهارم است ؛ در زمان سلطنت سامانیان



در میان این طبقه معروف و مشهور بود، جمعی از مشاهیر این طبقه او را دیده اند از جمله شیخ اجل عبد الله انصاری نوشته که در اوایل حال من او را دیدم پیری صاحب دقت روشن ضمیر و دارای کرامات بود، پیوسته چوبی در دست گرفته و رو مالی بر میان آن بسته او را گفتند این چیست؟ گفت اینهم فنی است مانند فنون دیگر، یعنی نوعیست از ملامت از شیخ معمر مالکی حکایت شده است که گفت روزی از محلی عبور میکرد جماعتی از معدلان را درجائی نشسته دید یعنی عدول قاضیانرا آنگاه برایشان بر خواند «تجسسهم جمعا و فلو بهم شتی»

یعنی پنداری که ایشانرا جمعیتی حاصلست بصورت جمعند و دل‌های ایشان پریشان وقتی از او پرسیدند باشیخ طبقات خلایق در حق یگدیگر چه میگویند؟ گفت: آنکه حق گوست او را قول صحیحست؛ گفتند معنی این چیست؟ گفت بخیال خود منفعتی از برای خود و ضرری از برای غیر نخواهد و تعصب ننماید؛ وقتی او را گفتند که ما را نصیحتی کن گفت آنکس که در دیده عبرت باشد خود از گردش دهر نصیحتی خواهد یافت، و اگر او را نظری نیست سخنهاى بزرگانرا نیز درو تا ثیری نباشد، یکی از بزرگان اهل علم وقتی بر او بگذشت که در مکانی نشسته و اندوه زیاد داشت از وی پرسید یا شیخ چرا بدینسان اندوهگینی، گفت چرا اندوهگین نباشم که لحظه امید زندگانی ندارم و بضاعتی نه که توانم رو بدانسوی نهاد، آنعالم را از گفته‌وی گریه بسیار دست داده تغییر حالت پدید گردید از کلمات اوست که گفته وقت خود را غنیمت دان و در آنوقت کار رفتن بساز که در وقت حرکت میراحله و در رسیدن بمنزل بی توشه نباشی، و نیز گفته شرط دین بجای آوردن آداب آنست، و عمل کردن باحکام آن والا در عداد اهل دین او را نتوان معدود داشت، سال وفات آن عارف کامل بدست نیامد ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردید مقارن بوده است با واسط ماه چهارم هجریه در زمان دولت و سلطنت سامانیان.

کو رتی بضم کاف و سکون و او و فتح راء مهمله و کسر تاء مثناة فوقا نیمه و باء نسبت مخفی نخواهد بود که جماعتی از معتبرین عرفا هستند که در میان آن طبقه بابوعلی مشهور و معروفند. چند نفر از آنها که ترجمتی مبسوط داشتند مانند شیخ ابوعلی

دفاق و ازین قبیل بعقد تحریر منعقد گردید؛ و باقی که آنها را ترجمتی مبسوط نیست اینک در بکرشته برشه تحریر در میآید .

### ابوعلی گاناب مصری

از معتبرین عرفای اوائل ماه چهارم هجریه است از خلفای عباسی بامقتدر معاصر بوده و زمان سلطنت اخشید و کافور اخشید را دریافته و خود در میان این طبقه بزهد و تقوی معروف و بکرامات و نیکی حال موصوف بوده ، و او را از طبقه رابعه نوشته اند و از کبار مشایخ مصر با ابوبکر مصری صحبت داشته و پیر، وی در طریقت شیخ ابوعلی رود باریست شیخ ابوعثمان مغربی که از اعیان این طبقه است، و شرح حائش نگاشته شده او را پیوسته میستود و بنیکی نام میبرد در حقش عقیدتی کامل داشت؛ و این حکا یقرا از وی نقل کرده اند که می گفته است از شیخ خود ابوعلی رود باری شنیدم که می گفت هر گاه امری بر من مشکل شدی متوسل شده ای بحضرت رسالت پس در خواب دیدمی آن مسئله مشکل پرسیده حل کردم، نقلست که و برادر مصر مریدی بود که در ایام سال کفاف او را متحمل شدی و نگذاشتی که وی بجهت معاش تنگی حاصل نماید؛ پس بر حسب قاعده روزگار زمان زندگانش بسر آمده وفات کرد پس از آنکه او را بخاک سپردند شیخ ابوعلی بسر قبر وی شد گفت آلهی میان من و تو اینمرد واسطه بود شرک من باوی برفت و توحید و تو کل من درست گردید؛ بزرگی و جلالت خود ترا قسم میدهم که باوی نیکوئی کن و از زلالت او در گذر

نقلست که یکی از بزرگان هم در آن ایام او را بخواب دید از او پرسید که بر تو چه گذشت؟ گفت از برکت دعای شیخ درجات عالیه خداوند بمن کرامت فرمود، و از بیانات آنعارف کاملست که همواره می گفته که خداوند تبارک و تعالی گفته که «وصل الینا من صبر علینا» یعنی رسید ما آنکس که صبر کرد و نگاهداری کرد فرمان و احکام ما را، یعنی احکام ایجاد و تکلیفی و احکام ایجاد، شیخ ابوالقاسم نصر آبادی که از رجال این طبقه است گفته که ابوعلی گاناب را گفتند که بکدام یک ازین دو ما بلتری بفقریا بفنا گفت با آنکه بلندتر است، درجه و مرتبه آن پس این دو شعر بر خواند.

ولست بنظار الی جانب الغنی \* اذا كانت العلیاء فی جانب الفقر  
وانی لصبار علی ما ینوبنی \* و حسبك ان الله اثنی علی الصبر  
یعنی متمکنم در صبر بر آنچه پیش من آید از فقر و فنا و مصیبت و بلا و پسنداست مرا  
در تهذیب و نیکو کردن نفس بر مصابرت از آنکه پرو رد گاز بزرگ صبر را ستوده بکلام  
قدیم بزبان پیامبر هاشمی ؛ تا اینجا بود آنچه از تفحات الانس و شرح آن نقل افتاد سال  
وفات آنعارف مسطور و مضبوط نیست ولی همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن  
بوده است با اواسط حدود ماه چهارم هجریه و الله اعلم .

### ابوعلی حسن بن علی بن موسی

از اجلای عرفای اواسط ماه چهارم هجریه است از مشایخ مصر است ؛ در زمان کافور  
اخشیدی در آن ملک در میان این طبقه مشهور و معروف گردید و خودش کرد شیخ ابوعلی  
کاتب است که شرح حالش گذشت ، و صحبت شیخ ابو یعقوب سوسی را در یافته نشو و نمای وی  
در مشتل بوده که از قراء مصر است و هم سالهای دراز در آنجا میبود و اهالی این طبقه را با وی  
مراودت و اتحاد ، در تفحات الانس از وی نقل شده است که گفت در بدایت حال او اوائل  
سیر و سلو ک شبی پیغمبر را در خواب دیدم مرا گفت یا ابا علی چنان می بینم  
ترا که دست میداری در ویشان را ، و زیاده میل داری بصحبت ایشان عرض  
کردم چینی است یا رسول الله نیکو و لایت و کفایتی است ؛ اما بشرط عصمت  
و کفایت فرمود همچنین خواهد شد بشرط عصمت و کفایت در آنحال خاموش  
شده از خواب بستم از برکت قول پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کارها درست  
شد و وسعت از برای من پیدا گردید ، بدآنجه در ویشان از هر سوی روی بمن می نهادند  
و بار زوهای خود میر سیدند ، پس با اینحال بنزد شیخ خود ابوعلی کاتب رفتم و آن  
حکایت باز گفتم گفت چه جرم از تو رفته بود که بدینسان تورا از میان در ویشان بیرون  
کردند ، معنی این بیان این است که در ویشی و ناداشت بهتر از کفایت و توانائی ، شیخ  
الاسلام هر وی در ذیل این بیان گفته است که او بخودی خود این مکنت قبول نکرد  
بلکه بفرموده پیغمبر بود قبول آن و بمدد و تأیید او ، زنهار که غافل نباشی و از مکر

و غرور ایمن نکردی ،

نقل است که روزی یکی از بن طایفه بنزد وی در آمد یکدینار زر پیش وی نهاد آن مرد گفت من از برای گرفتن زر نزد تو نیامده ام؛ گفت بستان که من نمیدهم من واسطه ام حقوق شمارا بشما میرسانم آن مرد آن قصه را در نزد شیخ ابوعلی کاتب استاد وی باز گفت شیخ گفت من گمان نمیبرم که اکتون کسی درد نیا باشد که مثل این سخن بگوید که خود را در میان نبیند ، بلکه خود را واسطه بیند پس قصه خواب ویرا باشیخ بگفتم گفت مرحم الله اباعلی مثله یری هذه و یوفق للقیام بحقها ، یعنی رحمت کناد خداوند ابوعلی را مانند اوئی باید این خواب را بیند و حق سبحانه و تعالی او را توفیق دهد بقیام بحق ، نقلست که آنعارف کامل وقتی از مشتل بصره رفت؛ تادرك خدمت نماید شیخ ابو یعقوب سوسی را، در شهر بصره میگشت و از کسی نمی پرسید که خانه وی کجاست ، تاروی گذرش بمحلی افتاد در آن کوی دکان حلاجی دید شاگردی بر آن نشسته نزدیک او رفت و خانه او پرسید گفت مگر طالب دیدار شیخی گفت آری؛ آن مرد ویرا گفت چون بخدمت اورسی اول چیزی که تورا گوید خواهد گفت برو، و کرد کردار کرد؛ که هر که بنزد وی رود این گوید و بس پس وی بدر خانه او رفت چون دست بر نهاد از درون خانه آوازی شنید که بدرون در آی چون بنزد وی رفت گفت ای ابو علی بیابنشین من تورا نگویم که برو کرد کردار کرد این کار نه همه کردار است چیزی دیگری هست که بالاتراز کردار بون، و گفته اند که بالاتراز کردار حضور مع الله است و انس باو؛ و چون شیخ ابو علی را استعداد فهم این معنی بود ویرا باین امر کرد و چون در دیگران استعداد فهم این معنی نیافت ایشانرا بکردار امر فرمود و شعر اول رباعی اقتباس ازین بیان است.

کردار بیار و کرد گفتار مگرد ✽ چون کرده شود کار بگویند که کرد

بالجمله روز کار آنعارف کامل در مشتل بارشاد و اصلاح کار آن طبقه میگذشت تادرسنه سیصد و چهل هجری ازین سرای فانی رخت بدار. جاودانی کشید و در همان جای مدفون گردید ، از کلمات اوست که گفته هلاک مرد در خورده بینی است و سوء عاقبتش در خود بینی؛ و بی توفیقی در سخن چینی، یکی او را بعد از وفات بخواب دید پرسید که غنا

بهتر یا فقر گفت غنای با عفت بهتر است از عفت بی غنا.

**مشتول** بفتح میم و سکون شین معجمه و تاء مثناة و واوسا کنه و لام شهر است  
 قرب قاهره مصر از آنجا تا قاهره هیجده میل راه است صاحب عمارات نیکوست و طواحین (۱)  
 بسیار در آنجاست که از آنجا گندم را آورد کرده بقاهره حمل نمایند جماعتی از اهالی فضل  
 بد آنجا منسوبند از جمله آنعارف کامل است.

### ابو هالی رازی

عارفی جلیل و نبیل بوده صاحب نفحات الانس ترجمه او را از کتاب شیخ الاسلام  
 هر وی نقل کرده، از دیگر کتب چیزی بدست نیامد؛ نشوو نمایش درری بوده و با جماعتی  
 مؤانست و مجا لست داشته از کلمات اوست که گفته: «از آریات الله عزوجل بوحشک  
 من خلقه فاعلم انه یریدان یونسک بنفسه» یعنی هر گاه بینی که حق تعالی تورا از خلق  
 وحشت دهد از حاضر نیاسائی و غایب رانجوئی؛ بدانکه مراد او آنست که تورا با خود  
 انس و آرام دهد، و نیز از اوست که گفته چون مرد از خود در طریق طریقت نتواند  
 گذشت چگونه دریافت کند مقام قرب و لذت فناء فی الله را، ازو پرسیدند عاقل کیست  
 گفت آنکس که داند دنیارا ثباتی نیست و از برای محلی که باقی نخواهد ماند رنج بر  
 خود نبیند و پیوسته مدّن کر باشد رقتن آنسرای را؛ یکی ازو پرسید یا شیخ درد نیا چه باید  
 کرد که فایدتی مرد را حاصل شود و از عقبی بهره برد گفت چون برین کلام پی بردی که  
 دنیا مزرعه آخرتست تخم نیکی باید کاشت، تادر آنسرای ثمر آنرا برداری؛ سال وفات  
 وی مسطور و مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید ایام زندگانی و وفاتش  
 در ماه سیم هجریه بوده است والله اعلم.

### ابو هالی بن خیران

نامش حسن و پدرش صالح است خیران جداوست از عرفای او اخر ماه سیم هجریه است، و معاصر  
 است با مقتدر عباسی و خود فقیهی بی نظیر و عالمی بی بدیل بوده و او نیز از عرفائی است که جامع  
 است علوم ظاهر و باطن را، و زیاده بحسن اخلاق و خوبی صفات نیکو موصوف بوده، از جمله  
 چیزهایی که دلیل بر علو مرتبت و پاکی فطرت وی بوده این است که چون علی بن عیسی

وزیر عتد متصدی مهمام خلایق و کفیل امور جمهور گردید از بابت آنکه فقاهت و دیانت در وی دیده بود خواست تا او را قاضی القضاة نماید؛ پس صاحب شرطه بغداد را بخواند و گفت تا آنکار بر وی عرض کند تا قبول افتد؛ وی بشنید و پنهان شد؛ چند کس بر در خانه وی موکل ساختند که تا چون بآب محتاج شود بیرون آید؛ گرفته بنزد وزیر برند؛ ده روز از خانه بیرون نیامد آنگاه خبر بعلی ابن عیسی رسید کس نزد صاحب شرطه بفرستاد که ویرا بحال خود بگذار که مقصود و منظور ما آن بود که مردم بدانند؛ در مملکت ما کسی هست که قضاء شرق و غرب را بروی عرض کردند و قبول نکرد، پس همواره با وی مرادت و اتحاد داشت و از فیض صحبت او مقامات عالیه دریافت؛ از کلمات آنعارف کامل است که گفته: «اذا استند الرجل نام عقله» یعنی چون تکیه گاه مرد با سبایهای دنیوی باشد اعتماد بدان نماید قوه مدبر که وی غافل بود از حق؛ و حاصل معنی اینکه چون مرد غافل نبود از حق معلق نبود بچیزی در دنیا با آنکه محرک همه او ست، بنا برین اعتماد بغیر و از غفلت و نبودن عقلست از او پرسیدند عاقل کیست؟ گفت آنکه بداده خدا و ندشا کر و صابر باشد؛ از او پرسیدند صبر بهتر یا شکر گفت هر کس را که صبر باشد شکر لازم آنست یکی گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت چه وصیت بهتر از این که خود دیده عبرت باز کنی و از تغییر و تبدیل و موت و حیات مردمان آنچه باید فراگیری.

خیران بفتح خاء معجمه و سکون یاء مثناة تحتانیه وراء مهمله.

### ابو هالی سیرجانی

نقل احوال ابن عارف کامل از کتاب شیخ الاسلام هر وی شده و چنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید در ماه چهارم هجریه بوده است، و عارفی با سیر و سلوک و اهل حال، نقلست که وقتی او را درسرای مهمانی رسید آن مهمانرا سوزنی احتیاج افتاد شیخ ابوعلی در آنوقت پیری او را ادراک نموده بود بجهه خریدن سوزن بازار فرستاد، چون سوزن بیاورد نپسندید تا هفتاد بار او را بازار فرستاد پس شیخ سوزننگری همراه خود بیاورد تا مهمان هر قسم که خواهد سوزنی از برای خود اختیار کند مهمان مسافر گفت در بغا که نیم خادم بیش نبودی که دلت اینچنین بگرفت و من از برای تجربه اینکار میگردم که مقام سیر و سلوک

تو بر من معلوم گردد؛ و از بن حکایت ارشاد میشود مرید بر صبر و تأمل در مقام امر و نهی مرشد که سبب ترقیات نفسانی و تأییدات رحمانی است، از ترجمه‌وی بیش از بن چیزی بدست نیامد که مسطور گردد و سال وفاتش نیز مضبوط نیست و الله اعلم

سیر جان بکسر سیرین و سکون یاورا و جیم و الف و نون از شهرهای کرمانست نزدیک بخاک فارس از آنجا تا شهر شیراز بیست و چهار فرسنگ است، از اصمعی حکایت شده است که میگفتند است سالهای دراز در این دوشهر که در باب سیر جان گفته‌اند فکر میکردم بالاخره ندانستم معنی آن چیست؟

ولا تقر بن قری السیر جان \* فان علیها ابا بردعه  
شدید شکیمه مثله \* تلف الثلث مع الاربعة

### ابوعلی اوارچی

در ماه سیم هجریه بوده است در بدایت حال بتهدیب اخلاق و سیر و سلوک که جهدی وافی و جدی بنهایت داشت، شیخ ابو عبدالله بن خفیف در کتاب خود آورده است که وی پس از سالها که در لباس اهل حال بود بشیراز آمد در زمان حکومت عمادالدوله و صاحب شغل و عمل دیوان شد، و هر چه او را عاید میگرددید صرف فقرا مینمود و از برای ایشان مانده (۱) می نهاد و بعد از هر نماز شام بنزد ما می آمد، و با ما می نشست از هر گونه صحبت میگفتیم و از هر قبیل مطالب در میان می آمد، تا شبی از شبها سخن از ارادت در میان آمد و هم از ریاضی رفت در آنحال پیراهن خود بالا داشت بر گردنش نشانی بود بمقدار طوقی، پرسیدم این چیست؟ بر کردن تو؟ گفت یکچند در کوه لکام بر ریاضت مشغول بودم و پلاس می پوشیدم، کردن مرا بخورد پس از آنحال که انصراف دست داد دیگر باره گوشت بر آورد و این نشانست که باقی مانده است، پس او را گفتم سبب چه شد که بعد از آن همه زحمت و ریاضت بدین عمل تن در دادی گفت مرا مادری بود پیرو ضعیف و خوبشان فقیر داشت و بر من نیز وام بسیار جمع آمده راه معاش از هر سوی مسدود گردید با ندازه که قوت فراهم آوردن جزئی قوتی نبود؛ و مایه کسب نیز میسر نی بخيال

عملی دزدیوان افتاد که متصدی گردد ولی خود را بدان کار راضی نمی‌کردم، تاروی در عرض راه پیری بمن بر خورد و بمن نگاهی کرد گفت برو و آن کار که در خیال تو است بکن و در آن ضمن فقر از در باب و خویشانرا اعانت کن که ثواب آن بیش از نشستن و دلخ پوشیدن و متذکر بودنست، من برهنمائی آن پیر قبول عمل کرده حال اینچنینیم که می‌بینید، شیخ ابو عبدالله گوید بدو گفتم نیکو استمالتی کرد پیر چه در این کار بیشتر مشروبات اخروی توان تحصیل کرد و ازین حکایت ارشاد میشود مرید بر آنکه عبادت و رفتن بطریق حقرا طرق بسیار است و خطوط بیشمار البسه و آداب ظاهر را در آن مناظ نیست و دلخ و سجاده و دیگر چیزها را در آن طریق چندان اعتبارنی.

کرامت بجز خدمت خلق نیست \* بتسبیح و سجاده و دلخ نیست

وقتی او را گفتند از چیزهای که در ایام سیر و سلوک دیده از برای ما حکایت کن؛ گفت وقتی در یکی از جبال بنزد عارف مرتضی رفتم و یکچند در اطراف معبد او بماندم وقتی که خیال انصراف مرا پیدا د بنزد او رفته گفتمش مرا وصیتی کن گفت از ناشناخت بگریز؛ و بانا کس می‌آویز و بر اهل خود مستیز، و نیز گفت آنرا که درو در خلقت عیب ظاهر بینی ز نهار که با او منشین که آن نشانه ایست از خبث باطن، و عاقبت آنکار بر تو میمون نخواهد بود، او را گفتم وصیتی خواهم که در آنسرای کار بر من دشوار نباشد؛ گفت بمردمان دل بدمکن و امید بحق دار، و روی دل از او بر گردان تا آنچه خواهی تو را میسر گردن؛ از درجات و مقامات اخروی بهره کامل ببری،

او ارچه بفتح الف و کسر راه نوشته‌های متعلق بامور دیوانست، از آن روی که آنعارف کامل مباشر امور دیوان بوده معروف به اوارجی گردید،

### ابوعلی حسین بن محمد الاکبر

از عرفای او اخر ماه سیم هجری بداست و قریب العهد است با ابتدای دولت دیالمه، نشو و نمایش در شیراز بوده از مریدان شیخ ابو عبدالله خفیف است، و کسب مقامات عرفان و درجات ایقان از وی نمود و خود شیخ استاد عارف کامل شیخ ابواسحق کازرونی است؛ که شرح حالش درین کتاب مسطور است نقلست که وقتی آنعارف اجل بکازرون رفت



مشایخ آن بلد نزد وی جمع شدند، شیخ ابواسحق هنوز کودک بود و با مشایخ بنزد وی آمده بود مشایخ بدو گفتند که این کودک قرآنرا نیکو میخواند بگفتش تا چند آیتی از قرآن بر خواند او را خوش آمد و تغییر حالت بدو دست داد از مشایخ طلبیده بشیر از برد تا ترقیات کامل کرد، وهم از دیگر اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف استماع حدیث فرمود و با آنجماعت بعراق و حجاز مسافرت کرد تا آنگاه که خود شیخ عهد شده چنان که در شرح احوالش اشارتی بدین بیان رفت.

بالجمله شیخ ابوعلی اکار روز کار خود را در شیراز بارشاد خلابق میگذرانید تا بیچند سال بعد از سنه سیصد هجریه روز کار زندگانی را وداع گفت، همچنانکه در ترجمه وی در نفحات الانس مسطور است قبر وی در روضه شیخ اب-و عبدالله بن خفیف است در شیراز.

از کلمات اوست که گفته صحبت با عالمان در آرید و از جاهلان بگریزید چه در آن همواره تراخیز روی دهد و در این پیوسته شریک سیدند که در دنیا از که رنج و صدمت بر تو رسد گفت از آن نادان که خود را در زمره دانایان بیرون آورده بود؛ و از آن جاهل که خود را در عداد اهل علم معدود میداشت.

**اکار** بفتح همزه و تشدید کاف و الف و راء مهمله است بمعنی زارع که کشاورز باشد

### ابوعلی جورجانی

از عرفای اوایل ماه چهارم است نامش حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسان است، با امیر نصر و نوح بن نصر سامانی معاصر بوده در بن سلسله او را از طبقه دویم نوشته اند با محمد بن علی ترمذی و محمد بن فضل بلخی صحبت داشته، و با آن دوسنش قریبست در وقت خود در میان این طبقه بی نظیر و بی بدیل بوده و او را تصانیف بوده است، در معاملات و رویت آفات «وربما یشکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم»؛ یعنی اندکی سخن کردی در باب معارف و حکم و اسرار اشیاء، شیخ شهاب الدین در ترجمه وی آورده که وی در تقریر مطالب علمیه و معارف ببعیدیل و در تحقیق مسائل بیمانند بود؛ هر روزه

جماعتی بجهت استفادت بمجلس وی حاضر شده از بیانات و تحقیقات او بهره میبردند، شیخ عطار در عنوان ترجمه او گوید: ابوعلی جورجانی از کبار مشایخ خراسان بود و از جوانمردان طریقت، و در مجاهده بکمال و او را در علوم تصانیف بسیار است؛ و در معاملات معتبر و مشهور و او را کلماتیست دلپسند و مرید حکیم تر مدعی بود انتهی. از کلمات حکمت آمیز او است که گفته: «الخلق کلهم فی میا دین الغفله یر کضون و علی الظنون یعمدون؛ و عندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون، و عن السمکا شفه ینطقون»، یعنی گروه مردم همه در میدان بیخبری می تازند، و از بیخبری به بیخبری دیگر میروند و بر گمانها و اعتقادات جزئیه خود اعتماد مینمایند؛ و با خود این معتقد ایشان اینست که در وادی حقیقت میباشند و سخن از کشف میگویند و حال آنکه کشف و حقیقت وجود نگیرد بی عبور از اعتقادات و ظنون بجانب عین؛ و در این بیان که عبور از اعتقادات عین لازم است اشارت کرده حلاج بدین معنی.

کفرت بدین الله و الکفر واجب \* عندی و عند المسلمین قبیح

یعنی پوشیدم اعتقادات حقّه مأخوذ از شریعت را بمشاهد و استهلاک در ذات واحد، و این کفر که بمعنی ستر باشد واجبست بنزدیک من ولیکن نزدیک مؤمنان معتقدان غیب که هنوز بمقام مشاهده نرسیده اند زشت است، و هم از کلمات او است که گفته بدبخت آن کسی است که حق سبحانه و کناه ویرا بر وی بپوشاند، و او آنرا اظهار کند از آن روی که ابطال گناه انعامیست از جانب حق سبحانه و اظهار آن ابطال آن انعام است، و ناپذیرفتن آن با آنکه اظهار گناه بمقتضای حکم شارع منهی عنه است و بحکم عقل زشت و قبیح، و نیز از او است که گفته چون بد کفر حق مشغول کردی دل بسوی او دار و از غیر او خود رانگهدار که ذکریرا که در او توجهی نیست مؤثر نخواهد بود، و نیز از کلمات او است که گفته سه چیز اصل توحید است خوف و رجاء و محبت، زیادتی خوف از ترک گناه است بسبب و عید دیدن، و زیادتی رجاء عمل صالح بود بسبب وعده دیدن و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب منت دیدن، پس خائف هیچ نیاساید از هر چه و راجی هیچ نیاساید از طلب و محب هیچگاه نیاساید از طرب؛ پس خوف نارست منور و

رجانوری منور و محبت نورالانوار است، و هم از اوست که گفته علامت سعادت آن بود که بر بنده گذاردن طاعت آسان بود و موافقت کردن در سنت بافعال او را دشوار نباشد، و محب اهل صلاح بود و بابرآ دران نیکو خو بود و در راه حق چیزی بذل تواند کرد.

از او پرسیدند که بدبخت کیست؟ گفت بدبخت آن کیست که معصیت ظاهر گرداند و فراموش نماید حقرا، از او پرسیدند که ولی کیست؟ گفت ولی آن بود که از حال خویش فانی بود و بمشاهده حقتعالی باقی بود و حق متولی اعمال او بود، و او را بخودی خود هیچ اختیار نبود و مراد ازین بیان حالت تفویض است که چون بمرد سالک رسید در حقیقت مقام ولایت را در یافته؛ از او پرسیدند عارف کیست؟ گفت عارف آن بود که جمله دل خویش بمولی داده باشد و تن بخدمت خلق سپرده بود، و هم از کلمات او است که گفته گمان نیکو بردن بخدای غایت معرفت بود و گمان بد بردن بنفس اصل معرفت نفس بود و نیز از اوست که گفته هر که ملازمت کند بر در گناه مولای خویش چه بود جز در کشادن و هر که صبر کند بر خدای چه بود بجز وصول بحق، و مراد از این بیان استقامت در طریق حق است که آخر الامر سبب و وصول بحق میگردد و نیز گفته صاحب استقامت باش نه طالب کرامت که نفس کرامت خواهد و خدای استقامت؛ از او پرسیدند از رضا گفت رضاسرای عبودیتست و صبر در روی و تفویض خانه وی مرگ بردار است و فراغت در سرای و راحت در خانه، از او پرسیدند از بخل گفت بخل سه حرفست باو خا و لام بای آن بلاست، و خا خسراست و لام لوم است، پس بخل بلائی باشد با خسرا و ملامت پس بخل بدترین چیزهاست و بخیل زشت ترین مردمان؛ سالوفات آنعارف کامل مسطور و مضبوط نیست هم چنانکه از تر جمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با واسط ماه چهارم هجریه و الله تعالی اعلم.

جورجان بضم جیم و واو و فتح را و جیم و الف از شهرهای بلخست، در شرح حال

ابو عبید الله ضبط شد.

### ابو علی سیاه

از بزرگان مشایخ و معتبرین عرفای اواخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجریه

است، نشو و نمای وی در مرو بوده از سلاطین معاصر است با سلطان محمود غزنوی و از عرفای مشهور باشیخ ابو العباس قصاب آملی و احمد بن نصر و با استاد ابوعلی دقاق نیشابوری صحبت داشته بود، آورده اند که وی در بدایت حال دهقانی کردی؛ سی سال روزه داشت که کس واقف بر آن نگردید چون هر روز بگناه بامداد بجهت رفتن صحرا از خانه بیرون آمدی دو کرده نان بر داشتی و گفتی باشریک خود در صحرا بخوریم در بین راه چون درویشان بدو بر خوردند نانهابد آنها دادی، چون وقت خوردن غذا میشد رفیقانش میگفتند آیا چیزی خورده میگفت؛ غذا در خانه خورده ام یعنی در روزی از روزها و سخن وی صدق بوده، و خود گفته است هر بیل که بر زمین فرو میبردیم دیگرانرا خاک بر می آمدی و مرانور دل بیرون همی آمدی؛ و باین حال و حالت مقامات عالیه در یافت و کرامات از وی بظهور میرسید، همچنانکه نقل کرده اند که وقتی در صحرا شخصیرا دید کاغذی در دست از شهر مرو بیرون آمده بدیده خود میرفت، از او پرسیدند این کاغذ چیست؟ که در دست دارای گفت: فتوی است که امام ابو علی که مقتی آنوقت بود جواب کرده است، گفت بر گرد و آن فتوی نزد امام ابو علی باز بر که در جواب خطائی فاحش کرده درست ببیند و عبارت را تغییر دهد، آن شخص فتویرا پیش امام ابو علی برد و حکایت باز گفت وی چون تأملی بلیغ کرد دانست که خطا کرده است آن فتوی تغییر داد و از آن شخص پرسید که شیخ ابوعلی از تو بگرفت و بخواند گفت شیخ خط نمیتواند خواند؛ وی مطلب را دریافت برخاست و بنزد شیخ ابوعلی آمد و دستش ببوسید گفت اگر آن بوعلی نبود این بوعلی با آتش دوزخ رسیده بودی.

و نیز نقل کرده اند که وقتی شخصی از وی پرسید که هیچکس بود که عیب خلقت را داند گفت بود گفت پس الله تعالی سائر العیوب نبود فی الحال شیخ گفت خوبستن را از من بپوش یعنی اگر ستر حق نبودی منکشف العوره میبودی لحظه نگذشت که آن مرد بسیار آید جامه بر تنش پاره گشت و برهنه؛ نزد شیخ تضرع و زاری کرده معذرت خواست، شیخ دست بدعا برداشته تا آن مرد بحالت اصلی عمود نمود؛ و هم از اخبار وی نقل شده که وقتی در صحرا روی بقبله نشسته بود بدکری باری تعالی مشغول شخصی از یهودی او بگذشت بدون آنکه از وی

از وی حاصل کند بیل او برداشت و پای بر آن نهاده بر زمین فرورد ، چون خواست بیل را از زمین بیرون آورد نتوانست بیرون آورد پای خود را خواست از آن بر دارد چسبیده بود آن مرد مضطرب گشت فریاد بر آورد که یا شیخ از من در گذر و زیاده تضرع و زاری نمود شیخ دعا کرد آن مرد بحالت اول بر گشت ، بیل را آورده بنزد شیخ بر زمین گذاشت دست شیخ ببوسید و عذر خواست ، پس از او وصیتی خواست گفت در نزد بزرگان ادب نگاه دار که بی ادب با زرزی خود نرسد ، و از دنیا بهره نبرد و زاد آخرت فراچنگ نیارد از آن روی با خسران دنیا و آخرت قرین است وقتی یکی از مریدانش بسفیری میرفت بنزد او آمده گفت یا شیخ مرا وصیتی کن گفت با از خود پست تر شکت مکن و با آنکس که تازه بنوائی رسیده منشین و باشکم پرست منشین و همراهی مکن که مایه خسران دنیا و آخرت است بالجمله آنعارف کامل روزگار زندگانی خود را در مرو بارشاد میگذرائید تا در شعبان سنه چهارصد و بیست و چهار هجری زندگانیرا وداع گفته ؛ روی بسفر آخرت نهاد و در همان شهر مدفون گردید گویند قبر وی در آنوقت معروف و مشهور بوده و مزار هر طبقه از طبقات یکی از بزرگان بعد از وفات او را بخواب دید پرسید که چون دیدی مرگ و حالت قبر را گفت چیزی پرسیدی که جواب آن نتوانم گفت که چونست ؛ اکنون از رنج و سختی آن فراغت پیدا نکرده ام تا اینجا بود نقل این ترجمت از تفحات الانس و کتب یافعی و در دیگر کتب این طبقه چیزی از ترجمه وی بیش از این بدست نیامد که مسطور گردد والله اعلم بحقایق الامور .

### ابوعلی الشیبونی المروزی

نامش محمد بن محمد بن عمرو بن شویه است ، و از معتبرین عرفاً او آخر ماه چهارم و اوایل ماه پنجم هجریه است مولد و منشایش در مرو رود بوده ، در زمان تسلط غزنویان بر آن ملک و زمان سلطنت سلطان محمود و مسعود بن محمود را دریافته و در میان این طبقه بفضل و زهد موصوف و معروف بوده ، همچنانکه در حقش آورده اند و گفته اند «کان لسان الوقت بناحیه و عدیم النظیر بها» یعنی او را زبان و بیانی بود بمناسبت وقت و نزدیک بفهم مردمان در ناحیه خود و در آن فن او را عدیل و نظیری نبود ، و در ظاهر ساختن سخنان مشابه بدیلی

نداشت و خود از اصحاب شیخ ابوالعباس ساریست که از بزرگان و معتبرین این طبقه است و شرح حالش در این کتاب مسطور است در ترجمه این طبقه که ویرا بفضیلت و علم ستوده اند دلیل او را گویند که «القاسم بن قاسم ابوالعباس بن بنت الامام احمد بن سیمار المروزی له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی من اجله من صحبه محمد بن محمد بن عمرو بن شویه»؛ یعنی قاسم پسر قاسم ابوالعباس دخترزاده امام احمد پسر سیمار مروزی را زبانی بود در علوم حقایق و معرفت؛ و او یکی است از جمله آنان که که باقی مانده اند از بزرگان که صحبت داشته محمد پسر محمد پسر عمرو پسر شویه؛ و سمعانی که در کتاب انساب خود ویرا نگاشته گوید که شیخ ابوعلی شویه که از دانشمندان این طایفه است روایتش از ابو عبدالله محمد بن یوسف فریسیست؛ شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که با آن عارف کامل معاصر بوده حکایت کرده است که چون ابوعلی در تدریس بیانی نیکو داشت و تحقیقی دلپسند و در گفتن صحیح بخاری یدی طولی، از آن روی بمرورفته از وی استماع مینمودیم در آن ایام استاد ابوعلی دقاق بمرور آمد و با پیر شبوئی ملاقاتشان اتفاق افتاد؛ پیر گفت یا باعلی ما را درین طریق چیزی گوی و ازین علم بیانی نمای ابوعلی گفت این علم بر ما بسته است و گشاده نیست که در این باب توانیم چیزی گفت پیر شبوئی گفت این حال را بود که ما نیاز خویش حاضر سازیم سپس تورا در این طریق بر نیاز ما سخن بگشاید شیخ ابوعلی دقاق گفته ویرا اجابت کرد مجلس تدریس بنا نهاد روز دیگر بر منبر رفت او را سخن گشاده نمیکشت، از آن روی که مردمان اهل آن نبودند در آن حال پیر شبوئی از در مسجد در آمد استاد ابوعلی را چشم بر روی افتاد سخنش بگشود و آنچه باید بگوید گفت، چون مجلس با آخر رسید پیر شبوئی بدو گفت تو آنچنانی که پیش بودی و این ما نمیم که بودیم بدر گاه بی نیاز نیازی باید، هیچ راهی بخدا یتعالی از نیاز نزدیکتر نیست، اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب از آن بیرون آید شیخ ابوعلی دقاق او را تصدیق نمود و دست ارادت بوی داد.

میان عاشق و معشوق فرق بسیار است \* چو یار ناز نماید شما نیاز کنید  
 بجان دوست که غم پرده شما ندرد \* گرا اعتماد بر الطاف کار ساز کنید  
 وهم از عارف کامل شیخ ابوسعید بن ابوالخیر نقل شده است که گفت آن جماعت

که در مجلس تدریس وی می نشستند اکثر در علوم ظاهر بیمانند؛ و از اهل حال بودند، هر گاه در مسئله از مسائل خواستی فرومانی لحظه بفکرت فرورفتی و اشک بچشمانش در آمدی سپس چنان تقریر کردی که کس را برای آنگونه بیان نبود؛ از پرسیدن این چه حالتست؟ گفت چون راه بر من مسدود میگرد و نیکانرا بدرگاه خداوند شفیع نموده سرعجر و مسکنت بر زمین میگذارم آنمطلب بر من مکشوف میگردد، نقلست که روزی در تابستان که در آنروز گرد و خاک زیادی بود او را دیدند در راهی میرفت پرسیدند یا شیخ در این هوای گرم و گرد و خاک بکجا میروی؟ گفت بفلان خانقاه که بزرگی در آنجاست و جماعتی از درویشان در آنجا منزل دارند و من دیده‌ام که روزی یکصد و بیست رحمت از آسمان بر درویشان آید بتهخصیص در وقت قیلو له اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من بارد؛ همچنانکه بزرگان از این طبقه گفته‌اند خویشان را در میان ایشان انداز و خود را از دوستان آنطایفه معدود دارا گر چند در هیچکار شبیه ایشان نباشی،

«عاشق نمای خویشان از چه نه چنین» تا اگر فردا گویند تو کیستی توانی گفت من از دوستان ایشانم، و چون سخنی از ایشان شنوی اگر چه معنی آن در نیابی سری بجنبان تافردا گویند از سر جنبانان ایشان تا گویند که تورا حق است مگر بدان سبب برهی.

با عاشقان نشین و همه عاشقی کزین \* باهر که نیست عاشق با او مشو قرین  
تا اینجا بود نقل ترجمه‌وی از تفحات الانس و کتب یافعی، از کلمات او است که شیخ شهاب الدین سهروردی نقل کرده که گفته دوستی با کسی کن که خدای را خواهد نه خود را روی نیاز کسی دار که اهل راز باشد و دل بسوی کسی دار که او نیز دل بسوی تو دارد، او را گفتند از چه طایفه از مردمان دوری باید نمود گفت از خودستا و خود بین؛ ازو پرسیدند این که عالم را بر عابد ترجیح داده‌اند سبب چیست؟ گفت عابد بی علم را بساهست که زلت از برایش رویداده بالمآل آنعبادت از برایش ثمری نکند، و عالم خود بجهت علمی که دارد محفوظ و مصونست از وساوس نفسانی و عاقبت الامر علمی که او راست

سبب خواهد گشت بر خوبی عاقبت و نیکوئی خاتمت . یکی بدو گفت یا شیخ مرا دعائی کن که از پی هر کار که میروم فایده‌تی از برای من نمیکند گفت تو کل نداری و بتدابیر خود مغروری ، چون تر که تدبیر کنی و تو کل بیاوری امور روی بخوبی خواهد نهاد ، سالوفات آنعارف کامل مضبوط نیست همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با حدود چهار صد و بیست هجری .

شبو به بفتح شین معجمه و ضم باء موحد و سکون واو و یاء مثناة تحتانیه جد آن عارف کاملست که منسوب بدوست

فربر بکسر فاء و فتح راء و سکون باء و موحد و راء شهر کوچکیست مابین نهر جیحون و بخارا که جماعتی از فضلاء بدانجا منسوبند .

### ابو هالی سندی

از معتبرین عرفای اوایل ماه سیم هجریه است زمان مأمون عباسی و معتصم را ادراک نموده در میان این طبقه صاحب شان و مرجع آنطایفه بوده در شان آنعارف کامل همین بس است که مانند عارف کامل شیخ ابو یزید بسطامی در نزدی تکمیل مقامات عرفان نموده ، همچنانکه شیخ روزبهان در شرح شطحیات گفته است که وی از استادان شیخ ابو یزید است ، و از سایل خود ابو یزید نقل کرده است که گفته است که من از ابوعلی علم فنادر توحید میآموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هو الله ، در معنی علم فنا گفته اند که آن وجدانی و موهبتی است و علم الفاظ و عبارات کسبی ؛ و هم از ابو یزید نقل شده است که میگفته است تا ابوعلی سندیرامن ندیدم بعضی مقامات از برای من کشف نشد ، و هم بعضی از کلمات عرفا را فهم نکرده بودم از دیدن و بیانات وی آنچه میخواستم بمن رسید ، از کلمات او است که گفته علم تکمیل نشود مگر بنهذیب حال و تهذیب حال مرد را پیدا نشود مگر باستعانت مرشد و پیروی قول او ، از او پرسیدند که هر دخیل را بچه باید شناخت گفت چون با فعال و اعمال ظاهر نیست چگونه توان شناخت اگر ظاهر را با باطن جمع نمود ، او را مرد خدای توان گفت ، یکی از او وصیتی خواست گفت دل بد مدار و زبان از طعن مردمان بازدار خود را مستمای و هنرهای خود منمای تا روز گارت بر احوت و آسایش بگذرد



اور گفتند دنیا را چگونگی دیدی و عیش آنرا چون؟ گفت آنکو نه که هر لحظه تمنای نبودن در آن وتر کن آنرا امینموم تا از آن زندان خلاصی یابم، از و پرسیدند که در دنیا را حتی دیدی و لذتی چشیدی گفت راحت را در ترک راحت و لذت زادر خلاف نفس دیدم؛ سال وفات وی بدست نیامد ولی همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید مقارن بوده است با اوایل ماه سیم هجریه والله اعلم

### ابو العباس احمد بن محمد بن فضل نهاوندی

از عرفای اوایل ماه چهارم هجریه است و معاصر است از خلفا با الطایع لله و از سلاطین باعضد الدوله و فخر الدوله دیلمی، اصلش از نهاوند است و نشو و نما در بغداد نموده و مرید شیخ جعفر خلدیست که از مشاهیر عرفاست، و نسبت بدو درست کند، و خود مرشد اخی فرج زنجانی و شیخ عمواست که شرح حال هر دو در این کتاب مسطور است صاحب تذکره الاولیا در عنوان شرح حال وی بدینسان عبارت در حق او آورده آن محتشم روزگار آن محترم اختیار آن مایه اساس خردمندی شیخ وقت ابو العباس نهاوندی یگانه عهد بود، در تمکین و قدمی راسخ داشت و در معرفت و تقوی آیتی بود بزرگ بهر حال شیخ از معتبرین و متقیان این طایفه است و زیاده اهل حال و اهل صحبت بوده بیشتری از بزرگان این سلسله بنزد وی رفته بودند و استمداد همت از وی نموده،

نقلست که وی در اوایل حال از وجه کلاه دوزی معیشت نمودی هر روز الهی دوختی و دو درم فروختی یکی را انفاق نمودی و یکی دیگر بنان دادی و بایکی از فقرا صرف نمودی، و بر همین حال روزگار خود را میگذرانید؛ و شیخ را امریدی بود روزی بدو گفت که دیناری ز کوفه بر ذمه من بود حاضر کرده بگوئید کراهم، گفت بهر فقیری که امر وزیر خوردی بده من بدو عرض راه نابینا تیر ا دیده، دنیا ز زر بدو داد؛ روز دیگر از همان مکان عبور کرده نابینا را دیدنشسته و از برای رفیق خود حکایت میکند که در روز کسی دینار زر بمن داد بخوابات شدم و با فلان مطرب خمر خوردم،

مرید شیخ چون این بشنید تغییر بحالتش راه یافته بنزد شیخ رفته قبل از آنکه حرفی زند شیخ بدو گفت بگیر این یکدرم را و بهر که نخست بنزد تو آید بده؛ مرید بگرفت

وازشرای بیرون رفت اول کسی که بنظر در آورد مرد علوی بود دینار زربدوداد و در عقب میرفت بجای خلوتی رسید آنعلوی مرغی مرده از جیب در آورده بدور انداخت ، پیش رفته وبدان مرد علوی گفت راستگویی که این چه حالست ؟ گفت کرسنگی من وعیال بحدی رسیده بود که در ما هیچ طاقت باقی نمانده بود وبر من ذلسؤال بسیار سخت بود گذارم بخرا به افتاد این مرغ مرده را در خرابه دیدم بحکم ضرورت برداشتم چون این درم بدادی آن مرغ را بینداختم که شاید در مانده تر از منی اورا بردارد ، آن مرید عجب بماند و بنزد شیخ آمد؛ اورا گفت این ارشا دیست تورا که باهل ظلم معاملات نمائی و آنچه منفعت از آنان تورا حاصل گردد بدانجای رفت که دیدی ؛ و چون از حلال حاصل گردید بمانند آنعلوی باهل استحقاق خواهد رسید ، و از این حکایت ارشاد می شود مرید بر آنکه از طریق نیکو و حلال باید منفعت حاصل کرد واجتناب از طریق حرام ،

حکایت شده است که مردی سائی شنیده بود که مسلمانان صاحب فرست میباشند بامتحان برخاست مرقعی بزی اهل تصوف در پوشید عصائی در دست گرفت ابتدا بخانه ماه در آنجا مقام کرد شیخ اورا اکرام کرده از مذهبش هیچ حرفی در میان نیاورد چهار ماه در خانه ماه مهمان بود و در افعال و اعمال ظاهر با اصحاب شیخ موافقت مینمود ، پس از آن مدت خواست برود شیخ بدو گفت ای جوان نیکو نبود که بیگانه آمدی و اکنون بیگانه بروی ؛ حق نان و نمک چون شد جوان تر سا چون اینکلام از شیخ بشنید فی الحال مسلمان شد و سالها در خانه ماه بسیر و سلوک مشغول بود تا بجائی رسید که پس از وفات شیخ بجایش بنشست ، و از بزرگان شد و از این حکایت توجه مرشدرا نسبت بمرید خواهد رساند و فواید خلق را خواهد ظاهر سازد چنانکه خواهد علیه الرحمه فرماید.

بحسن خلق توانگر دصیدا هل نظر ۞ بدام و دانه بگیرند مرغ دانارا

وقتی از او پرسیدند که از ابتدای امر خود چیزی، ما را کوی ، گفت در بدایت حال مرا اینخیال درس افتاد بگوشه عبادت بنشستم دوازده سال سر بگریبان فرو بردم

تایک گوشه دل بمن نمودند؛ مراد ازین بیان طلب است و مجاهده در راه دین بدون آنکه شخص را خیال بجای دیگر باشد، آنگاه که طلب بدینحد رسید آنچه را که در خیال او است بدان خواهد رسید، و از کلمات اوست که گفته همه عالم در آرزوی آنند که یکساعت حق ایشانرا بود، و من در آرزوی آنم که یکساعت مرا بمن دهند تا من ببیندیشم، که خود چه چیزم و کجایم، این آرزویم بر نمی آید در ذیل اینکلام عرفا گفته اند که طلب وی اینحال را بنا بر ضعف حال و تنگی حوصله وی بوده؛ و اگر حوصله وی تنگ نبودی نطلبیدی مگر آنچه پیغمبر خدا ﷺ طلبید که **اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفه عین و لا اقل من ذلك.**

بار خدا یا مرا بیکچشم هم زدن بخود باز نگذار، و کمتر از آن نیز هم؛ حاصل معنی آنکه مخلوق ضعیف را چگونه تواند شد که خالق او را بخود باز گذارد و لحظه از او غفلت کند، چه غفلت از مخلوق باعث فناى هر عضوی از اعضای او است بجای خود، و نیز گفته که هر که از علم طریقت سخن کند والله تعالی نه از برای مطالب او حجت بود و حق رافرا موش کند، خداوند خصم او بود در ذیل اینمطلب عرفا گفته اند که سخن کردن از حق بر سه وجه است.

اول سخن کردن از ذات او و خواهد شنید گوش در آن از کتاب و سنت، دوم سخن گفتن از دین او و کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه، سیم سخن گفتن است از صحبت او که او را موجود بدانند بیجسم و شنوا داند بی گوش و بینا داند بیچشم، ازو پرسیدند که ما را در طریق سلوک چه باید تا بمقصود، رسمیم، گفت با خدای بسیار نشینید و با خلق اندک حاصل معنی آنکه با حق باید بودنه با خلق و روی دل همواره بسوی او باید باشد، ازو پرسیدند تصوف چیست؟ گفت پنهان داشتن حال است و بذل کردن مال و جاه بپرا در آن که ایندورا چون چشم پوشیدی در حقیقت گذشت آنست، و آنعارف کامل را سال وفات بدست نیامده مینقدر معلوم شد که مقارن بوده است با اواخر چهار صد هجری به والله اعلم.

### ابو بکر طمستانی

از عرفای اوایل ماه چهارم هجریه است، و معاصر با المطیع لله و طایع

عباسی و از سلاطین با عماد الدوله و عضد الدوله دیلمی مولود و منشای وی طمستان فارس است و صاحب آیات و کرامات و یگانه وقت خویش بود و با مشایخ آن دیار صحبت داشته اما نسبت وی در عرفان بشیخ المشایخ شبلی و عارف کامل ابراهیم دباغ شیراز است؛ و شبلی در میان مریدان خود زیاده او را می ستود و بزرگ میداشت و محل اعتنای او بود و مشایخ فارس او را محترم و معظم میداشتند؛

صاحب تذکرة الاولیاء در عنوان ترجمه اش بدین کلمات او را ستوده و گوید آن فلک عبادت آن خورشید سعادت آن چشمه رضا آن نقطه وفا آن شیخ ربانی ابوبکر طمستانی رحمه الله از جمله مشایخ کبار بود؛ و بسی صاحب کمال و بحسن و جمال او هیچکس در آن عهد نبود و در حالت ورع و تقوی و مشاهدات یگانه عصر خون بود؛ گویند در او آخر روزگار زندگانی محبت الهی و شوق قرب بروی غالب گشته کلماتی بلند و بیاناتی عالی میگفت مردمان را طاقت شنیدن آن کلمات نبود در حقیقت به پیوده آب میکشودند، مشایخ و علمای وقت از بیم آنکه مبدا او را آفتی رسد که تدارک آن نتوانند چنان مصلحت دیدند که از فارس هجرت نموده بنیشابور رود و اقتضای وقت را چنان کردند بنیشابور رخت کشید و آن ایام زمان سلطنت و جهان بانی امیر نوح بن نصر سامانی بود، و در نیشابور گوشه اختیار کرده بانزو و روزگاری میگذرانید تا در سال سیصد و چهل هجری از این جهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید و در قبرستان همان شهر مدفون گردید، و از کلمات اوست که گفته ما الحیوة الافی الموت ما حیوة القلب، الافی اماتة النفس یعنی زندگانی جاوید در مردنست و رفیقن با نسرای؛ و زندگانی دل انسانی بکشتن نفس سرکش است بترك خواهشها و طلب لذتهای آن؛ چنان که در ذیل این مطلب گفته اند که هیچ زنده؛ زندگی نکند تا از خود نمیرد و بیاد حق تعالی زنده نگردد که اصل در زندگانی آنست، وقتی یکی او را گفت یا شیخ مرا وصیتی کن که مرا سود کلی بخشد گفت

ا الهمة الهمة فان اليها مد ارا لا مر و اليها يرجع الا مر

یعنی همت و عزم در کار را پیشنهاد خود کن از آن روی که مدار کارها بر اوست، و باز کشت کارها بدو حاصل مراد از همت و قصد توجه و روی آوردن بحضرت حق سبحانه و

تعالی است؛ و قطع توجه و ناامیدی از غیر او؛ از او پرسیدند که بزرگترین نعمت که بنده دارای آن باشد چیست؟ گفت بزرگترین نعمت از نعمتها بیرون آمدنست از نفس؛ از جهة آنکه نفس بزرگترین حجابهاست میانه تو و خدایتعالی.

و هم وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود باو توان رست و بصحبت و ارادت او توان پیوست، مراد آنست که در عین پیروی ظاهر میل دهی او را بطریق حق و انصاف تا سبب نجات و رستگاری دنیا و آخرت باشد؛ از او پرسیدند که دنیا چیست؟ گفت: جمله دنیا یک حکمت است و هر کسی را از آن حکمت نصیبی است بر قدر او، و مراد ازین بیان توحید است یعنی هر کس با اندازه سعی و کوشش و طلب خود در مقام توحید بهره خواهد برد، و هر کس را بهره کم از آن حکمت فرا چنگ افتاده علامت کمی سعی و کوشش او است، از او پرسیدند صحبت با که نمایم گفت صحبت با خدا یکنید و اگر نتوانید با آنکس صحبت کنید که او با خدای صحبت کند تا زبرکت صحبت شما هم در آن درگاه راهی بهمرسانید، مراد ازین بیان اطاعت و فرمانبرداری او امر و نواهی حق تعالی است؛ از او پرسیدند راه بحق تعالی چگونه مرد را بدست آید گفت: *الطرق الی الله بعدد انفس الخلاق*؛ راه بسوی خدایتعالی بعدد نفوس مردمان است، مرا داینست راه بسوی حق بعدد و شماره در نیاید؛ چه از هر سوی که روی آری توانی بدان رسیدن؛ از او پرسیدند، از حرکات و سکنات گفت حرکات و سکنات مرد خدا بر او بود یا بضرورتی بود که در آن مضطر بود؛ و هر حرکت و سکون که غیر این بود بهیچ نبود مراد از این بیان آنست که حرکت و سکون با ید از برای خدای بود الا حرکت ناچاری و اضطراری، از او پرسیدند از عقل گفت عاقل آنست که سخن با قدر حاجت گوید و هر چه افزونتر است از قدر لازم؛ از آن دست بدارد، مراد از این بیان آنست که همه آفتها مرد را از زبان پدید گرد و چون حفظ آن نماید از همه جهت در آسایش و راحت است؛ از او پرسیدند از خاموشی گفت هر که از خاموشی وطن نیست او در فضول نیست اگر چه ساکت باشد، و مراد ازین بیان خود داری در تکلم و اظهار کلمات حقه است چه در آن مورد که جای اظهار نیست مایه آفات

و بلیات است، از و پرسیدند از مرید گفت علامت مرید آن بود که او را از غیر مراد خویش نفرت بود، و مراد ازین بیان آنست که مرید از مراد آنقدر باید محبت در دل داشته باشد که غیر از او کسیرا بنظر در نیآورد، و آنقدر اطاعت از وی نماید که جز او کسیرا لایق اطاعت نداند؛ تا در این ارادت او را سعادت کلی پدید گردد چنانکه خواجه میفرماید.

طفیل هستی عشقند آدمی و پری      ارادتى بنما تا سعادتى ببرى

از و پرسیدند بهترین مردم کیست؟ گفت آنکس که در او سعادت (۱) بی تأثیر باشد و خلا بقرای جز به نیکی یاد نکند و ادب را نسبت بهر کس منظور دارد. **طهمستانی** بکسر طاء، همله و میم و سکون سین مهمله و فتح تاء مثناة فوقا نیمه و نون و یاء نسبت منسوب ب طهمستان است که از بلدان فارس است، یا قوت حموی گوید طهمستان معرب دهستان است و جماعتی از روایت بدانجا منسوبند از جمله این عارف کاملست که از آنجا است.

### ابوعلی فضل بن محمد فارمدی

از اجلای فضلالی عرفای ماه پنجم هجریه است و معاصر است از خلفاء بالقادر بالله عباسی و از سلاطین با طغرل بیک و آل بارسلان سلجوقی و سلطان ملکشاه، در عصر خویش ب فنون فضایل ظاهر و باطن مسلم و بر امثال و اقربان خویش از هر جهت مقدم بود؛ و در نزد عموم مردم از عالم و عامی مکرم و محترم زندگانی مینمود، و او نیز از کسانیست که پس از براعت در علوم ظاهر بطریق طریقت قدم نهاد و ترقیات نفسانی از هر جهت نمود، و محل رجوع علمای ظاهر و باطن گردید و ولادتش موافق سال وفات و عمر وی که مضبوط است در چهار صد و دوی هجری در قریه فارمد که از اعمال طوس بوده است اتفاق افتاد.

پس از حد تمیز و رشد بتحصیل علوم همت بر گماشت، و در فنون فضایل مقامی بلند یافت و در طریق طریقت متفرد بوده، و استادوی در تذکر و موعظت شیخ ابوالقاسم قشیریست؛ و انتسابش در تصوف و طریقت بدو طرف است یکی شیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگری عارف اجل شیخ ابوالحسن خرقانیست که شرح احوال هر یک درین کتاب مسطور

است ، و خواجه اجل نظام الملك طوسی را نسبت بوی ارادت می بوده و همواره از وی در امور استمداد همت مینموده ، و در زمره معتقدین بوی محسوب میگشته یا فعی در ضمن متوفیات سنه چهارصد و هفتاد و هفت آورده ،

دا ابوعلی فضل بن محمد الامر شد الفارمدی ، هو الشیخ الشیوخ فی عصره لمتفرد بطریقه فی التذکیر التي لم یسبق الیه فی حسن عبارته و تهذیبه و حسن ادابه و ملیح استعارته ، و رقة الفاظه دخل نیشابور و صاحب الاستاد ابوالقاسم القشیری و اخذ فی الاجتهاد البالغ الی ان نال و حصل له عند نظام الملك قبول خارج عن الحد و روی عن جماعة .

وقتی یکی از اهل حال از بدايت احوال او پرسید از ایام تحصیل و سیر و سلوک و رسیدن او بدرجات عرفان گفت ابتدا امر در اوقات جوانی در نیشابور بتحصیل علوم اشتغال داشتم و طالب صحبت بزرگان بودم ؛ هم در آن ایام شنیدم که شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر از سیر و سلوک و تحصیل فراغت پیدا نمود بدان شهر آمده و بوعظ و تدریس مشغول است مرا هوای دیدن و رفتن بمجلس او درس افتاد ، چون درک خدمت وی نمودم و مجلس وی دیدم محبتی مفرط از او بردل من پدید گشت ، باجماعت از عرفا نیز مرا طبع راغب دوستی گردید یک دور روز دیگر که برین منوال برگزشت دیگر باره طبع من آرزوی دیدن شیخ نمود ، و میدانستم آنوقت که میل دیدن او را نمودم وقت ملاقات و شنیدن مقالات او نیست ، هر چند خواستم از رفتن خودداری کنم نتوانستم ناچار برخاسته روان شدم چون نزدیک چهارسوق رسیدم شیخ را باجماعتی انبوه دیدم ؛ که بر گرد او بودند میرفت ، من نیز بر اثر ایشان میرفتم تا بمحله و کوچه رسیدند ، خواستند تا درون خانه شوند من نیز با آنجماعت که همراه شیخ بودند بدرون خانه در رفتم ، شیخ در صفا بنشست و همراهانرا اذن نشستن داد من نیز در گوشه بنشستم ، چنانکه شیخ مرا نمیدید در آنحال بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خورش گشت و وجود بروی ظاهر شد و جامه پاره کرد ، و چون مجلس سماع بانتهار رسید حاضرین هر يك از آنجامه که شیخ پاره کرده بود نیز قدری پاره کرده میبردند ؛ در آنحال يك آستین تمام از آنجامه نگاهداشت و آواز داد که ای ابوعلی

طوسی کجائی؟ جواب باز ندادم با خود بگفتم شیخ مرانمی بیند و نمی شناسد شاید از مریدان شیخ ابوعلی طوسی کسی باشد، شیخ دیگر باره آواز داد بهمان خیال اول جواب ندادم سیم بار نیز آواز داد چون مرتبه اول خیال بردلم گذشت جماعت مریدان گفتند شیخ برحالت تو مطلع است و میداند و غلط نرفته است، جواب ده ابیک گفته نزدیک رفتم گفت بنشین ای اباعلی و تفقد بسیار کرد آن آستین جامن بمن داد، و گفت این آستین از جمله قسمت تو است دست شیخ بوسیده و آن آستین گرفتم و در جای نیکو بنهادم و پیوسته بخدمت شیخ میرفتم، و مرالز آنحال و در ک خدمت شیخ فواید بسیار و روشنائی بیشمار حاصل گردید؛ و حالتها روی نمود چون شیخ ابو سعید از نیشابور بمهنه رفت بنزد شیخ اجل استاد ابوالقاسم قشیری رفتم، و حالاتی که در من پدید می آمد باوی در میان نهادم بمن گفت ای فرزند اینحالات بیکسونه و علم بیاموز و تحصیل کن، برحسب گفته شیخ بتحصیل علوم اشتغال داشتم تاروزی قلم برداشتم تا چیزی نگارم هر چند قلم بردوات فرو برده خواستم مر کب بردارم قلم سفید بر آمد؛ زیاده تعجب کردم برخاسته بنزدوی رفتم و ماجری باز گفتم.

استاد گفت چون علم دست از تو برداشت تو نیز دست ازوی بدار، بسیر و سلوک و معامله مشغول گرد و بتهدیب نفس توجه نمای، حالی بگفته وی رخت از مدرسه بخانقاه کشیدم بخدمت شیخ اجل استاد ابوالقاسم قشیری مشغول شدم، روزی استاد بگرما به رفته بود من نیز بگرما به رفتم چند دلو آب بر سر وی ریختم؛ چون استاد از گرما به بیرون آمد نماز بگذار د بمن توجه کرده گفت این بود که در گرما به آب بر سر من ریخت مرا گمان این رفت شاید این کار زشت باشد و شیخ رنجیده است، سکوت کردم تا سه بار حرف مکرر کرد، ناچار جواب دادم و گفتم من بودم گفت ای ابوعلی هر چه ابوالقاسم در هفتاد سال نیافت تو بیک دلو آب یافتی؛ پس از آن مدت زمانی بمجاهده در نزد شیخ بما ندیدم روی حالتی بر من روی داد که در آنحالت از خود کم شدم؛ و آنحالت در نزد استاد شرح دادم گفت ای ابوعلی ارشاد مثل من تورا از این جافرا تر نیست سپس خود باید در طلب و مجاهده و سیر و سلوک باشی و آنحالت که در من پدید گشته بود روز بروز



در تزیید بود، و من در آن ایام نامی از شیخ ابوالقاسم گر کانی شنیده بودم تکمیل عمل را رفتن بنزد وی دانستم؛ پس از نیشابور روی بطوس نهاده چون جایگاه او را نمیدانستم سراغ گرفته بخانقاه وی رفتم وقت نماز بود بمسجد نشان او را دادند روی بمسجد نهاده دیدمش باجماعتی از مردان خویش در مسجد نشسته، من در گوشه دو رکعت نماز تحیت بجای آوردم و رفته در نزد وی بایستادم شیخ سردر پیش داشت حالی سر بر آورد و گفت بیای ابوعلی تا چه داری، من سلام دادم و بنشستم و حکایات خویش بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتدای کثرت مبارک است؛ اما اگر تربیت یابی و مجاهده کنی بدرجه بلند خواهی رسید، با خود گفتم پیر من اینست و آنچه میخواهم در نزد او مرا حاصل خواهد کردید، پس از آن در نزد او مقام نمودم و مرا هدای دراز انواع ریاضات و مجاهدات فرمود، و بر من اقبال و توجه بسیار نمود.

و هم در آن ایام شیخ ابو سعید بطوس آمده درک خدمت وی نمودم، چون مرا بدید گفت ای ابوعلی زود باشد که از پر تو توجه شیخ مانند طوطی که بسخن در آید تو بسخن در آئی؛ و یسی بر نیامد که آنچه شیخ گفته بود بحصول پیوست تا اینجا بود آنچه صاحب نفعات از خود او نقل کرده و از حکایاتی که منسوب بدوست، اینست که گفته وقتی در ایام حج مردیرا دیدم که سال عمرش از پنجاه در گذشته بود در عبادت جهدی زیاد داشت، و دردست او عصائی بود بر او تکیه کرده طواف مینمود نزدیک او رفته از شهر او سؤال نمودم، گفت اقصی بلاد خراسان گفتم در چند نوبت این راه را طی مینمائی، گفت دو ماه الی سه ماه هر ساله کار من اینست پس بدو گفتم بین تو و بین اینخانه چه قدر راهست او را خنده دست داد گفت پنج سال مسافت است آنگاه این دو شعر بر خواند.

ز من هویت و ان شطت بك الدار \* و حال من دونه حجب و استار

لا یمنعك بعدان زیارته \* ان المحب لمن یهو اه ز وار

یعنی زیارت کن آنکسی را که دوست میداری اگر چه دور باشند بتوخانه اندوست؛ حایل میگردد پردها و حجابها غیر دوست زاهر گز نخواهد شد که دوری مکان و بعد مسافت سبب دوری و زیارت دوست باشد؛ از آن روی که دوست بر آنکسی که دوستار

او است بر آورد و طالب دیدار او خواهد بود، «ضمون شعر شیخ سعدی علیه الرحمه است منع مهر غیر نتوان کرد بار خویش را» \* هر که بینی دوست دارد دوستار خویش را و نیز گفته است که وقتی جوانی را دیدم در راه مکه پیاده میرفت، در کمال آسایش و تکبر که گوئی در صحن خانه خود مشی مینمود او را گفتم ای جوان اینچه حالتست؟ و این چگونه زام رفتن؟ گفت: «هذه مشية الفتيان خدام الرحمن» این راه رفتن جوانان نیست که خدام خدا و ندر حمن هستند آنگاه این دو شعر بر خواند:

ایمتک افتخاراً غیر انی \* اذوب من المهابة عند ذکرك

ولوانی قدرت لمت شوقاً \* واجلالاً لاجل عظیم قدرک

یعنی می آیم بنزد تو در حالتیکه نازشم بوجود تو است، اگر جز این بود آب میشدم از ترس آنگاه که نام تو را بر زبان می آوردم؛ اگر مرا توانائی بود جان میدادم از آرزوی تو و مرتبه تو بسبب بلندی قدر تو.

پس بدو گفتم بدینسان بی زاد و راحله چگونه میروی و چسان روز میگذرانی؟ نگاهی تند بمن نمود و گفت آیا بنده ضعیفی چون قصد خدمت آقای بزرگ و جواد نماید طعام و شراب همراه خود بخانه او خواهد برد، اگر چنین کاری کند آن آقا چنین بنده را یقین است از درگاه خود خواهد راند؛ چون قصد خدمت چنین آقای کنی او کفیل امور تو از هر جهت خواهد بود؛ این بگفت و از نظر من غایب شد و این کلمات نیز منسوب بدوست «مساکین اهل الغفلة يشتغلون بکثرة الاعمال، ويعظمونها و يفتخرون بها، و اما اهل المعرفة فلو عملوا عمل اهل السموات والارض من الازل الى الابد لکان ذلك اصغر فی اعینهم فی جنب عظمة الله تعالی من خردلة بین السماء والارض»، یعنی از اهل غفلت جماعتی که مشغولند بزیرات عمل و بزرگ می شمارند آنرا و افتخار میکنند بدان مساکین اهل غفلت و بی بضاعتان مذهبند، و آنان که اهل معرفت و دانش اگر بجای آرند عبادت اهل آسمانها و زمین از ابتدای خلق تا انتهای آن کمتر است در نظر آنجماعت در جنب بزرگی خداوند از دانه خردلی در میان آسمان و زمین.

نقلست که وقتی داخل شد بر بعضی از فقرا دید که آنها را از متاع دنیوی بهیچ

گونه چیزی نیست؛ گفت آیاشما را از متاع دنیا چیزی بجهة معاش نیست گفتند نه مارادو خانه است یکی دارفانی و دیگر دارباقی، و ماهر کز نخواهیم دارفانی را بدارباقی برگزید و بچیز های عاریتی دل در نیندیم، سرای عاریتی دل درو نشاید بست «الدنیاء عاریة او ودیعة و لابد للمعیران یرجع فی عاریته، وللمودع ان یاخذ و دیعته، و انشدوا  
وما المال والاهلون الا ودیعة \* و لابد یومآن یرد الودائع»

یعنی: نخواهد بود در دنیا مال و اولاد و خویشا و ندان مگر امانت و عاریت و ناچار بیاید روز رحیل که آن امانت برد شود و آنعارف کامل را روزگار زندگانی در طوس بارشاد خلاص میگذشت، تادر سنه چهار صد و هفتاد و هفت بر حسب رسم روزگار دارفانی را بدرود کرده بسرای جاودانی منزل گزید، و در همان شهر مدفون گردید یکی از مردان بعد از وفات بخوابش دید پرسید یا شیخ پس از مرگ بر تو چه گذشت و چه دیدی گفت از حالت من مپرس که آنچه باید به بینم هنوز در پی است، و از کرم و عفو خدا و ندی نومید نیستم.

ازو پرسیدند یا شیخ از اعمال چه بهتر گفت ضبط لسان ازید گوئی.

**فارمد** باراء ساکنه و میم مفتوحه و ذال معجمه از قراء طوس بوده؛ و در ایام معموری آنجا کمال آبادانی را داشته و جماعتی از اهالی علم و فضل بدانجا منسوبند؛

### ابراهیم بن معصوم جاری

از اجلاء و فضلاء مشایخ ماه هفتم هجریه است، کنیتش ابواسحق است، بدایت احوال وی در انقراض دولت بنی العباس بوده؛ و او در میان این طبقه به علو حال و کرامات و خوارق عادات معروف و مشهور است، و جماعتی از اهالی این طبقه نسبت بدو درست نمایند علامه ذهبی در ترجمه او آورده:

«ابراهیم بن معصوم ابواسحق الجعبری الزاهد الواعظ المذکور؛ روی عن السخاوی و سكن القاهرة و کان لکلامه وقع فی القلوب لصدقه و اخلاصه و صدقه با لحق» یا فعی در مرآت الجنان در ذیل این بیان ذهبی گفته است که وی در حق چنان عارفی بزرگ آنچه باید و شاید ننگاشته؛ و او را جلالت شان بیش از آنست که بتوان که ما همو حقه مدایح او را

بیمیان و بنان در آورد ، سپس مینویسد ؛

الشیخ الكبير الولی الشهیر العارف بالله الخیر ذو المقامات العلیه ؛ والاحوال  
السنیه والانفاس الصادقه والكرامات الخارقه والایات الباهره ، والمناقب الزاهره واللسان  
البارع والمقال الصارع والفرز الساطع والسیف القاطع . سیرته مشكوره وكراماته مشهوره  
وله بدايات هایلله وهدایات طائلله « بهر حال وی از اهالی جازاست و زمانی در جمبر و  
باقی ایام عمر در قاهره مصر بوده ، در بسیاری از کتب این طبقه نوشته اند که مذهب وی  
محو کلی و نفی وجود و افلاس و ناداشت بوده ، و جماعتی از مریدان وی این مذهب را  
داشته اند و سلاطین ترک که در آنوقت بر مملکت مصر و شام استیلا داشته اند او را  
کمال احترام مینمودند ؛ از جمله ملك ظا هر بود که همواره از انفا س قدسیه او  
تبرك میجست ،

یافعی نقل میکند که شیخ عبدالقادر کیلانی را قصیده بوده است و این بك شعر  
از آن قصیده است .

انا بلبل الافراخ املاء و حها \* طرفاً وفي العلیاء باز اشهب  
باز بکسر زاء است اعلاش بازی است ، در این شعر حکایت از مقام و علو مرتبه خود  
مینماید و میگوید من نسبت باطایفه که قدم نهاده اند در طریق خروج از بیضه بشریت چون  
بلبلی میباشم با جوجها که بر تنه درخت نشسته ام و پر ساخته ام ، تنه درختی را که جوجها  
بر آنند نگرستن را که از همه جوانب ناظم و حافظ جوجهایم از آسیب تا بمرتبه طیری  
برسند ، و نسبت من با طایران قدس که صیادان حقایقند در علو مرتبه چون نسبت باز  
سفید است بطیور ، و آنعارف کامل از روی شکستگی نفس در برابر آن شعر چنین  
گفته است :

انا صرد المرخاص املاء بیر \* نتنا وفي البیداء کلب اخب  
یعنی من شیر گنجشک غسلگاهم که پر میسازم چاه غسلگاه را بگندگی و در  
بیابان سگی هستم گوشت شکافته و خراب حال ؛ نقلست که روزی یکی از شاگردان بنزد  
وی درآمد در اثنای صحبت گفت یکدوبیتی شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده ، گفت

آن دوشعر کدامست؟ وی بر خواند.

وقائلة انفتحت عمرک مسرفا \* علی مسرف فی تبهه ودلاله

فقلت لها کفی عن اللوم اننی \* شغلت به عن هجره و وصاله

یعنی گفت بسیار کس که گفته اند و میگویند مرا که گذرانیدی باسراف عمر خود را بر محبوبی که میگذراند از حد تکبر و غنچ و دلال را، پس گفتم نصیحت کننده خود را که باز ایست از ملامت من که من چنان مشغول و مستهک کشته ام در ذات وی، که از هجر و وصال او غافلم شیخ چون این دوشعر بشنید گفت اینحال نه مقام تست و نه مقام شیخ تو، و نیز در احوالات وی نقلست که او را بیان و زبانی در وعظ بود که چنان بیان کس را نبود چون بمجلس موعظت نشستیم از گفته های وی بسیار مردمان را تغییر حالت پیدا شده از طریق گمراهی منحرف گردیده قدم در شاهراه هدایت مینهادند، روزی چند نفر از آنان که در معاصی و فسق و فجور اصراری داشتند در مجلس وی حاضر بودند، چون خواست شروع بحرف نماید او را گریه بگرفت؛ بقسمی که نمیتوانست ادای سخن نماید، یکی از مردمان پرسید یا شیخ امروز چونی و اینحال که تو را روی داده از چیست؟ گفت: از آنست که یقین داریم آنکس که ما را خلق کرده با این ضعف و ناپاوانی که ما راست و آنقدرت که او راست نافرمانی او را مینماید، و از عذاب او نمیترسیم؛ اهل مجلس را از گفته وی گریه دست داده و آنجماعت که داری آنحال بودند از کردهای خود نادام شده بدست وی توبه نمودند، و در زمره مردمان وی درآمدند، از این حکایت ارشاد می شود مردی آنکه در نفس بزرگان و اهالی سیر و سلوک تأثیر است که در گفتن منقلب مینماید حالت هر طبقه از طبقات را.

و هم در ترجمه وی آورده اند که روزی با امر بدی از قبرستان مصر عبور مینمود در آنحال بقری رسید از برایش مکاشفه رویداد صاحب آنقبر را دید بانواع عذابها معذبست و بدو ملتجی است؛ شیخ را از آنحال گریه دست داده از آن نمکان نتوانست عبور نمود چون شب درآمد پس از ادای فریض او را خواب در ربود، همان شخص را بخواب دید پرسید سبب آنهمه عذاب از برای تو چیست؟ گفت مرا هم سایه بود و با او در ملک شریک

بودیم چون بنای برداشتن محصول میشد پیوسته طرف خود را منظوره مینمودم و حق او را ضایع میگذاشتم؛ بجهت آن بی اعتدالی سالهاست که دردوزخ در شکنجه و عذاب؛ میباشم شیخ گوید چون صبح شد آنشخص را پیدانموده تفصیل آنحال از وجوباشدم و ازو تمنا نمودم که آنچه ازو بدورسیده بگذرد؛ گفت چون آنشیخ اجل میخواهد حقوفی که ازمن نسبت بدواست لله گذشت نمودم، گوید فی الحال بر سر قبر او آمده همان مکاشفه اول دست داده دیدم که آنشخص از آتش خلاص یافته، از این حکایت ارشاد میشود مرید بر آن که عبور بزرگان و اهالی کشف و کرامات از چنین مکانها و توجه باعث تخفیف عذاب و آرزو گناهان اموات خواهد شد.

و از کرامات وی که یافعی در مرآت الجنان مینویسد اینست که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت «یا قبیر قد جائک زبیر» و آنجا سه روز مقیم شد بیعلتی و مرضی روز سیم دار باقیر ابرای فانی بر گزید و بجوار رحمت حق منزل نمود، مریدان و اصحاب پس از تجویز در همان مکان بخاکش سپردند مقارن بود سال وفاتش همچنانکه یافعی نگاشته با سال ششصد و هشتاد و هفت، در سال وفات ملک صالح و همچنانکه از ترجمه اش مستفاد گردید وفات او در قاهره مصر بوده، نقلست که یکی از اهل ظاهر پس از وفات او را بخواب دید با درجات و مقامات عالیه پرسید که در دنیا تو را ببدی عقیدت مردمان میستودند ایندرجه را از کجا دریافت نمودی؛ گفت در اینجای از اعتقاد نپر سند بلکه از اعمال و افعال پرسند و این مقام که مرا رسید بجهت نیکی با ارحام بود.

و نیز یکی از اهالی این طبقه او را بخواب دید پرسید بر توجه گذشت گفت بجهت مواساتی که با دوستان داشتم درجات عالیه بمن دادند، و هیچ از اعتقاد من نپرسیدند، و از کلمات اوست که گفته مرد از کسب اخلاق درجات حاصل کند نه از زیادتى عبادات، چه فایده آنرا هم خود دریابد و هم بقییر رسد و فایده عبادات عاید نگردد مگر بخود او، و نیز از کلمات اوست که گفته چون مرد در بدایت سیر و سلوک خود بین نشد و طریق خضوع و خشوع پیمود در بگر و ز سالی آن طریق را طی خواهد نمود،

نقلست که یکی از بزرگان از و وصیتی خواست گفت همان سان که از بدی بخلق و آزار خود را باید نگاه داری از نیکی در غیر موقع نیز خود را حفظ فرمای؛ از آن روی که در هر دو ضررهای کلی ناشی خواهد بود، تا اینجا بود آنچه از یافعی و نفحات الانس و ذهبی و غیر ذلك از کتب این طبقه در حق آنعارف کامل نوشته بودند، نقل افتاد و چون در ضمن ترجمه از مذهب وی که محو و اثبات بوده اشارتی رفت اینک بر حسب رسم و معمول این کتاب مستطاب مذهب محو و اثبات را از رساله شیخ ابوالقاسم قشیری خواهیم نگاشت؛ تا بر اهل بینش و معرفت واضح گردد و هر چه هده چنین گوید: «المحور رفع اوصاف العاده و الاثبات اقامة احکام العباده، فمن نفی عن احواله الخصال الذمیه و اتی بدلها بالافعال و الافعال و الاحوال الحمیده فهو صاحب محو و اثبات» محو از خود دور کردن چیزهایی است که عبادتست مرتبیت را، یعنی صفات زشت و اثبات بر پای داشتن آن احکام است که از برای عبادت رسیده، و چون مرد سالک در طریق سیرو سلوک صفات زشت را از خود دور کرد و بر گردانید بکارهای نیکو آنکس را صاحب مذهب و اثبات گویند؛ نقلست که یکی از مشایخ از مریدی پرسید که بچه چیز محو میشود کارهای زشت و ثابت میشود نیکیها، آن مرید ندانست چگوید در جواب از آن روی ساکت ماند پس شیخ گفت در هر حال و هر وقتی محو و اثبات لازم آنست؛ چه باید محو شود از جماعتی گناهان و ثابت شود در لوح محفوظ مثنویات.

و جماعتی از اهالی این طبقه گفته اند که لازمه محو، اثبات است و ملازم اثبات محو پس نباید دانست که محو بر چند قسم است، محو زلت است از ظواهر و محو غفلت است از ضمائر و محو علت است از سرائر، اما محو زلت یعنی لغزش و خطا اثبات معاملات است یعنی ثابت میکند عملهای خود را؛ و در محو غفلت یعنی نادانی و تکا هل اثبات منازل است یعنی در جات آن چیست؟ و چند است و در محو علت یعنی عیب و نقس اثبات مو اصلا تست یعنی نزد یکی و قرب بحق «هذا محو و اثبات بشرط العبودیه» اینست که دانستی از محو و اثبات بشرط بندگی بجای آوردن خالق پس نباید دانست که حقیقت محو و اثبات چیست؟ و آن چیزی است که میرسد

از کمال قدرت حقتعالی محو آنست که میپوشد بقدرت خود و اثبات ظاهر ساختن و پیدا نمودنست «والمحو والاثبات مقصوران علی المشیته؛» محو و اثبات متعلق است بقدرت و مشیت حق سبحانه و تعالی همچنانکه در کلام مجید فرماید **محو الله ما یشاء و یشاء**؛ میزداید خداوند آنچه را که میخواهد و ثابت مینماید چیزی را که اراده مینماید،

جماعتی از اهالی این طبقه آیه مبارکه را چنین معنی کرده اند که میبرد و میزداید از قلوب عارفین نام غیر الله تعالی را، و ثابت میسازد در خیال مریدین نام خداوند تبارک و تعالی را، و محو حق بینی است هر طبقه را، و اثبات آنچه زیست که لایق باشد بحال او از خیر، «ومن محاه الحق سبحان عن مشاهده اثبته بحق حقه و من محاه الحق عن اثباته رده الی شهود الاغیار و اثبته فی اودیة التفرقه، وقال رجل للشبلی مالی اراک فلقا الیس هو معک وانت معه، فقال الشبلی لو کنت انامعه کنت انا و لکنی محو فیما هو»، وقتی مردی بشبلی گفت چیست که همواره تو را بی آرام می بینم، آیا خداوند با تو نیست و تو با او، گفت: اگر بودم من با او با خود بودم ولی در خود او محو میباشم (۱) در ذیل این بیان گوید: «والمحق فوق المحولان المحو بقی اثرأ و المحق لا بقی اثرأ و غایة همه القوم ان یحققهم الحق؛ عن شاهدهم ثم لا یردهم الیهم بعد ما یحققهم عنهم؛» و اما جماعتی از اهالی این طبقه گفته اند که محق فوق محو است از آن روی که پس از محو اثری باقی میماند و پس از محق اثری باقی نیست؛ و نهایت همت قوم اینست که بزد ایند از خود افعال رذیله را تا بحق نزدیک گردند حاصل از همه این بیانات آنکه آنکس که صاحب مذهب محو و اثبات است پیوسته در طریقت سیر و سلوک باید از خود بزداید آن افعال و اعمال زشت که منافی با شریعت و طریقت است و ثابت نماید در وجود؛ و نگهدارد آن عملها که ممدوح است در طریقت و شریعت و روز بروز بر آن بیفزاید تا آنگاه که اجل موعود او در رسد؛ و الله اعلم بحقایق الامور.

(۱) یکی از کلمات کفر آمیز صوفیه موضوع و هدت است که اقطاب آنها ادعا میکنند ما محو

در حق هستیم و غیر از حق در عالم چیز ابندی نیست بعضی آنها کلمات شرک آمیز بالاتر ازین هم گفته اند

«انا الله» یعنی من خدا یم و آن وقت خود را هم قطب عالم امکان میدانند اعاز ناالله



مصر بکسر میم و سکون عین و صاد مهمله و الف وراء مهمله .

جار بجیم معجمه و الف وراء مهمله شهرست در ساحل بحر قلزم بین آن و بین مدینه یگروزوشبی راه است و بین ایله و آنجا ده منزلت و تاجحفه سه منزل و واقعست در اواخر اقلیم ثانی؛ و آنجا محل عبور کشتیهاست از حبشه و مصر و عدن و سایر بلاد هند و آب اهالی آنجا از چشمه شیرین باصفا ئیست که در بحیره جار است ، و در جار ابنیه عالییه بوده است و نصف از جار در جزیره است و نصف آن در ساحل ، و نیز در کنار جار جزیره ایست تکمیل در یک میل و بد آنجا نتوان رفت مگر با کشتی ، و سکنه آنجا مانند ساکنین جار اهل تجارتند و گفته اند از کنار جده تا کنار مدینه که بحر قلزم نامند مسمی بجار است ، و بعضی از اعراب در حق جار گفته اند:

ولیلتنا بالجار والعیس بالفلا \* معلقة اعضادها بالجنایب  
و جماعتی از فضالی معروف و علمای اجل منسوب بد آنجا هستند از جمله اینعارف کاملست .

## شیخ ابوالحسین نوری احمد بن محمد بن البغوی الہروی

از مشاہیر طبقہ عرفا و معارف اہل حال است؛ بزہد و تقوی معروف و بلسان خوش موصوف  
بودہ جدوی از اہالی بغشور است کہ شہری بودہ مابین ہرات و مرو، پدرش از آن شہر  
ببغداد نقل نمود و خود در آن شہر نشو و نما یافتہ و در نزد آن سلسلہ بابین بغوی مشہور بودہ و  
ملقب بنوری است؛ و از اقران و نزدیکان چندی است و زمان وی باروزگار و عصر المعتمد  
علی اللہ و المعتضد عباسی مقارن بودہ.

صاحب نفحات الانس مسطور داشتہ کہ وی تکمیل درجات عرفان و مقامات ایقانرا  
در نزد سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب و احمد بن ابی الحواری نمود و سالہای دراز بمصاحبت  
ذوالنون مصری گذرانید، و اخذ بسیاری از معارف و علوم آن طبقہ را از آنعارف کامل نمود  
صاحب تذکرۃ الاولیاء در عنوان ترجمہ وی آورده کہ ابوالحسین بگائہ عہد و قدوہ  
وقت و طرف اہل تصوف و شریف اہل محبت و اورا ریاضاتی شگرف و  
معاملاتی پسندیدہ و نکستی عالی و رموزی عجب بود، و نظری صحیح و فراستی صادق و عشقی  
با کمال و شوقی بینہایت داشت، و از صدور علماء مشایخ و در طریقہ طریقت مجتہد و مشایخ  
عصر بر تقدیم وی معترف بودند؛ و اورا امیر القلوب گفتندی و شمس العرفا خواندندی  
و صاحب مذہب و براہین قاطعہ و حججی لامعہ بود؛ و در وجہ تسمیہ و لقب وی بنوری  
چند وجہ نوشتہ از داول آنکہ اورا صومعہ بود در صحرا کہ ہمہ شب در آن مکان بعبادت

مشغول بودی ، شبی جماعتی از نزدیک صومعه وی عبور میکردند نوری درخشان دیدند که از بام صومعه بالا میرفت و اطراف آن صومعه را روشن کرده بود، و نیز گفته اند که بنور فراست از اسرار باطن خبر دادی ،

وقتی مریدی او را گفت ای شیخ کامل از کردها و حالات خود چیزی گوی که بر حالت ما تغییری پدید گردد ؛ گذت سالها مجاهده کردم و خود را بزندان خلافی نفس باز داشتم ، و پشت بخلاقی کردم و ریاضات کشیدم طریق حق بر من کشوده نشد؛ سپس با خود اندیشیدم که کاری باید کرد که یا کار از آن بر آید یا جان از تن در آید و از اندوه و زحمت دنیا بر هم ، پس گفتم ای نفس سرکش سالها براد و هوای خود خوردی و خفتی و دیدی و گفتمی و شنیدی و عیش کردی و شهوت راندی و جواب آنهمه باید دادن گفتمش اکنون در خانه اطاعت رو تا بندت بر نهم و هر چه حقوق حقست بادای آن پرداز تا صاحب دلی گردی و بحق برسی ، پس چون چنین کردم بر من مکشوف گشت که آفت کار من آن بود که نفس سرکش بادل من یکی شده بود ، و چون نفس بادل یکی شود بلا آن بود که هر چه بر دل رسد نفس حظ خود از آن حاصل کند ؛ آنگاه خلاف نفس را در مشتبهات بر خود کار بستم و هر چه خواستی خلاف آن کردم تا بکلی نفس را طمع از من مقطوع گشت ؛ تا آنگاه حالتی در من پدید آمد ، دانستم محل اسرار را بر از توانم گردید ، سپس از بزرگان حقیقت و طریقت آنچه خواستمی اخذ نمودم ،

صاحب تذکرة الاولیاء حکایت کرده است که در زمان المعتمد علی الله عباسی جماعتی از فضات و علمای ظاهر در نزد خلیفه گفتند که جماعتی تازه در این شهر پیدا شده اند که بعضی الفاظ کفر آمیز گویند ، سرود گفته و رقص میکنند و مردم را از روی جهالت بضالات میاندازند و در سردابهار و نواز مردم پنهان شوند ، و در حقیقت اینطایفه از زنا دقه محسوب کردند اگر اینانرا حکم بقتل رود ثواب و اجر جزیل از برای خلیفه باشد ، در حال معتمد خلیفه صاحب شرطه بغداد را فرمان داد که آنجماعت را حاضر نمایند و آنان ابوالحسین و ابو حمزه و ارقام و شبلی و جنید بودند ، پس از حضور و مشاهدت اگر چه ظاهر آنها را بصلاح و تقوی آراسته دید ولی از آنچه که اهل ظاهر بر کفر آنها حکم

نموده بودند بقتل جمله آنها فرمان داد ، ابتدا سیاف « ۱ » قصد کشتن ارقام نمود و چون خواست که او را بقتل رساند شیخ ابو الحسین نوری از جای خود بر خاست و بسیاف گفت تمنا دارم که اول مرا بقتل رسانی که قتل دوستان دیدن بس دشوار است ، سیاف گفت ای جوانمرد هنوز نوبت تو نیست و قتل چیز آسانی نباشد که بدانشتاب مینمائی گفت بنای طریقت من بر ایثار است میخواهم با اندازه نفسی هم باشد ایثار برادران کرده باشم از آنکه يك نفس درد نیانزد يك دوست بهتر از هزار سال آخرت است ؛ از آنکه اینخانه خدمتت ، و این خانه قریب بخدمت باشد و خلیفه چون از آنحال و آنحالت اطلاع پیدا نمود و جوانمردی او را بدید از آن صدق و انصاف تعجب نمود و فرمود در قتل ایشان تأخیر اندا زند و بیکی از فقهای آن عصر بفرمود که تفتیش از طریق مذهب و حالات آنجاعت نماید ،

پس بنا بر حکم خلیفه ایشانرا بمجلس علماء در آوردند از آنکه جنید در میان آنطبقه بفضل و علوم ظاهر معروف و معروف بود ابتدا روی بد و کرد و پرسید که از بیست دینار چند بایدز کوه داد ؛ شبلی که مردی مزاح بود بدون درنگ گفت بیست دینار و نیم ، فقیه گفت این حکم از کیست ؛ علاوه بر بیست دینار نیم دینار چرا باید داد گفت نیم دینار جریمه آنکسست که چرا در نزد او باید بیست دینار بماند که ز کوه بر او تعلق گیرد ، قاضی و اهل مجلس زیاده از حد بخندیدند پس روی بجنید کرد مسئله دیگر پرسید جنید گفت جواب مسائل باشیخ ما ابوالحسین است ؛ قاضی تعجب کرد چه ابوالحسین در میان آنجماعت بعلوم ظاهر معروف نبود آنگاه قاضی از او مسئله پرسید که خود قاضی در حل آن در مانده بود ، شیخ بلا تأمل جواب مسئله گفته و همچنین مسئله دیگر پرسید تا صد مسئله تمام آنها را جواب داد ؛ قاضی را تعجب در تعجب افزود و تعبیر و تفسیر و تأویل هر يك از آیات بخواست بدون تأمل و درنگ جواب داد ؛ پس قاضی از جای خود برخاست نزدیک وی رفته دستش بوسه داد و معذرت بسیار خواست ؛ آنگاه شیخ ابوالحسین بقاضی گفت همه اینمسائل پرسیدی و هیچ نپرسیدی و نپرسی که خدا را مر دان دینی و پیروانی هستند که حرکت و سکون خلق بد آنهاست ؛ و زندگانی و سیر و سلو ک

از آنها اگر بیک لحظه از مشاهده آنها بازمانند جان از بدن ایشان برآید؛ خلق را مدار و اموردنیا بد آنها درست گردد، پس قاضی را از علم و تحقیق و صحبت‌های وی زیاده خوش آمدی کس بنزد خلیفه فرستاد که اینان موحد و پاک دینند و چنین کسا ترا چگونه توان در شمار ملحدان و زندیقان بیرون آورد، خلیفه چون پیغام قاضی بشنید آن جماعت را بنزد خود خواند و زیاده از حد بنواخت و گفت حاجتی از من خواهید، گفتند حاجت آنست که ما را فراموش کنی، نه بقبول خود ما را مشرف گردانی و برد خود ما را مهور کنی که ما را رد تو چون قبول تست و قبول تو چون رد تو؛ خلیفه بسیار بگریست و ایشان را چنانکه میخواستند با اکرام و احترام تمام بمنزل خودشان روانه داشت، و با جزاء خلافت بسپرد تا در حق آن جماعت از احترام چیزی فرو گذاشت ننمایند،

نقلست که وقتی در مسجدی از مساجد بغداد بجهت عبادت رفته فقیه‌ی در آن حین بنماز مشغول بود و دست بمحاسن خود می‌نهاد ابو الحسن نزد یک وی رفته گفت روی بخالق خود کردن بسی بهتر است از توجه بلحیه نمودن، پس آن شخص فقیه از سخن وی بر آشفت و بمنزل خود رفت و صحبت وی طرح نموده جماعت فقها حکم بر کفر وی نمودند، و بعرض معتمد رسید خلیفه حکم نمود که او را حاضر نموده پس از تحقیق مقتولش نمایند چون بحضور خلیفه درآمد پرسید که آنچه گفته که باعث کفر تو بوده بگوی، شیخ صدق مطلب بیان نمود و جماعتی هم که در آنجا بودند شنیده بودند تصدیق بر صدق قول وی نمودند، خلیفه گفت چگونه میشود شخصیرا که با اینهمه صدق و اخلاص است بدین حرف کافر گردد و توان بقتل او مبادرت نمود، پس از آن عارف کامل معذرت خواسته زیاده تعظیمش نموده رخصت انصرافش ارزانی داد،

وقتی جماعتی از مریدان وی بنزد جنید رفته از حالت شیخ ابو الحسن جو باشد گفتند که او را چندین روز است که حالتی پدید گشته که بجز حق چیزی نگوید، از عبادت فرو گذاشت نماز و طعام و شراب نخورد و نمازها در وقت خود بجای می‌آورد؛ جنید و اصحابش گفتند که وی هنوز هشیار است و فانی نیست از آنکه اوقات نماز نگاه میدارد و اوقات اومی شناسد، پس این حالت تکلف است نه فنا، صرفی که از هیچ

امری اورا خبری نباشد؛ جنید گفت چنین نیست که شما میگوئید اینان جماعتی هستند که در عین وجد از ترك عبادت محفوظ باشند خدا بتهالی ایشان نگاه میدارد که وقت خدمت خدمت از ایشان فوت نشود، و از سعادت حضرت محروم نمانند پس جنید در حال برخاسته بنزد وی رفت و گفت یا ابوالحسین اگر دانی که اینحالت و خروش زیاده فایده دارن بگوی تا من نیز بد آنحالت باشم و اگر نه رضا بقضا ده و امر تسلیم کن تا دلت فارغ شود، ابوالحسین را فی الحال حالت تغییر نموده و چنان کرد که او گفت، پس روی بجنید کرده و گفت الحق نیکو مر شد و معلمی تو ما را،

نقلست که وقتی شیخ شبلی که از فقها بود در منبر بد کر احادیث و موعظت مشغول بود در آنحال آنعارف کامل بمجلس در آمد و گفت خداوند راضی نیست از آن عالمی که علم خود را در مقام عمل نیاورد، اگر عالم با عملی بجای خود مشغول باش و الا از منبر فرود آیی، پس شبلی قول او را باحالت خود موافق و مطابق یافت بدون درنگ از منبر فرود آمد و روی بخانه خود نهاد و چهار ماه در خانه بنشست و دربر روی خود بیست، پس مردم از نیامدن وی بمسجد و نرفتن بمنبر دلتنگ شده و بر در خانه وی گرد شدند بهر قسمی بود بیرونش آورده بمسجد برده و بر منبر بر آمد؛ در آنحال ابوالحسین را خبر شد که شیخ شبلی بمنبر بر آمده پس بمجلس در آمد و گفت ای شیخ بزرگوار هیچ دانی که مردم از چه روی تو را طالب میباشند که بر منبر بر آمده و ایشانرا موعظت گوئی، شبلی گفت ندانم گفت تو چون بمیل طبع آنها سخن میگوئی و پوشیده میداری از آنها آنچه را باید گفت تو را طالب و راغبند، و اگر سخن حق گوئی لحظه نگذرد که بگردن تو نگردند، و اینسخنان که اکنون گوئی محض خود نمائست نه راهنمایی و دلالت بحق شبلی گوید: پس از آن بکچند در خود فرو رفته از سخنان وی رسید آنچه بمن رسید.

یکی از مریدان وی نقل کرده است که روزی شیخ، علی الصباح از خواب برخاست و گفت پذیرائی کنیمن جوانی که از روی صدق و اخلاص با پای برهنه از اصفهان بعزم دیدن ما و بدست آور دن طریق حق میآید، مریدان از خانقاه بیرون رفته بدانصفت که شیخ وصف کرده بودند جوانی دیدند بالباسی مندرس و پای برهنه که آثار نجابت

و اصالت از ناصیه اش ظاهر بود، پس بدا نجال بخا نقاه در آمد و دست شیخ بموسیده بنشست شیخ ازو پرسید که از کجا می آئی؟ گفت از اصفهان گفت نه آن بود که ملک اصفهان در هنگامی که حرکت بدین سمت نمودی تو را عمارتی و کنیز کی و هزار دینار زر میداد که از اینجا بیرون مرو و توجیه این مقام و طلب از آن گذشتی، جوان بهم در آمد و گفت از زخارف فانیه گذشتن و بدولت باقی رسیدن بهتر است، شیخ را از حالت وی خوش آمده و در نزد خویش نگاهداشت تا بمقامات عالیہ رسید.

نقل است که وقتی شخصی بر خانقاه وی در آمد دید مردی را که در نزد او نشسته و گریه میکند و شیخ نیز او را همراهی میکرد پس بر خاست و رفت آن شخص از آنعارف کامل پرسید که آن شخص که بود و سبب گریه چه؟ گفت او ابلیس بود و عبادات خود را که در راه حق کرده بود میگفت و میگریست؛ و من از گریه او بر حالت خود میگریستم از وساوس او که حفظ خداوندی شامل حال باشد، در تذکره الاولیاء مسطور است که وقتی در بازار مسکوران بغداد آتش افتاد و در یک دکان دو غلام بچه رومی بودند سخت با جمال و آتش گردایشان فرو گرفته و از هلاکشان چیزی باقی نبود، خداوند غلام فریاد بر آورده که هر که ایشان را سالم و بیعیب بیرون آورد هزار دینار زر بدهم، کسیر از هر آن نبود که بدان آتش در آید در آنحال شیخ را عبور بدانسوی افتاد و فریاد دو غلام بچه بشنید پس نام خدای بر زبان جاری ساخت و پای در آتش نهاد و دست هر دو غلام گرفته از آتش سلامت بیرونشان آورد، صاحب غلام را از آنحالت حیرت دست داده شکر شیخ بجای آورد و یکمزار دینار زر مغربی در نزد او بر زمین نهاد، شیخ گفت ای مرد زرها بردار و خدای را شکر گوی که آن مرتبه که به نیکان رسیده بنا گرفتن رسیده و به بر گزیدن آخرت بدینا.

و نیز حکایت کرده اند که او را خادمه بود و زیتونیه نام گفته است که روزی قدری شیر گرم و نان پیش او بردم بادسته های خود که پیش از آن گلکاری کرده بود مشغول خوردن شد، در دل گذرانیدم که مرئی ناهنجار است که بادست ناشسته غذا می خورد ساعتی از آنوقت بر نیامد که زنی با چند نفر از اجزء شحنه در آمدند و مرا گرفته بادعای آن زن که زرو جامه مرا دزدیده بنزد شحنه بردند، پس شیخ بر اثر من بیامد و کسان شحنه را گفت احترام او را نگاه

دارید که اینک زر و جامه ر آنکس که برده پشیمان خواهد گشت و میآورد؛ پس لحظه نگذشت که کنیز کی بیامد زرو جامه بیاورد و اقرار کرد که من برده بودم و من خلاص یافتم، شیخ مرابنزد خود خواند گفت مرا خودت را بزحمت افکندی دیگر بر دل خود گذرانی که بی هنجار مردیست زیتونه گوید از آنخیال که در حق وی گذرانیده بودم توبه نمودم.

نقلست که وقتی شیخ براهی میگذشت دهقانی را دید خرش مرده و بارش افتاده و خود ایستاده و میگردد، شیخ را بروی دل بسوخت نزدیک خر آمده سرپائی بر آن حیوان زدو گفت برخیز چه جای خفتن است فی الحال از جای برخاست مردشا دان شده بار بر خر نهاده برفت مردمان شهر چون چنین کرامتی از وی دیدند از هر سوی بگردوی درآمدند و دست او میبو سیدند و همچنین بر ففای وی میرفتند، شیخ چون آنهمه غوغاو ازدحام دید بدکان بقالی رسیده نشست و از سبزیهای او مشغول خوردن گشت و با بقال مزاح مینمود مانند مردمان اوباش، خلق چون اینحالت از وی بدیدند پراکنده شده برفتند مریدی همراه شیخ بود بدو گفت اینجماعت را حالت اینست که دیدی باشارتی بیایند و بتغییر حالتی بروند برخیز تا مجالی داریم سر خود گرفته برویم.

یکی از اهل قادسیه حکایت کرده است که وقتی باجماعتی از وادی شیران میگذشتیم شیخ ابوالحسین را دیدیم که بر روی سنگی نشسته و چند شیر قوی همیکل در اطراف وی خوابیده اند، ما را از آنحال تعجب روی داده بر خود بترسیدیم که مبادا آن سباع قصد ما کنند پس شیخ ملتفت ما شده اشارتی بشیران کرده برفتند و اشارت بما کرد بنزدوی رفتیم گفتیم باشیخ این چه حالتست؟ گفت مدتی در ریاضت چیزی نخورده بودیم خر ما بنبی دیدم دلم آرزوی آن کرده با خود گفتم ای نفس هنوز در تو آرزو باقیست، پس بدین وادی در آمدم بلکه شیرانم بدرند و از آرزوی نفس آسوده کردم.

در ترجمه آنعارف آورده اند که طریقه داش آن بوده که تصوف را بر فقر تفضیل نهد و مذهبش با جنید نزدیکست و از نوادر طریقتش آنست که صحبت بی ایثار حرام است؛ یعنی ایثار از حق خود نسبت بدوستیان یا بیگانگان و صحبت با درویشانرا فریضه داند و عزلت



را ناپسندیده و ایشار مصاحب بر مصاحب فریضه، وقتی جماعتی شیخ جنید را در حضور وی از صبر و توکل چیزی پرسیدند خواست جواب گوید ابوالحسین بانگ بر وی زد که تو در وقت سیر و محنت صوفیان از این طایفه بیکسو شدی، و دست در دانشمندی زدی و علوم ظاهر فرا گرفتی تو را نرسد که سخن از اصطلاح این طایفه بمیان آری، و چنانکه در تراجم وی و در مرآت الجنان مسطور است آنعارف کامل عمر بسیار نمود و هم در سال دو بیست و هشتاد شش هجری وفات کرده رخت از سرای فانی بدار باقی کشید، و در بعضی از کتب وفات او را در دو بیست و نود و پنج نوشته اند رحمه الله، چون خبر وفات شیخ ابوالحسن بعارف کامل شیخ جنید رسید گفت: «ذهب نصف هذا العلم بموت النوری» یعنی رفت نصف علم عرفان و تصوف بمرك شیخ ابوالحسین نوری، جعفر خدري که از معتقدان شیخ ابوالحسین نوری بود گفت یکدور روز قبل از وفات آنعارف کامل وقتی در مکان خلوتی مناجات میکرد و میگریست من گوش فرادادم تا چه میگوید گفت بار خدایا اگر خواهی اهل دوزخ را عذاب کنی و از مردم پر کنی قادری که دوزخ را از من پر کنی، و اهل دوزخ را بهشت ببری جعفر گوید که از حالت آنعارف کامل و آن حرف زیاده تعجب نمودم و هم یکدور روز نگذشت که دینار را بدرد نمود، پس از وفات او را بخواب دیدم با حالتی خوش پرسیدم یا شیخ بر تو چه گذشت؟ گفت از هیچیک از اعمال و افعال من نپرسیدند الا بجهت آن ایشار که کردم درجات عالیه بمن دادند.

مسطور است که شیخ ابوالحسین همواره تسبیح در دست داشتی وی را گفتند «تستجلب الذکر» گفت «لا استجلب الغفله» بدو گفتند بدن تسبیح که در دست داری میخواهی که خدا یتعالی دیاد تو بود، گفت نی بل که باین تسبیح غفلت میجویم، و نیز ویرا گفتند که الله تعالی را بچه شناختی گفت بالله گفتند پس عقل چیست؟ گفت عاجز است راه نماید مگر بعاجز؛ و هم او گفته هر گاه خدای تعالی خود را از کسی باز پوشند هیچ دلیل و خبری او را باو نرساند، اذا ستر الحق عن احدکم یهدیه استدلالات و لاخیر، و هم او گفته: لا یغفر نك صفاء العبودية فان فيه نسیان الر بویه در عین عبادت و بندگی مغرور مشو چه گاهی غرور اسباب آن خواهد شد که از ربوبیت فراموشی حاصل شود؛ مسطور است

که جوانی خراسانی بنزد ابراهیم قصار آمد گفت تمنادارم که شیخ ابوالحسین نوریرا به بینم بدو دلالتش کردند چون بنزد وی در آمد از او پرسید در این مدت با که صحبت داشته؛ گفت باشیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد که از قرب نشان میدهد و اشارت میکند؛ گفت بلی گفت چون دیگر باره بنزد وی بسی از منش سلام رسان و بگویی در اینجا که مائیم قرب بعد است.

ابن اعرابی گوید قرب نگویند تا مسافت نبود و تا مسافت بود دو گانگی بجای بود، پس بدین معنی قرب بعد بود وقتی از او سؤال کردند که عبودیت چیست؟ گفت مشاهده ربوبیت است از او پرسیدند که آدمی کی مستحق آن شود که خلق را سخن گوید؛ گفت وقتی که از خدای سخن فهم نکند؛ از او سؤال کردند که اشارت چیست؟ گفت اشارت مستغنی است از عبارت و یافتن از اشارت بحق استحقاق سرائر است از صدق، از او سؤال کردند که وجد چیست؟ گفت بخدای که ممتنع است زبان از نعمت حقیقت او و گنگ است بلاغت و ادبیت از وصف جوهر او که کار وجد از بزرگترین کارهاست؛ و هیچ دردی نیست در مندتر از معالجه وجد، و جذباته ایست که در سر بجنبند و از شوق پدید آید، که اندامها را بجنبش آرد از شادی یا از اندوه.

از او پرسیدند صوفی کیست؟ گفت صوفیان آن قومند که جان ایشان از کدورت بشریت آزاد گشته است و از عافیت نفس صافی گردیده، و از هوا و اخلاص یافته تادر صفت اول و درجه اعلی با حق بیا رامیده اند، و از غیر او رمیده اند نه مالکند و نه مملوک. و نیز گفته صوفی آنست که هیچ چیز در بند او نبود و او نیز در بند هیچ چیزی نبود.

از او پرسیدند چیست تصوف؟ گفت تصوف نه رسومست و نه علوم لیکن چیزی است خارج ازین یعنی اگر رسوم بودی به مجاهده دست آمدی؛ و اگر علوم بودی بتعلیم و تعلم حاصل شدی، و آن اخلاقیست بنا بر حدیث **تخلقوا باخلاق الله** با خلق خدای نیک بر آمدن نه برسوم میسر گردد نه بعلم، و نیز گفته است تصوف آزا دست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت؛ و نیز گفته است تصوف دشمنی دنیا است و دوستی مولی و ترک اشیا و آمیزش با فقرا؛ و روی آوردن بنا ملایما<sup>۱</sup>ت و الله اعلم بحقایق الامور.

### ابو الزبیر کفیف المالتی

از عرفای ماه ششم هجریه است و از مریدان شیخ اجل ابوالعباس ابن عربی است ، که حالش در این کتاب مسطور است و آن عارف اجل از بزرگان این طبقه و از اجلاء اهل حال است و همچنانکه اهالی این سلسله نگاشته اند او نیز جامع مابین علم طریقت و شریعتست و حکایات بسیار منسوب بدو است ؛ از جمله خود حکایت کرده است که وقتی شنیدم فضه نام زنی در یکی از قراآت صاحب کرامات مراداعیه آن شد که بنزد او رفته زیارتش نمایم ، و بر کراماتش اطلاع پیدا نمایم پس عزم بر رفتن را جزم نمود و پی سپر طریق آن ده گشته تابانجا رسیدم ، از حالات آن زن و مکانش جو یا شدم گفتند او را در جنب این ده منز لیست و گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل میدوشد ، بجهت دیدن آن امر عجیب ظرفی نو خریدم و بنزد آن زن رفتم و بروی سلام کردم و گفتم مرا تمناست که آنچه را از گوسفند تو میگویند ببینم ، گفت اطاعت میکنم آنگاه گوسفند را حاضر آورده بدوشیدیم و بنوشیدیم شیر بود باعسل از سبب وقصه آن پرسیدم ، گفت مادر این دیزه زیاده فقیر بودیم و یک گوسفند بیش نداشتیم و مرا شوهری بود صالح و پرهیز کار در این حال عید اضحی شد شوهرم گفت امروز من این گوسفند را قربان خواهم نمود من با او گفتم که ما را رخصت هست در ترک قربان بخصوص در مقام احتیاج ، و خداوند احتیاج ما را میداند و این گوسفند سبب معاش ماست دزین گفتگو بودیم که مهمانی از دزد درآمد شوهر را گفتم که چون ما با کرام ضیف مأموریم حال برخیز و گوسفند را ذبح نمای ؛ اما در جائی که طفلان نبینند گریه و زاری نمایند آنگاه برخاسته گوسفند را بیرون برد که در پس دیوار ذبح نماید ؛ و من در خانه مشغول تدارک بجهت مهمان بودم ناگاه دیدم گوسفند برجست و بخانه فرود آمد ، باخو د گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم تا از قضیه مطلع شوم دیدم گوسفند را ذبح کرده پوست میکند از آن حال در عجب ماندم و آن قصه را با شوهرم گفتم ، گفت خدا یتعالی بجهت اکرام ضیف عوض داده است و بدانکه این گوسفند در دلهای مریدان چرامیکند ، چون دلهای ایشان خوش است شیر او خوش است ؛ و چون تغییر کند شیر او هم تغییر پیدا خواهد

نمود؛ پس باید شما دل‌های خود خوش دارید تا کار بخوشی باشد؛ و بیان آن شخص را اهالی این طبقه همچنانکه یافعی نقل کرده بدینسان، معنی کرده‌اند؛ مراد بمریدان کنایه از خود و زوجه خود بوده است، اما لفظ را عام بیان کرد تا مریدان و مجالسین دیگر نیز ارشاد شوند حاصل آنکه چون زن و مرد و جماعتی دیگر که ناگزیر باید با هم مجالس باشند، اگر بایکدیگر دل خوش دارند همواره با وسعت و آسودگی بسر خواهند برد و چون غیر ازین باشند بعسرت و تنگی، معاش خواهند کرد؛ شیخ ابو الربیع گفته که مر ازین از دیدن آن گوسفند و آن زن حالت تغییر پیدا نمود،

و هم از آنعارف کامل یافعی در روض الریاحین نقل میکند که گفت شبی من و محمد بن منکدر و ثابت بنانی در منزل ریحانه محبوبه بودیم، در ابتدای شب از جای برخاست و این شعر بر خواند:

قام المحب الی المؤمن قومہ \* کاد الفؤاد من السرور یطیر

یعنی از جای خاست دوستار آرزو مند بدوست و ایستاد بنزد او گوئی، دل او در آن حال از خوشی مانند مرغ پیر و از آمدواز کالبد بدنش خواست بیرون رود چون شب بنیمه رسید می شنیدیم که این دو شعر را میخواند.

لاتأسن بمن توحشک نظرته \* فیمنعن من التذکار فی الظلم

واجهدو کدو کن فی الیل ذابجن \* یسقیک کأس و داد العزو الکرّم

یعنی نزدیک مشو، رانس مگیر با آنکسی که بترساند بدار او و باز دار تو را ازین دوست در تاریکی شب؛ با نیرو و طاقت و سخت باش در تاریکیهای شب با اندوهی که تو راست که سیراب خواهی شد از جام دوستی و بزرگی و دانش او؛ چون پاسی دیگر از شب در گذشت فریادی بر کشید و میگفت **وا حزناه و سلیمان** پس صدا بلند کرده گفته ام چون سبب گریه و زاری تو از چیست؟ آنگاه این شعر بر خواند:

ذهب الظلام بانسه و بالفه \* لیت الظلام بانّه یتجدد

رفت تاریکی شب انس و الفتی بود مرا با او آرزو میکنم تاریکی شب را که دیگر بازه بیاید تا در آن تاریکی را ز دل خود را بادوست بگویم؛ از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توجه

و روی دل داشتن بسوی حق،

نقلست که روزی با اصحاب در مکانی نشسته بودند روی بدان جماعت کرد و گفت اگر دو نفر باشند و هر یکی مالک ده دینار زر باشند یکی از آن دو یک دینار تصدق کند و نه دینار نگاه دارد، و دیگری نه دینار تصدق کند و یک دینار نگاه دارد، کدام يك فاضلتر خواهند بود گفتند آنکه نه دینار صدقه کند با گذشت و فاضلتر است، گفت از چه روی او فاضلتر خواهد بود گفتند از آن روی که وی بیشتر تصدق کرده است، شیخ گفت آنچه فهمیدید و گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده بماند، پرسیدند اصل مطلب کدامست؟ گفت آن دو نفر را که در مال برابر فرض کردیم آنکه بیشتر داد در آمدن وی بمقام فقیر بیش از آن کس است که کمتر داد، پس نسبت وی بفقیر زیادت باشد، معلوم گردد که وی افضلست حاصل معنی بیان وی آنکه افضلیت نه باعتبار کثرت تصدق است بلکه باعتبار لازم و نیست؛ که نزدیک شدن است بفقیر؛ چه، بسا باشد که شخص دارنده مال بسیار است و آنچه شاید و باید تصدق هم میکند و در این مقام فضیلتی از برای وی متصور نیست، ولی در آن مقام که مرد را قوه دادن و تصدق نیست اگر چیزی بذل نمود خود را بفقیر نزدیک نمود، پس فضیلت او راست و مرد خدا او است.

نیم نانی گری خورد مرد خدا ی ۶۶ بذل درویشان کند نیم دگر  
و هم شیخ نقل کرده که در حدیث نبوی دیده بودم که هفتاد هزار بار لا اله الا الله در یک مجلس بنیت خلاص میت از عذاب آزاد میشود، و من مدت ها خوانده بودم بنیت خلاص کسی و همواره دلم میخواست که مانیز آنرا بطریق مکاشفه ببینم، تا روزی بد عوتی حاضر شده با جماعتی بر مائده نشستیم و با ایشان کودکی صاحب کشف بود، چون کودک خواست دست بطعام برد بی اختیار بگریست گفتندش گریه تو یک دفعه از چه جهت بود گفت اکنون دوزخ را مشاهده کرده و مادر خود را در آنجا معذب می بینم شیخ گوید از شنیدن آن خبر حالت من تغییر کرده دزدل گفتم خداوند تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفتم الان آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیده ام گفته است چون من این نیت را در باطن تمام کردم کودک را خنده دست داد و خوشحالی

نمود و گفت اکنون مادر خود را بر عکس سابق می بینم که از آتش خلاص گشت ، و با آنجماعت بطعام خوردن مشغول گردید ، گوید ، با کشف آنحال مرا صحت حدیث نبوی معلوم گردید .

و دیگر از حکایاتی که یافعی نقل کرده از وی اینست که گفت شبی در نزد استاد خود ابو محمد سید بن علی فخار بودم ؛ و مرا قرار بر این بود بجهت رعایت ادب تا او بر نخیزد در شب من بر نخیزم چون شب از نیمه بر گذشت از جای برخاست وضو بساخت و روی بقبله نشست و گفت «بسم الله الرحمن الرحيم» و شروع بخواندن قرآن نمود و من در خوابگاه خود بیدار بودم ؛ در آنحال دیدم دیوار شکافته شد و شخصی از دیوار بیرون آمد و ظرفی در دستش بود که در آن روغن سفید بود و غسل شهید ؛ و هر گاه دهن خود باز کردی آن شخص لقمه از آن روغن و غسل بدھانش گذاشتی ؛ مرا از آنحال تعجب روی داده و مرا گوش بصوت قرآن او بود چون صبح شد آنچه در شب دیده بودم بدو بگفتم چشمانش بر اشک شده گفت اینحال که دیدی از برکت تلاوت قرآنست .

و نیز از فرایب حکایت که خود نقل کرده اینست که در ایام سیر و سلوک شبی از شبها دیدم هدهدی در پیش روی من نشست و با من تکلم کرد ، بکلامی که فهم نکردم ، آنرا آن گاه پر واز کرده بکنف چپ من بنشست باز چیزی گفت که فهم آنرا نکردم پس بکنف راست من بنشست و منقار بر دهان من بنهاد و بدمید بدمی شد که میشنیدم حرکت قلب را در آنحال دو نفر ظاهر شده مرا گرفتند و سینۀ من بشکافتند و در طشت بنهادند پس شنیدم که آن يك بديگري میگفت : «احفظ شجرة العلم» نگاه دار شجرۀ دانش را پس بشست آنرا و بجای خود بنهاد و آن شکافتگی التیام پذیرفت ؛ پس شنیدم گوینده را که گفت یا سلیمان بخواه آنچه را خواهی خواست از من بگفتم «رضاک رضاک» گفت «رضیت رضیت» از آنست که اینحال از برای من رویداد فهم کلمات قرآنی را نمودم ؛ این حکایت را چون یافعی در روض الریاحین از آنعارف کامل نقل مینماید در ذیل آن از بعضی از اهالی این طبقه معنی آن بیانرا بدینسان آورده ، که گفته اند علم چون بکثرت تعلیم و تعلم نیست و آن از جانب حقست که در دل هر کس که

میخواهد میگذارد بمضمون العلم لا بکثرة التعليم والتعلم بل نور یقذفه الله فی قلب من یشاء وابن حکایت را که آنعارف کامل نقل میکند گویند که در مقام سیر و سلوک نسبت باو بحسب معنی اتفاق افتاده نه برحسب ظاهر.

و دیگر از حکایاتی که خود نقل کرده اینست که گفت در بعضی از سیاحتات خود تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی بنزدیک من میآمد و می نشست و حکایت میکرد، و شبی بر حسب مقرر آمد و آنشب تا صبح یا قدوس گفت چون با ممداد شدیها بر هم زد و گفت سبحان الله الرزاق و پرواز کرد، و از این حکایت ارشاد میشود مرید بر توحید و رسیدن روزی مقدر بیسعی و کوشش؛ وقتی جماعتی از مریدان در نزد او نشسته بودند گفتند یا شیخ ما را حکایتی گوی گفت وقتی در ایام حج بمکه معظمه با جماعتی از فقرا و اهل حال بودیم و آنجماعت هر یک دارای مقام و رتبه بودند و من در حالت خود متفکر بودم که مرا نه حالتی است که منتظر آن باشم و نه دارای عمل صالحی، پس با یکی از فقرا درین صحبت بودیم و گفتم من چیز را بهتر از طواف میدانم و عملی را از برای خود خوبتر از این؛ یکی از آن میانه سپری بیرون آورد و گفت چه قدر باید مانند حمار عصاران دورزدن و ندانستن که از برای چیست؟ گفتمش که مرا نه حالتیست که بدان دلخوش باشم و نه انتظار حالتی که از آن دلخوش کنم؛ موافق کریمه ثم الیقضوا تفهیم و لیوفوا نذو رهم و لیطوفوا با لبيت العتیق پس بگذارید همه مناسک حج را و وفا کنید نذرهای خود را، و باید که بگردید در دور خانه آزاد از غرق، بنا بر این موافق ظاهر آیه این عمل را افضل اعمال میدانم، مراد ازین بیان پیروی احکام شریعتست موافق آنچه بظاهر حکم شده، تا اینجا بود نقل ترجمه وی از تاریخ یافعی و نفحات الانس و غیر ذلك، سال وفات وی اگر چه بدست نیاید ولی از ترجمه اش همچنانکه مستفاد گردیده مقارن بوده است با حدود پانصد و شصت هجری؛ در زمان ملوک الطوائف اندلس و ابتدای سلطنت آل ایوب در مصر و شام، و از کلمات او است که گفته آنکس که رنج در راه دین و دنیا نکشید بر احوال و رتبه نرسید اگر چه سختی و رنج با طبیعت انسانی منافست باید مرد بزرگ آنستخیر ابر خود هموار نماید تا بر احوال بزرگ برسد، و نیز گفته مرد سالک در دنیا سر بلند

نگردد مگر از سه چیز، اول مزاحمت نکردن بمخلوق از هر قبیل، دوم اطاعت کردن بپزرگان دین و اهل یقین، سیم مصاحبت نکردن بانااهلان و جاهلان وقتی یکی از اهالی مغرب زمین بخیال گذاردن حج افتاده بنزد وی آمد و حال بگفت، شیخ گفت شرط قدم نهادن درین راه ابتداء ادای حقوق نزدیکان و برادرانست؛ و تصنیف دل آنگاه باید روی بدین راه آورد و الا زیارت آب و گلی خواهی کرد، گفت یا شیخ در این مقام مرالرشادی کن تا از روی بصیرت روی براه آرم شیخ، توجهی بدو کرده ترک سفر گفت و بسیر و سلوک مشغول گردید تا آنچه باید و شاید بدو برسد؛ و صاحب مقامات گردید، مراد ازین بیان آنست که چون مرد خود را بصفتا حسنه آراسته نمود و از رذایل پیراسته نکرد از برایش عبادت ظاهر فایدهتی نخواهد بخشید.

مالقه بفتح لام و قاف از شهرهای معمور اندلس بوده از اعمال زریه یا فوت حموی گوید مالقه کلمه عجمیه بوده است و تعریب شده و آن در کنار دودز یا ست مابین جزیره خضراء و المریه وهم یا فوت گفته که وضع آن شهر بطرزهای قدیم بوده پس از آنکه مسلمین مالک آن ملک گشتند بنای آنجا تغییر کرد و روی به آبادانی نهاد بناهای نو و رساتیق در آنجا طرح انداختند، و جماعتی از اهالی علم بد آنجا منسوبند از جمله این عارف کامل است.

### شیخ ابو هاشم صوفی

از اکابر عرفای اوایل ماه دوم هجریه است در اواخر دولت مروانیان و ابتدای خلافت عباسیان روزگار میگذرانیده، بزهد و تقوی موصوف و بنیکی حال و احوال معروف بوده است، مولود منشای وی شام بوده و مرجع طوایف بسیار از زهاد این طبقه است، و موافق آنچه در کتب تراجم این طایفه مسطور است و روایت صاحب نفحات الانس مؤید اقوال اول کسی که او را صوفی خواندند؛ ابو هاشم بوده؛ و در دوره اسلام قبل از وی هیچکس را بدین نام نخوانده بودند، پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشاری پیدا کرد چنانکه اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمت خواهیم نمود، و وی معاصر بوده است با سفیان ثوری که از افاضل علما و فنپا و از اجلاء این طبقه است، و سفیان را بوی عقیدت بسیار بوده و در فضل وی همین بس که در حقیقت گفته: لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریا اگر



نمی‌بود ابو هاشم صرفی نمی‌شناختم دقیقاً ربارا ، و نیز او گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو هاشم صوفی را ندیدم ؛ وهم او گفته که ابو هاشم حافظ طریقت شریعت بود وهم صاحب نفحات مینویسد که قبل از وی بزرگان بوده‌اند بازهد و ورع و معاملات نیکو در طریق محبت و راه توکل ، ولی او بر همه سبقت گرفت و پیشی یافت و نیز نگاشته اند اول خانقاهی که در دوره اسلام بنا گردید خانقاهی بود بر مله شام که از برای صوفیان بنا کردند ، و قبل از آن بدین اسم جایی بنا کرده بودند ، تفصیل این اجمال آنکه امیری از امرای شام که ترسا بود روزی بشکار رفته بود در عرض راه دوتن را دید از این نظایفه که هر یک از طرفی می‌آمدند ؛ چون بیکدیگر رسیدند دست در آغوش هم نمودند و هم در آن مکان بنشستند ، از خوردنی آنچه با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک بر راه خود برفتند امیر ترسا را از معاملات و الفت ایشان بایکدیگر خوش آمد ؛ یکی از ایشانرا بنزد خود خواند ، و از او پرسید نام آن رفیق تو چه بود و از کدام سرزمین گفت ندانم گفت پس از چه روی بود آن الفت و وداد که بایکدیگر نمودید گفت این مراطریقتی است از شرع که چون بیکدیگر راه بینیم بشناسیم ، و بدان سان که دیدید رسم الفت و اتحاد و مساوات بجای آریم ، تا او مباردت بگفتن نام و جایگاه خود ننماید از او سؤال نکنیم ، و با بیکدیگر خیانت ننمائیم و حسد نوزیم ، گفت آیا شمارا جایگاه معینی هست که در آنجا اجتماع نمائید گفت نی امیر ترسا گفت من از برای شما مکانی نیکو بسازم تا با بیکدیگر آنجا فراهم آئید ؛ و با سودگی عبادت نمائید پس آن امیر ترسا بگفت تا از برای آنجماعت خانقاهی نیکو بساختند و لوازم آن از هر چه فراهم کردند ، چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در تراجم عرفا کتابی مبسوط پرداخته است و شرح حالش بجای خود بیاید این دو شعر در این مورد آورده است ،

خیر دار حل فیها خیر ارباب الدیار      و قد یماً وفق الله خیاراً لخیار

یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلیست که گروهی از اهل صدق و صفا در آن

منزل فرود آیند ، و این عادت از قدیم الایام بوده است که نیکانرا توفیق کارهای نیکو

از خداوند می‌رسیده است ،

هی المعالم والاطلال والدار ❖ دار علیها من الاحباب آثار  
 گوید اینست نشانها و منزلها و آن خانهای که آثار دوستانست ، و خبر میدهد از  
 حالات آنها و آن خانقاه را گویند که سالهای دراز در رمله شام بود و بسیاری از صوفیه  
 در آنجا بسر برده اند ، یکی از آنها شیخ ابو تراب رملی بود که شرح حالش مسطور  
 کشت .

و چنانکه از ترجمه وی و بسیاری از کتب عرفا مستفاد میشود و بر اشون بسیار بوده و فضایل  
 بیشمار ؛ و طبقات اهل فضل او را مکرّم و محترم میداشته اند ، و زیاده زاهد و متقی بوده است  
 چنانکه نقل کرده اند وقتی گذارش بکوفه افتاد روزی شریک قاضی کوفه را دید  
 که از خانه یحیی بن خالد بیرون میآمد ؛ چون او را دید بگریست و گفت : **اعوذ بالله**  
**من علم لا ینفع** پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای آنست و  
 فایده نمیرد ، از آن ، و چنانکه از شرح حال آنعارف کامل مستفاد میگردد تا واسط زمان  
 مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است ، سال وفاتش در تراجم عرفا مضبوط و مسطور  
 نیست بچند سال بعد از وفات سفیان ثوری بوده است ، منصور بن عمار دمشقی حکایت  
 کرده است که ابو هاشم را بیماری سخت بود بحالت نزع افتاده و من بر بالینش حاضر بودم  
 گفتمش خود را چون می بینی و می بینی ؛ گفت در بلائی عظیم و هولی شدید اما هوای او  
 و شوق لفای حق چون در سراسر است با کی نیست ؛ مهر و دوستی بیش از بلاست حاصل معنی  
 آنکه بلا بزرگست اما در جنب مهر و دوستی او حقیر است ؛ و از کلمات او است که گفته :  
**لقلع الجبال بالابرایسر من اخراج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسانتر**  
 است از بیرون کردن کبر و منی از دلهای مردمان و هم او گفته : **اخذ المرء نفسه بحسن**  
**الادب تا دیب اهلله بگیرد و باز دارد نفس خود را مردسالک به نیکوئی آداب ظاهر و باطن**  
 و آن در حقیقت نفس الامر آداب و رسومی است که آموخته است نزدیکان خود را

و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب در ذیل و در ضمن بعضی از  
 شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب و تبیان بندی از  
 ماهیت امراض و غیر ذلک شده ، در این مقام نیز بوعده که در چند ترجمه حالات عرفا شده و وجه

تسمیه صوفیرا تعیین مینمائیم ، که از چه تاریخ این طبقه را بدین اسم خواندند از شیخ ابو القاسم قشیری که شرح حالش نگاشته شده که گفت در صدر اسلام افاضل و اعاظم اهالی ملت نبوی را بنا می که سبب شرافتشان باشد نمیخواندند مگر بلفظ اصحاب و صحابه جماعتی هستند که درك صحبت و خدمت حضرت خاتم الانبیاء را نمودند و این نام فضیلتی گشت در میان سایر امام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله اصحاب را فوق تمام فضیلتها و از این صفت فزونتر درشئون آنجماعت چیزی نبود ایشانرا ، پس از آنجماعتی بودند که درك صحبت و خدمت اصحاب را نمودند آنها را تابعین خواندند بعد از اصحاب تابعین را شرافت بر سایر طوایف بود . پس از اصحاب و تابعین جماعتی دیگر را تابعین تابعین خواندند بعد از انقضای این سه فرقه در میان مسلمین اختلاف بسیار افتاد در مراتب و مشارب و طریقه و آئین ، پس بعضی از خواص مسلمین را زاهد خواندند و عابد نام نهادند ، و بدعت در میان مردمان بسیار گردید و هر طبقه شخص را با آئین و طریقه خود میخواندند و هر طایفه مدعی اینمطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت میشود .

پس جماعتی از خواص اهل سنت که عاریت انفس را لازم میشمردند و قلوب خودشانرا نگهداری مینمودند از غفلت و نافرمانی او امر حق بصفه تصوف متفردمیشدند از سایر طوایف ؛ و اسم صوفی بر آنجماعت اطلاق شد پس از اتمام سال دویست و آمدن سال سیصد از هجرت بدین نام اینطایفه مشهور گشتند ، چه در آنوقت از تابعین اصحاب و تابع تابعین کس بر جای نمانده بود .

و بعضی گویند صوفیه این نام بر خود نهادند و در باطن بارشان مشغول گشتند تا نگذارند خلایق از طریق حق منحرف شوند ، و عقیدت هر طایفه از اهالی اسلام اینست که صوفیه مذهب و آئین آنها را تقویت مینمایند ؛ و بیشتری از طایفه امامیه گویند که اینطایفه در باطن ارشاد میکرده اند بخلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام و امامت اولاد او و ادب و آداب ظاهر شریعت را بر مردم میآموختند و منتشر میساختند ، اینمذهب را چنانکه از حکایات این طبقه و ترجمه حالات آنها خود بعضی چیزها که تقویت این

بیانات را کند مشهود و معلوم میگردد .

و نیز مقوی این بیان آنست که از شیخ جنید پرسیدند چه فایده از برای  
مزد حاصل شود شنیدن اخبار مشایخ و نیکان و رسیدن خدمت ایشان گفت  
حکایات المشایخ جنود من جنود الله عزوجل یعنی للقوب  
اخبار و سخنان مشایخ و بزرگان لشکر است از جانب حق سبحانه و تعالی که برای تقویت و مدد  
قلب میآیند تا ضعف و سستی قلوب را بآن دوی روحانی برطرف کنند ، چه مدیر و مدبر  
جسم و روح است چون در روح قوتی پدید آید و ضعف آن برطرف شود جسم را نیز قوت پدید  
کردد ، و نیز گفت خداوند تبارک و تعالی میفرماید و کلانقص عليك من انباء الرسل  
مانثبت به فؤادك و جأئك فی هذه لحق و مو عظة و ذكری للمؤمنین  
یعنی قصه های پیغمبران و خبر های ایشان بر تو میخوانم ، و از حالات آنجماعت . تورا آگاه  
میکنم تا دل تورا بآن حکایات و اخبار ثبات و آسایش پدید گردد ، و قوت گیرد ، و  
چون باز رنج و سختی بر تو رسد و شداید روی آورد اخبار و احوال ایشان شنوی و فکر  
کنی در حالات ایشان دانی که چه سختیها بایشان رسیده ، و صبر کردند و تو کل و ثبات  
نمودند تورا بان صبر و عزم افزایشد ؛

و همچنین شنیدن حکایات پیران و شرح حالات ایشان و سخن نیکان دل مرید  
را قوت بخشد ؛ و آنکلمات بر لوح خاطر ثبت نموده تربیت شوند در بلا یا و امتحان بر  
درویشی و ناکامی قدم فشارند تا عزم مردان یابند و سیرت ایشان گیرند ، و نیز شنیدن  
سخنان مشایخ و دوستان حق دوستی ایشان آورد و همچنان که ایشان نزدیک بحقند تورا  
نیز بحق نزدیک نماید ، چنانکه گفته اند : المودة احدى القربین دوستی یکنو غیست  
از خویشاوندی ، « و لا قرابة اقرب من المودة و لا بعدا بعد من العداوة » هیچ خویشی برابر با  
دوستی نیست و نه بیگانگی چون بیگانگی عداوت چنانکه گفته اند « القوم اخوان صدق  
بینهم نسب من المودة لم يعدل به سبب » یعنی این طایفه برابرانی هستند با هم  
موافق بنا بر اتحاد مطلب و علاقه خویشی میان ایشان دوستی است ، که هیچ  
اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نمیکند ؛ از حضرت عليه السلام پرسیدند از مردی

که قومی را دوست میدارند ، اما با کرد های ایشان موافق نیستند و همراهی نمیکنند فرمودند «المرء مع من احب» مرد با آنکس و از آنهاست که او را دوست میدارد ، و نیز فرمودند که روز قیامت بنده که نوامید شده باشد از کردار های زشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان دانشمند را در فلان محلت می شناختی و با فلان شیخ شناسائی داشتی عرض نمایدمی شناختم ، فرماید برو که تو را بوی بخشیدم پس وقتی که بجزئی آشنائی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود چگونه خواهد بود ، اگر مهر و مودت دوستان او در دل باشد و پیروی سیرت ایشان نماید .

چنانکه از ابن عطار حکایت شده است که گفت اگر نتوانی دست در دوستی او زنی در دامن دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی اوست ، تقویت این بیانات را وقتی حضرت رسول الله ﷺ بعد از آنکه بن مسعود کلماتی فرمودند که ترجمه آن اینست که ای پسر مسعود کدام گوشه از گوشه های اسلام و چه خصلت از خصلتهای اسلام محکمتر است که کسی چنگ بآن درزند ، و آسوده گردد ؛ عرض کرد خدا و رسول آن داننا تر است پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول ؛ از فضیل بن عیاض روایت شده است که چون روز قیامت قیام کند حق تعالی فرماید : «یا بن آدم انا زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک ، و اما انقطا عک الی فانما طلبت العز لنفسک ، و لکن هل عادت لی عدواً و و الیت لی ولیاً .

ای پسر آدم ترک دنیا بجهت راحت خود کردی زیرا که در مشغولی با امور دنیوی نفس را تشویش بسیار است ؛ و پیوستن بمن را برای عز خود کردی ، اما هیچ دشمنی را از برای من دشمنی داشتی و هیچ دوستی را بجهت من دوست گرفتی ؛ پس باید دانست که جماعتی که خود را بصورت طایفه در می آورند و سیرت آنها را ندارند از آن طبقه معدود نیستند چه صوفی آن کسیست ؛ که ارشاد نماید خلق را بطریق حق و خود صاحب اخلاق پسندیده و صاحب صفات حمیده و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد ، و ذره از طریق شرع قویم منحرف نباشد و بظاهر با خلیق مدارا و مماشاة کند ؛ و بیاموزد مردم را آداب شریعت ؛ و نهی کند از ملامت و مناهی و سایر آداب ذمیمه ، و هر کس را بقدر فهم و ثباتش دلالت نماید

بر طریق صواب واللہ اعلم بحقایق الامور .

## اخطب خوارزم صاحب المناقب

اگر چه بعنوان خطیب خوارزمی و بکنیه که ابوالمؤید است هم اشتهار دارد ؛ لکن باخطب خوارزم بیش از آن دو عنوان و بیش از اسمش که موفق بن احمد بن محمد است شهرت دارد ؛ لهذا شرح احوال او را در ذیل عنوان اخطب خوارزم بیاوردیم این دانشور جلیل و استاد نبیل (۱) در فن فقه و علم حدیث و صناعت ادب مسلم زمان و مقدم اقران بوده است و جمعی کثیر از مشاهیر نجار بن (۲) در این فنون بروی تلمذ نموده و شیخ ابو الفتح ناصر بن عبدالسید مطرزی از عظماء علماء حنفیه حدیث بسیار از او گرفته ، و خود بر چار الله علامه زمشخری صاحب الکشاف شاگردی کرده است ، و او را در انشاء خطب و نظم اشعار مهارت کامل حاصل بوده ، و مشهور ترین آثار و کتب وی که بر صفحه روزگار باقی مانده و مطاوی و مطالب آن در میان علماء امت مورد تداول (۳) و تلقی افتاده ، کتاب مناقب است که از اخبار و احادیث مأثوره در حق حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه و علی اولاده المعصومین اجمعی ، بسیری از کثیر در آن کتاب مستطاب بقلم آن محدث نحر بر جاری گردیده ، و کتب و مصنفاتی که در موضع مناقب آل الله علیهم صلوات الله پر داخته شده مشحونست از نقل و روایت از کتاب مسطور مولی مصطفی بن عبدالله قسطنطنی ؛ در زیر عنوان مناقب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه گفته للامام احمد بن حنبل ذکر فی فضایل العشره و لابی المؤید موفق بن احمد الخوارزمی الخ .

واخطب خوارزم را کتابی نیز در مناقب ابوحنیفه است . کاتب چلبی مذکور در زیر عنوان مناقب الامام الاعظم ابی حنیفه النعمان نوشته .

والامام موفق بن احمد المکی الخوارزمی الخ کتاباً رتبہ علی اربعین باباً و توفی سنة ثمان و ستین و خمسماء .

(۲) جمع نحر بر یعنی دانشمند

(۱) نجیب دانشمند

(۳) دست بدست گردیدن

صاحب روضات الجنات در ترجمه علامه زمخشری گفته : و نام ابوالمؤید ملقب باخطب خوارزم موفق بن احمد بن ابی سعید است ؛ نه محمد چنانکه صاحب رجال زعم برده و این موفق بن احمد صاحب فقه و ادب و حدیث و خطب و اشعار و کتابی در مناقب اهل بیت اطهار است سلام الله علیهم ، و علامه سیوطی در نعمته الوعاة فی طبقات النحاة گفته : که وی در سال پانصد و شصت و هشت از سرای فانی در گذشت و مقصود صاحب رجال در عبارت جامع روضات که گفته است در اسم اخطاب خوارزم بخطارفته و بجای موفق محمد نگاشته محدث نیشابوری میرزا محمد اخباری متأخر است که در کتاب رجال خود اخطاب خوارزم را در باب محمد بن عنوان کرده ، و همانا از بابت اشتراک کنیت و نسبت و منصب خطابت نام اخطاب خوارزم را بنام ابوالمؤید خوارزمی اشتباه نموده چه اسم ابوالمؤید خوارزمی که هم از مشاهیر نحاریں علماء عصر مستعصم خلیفه عباسی است محمد بوده ؛ و بیکیسال قبل از قتل خلیفه و استیلاء تاتار بر بغداد وفات یافته ، و از مردم خوارزم بود و شغل خطیبی نیز مدتی داشته و در زمانی که غولان مغولستان سلطان محمد خوارزمشاه را از تخت پادشاهی ممالک اسلام ؛ از عاج (۱) کردند و بر قلمرو او عموماً و بر خطه خوارزم خصوصاً دست یافتند این ابوالمؤید محمد خوارزمی بقضاء خوارزم منصوب گردید ، و بعد از مدتی این منصب را از کراحت اختلاط (۲) ترک کرد چنانکه در جواهر مضیئه تألیف شیخ عبدالقادر بن محمد حنفی و غیرها مذکور است سید اجل استاذ الاستاذة و نقاد الجهابذہ (۳) فخر الحفاظ الکابریں ، و ذخیر الفحول (۴) المعاصرین امیر حامد حسین الہندی صاحب عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار در مجلد سادس از کتاب مستطاب عبقات که آن مجلد را در کلام بر حدیث شریف تشبیه تلیق و تصنیف نموده است ، و بر منکرین ثبوت وصحت و روایت آن که بعضی از متأخرین محدثین اهل سنت و جماعت میباشند انکار شدید آورده ، و حدیث تشبیه را خود از طرق اهل سنت و جماعت بأعلی درجه اثبات رسانیده ، و از جمعی کثیر و جمعی غفیر از ثقات محدثین و مشایخ مسندین (۵) این خبر را نقل نموده از آن جمله است اخطاب

(۱) برانداختند (۲) امتزاج و مخلوط نمودن

(۳) تمیز دهد خوب را از بد (۴) ذخیره دانشمندان

(۵) استادان حدیث

خوارزم صاحب این ترجمه که در کتاب مناقب امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت حدیث تشبیه کرده و از چند طریق این منقبت عظمی و مکرمت کبری را نقل نموده و رسم معتاد و سیر مألوف و سنت جاریه صاحب عقبات الانوار است که از جهت تشبیه اساس احتجاج و اتقان بنیان استدلال هر حدیث که از هر طریق اثبات می‌کند نقله و روات و رجال آن طریق را ترجمه می‌فرد، و شرح احوال و مراتب و ثاقب و عدالت ایشان را از کتب معتبره قوم ایراد مینماید، و غالباً بر سبیل استطراد (۱) و تصحیح اعتماد و استناد بر شهادت موسقین و معدلین ایشان تراجم موثقین و معدلین رانیز از مظان معتبر و موطن معتمد اخراج کرده و در خلال سخن مندرج ساخته و هکذا بقدر مساس الحاح در ذکر مراتب اعتبار نقله آن اخبار که محل تنازع و تشاجر است بگوئید و فبناءً علی هذه السیرة المألوفه و السنة الجاریه و رسم المعتاد و الشرط المنعقد علیه الکتاب .

آنجناب شرح احوال و ترجمه اخبار اخط‌ب‌خوارزم را در ضمن وجه‌ها نزد هم از وجوه اثبات حدیث تشبیه و ابطال انکارش عنوان کرده؛ و از مواضع کثیر و مواقع معتبر بر حالات و اخبار وی دست یافته؛ و نقل نموده است؛ و به مقتضای سبک مشارالیه و اسلوب سابق‌الذکر بتراجم معدلین و موثقین وی نیز ا‌لمام فرموده، و بر احوال کسانی که از اخط‌ب‌خوارزم روایت می‌کنند نیز اشارت آورده، و عبارات آنجماعت را هم که مشتمل است بر نقل و روایت از اخط‌ب‌خوارزم از کتب ایشان اخراج کرده، و در ضمن سخن اندراج داده است، و احياناً تعرفه آنکتب را هم از کشف الظنون بل و غیره باز نموده؛ و گاهی علی‌عاده‌المتعارفه از فاتحه تصانیف و تألیفاتی که از آنها نقل کلام می‌کنند نیز سخنی عینها می‌آورد تا بر شرائط و التزامات و تعهدات مصنف آنها و با بر جهات و مطالب دیگر که در مقام احتجاج و استدلال بکار است تنبیه فرموده باشد. علی‌الجمله آن میر نحر بر (۲) و حبس کبیر مؤونه تتبع و تجشم (۳) استقر اء را در این ترجمه و بسیاری از تراجم علماء

(۱) مناسبت يك كلام بکلام دیگر آوردن

(۲) دانشمند فطن و حاذق (۳) زحمت و مسقت



عظام و فحول فحام از ما کفایت فرموده است.

شکر الله مسا عیه وایده فی مستقبل عمره کما ایدیه فی ماضیه . و ما در هر ترجمه و شرح احو الی که از عقبات الا نوار نقل میک نیم تصرفی که ضرور داریم فقط ترجمان بر خی از عبا تر ( ۱ ) عربیه است ؛ که برای خروج از عهده شرطیکه در ابتدا تألیف این نامد نامی التزام شده است ناچار میباید جمیع تراجم این کتاب را بربك نسق و اسلوب ساخت و گرنه ذکر احوال دیگر رجال بر سبیل اجمال در ضمن شرح اخبار کسی بمناسبات و تقریباتی که پیش میآید در حقیقت خود اکمال شرح احوال آنکس است ؛ علاوه آنکه در کتب رجالیه هر چه اسامی رجال و مصادیق موضوع تألیف بیشتر مذکور افتد ؛ و مکرر معرفی شو ند مطلوب است ، اگر چند هربك از آنها عنوان مخصوص و ترجمه علیحده نیز داشته باشند ، باری صاحب عقبات الانوار میفرماید وجه شانزدهم از وجوه اثبات حدیث تشبیه ، و ابطال انکار مخاطب وجیه آنکه : ابوالؤبد موفق بن احمد بن ابی سعید اسحاق المعروف باخطب خوارزم این حدیث شریف را بطرق متعدده روایت نموده ؛ چنانچه در کتاب المناقب بعد نقل حدیثی باین اسناد اخبرنا الشیخ الزاهد الحافظ ابوالحسن علی بن احمد العاصمی الخوارزمی قال . اخبرنا الشیخ القضاة اسمعیل بن احمد الواعظ ، قال اخبرنا ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی الخ گفته

وبهذا الاسناد عن احمد بن الحسين هذا قال : اخبرنا ابو عبد الله الحافظ في التاريخ قال حدثنا . ابو جعفر محمد بن احمد بن سعيد قال حدثنا محمد بن مسلم قال : حدثنا عبد الله بن موسى العباسي قال حدثنا ابو عمر الازدي عن ابی را شد الحبر جانی عن ابی الحمر آء قال قال : رسول الله ﷺ من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والي نوح في فهمه والي يحيى بن زكريا في زهده والي موسى بن عمران في بطشه فلينظر الى علي بن ابی طالب (عليه السلام) ؛ قال : احمد بن الحسين البیهقی لم اكتبه الا بهذا الاسناد والله اعلم .

یعنی ابوالحمر آء گفت که رسول الله (ص) فرمود : هر کس میخواهد نظر نماید بسوی

ابوالبشر آدم دردانشش ، و بسوی نوح نجی الله در دریافتش ، و بسوی حضرت یحیی بن زکریا در ترکش دنیا را ، و بسوی موسی کلیم الله در سخت گیری پیش با ید نظر نماید بسوی علی پسر ابوطالب . شیخ ابوبکر احمد بن حسین بیهقی که این حدیث از ابو عبدالله الحافظ بسند مذکور از ابوالحمراء روایت کرده است ؛ گفته : من این حدیث همی باین سند نوشته ام و از طریق دیگر بمن نرسیده است .

و نیز در کتاب المناقب بعد نقل حدیثی از شهردار دیلمی گفته : اخبرنی شهر دار هذا اجازة اخبرنی ابی حدثنا مکی بن دکین القاضی حدثنا علی بن محمد بن یوسف حدثنا الفضل الکندی حدثنا عبدالله بن محمد بن الحسن بن ولوی بنی هاشم بالکوفه ، حدثنا علی بن الحسین ، حدثنا احمد بن ابی هاشم النوفلی ، حدثنا عبیدالله بن موسی ؛ حدثنا کامل ابوالعلاء بن ابی اسحاق السبعی عن ابی داود عن نفع عن ابی الحمراء مولی النبی (ص) قال قال رسول الله ﷺ من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى موسى في شدته والى عيسى في زهده فلينظر الى هذا المقبل فاقبل علی (ع).

یعنی هر کس که میخواهد نظر کند بآدم صفی دردانشش ؛ بسوی موسی کلیم در سختیش ، و بسوی عیسی مسیح در زهدش ؛ پس باید در این مرد که پیش میآید بنگرد ؛ پس علی علیه السلام از پیش بر آمد ، و نیز اخطب خوارزم در کتاب المناقب گفته :

اخبرنی شهر دار هذا اجازة ، قال اخبرنا ابوالفتح عبدوس بن عبدالله بن عبدوس الهمدانی اجازة عن الشریف ابی طالب المفضل بن محمد بن طاهر الجعفری باصبهان عن الحافظ ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه بن فورک الاصبهانی قال : حدثنا محمد بن احمد بن ابراهیم ، قال : حدثنا الحسين بن علی الحسين السلوی ، قال : حدثنی سوید بن مسعر بن یحیی بن حجاج النهدی ، قال : حدثنا ابی قال حدثنا شریک عن ابی اسحق عن الحارث الاعور صاحب رایة علی قال : بلغنا ان النبی ﷺ کان فی جمع من اصحابه فقال اریکم آدم فی علمه و نوحاً فی فهمه ، و ابراهیم فی حکمته فلم یکن باسرع من ان طلع علی فقال ابوبکر یا رسول الله اقسرت رجلاً بثلاثة من الرسل ، یخ یخ لهذا الرجل من هو یا رسول الله قال النبی ﷺ

الاتر فیه یا ابابکر قال الله رسوله اعلم قال ابو الحسن علی بن ابی طالب قال : ابو بکر یخ بیخ لک یا ابابا الحسن و این مثلک یا ابابا الحسن انتهى ؛  
یعنی حارث اعور بقر قدرار علی (علیه السلام) گفت : بمارسید که پیغمبر (صلی الله علیه و آله) یک روز در میان جمعی از اصحاب رضوان الله علیهم بود پس فرمود بشما باز نمایم آدم را در دانشش و نوح را در دریافتش و ابراهیم را در حقیقت شناسیش پس در وقت علی بن ابی طالب طالع گردید ابو بکر عرض نمود که ای پیغمبر خدا آیا یک مرد را بسه کس از پیغمبران برانگیخته قیاس کردی زهی چنین مرد؛ یا رسول الله کیست آن مرد؟ پیغمبر فرمود آیا نمیشناسی او را ای ابابکر؟ ابو بکر گفت خدا و رسولش دانائز ند فرمود او ابو الحسن علی بن ابی طالب است ؛ ابو بکر گفت بیخ (۱) تو را یا ابابا الحسن و کجاست مانند توفیها ابو المؤید ؛ موفق بن احمد اید الحق تائیداً و وفق لنصره الصدق ؛ و سد دلنک تسدیداً حیث روی هذا الحدیث الشریف من ثلث طرائق عن خیر الخلائق علیه و آله الف سلام و تحیمه نا در شارق (۱) وعده من المناقب الفاخره و الفضائل الباهرة التي قال فی صدر کتابه فی حقها انها یسیر من کثیر فہتمک ملائکة لکذب و المین و افحم المنکرین فی سکرات الحین و ابان ان جهودهم عین الشطط و الشین و انه ناش من تسلط الهوی و الرین

یعنی این ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب خوارزم است ؛ که حق راناً بید کرد و توفیق نصرت یافته و تسدید و تصویب حقانیت نمود . که این حدیث شریف تشبیه را از سه طریق از خواجه کاینات و بہتر بن مخلوقات روایت فرموده است ، و آن خبر را از جمله مناقب فاخره و فضایل باهره امیر المؤمنین (علیہ السلام) شمرده ؛ کہ در باره آنها در فاتحه کتاب و اول تألیفش گفته است ؛ کہ اینها اند کی از بسیارند پس اخطب خوارزم بنقل و روایت این خبر از سه طریق پرده دروغ گویان بردریده ، است ، و منکرین ثبوت و صحت این حدیث را بحالت احتضار و سکرات موت افکنده ؛ و فاش ساخته کہ انکار این خبر عین تجا و زاز حدود حق ، و حصول در ورطه عیب است و این انکار و وجود ، از استیلاء هوا پرستی بر نفس و زنگ

(۱) بیخ بفتح با و کسر و تنوین خا عدد موقع مدح و خوشنودی از چیزی استعمال میشود

(۱) بسیار نورانی

گرفتگی بردل میباشد.

واخطب خوارزم؛ از عمائد فقهاء و اجلة (۱) بنها و اعظم فضلاء و افاخم کملا و از ثقات مشاهیر و اثبات نحازیر (۲) و صدور اکابر و معروفین ذوی المفاخر، و معتمدین ارباب المأثر است و اساطین اعیان و مہرہ عالیشان مثل عماد الدین ابو عبد اللہ محمد بن محمد السکاتب الاصفہانی، و ابوالفتح ناصر بن ابی المکارم عبد السید بن علی المطرزی، و محمد بن محمود بن الحسن بن ہبہا اللہ، المحاسن المعروف بباب النجار و ابو الولید محمد بن محمود بن محمد الخوارزمی؛ و ابو الصفاء صلاح الدین خلیل بن ابی بک الصمدی؛ و ابو الوفاء عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر اللہ بن سالم القرشی، و مقی الدین ابوالطیب محمد بن ابی العباس، احمد بن علی الفاسی المکی، و جلال الدین عبدالرحمن بن کمال الدین السیوطی، و شہاب الدین احمد صاحب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل، و محمود بن سلیمان الکفوی، اورا بمجاہد عظیمہ، و مناقب فخریمہ و فضائل باہرہ، و مدائح فاخرہ ستودہ اند، و جمعی از اعلام احبار (۳) و افاض عالی تبار از اخطب خوارزم در کتب خود نقلها آورده اند، مثل محمد بن یوسف الکنجی و محمد بن یوسف بن محمود بن الحسن الزرندی، و محمد بن ابراہیم بن علی المعروف بابن الوزیر الصنعائی، و نور الدین علی بن محمد بن احمد بن عبد اللہ المعروف بابن الصباغ المالکی و ابوالحسن علی بن عبد اللہ السمہوردی الحسنی، و شہاب الدین احمد بن حجر الہیتمی المکی و کمال الدین فخر الدین الجہرمی، و احمد بن الفضل بن محمد باکثیر، و عبد اللہ بن محمد المطیری، و مولوی ولی اللہ بن حبیب اللہ الکنہوی. و مولوی حیدر علی المعاصر اما مدح و ثناء عماد الدین کاتب محمد بن محمد اصہبانی، اخطب خوارزم را پس در کتاب خریدہ القصر و خریدہ اهل العصر علی ما نقل گفتہ:

خطیب خوارزم، ابو المؤید الموفق بن احمد بن محمد المکی

(۱) جمع نابہ بمعنی شریف

(۲) جمع تحریر بمعنی دانشمند فطن

(۳) جمع خبر بکسر حاء بمعنی عالم نیکو کار

الخوارزمی ، من الافاضل الا کا بر فقهاً و ادباً و الا ما ثل (۱) الا کا رم حسباً و نسباً و فضل و فقاہت و نبالت (۲) ، مہارت (۳) و حذاقت و وثوق و اشتہار و اعتماد و اعتبار عماد کاتب عالی فخر مستغنی از تبیین و اظهار است و بعضی از فضائل او بر ناظر و فیات الا عیان ابن خلکان ، و عبرو دول الاسلام زہبی ، و مختصر فی اخبار البشر ابوالفداء ، و تہمة المختصر ابن الوردی ، و مرآت الجنان یافعی ، و طبقات شافعیہ اسنوی ، و طبقات شافعیہ سبکی و طبقات شافعیہ اسدی ؛ و ابجد العلوم مولوی ؛ صدیق حسن خان مخفی نیست .

امام مدح و ثنا ابو الفتح ناصر بن عبدالسید مطرزی حنفی ، اخطب خوارزم راپس بر متتبع ایضاح شرح مقامات حریری تصنیف مطرزی مخفی نیست ؛ کہ گاہی اورا بامام اجل علامہ وصف مینماید ، و گاہی بمولای الصدر السعید الشہید صدر الصدور ، و گاہی بصدر الائمه و اخطب خطباء خوارزم ملقب مینماید ؛ و گاہی مولای الصدر علامہ و گاہی مولای الصدر الکبیر در حق او اطلاق میکند ، و جایجا استناد و استدلال و احتجاج بروایات و افادات او مینماید ، در ایضاح گفته :

فما یدل علی زہدہ ای او ایس القرنی ؛ ما اخبرنی بہ الامام الاجل علامہ ابوالمؤید موفق بن احمد المکی ، قال : اخبرنا الشیخ ابوالغنائم محمد بن علی النرسی ، انمعدل انا الشریف ابو عبد اللہ محمد بن علی بن عبدالرحمن العلوی الحسینی ، انا احمد بن علی بن العطار المقرئ قرأه ثنا علی بن احمد بن عمر و ثنا محمد بن منصور المقرئ ثنا محمد بن علی بن خلف ثنا حسین الاشر ثنا محمد بن الحسن بن عمر عن رجل عن اسید بن عمر و قال : کان او ایس القرنی اذا امسى اخذ قطیفة فغطی بہا رأسه ورجلیه ، و تصدق بفضلہا وینظر الی قوته فی عزلہ . و یتصدق بفضله و یقول : اللهم من کان امسى عارياً او جائعاً فلیس له عندی فضل یعنی از جمله اموریکہ بزهد او ایس قرنی دلالت میکند خبریست کہ امام اجل علامہ اخطب خوارزم بمن خبر داد و گفت : شیخ ابوالغنائم محمد بن علی معدل منسوب بقریہ نرس از قرای عراق بسند خود از اسید بن عمر روایت کرد و گفت : او ایس قرنی

(۱) جمع امثل بفتح الف بمعی نیکوکاران

(۲) ذکات و نجات (۳) ماهر

چون داخل شب میگردید چاندی میگرفت و سر و پاهایش بدان می پوشید و افزونی آنرا تصدق میکرد آنگاه بخوراکی خویش مینگریست و بقدر قوتش جدا می نمود و افزونی آنرا نیز تصدق میکرد و میگفت: با رخدایا هر کس که برهنه و یا گرسنه داخل این شب شده است نزد منش هیچ فضیلتی نیست

و نیز در ابضاح گفته: «وما يدل على كثرة عبادته ما اخبرني به مولاي ايضا بهذا الاسناد الى محمد بن منصور ثنا عبد الله بن ابي زياد ثنا سيار ثنا جعفر بن سليمان، عن ابراهيم ابن عيسى السكري قال قال: اويس القرني لا عبدن الله في الارض كما تعبد الملائكة في السماء فكان اذا استقبل الليل قال: يا نفس الليلة القيام فيصف قدميه حتى يصبح، ثم يستقبل الليلة الثانية فيقول يا نفس الليلة الر كوع، فلا يزال را كعاً حتى يصبح ثم يتقبل الليلة الثالثة فيقول: يا نفس الليلة السجود، فلا يزال ساجداً حتى يصبح».

یعنی و از جمله اموری که بکثرت عبادت و بسیاری پرستش اویس قرنی دلالت میکند خبریست که هم مولای من اخطب خوارزم بمن خبر داد و بهمین سند از محمد بن منصور روایت کرد و گفت که محمد گفت: عبدالله بن ابی زیاد بدو واسطه از ابراهیم بن عیسی سگری حدیث کرد و گفت: که اویس گفت: حقه عالی را در زمین چنان پرستم که فرشتگان در آسمان پس همینکه شب میرسد اویس با خوبستن خطاب میکرد، و میگفت: ای نفس امشب همه شب قیام است، پس هر دو قدم شریفش همی بر یک صفت بود تا صبح طلوع مینمود و چون شب دیگر میرسد باز با خوبستن خطاب میکرد و میگفت: ای نفس امشب همه شب رکوع است، و لایزال قامتش بهیئت را کعین منحنی بود تا صبح طلوع مینمود و چون شب سوم داخل می شد، هم با نفس خود میگفت که امشب همه شب سجود است، پس تا دمیدن صبح همی بر حالت سجده می بود.

و نیز در ابضاح گفته: و اما قوله واحد جناحی الدنيا فقد اخبرني مولای الصدر السعيد الشهيد صدر الصدور ابوالمؤيد موفق بن احمد المكي، اجزة انا الشيخ ابو الغنائم محمد بن علي النرسي المعدل انا الشريف ابو عبدالله محمد بن علي بن عبدالله العلوي الحسيني انا علي بن الفضل الدهقان انا محمد بن زيد الرطاب قال قال ابراهيم بن محمد الثقفي و سمعنا اهل

البصره افتخرو ابما یذکر عن ابی هریره ان الدنیا مثلت علی صورة طائر؛ فالبصره و مصر جناحان فاذا خربا وقع الامر الخ .

یعنی در اینکه حریری در صفت بصره گفته است که یکی از دو بال دنیا اشارتست بآنچه مولای من صدر سعید شهید اخطب خوارزم اجازه مرا بسند خویش از ابراهیم بن محمد ثقفی خبر داد و گفت که ابراهیم گفته است اهل بصره را شنیدیم که فخر همی کردند بآنچه از ابو هریره منقول میافتد آنکه دنیا بصورت مرغی تشبیه شده است ، پس ملک مصر و خطه بصره بمنزل دو بال آن مرغ است هر آنوقت این دو کشور خراب شود عمر دنیا با آخر رسد چنانکه مرغ پرواز نتواند.

و نیز در ایضاح گفته : حدثنا صدر الامه اخطب خطبا خوارزم ، موفق بن احمد الرمکی ثم الخوارزمی قال: اخبرنی السید الامام المرتضی ابو الفضل الحسینی ، فی کتابه اتی من مدینه الری جزاه الله عنی خیرا ؛ اخبرنا السید ابو الحسن علی بن ابی طالب الحسینی الشیبانی بقراتی علیه ، اخبرنی الشیخ العالم ابو النجم محمد بن عبد الوهاب ابن عیسی التمار الرازی ؛ اخبرنا الشیخ العالم ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین النیسابوری ؛ اخبرنا محمد بن علی بن جعفر الادیب بقراتی علیه ، حدثنی المعافین زکریا ابو الفرج عن محمد بن احمد بن ابی الثلج ، عن الحسن بن محمد بن بهرام ، عن یوسف بن موسی القطان ؛ عن جریر بن عن لیت عن مجاهد عن ابن عباس قال قال : رسول الله ﷺ ، لو ان الریاض اقلام والبحر مداد ، والجن حساب ، والانس کتاب ، ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب عليه السلام ؛ یعنی : صدر الائمه اخطب خوارزم بسند خود از ابن عباس روایت کرده ، گفت : که ابن عباس گفت رسول خدا فرمود : اگر باغهای جهان جمله خامه شود ، و دریا سیای و پریان حسابگر ؛ و آدمیان نگارنده ، فضائل علی را شمار ندهند .

و نیز در ایضاح گفته : اخبرنی مولای الصدر ، عن فخر خوارزم انه قال فی قولهم فهی النبى صلى الله عليه و آله وسلم عن قیل و قال هو من قولهم قیل کذا و قال فلان کذا .

یعنی : اخطب خوارزم از علامه زمخشری را خبر داد که گفت : معنی اینکه

رسول ﷺ ، از قیل و قال نهی نمود آنست که همی گویند : چنین گفته شده است و یا فلان چنان گفت پس لفظ قیل و قال در قول آنحضرت محکی از جمله فعلیه است .

و نیز در ایضاح گفته : اخبار نبی مولای الصدر العلامه قال قال فخر خوارزم ضرب المزامیر مثلاً لحسن صوت داود و حلاوة نعمته . یعنی مولای من صدر علامه گفت : که فخر خوارزم جار الله گفت که در مزامیر داود ، برای نیکوئی آواز و شیرینی آهنگ و خوشی ترانه داود ، نایها را مثل زده اند .

و نیز در ایضاح گفته : سمعت مولای الصدر الکبیر العلامه ، یقول سمعت فخر خوارزم یقول : لما کان لیلة ولد فیها رسول الله ، ارتجس ایوان کسری ؛ فسقطت منه اربع عشرة شرفة ، و خمدت نار فارس ، و غاضت بحیره ساوة یعنی اخطب خوارزم را شنیدم که گفتی : فخر خوارزم علامه جار الله ز مخری را شنیدم که گفتی چون شبی که حضرت رسول ﷺ در آن ولادت یافت ؛ بشید صوت ایوان کسری پادشاه عجم بانگی بلند داد و چهارده کنگره از آن در افتاد ، و آنشکده پارس خاموش گردید ، و در باچه ساوه بزمین فرورفته .

و نیز در ایضاح گفته : وقوله : اضاعونی ، وای فتی اضاعوا ، تضمین و هولا میته ابن ابی الصلت ؛ و تمامه لیوم کر بهة و سداد ثغر ، و بروی انه کان لابی حنیفة جار فاسق یتغنی کثیراً بهذ البیت فاتفق ان یرج ذات لیلة سکران ، فاخذ العسس و حبسه ، فلما سمع ذلك ابو حنیفة نهض الیه مسرعاً من الغد ، و تکلم فیہ حتی اطلق من الحبس ، فلما ادخله منزله قال هل اضعننا کک ؛ فاخذ بیده و تاب بصر کات سعیه و سمعت هذه الحکایة عن مولای الصدر فی مناقب ابی حنیفة باسناد الی ابی یوسف بافظ قریب مما ذکرته یعنی مصراع « اضاعونی وای فتی اضاعوا » تضمین است از شعر امتیه بن ابی الصلت ، و مصراع دیگر چنین است که « لیوم کر بهة و سداد ثغر » .

یعنی در روز جنگ و استحکام سرحد مرا ضایع کردند ، و بی تیمار گذاردند ؛ گویند که ابو حنیفه راه مسایه از اهل فجور و فسق بود ، و باین شعر تغنی میکرد ، اتفاقاً یک شب در مستی و بی هوشی از خانه بیرون رفت ؛ و شکر دی او را گرفت و بآبند بخانه



برد ، و نگاهداشت ابوحنیفه چون واقعه وی بشنید ، علی الصباح بنزد او شد و بشفاعت لب گشود . تارهایش ساخت همینکه او را داخل خانه نمود ؛ گفت آیا ترا ضایع کردیم و بی تیمار گذاردیم ، آنشخص متمبیه شد و دردم دست امام اعظم گرفت و توبه نمود و من اینحکایت را از مولای خود صدر بزرگوار اخطب خوارزم شفاها شنیدم در ضمن استماع کتاب مناقب ابی حنیفه که بسند خود از قاضی ابو یوسف بعبارتی نزدیک این عبارت من روایت نمود .

و سدائح عظیمه ؛ و محامد فخیمه ، و مناقب جلیله و فضائل جزبله (۱)؛ مطرزی  
نحری (۲) بر متبع و ناظر و فیات الاعیان ابن خلکان . و مرآة الجنان یا فعی ، و کتائب اعلام  
الاخیار کفوی ؛ و اثمار جنیه علی قاری و ابجد العلوم مولوی ، صدیق حسن خان معاصر  
محتجب نیست ، اما مدح و ثنا و وصف و اطرای (۳) عالم جلیل ، الفخار بن النجار ؛  
اخطب خوارزم را پس در تزییل خود بر تاریخ بغداد ، علی ما نقل عنه السید الجلیل علی  
بن طاوس طاب ثراه فی کتاب الیقین گفته :

موفق بن احمد المکی کان خطیب خوارزم ؛ و کان فقیها فاضلا ، ادیباً شاعراً  
بلیغاً من تلامذة الزمخشری و ابن النجار ، از اساطین کبار و ائمة عالی بخار جهابذه (۴)  
و الاتبار است ، و مناقب و محامد او سابقاً در مجلد رسالت الطیر مذکور است اما متجیل (۵) و  
تعظیم و تکریم و تفضیم ابوالمؤید محمد بن محمود خوارزمی اخطب خوارزم ، و احتیاج و  
استدلال و استناد بروایات و افادات او پس در جامع مسانید ابی حنیفه بعد ذکر قول  
منسوب بشافعی .

الناس عیال ابی حنیفه فی الفقه گفته ؛ وقد نظم هذا المعنى اخطب الخطباء شرقاً  
و غرباً ابوالمؤید المکی الخوارزمی علی ما انشدنی الصدر الکبیر ، شرف الدین احمد

(۱) بزرگ (۲) دانشمند معروف

(۳) نیکو ستودن

(۴) نقاد عارف دانشمند که بخوبی صحیح را از غیر صحیح تشخیص میدهد

(۵) بزرگواری و عظمت

بن موفق المکی الخوارزمی ، قال : انشدنی الصدر العلامه اخطب الخطباء الشرق و الغرب صدر الائمة ابوالمؤید ، موفق بن احمد المکی الخوارزمی لنفسه فی عدة ابیات له یمدح بها ابا حنیفه ائمة هذه الدنیا جمیعاً بلا ریب عیال ابی حنیفه یعنی ابن مضمون را اخطب خوارزم بنظم کشیده است چنانکه سبط بزرگوارش ، احمد بن مؤید بن موفق برای من انشاد کرد ، و گفت صدر علامه اخطب خطباء شرق و غرب ابوالمؤید موفق بن احمد این بیت را در ضمن اشعار می چند در منقبت ابوحنیفه از کتاب طبع خویش انشاد فرمود : که ائمه هذه النخ یعنی پیشوایان این جهان بجملمگی بدون هیچ شک عیال ابوحنیفه و خوشه چین خرمن افادات و ریزه خوار خوا افاضات او میباشند ،

و نیز خوارزمی در جامع مسانید گفته انشدنی الصدر الکبیر شرف الدین ' احمد بن مؤید بن موفق المکی الخوارزمی ، قال : انشدنی جندی البدر العلامه اخطب خطبان الشرق والغرب ابوالمؤید موفق بن احمد المکی الخوارزمی « رحمة الله لنفسه »

ایا جبلی نعمان ان حصا کما ☆ لتحصی و لا تحصی فضا ئل نعمان  
جلائل کتب الفقه طالع تجد بها ☆ دقائق نعمان شقائق نعمان

یعنی پسر زاده اخطب خوارزمی گفت : نیای (۱) بزرگوارم اخطب خطبا عالم این دوشهر از آن خویش در مدح امام اعظم برای من انشاد فرمود که ایاجبلی الآخره یعنی ای دو کوه نعمان سنگریزه های شما بشمار می آید و فضایل امام اعظم بشمار نمی آید اینک کتابهای بزرگ فقه را مطالعه میکنم ، تا در آنها به بینی که در میان تدقیقات قوم دقائق نعمان مثل شقائق (۲) نعمان است

و نیز ابوالمؤید در جامع مسانید گفته : وانشدنی الصدر الکبیر شرف الدین ، احمد بن المؤید المکی الخوارزمی قال : انشدنی الصدر العلامه صدر الائمة ابوالمؤید موفق بن احمد المکی لنفسه

رسول الله قال سراج دینی ☆ و امتی الهداة ابو حنیفه

(۱) بدران (۲) نام کلی است

قضا بعد الصحابة في الفتاوى ❖ لا حمد في شريعته خليفه

سدى ديباج فتياه اجتهاد ❖ ولحمته من الرحمن خيفه

يعنى صدر كبير احمد بن مؤيد نواذ اخطب خوارزم از لسان جدش اخطب خوارزم

این شعرهای او شنیده بود و برای من انشاد نمود که رسول الله الخ

يعنى پیغمبر خدا گفت چراغ دین من و امت راهنمای من بو حنیفه است، آن

فقیه بنیه (۱) پس از صحاب در فتاوی شریعت جانشین رسول الله شد؛ دیبای فتوای وی را

تاراجتهاد و کوشش است؛ و پودخوف و خداترسی

و نیز خوارزمی گفته: انشدنی الصدر الکبیر شرف الدین احمد بن مؤید

قال: انشدنی الصدر العلامه صدر الائمة ابوالمؤید الموفق بن احمد المکی الخوارزمی

لنفسه .

عدمذهب النعمان خیر المذاهب ❖ کذا القمر الوضح خیر الکواکب

تفقه فی خیر القرون مبع التقی ❖ فمذ هبه لاشک خیر المذاهب

یعنی حنفید سعید اخطب خوارزم، از منظومات نیای جلیبش این شعرها خود از وی

شنیده بود و برای من انشاد نمود که خدا مذهب الخ یعنی مذهب امام نعمان ابو حنیفه

بهترین مذهبهاست، چنانکه ماه روشن بهترین ستاره هاست ابو حنیفه

در بهترین قرون که قرن نبوت است، با تقوی تفقه نموده و علم شرایع آموخته پس مذهب

او بهترین مذاهب اربعه خواهد بود؛ و نیز در جامع مسانید گفته:

وقد ذکر خطیب خطباء خوارزم، صدر الائمة ابوالمؤید موفق بن احمد المکی،

فی مناقب ابی حنیفه رضی الله عنه، سبعمائة وثلاثین رجلاً من مشایخ المسلمین، فی الافاق و

اقطار الارضین ممن رووا عنه رضی الله عنه .

یعنی اخطب خوارزم در کتاب مناقب امام اعظم هفتصد و سی کس از شیوخ اسلام

و ائمه مسلمین را شمار داده است، که جمله از امام اعظم مذکور اخذ روایت و فقاهات کرده

اند، و نیز ابوالمؤید در جامع مسانید گفته:

واما النوع السادس من مناقبه ای مناقب ابی حنیفه ، و فضائله التي تفرد بها التلمذ عند اربعة الاف من شیوخ ائمة التابعین ، دون من بعده ای ابی حنیفه فالدلیل علیه ما خبرنا جماعة من ثقاة المشایخ ؛ عن الصدر العارمه اخطب خطباء خوارزم ، صدر الائمة ابی المؤید موفق بن احمر المکی ؛ عن ابی حفص عمر بن الامام ابی الحسن علی الزمخشری ؛ عن والده رحمه الله انه قال . وقعت منازعة بین اصحاب الامام الاعظم ابی حنیفه ؛ واصحاب الامام المعظم الشافعی ، فضل کـل طائفة صاحبها ، یعنی : واما نوع ششم از مناقب و فضائلی که ابوحنیفه بدانها از دیگر ائمه مذاهب متفرد و ممتاز است ، آنکه وی در خدمت چهار هزار از مشایخ تا بعین اصحاب تلمذ کرده ؛ وصحبت آنهمه بزرگان اسلام دریافته ؛ و در سائرین از ائمه مذاهب اینچنین منقبت بزرگ پیدا نمی شود ، و دلیل این دعوی و مابه الامتیاز خبری است که جماعتی از ثقات روایات از اخطب خوارزم نقل نموده اند ، که گفت : ابو حفص عمر زمخشری ، از پدرش امام ابو الحسن علی زمخشری روایت کرده است ، که گفت در میان اصحاب ابوحنیفه و اصحاب شافعی نزاع افتاد ، که آیا از این دو امام کدام در فضیلت فزونتر است ، پس هر طرف پیشوای خود را شرف داد ، و فضل بخشید و دعوی رجحان و تقدم نمود تا آخر دلیل ،

و نیز خوارزمی در جامع مسانید گفته : النوع السابع من مناقبه ای مناقب ابی حنیفه التي تفرد بها ؛ انه اتفقوا له من الاصحاب ما لم يتفق لاحد ؛ من بعده والدلیل علیه ما ذكره صدر الائمة ؛ ابوالمؤید موفق بن احمد المکی ، قال اخبرني الامام العارمه ركن الاسلام ابو الفضل عبدالرحمن بن اميروه ، قال : انا قاضي القضاة ابو بكر عتيق بن داود اليماني في ترجيح مذهب ابی حنیفه رضی الله عنه ، علی سائر المذاهب فی کلام طويل فصیح بلیغ الی ان قال هو امام الائمة سراج الائمة ضخم الدسيسة السابق ؛ الی تدوین علم الشریعه ثم ايد الله تعالى بالتوفيق والعصمه ، فجمع له من الاصحاب و الائمة عصمة منه تعالى لهذا الائمة ما لم يجتمع في عصر من الاعصار في الاطراف والاقطار ،

یعنی نوع هفتم از خصایص ابوحنیفه و مزایای مختصر او آنست که از اصحاب و پیروان مذهب آنچه برای امام اعظم اتفاق افتاده برای هیچکدام از ائمه مذاهب نیفتاده ؛

و دلیل این خاصه و بیینه این دعوی خبریست که اخطب‌خوارزم از رکن الاسلام؛ ابن میرویه از قاضی القضاة؛ ابوبکر عتیق بن داود یمنی نقل نموده؛ و گفته است آن دانشور یگانهدر مقام ترجیح مذهب ابوحنیفه بر سایر مذاهب؛ خطابه دوازده نفر سرود و از جمله فرمود: که ابوحنیفه پیشوای پیشوایان، و چراغ امت پیغمبر آخر زمان است بخشش و دهش او در حق امت مرحومه بزرگ، و در فراهم آوردن و تدوین و جمع کردن علم شریعت بر جمله پیش؛ و از همه بیش است، پس خدای تعالی او را بتوفیق و عصمت یاری کرد، و برای او تلامیذ و اصحاب و تبعه فراهم آورد، که در هیچ عصر از اعصار؛ در هیچیک از دیار و اقطار انقدر جمع نگردیده است، تا آنکه او تعالی و تقدس بوجود ایشان این امت مرحومه را محفوظ داشته، و از انقراض و زوال مصون فرموده باشد.

و نیز خوارزمی در جامع مسانید گفته: الباب الاول فی ذکر شیء من فضائله التی تفرد بها اجماعاً، فنقول وبالله التوفیق مناقبه و فضائله کالخصی لا تعد ولا تحصى، ولا یمکن ان تستقصى؛ لکن من فضائله خاصه التی تفرد بها، ولم یشار که اجماعاً من بعده فیها یمکن احصاؤها و ضبطها فی انواع عشرة الاول، فی الاخبار و الآثار المرویه، فی مدحه دون من بعده الثانی فی انه واد فی زمان الصحابة و القرن الذی شهد مع رسول الله ﷺ دون من بعده.

یعنی باب نخستین از ابواب کتاب جامع مسانید در ذکر شیئی از فضیلت‌های ابوحنیفه که متفرد است بدارا بودن آنها با جماع: علماء عظام، پس بتوفیق ایزد تعالی میگوئیم: که مناقبها و فضیلت‌های امام اعظم مثل ریگک بیابان است؛ که در شماره بیابان نمیرسد، ولی مناقب و مزایای حاضر او را که اجماعاً در سایرین نبوده، میتوان درده نوع شمار داد، یکی در احادیث و اخباری که در حق او مروی و مأثور است، دوم در اینکه امام اعظم در عهد صحابه گرام و مأه مبارکه که رسول خدادر آن موجود بوده است مولود گردیده؛ دون سایر ائمه مذاهب الخ.

و در بیان نوع اول گفته: اما الاول فقد اخبرنی الصدر الکبیر شرف الدین احمد بن مؤدب بن موفق ابن احمد المکی، الی ان قال الخوارزمی بعد نقل عده اخبار موضوعه و روایات مصنوعه، و قد انبانی

الصدر الكبير شرف الدين احمد بن مؤيد بن موفق بن احمد المكي الخوارزمي ؛ عن -  
 جد صدر الائمة ابي المؤيد الموفق بن احمد المكي ، عن عبد الحميد بن احمد البر اقميني  
 عن الامام محمد بن اسحاق السراجي الخوارزمي عن ابي الفتح محمد بن الحسن الناصبي ؛  
 عن الزاهد ابي محمد الحسن بن علي ابن محمد عن ابي سهيل عبد الحميد بن محمد الطوافي ؛ عن  
 ابيه عن ابي القاسم يونس بن الطاهر البصري ، عن ابي النصر احمد بن الحسين الاديبي  
 عن ابي سعيد احمد بن محمد بن بشر عن محمد بن بزيد ؛ عن سعيد بن بشر عن حماد بن رجل  
 عن نافع عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ، تبارک وتعالی و تقدس قال قال : رسول اللہ ﷺ لظهر  
 من بعدی رجل يعرف بابي حنيفة ، يحيى الله سنتي على يديه» یعنی : واما اخبار و احاديث  
 در مدح امام اعظم پس حفيد سعيد اخطب خوارزم روایت آورده ، و من جمله از جد  
 بزرگوارش که بسند خوش از ابن عمر روایت کرده حدیث آورد ؛ و گفت که  
 ابن عمر ، گفت : رسول الله ﷺ فرمود پس از من مردی ظاهر می شود و بابو حنیفه  
 مشهور میگردد اینزد تعالی سنت مرا بر دستهای او زنده مینماید

و بعد این روایت معموله مقتضیه (۱) روایات عدیده مختلفه باسناد اخطب در مدح  
 ابي حنیفه نقل کرده و نیز گفته . اخباری سید الو اعظ اسمعیل بن محمد بن یحیی بخوارزم  
 اجازه قال خبرنی الصدر العلامه صدر الائمة ابو المؤید موفق بن احمد المکی قال خبرنی  
 الامام ابو المحاسن الحسن بن علی فی کتابه ، انا و اسحق ابرا هیم بن اسمعیل الزاهد  
 الصفار ، الخ از این عبارات عدیده ظاهر است که ابو المؤید خوارزمی بافادات و روایات  
 موفق بن احمد که اخطب خوارزم است ؛ برای اثبات فضل ابو حنیفه احتجاج و استدلال  
 مینماید و جایجا مدح و ثنا و وصف اخطب بمدائج جلیله و مناقب جمیله و ارن میفرماید  
 و ابو المؤید محمد بن محمود ، باوصاف عظیمه و مناقب فخریه محمود است و محمد  
 سنیه و مفاخر بهیه و مآثر علیه و مناقب و ضیة او در کتب ائمة اعلام مسرود ، و نقل از  
 ابو الدؤید و استناد بافادات او جایجا در کتب اکابر سنیه موجود ، محمود بن سلیمان  
 کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته : «الشیخ الامام ابو المؤید ، محمد بن محمود

(۱) روایات بدون اسناد و راوی آن ناشناس باشد

ابن محمد بن الحسن الخوارزمی الخطیب ، ولد سنة ثلاث وستمائة و تقفه علی منشی النظر الاستاد نجم الملة والدين ؛ طاهر بن محمد الحفصي ، سمع بخوارزم و قدم بغداد ؛ سمع بها و حدث بدمشق و ولی قضاء خوارزم و خطابتها بعد اخذ التتار لها ثم تر کها و قدم بغداد حاجاً ثم حج و جاور و رجع علی طریق دیار مصر ، و قدم دمشق ثم عاد الی بغداد ، و درس بها الی ان مات سنة خمس و خمسين و ستمائة ،

یعنی ابوالمؤید خوارزمی خطیب که اخطب خوارزم صاحب این ترجمه را بالقب عالییه ستوده است و بواسطه حفیدش روایات و اخبار و اشعار از وی نقل نموده ، در سال ششصد و سه ولادت یافت ، و نزد شیخ نجم الدین طاهر بن محمد حفصی فقه آموخت ، و بخوارزم حدیث استماع کرد ، و از آنجا ببغداد آمد ، و اخذ حدیث نمود و در دمشق روایت و تحدیث کرد ؛ و پس از استیلاء تاتار بخوارزم منصب قضاء و خطابت آن خطه را مباشر شد ، آنگاه اندو شغل شریف را ترک گفت ، و بعزیمت حج بیت الله بدار السلام آمد ؛ و بمکه رفت ؛ و مجاورت بیت الله اختیار نمود ، و سپس از راه قطر مصری مراجعت جست و بشهر دمشق آمد ؛ و ببغداد باز گردید ؛ و تدریس آغاز کرد ، تا در سال ششصد و پنجاه و پنج در گذشت ،

و عبد القادر بن محمد در جواهر مضمیه گفته : محمد بن محمود بن حسن الامام ابوالمؤید الخوارزمی ، الخطیب مولده سنة ثلاث و تسعين و خمسمائة تقفه علی الامام طاهر بن محمد الحفصی ، سمع بخوارزم و قدم بغداد و سمع بها و حدث بدمشق ، و ولی قضاء خوارزم و خطابتها ، بعد اخذ التتار لها ثم تر کها و قدم بغداد ، حاجا ثم حج و جاور و رجع علی طریق دیار مصر ؛ و قدم دمشق ثم عاد الی بغداد و درس بها و مات بها سنة خمس و خمسين و ستمائة .

ترجمه عبارت جواهر مضمیه عبد القادر نیز همان ترجمه عبارت کتاب اعلام الاخیار است ، از محمود کفوی الا آنکه عبد القادر سال ولادت ابوالمؤید را سال پانصد و نود و سه نوشته است ، و کفوی ششصد و سه ، پس مدت عمر ابوالمؤید خوارزمی باعتقاد کفوی پنجاه و دو سال خواهد بود ؛ و باعتقاد صاحب جواهر شصت و دو سال ، چه در سال وفاتش که پیش از قتل عام دار السلام است بیکسال اختلافی ندارند ، و مصطفی بن عبدالله بن عبدالله القسطنطنی در

که ثب الظنون گفته مسند الامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی المتوفی سنة خمسین و ماہ رواه حسن بن زیاد اللؤلؤئی و رتب: المسند الشیخ قاسم بن قطلوبغا الحنفی بروایة الحارثی، علی ابواب الفقه وله علیه الامالی فی مجلدين و مختصر المسند المسمى بالمعتمد، لجمال الدین محمود بن احمد القونوی دمشقی، المتوفی سنة سبعین و سبعمأه، ثم شرحه و سماه المستند و جمع زوائده ابوالمؤید محمد بن محمود الخوارزمی المتوفی سنة خمس و ستین و ستمأه اوله الحمد لله الذی سقا نابطواه من اصغی شرايع الشرايع النخ •

یعنی کتاب مسند ابی حنیفه را که خود در یکصد و پنجاه و فوات یافته است، حسن بن زیاد لؤلؤئی روایت کرده، و شیخ قاسم قطلوبغا آنرا بروایت حارثی بر ابواب فقه مرتب ساخته؛ و امالی در دو مجلد بر آن پرداخته است، و جمال الدین محمود بن احمد قونوی که در هفتصد و هفتاد در گذشته مسند مذکور را مختصر کرده، و نامش المعتمد فی مختصر المسند گذاشته؛ و هم شرحی بآن بر نگاشته، بنام المستند فی شرح المسند و زوائد مسند امام اعظم را ابوالمؤید خوارزمی که در شصت و پنج و فوات یافته فراهم ساخته عبارات اول جامع زوائد مسند ابو حنیفه که قاضی ابوالمؤید خوارزمی پرداخته این است که الحمد لله الذی سقانا النخ •

و نیز در کشف الظنون بعد ذکر اختصار اسمعیل بن عیسی او غانی جامع مسانید خوارزمی را گفته و اختصره ایضاً الامام ابوالبقاء احمد بن ابی الضیاح القرشی العدوی المکی، المتوفی سنة، اوله الحمد لله رب العالمین النخ فهذا مختصر مسند الامام الاعظم الذی جمعه الامام الاعظم الذی جمعه الامام ابوالمؤید الخوارزمی و حذفت لاسانید منه و ما کان مکرراً عنه و سمته المستند فی مختصر المسند •

یعنی جامع مسانید ابوالمؤید خوارزمی را، احمد بن ابی الضیاح نیز مثل اسمعیل بن عیسی او غانی مختصر ساخته است؛ و در اول اختصارش ابوالمؤید را ذکر کرده، گفته است که این کتاب مختصر مسند امام اعظم است که امام ابوالمؤید آن مسند را فراهم ساخته، و من اسانید آن را با مکررات روایات بر انداختم، و نام این مختصر را المستند فی مختصر المسند بنهادم •



وتاج الدین دهان در کفایة المتطلع گفته کتاب جمع المسانید للامام الاعظم ابی حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ تألیف العلامة الخطیب قاضی القضاة ابی المؤید محمد بن محمود بن محمد الخوارزمی رحمہ اللہ تعالیٰ ، یرویه عن الفقہاء الحنفیین النج، یعنی: کتاب جمع المسانید تألیف علامہ خطیب قاضی القضاة ابوالمؤید محمد بن محمود خوارزمی است ؛ کہ مسندات ابوحنیفہ را از فقہاء اصحاب و تابعین مذهب اور روایت کرده ؛ و در این کتاب مجموع و مدون داشته است .

اما مدح و ثنای عبدالقادر بن محمد حنفی اخطب خوارزم را ؛ پس در کتاب جواهر مضمیئہ فی طبقات الحنفیہ کہ ذکر آن در کشف الظنون باین نہج نموده .

طبقات الحنفیہ اول من صنف فیہ الشیخ عبدالقادر بن محمد القرشی ، المتوفی سنة خمس و سبعین و سبعماء صاحب الجواهر المضمیئہ فی طبقات الحنفیہ ، كما قال : فی خطبته ولم از احداً جمع طبقات اصحابنا و ہم امم لا یحصون فجمعہا بامداد الشیخ قطب الدین عبدالکریم الحلبی و ابی العلاء نجاری، و ابی الحسن علی الماردینی، فصار شیئاً کثیراً من التراجم و الفوائد الفقہیہ ، یعنی اول کسی کہ علماء حنفیہ را کہ در هر طبقہ و هر دورہ بوده اند ترجمہ نوشته و شروح احوال در قلم آورده ، شیخ عبدالقادر صاحب جواهر مضمیئہ است ، در طبقات حنفیہ کہ در سال هفتصد و هفتاد و پنج ہجری وفات یافتہ ؛ و در خطبہ این کتاب گفته است کہ من از علماً تاریخ و غیر ہم کسی را ندیدم کہ اصحاب ما حنفی یا ترا جمع کرده و تراجم برنگاشته باشد ، با آنکہ ایشان جمعی بسیار و بیرون حد شمارند : پس کتاب جواهر را بمدد و معاونت شیخ قطب الدین عبدالکریم حلبی ؛ و شیخ ابو العلاء بخاری و شیخ ابو الحسن سبکی ؛ و شیخ ابو الحسن ماردینی تتبع و جمع کرده است ، و محصل تتبع و استقراء و جمع و تلفیق ایشان شیئاً بسیار از شرح احوال و تراجم رجال و فوائد فقہیہ و مسائل علمیہ شدہ ، میفرماید .

الموفق بن احمد بن محمد بن المکی ، خطیب خوارزم استاد ناصر بن عبدالسید صاحب المغرب ابوالمؤید مولدہ فی حدود سنہ اربع و ثمانین و اربعماء ، ذکرہ الفقہ فی اخبار النحاة ؛ ادیب فاضل لہ معرفہ فی الفقہ و الادب ، و روی مصنفات محمد بن الحسن عن عمر بن

محمد بن احمد النسفی ، ومات رحمه الله تعالى سنة ثمان وستين وخمس مائة واخذ علم العربية عن الزمخشري .

یعنی : اخطب خوارزم استاد ناصر بن عبدالله مطرزی ؛ صاحب کتاب مغرب کینیتش ابوالمؤید است ، در حدود سال چهارصد و هشتاد و چهار ولادت یافته و فاضل فقهی اورا در کتاب تاریخ النحاة نام برده و مذکور داشته وی مردی ادیب و فاضل بود ؛ و در فقه و فنون ادبیه معرفتی داشت ، مصنفات محمد بن حسن شیبانی صاحب امام اعظم را از عمر نخشبی روایت کرده ، و در سال پانصد و شصت و هشت در گذشت ، و او علم عربیت را از جاز الله زمخشری فرا گرفت .

و عبدالقادر صاحب فضل را هر و نیل ماهر و حائز جلائل مآثر ، و حاوی معالی و مفاخر است ، محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته :

المولى الفاضل ، والنحرير الكامل ، عبدالقادر محمد بن نصر الله بن سالم ، ابي الوفا القرشي ، كان عالماً فاضلاً جامعاً للعلوم ؛ له مجموعة تصانيف و تواريف و محاضرات ، و تواليف ولد سنة ست و سبعين و ستمائة ، و اخذ العلوم عن جماعة كثيرة ؛ منهم علاء الدين الترمكمانى ، و والده قاضى القضاة شمس الدين ، و فخر الدين عثمان الماردينى ، الترمكمانى ، و الدعاء الدين الترمكمانى ؛ و هبته الله الترمكمانى و غير ذلك و سمع و حدث و افتى و درس و صنف كتاب العناية فى تحرير احاديث الهداية ، و الطرق و الوسائل فى تخرج حاديث خلاصة الدلائل ، و بسميه ايضاً المجموع و شرح معانى الآثار للطحاوى و كتاب الدرر المنفیه فى الرد على ابن ابي شيبه عن الامام ابي حنيفة ، و كتاب ترتيب تهذيب الاسماء و اللغات ، و كتاب البستان فى فضائل النعمان ، و كتاب الجواهر المضية فى طبقات الحنفية ، و مختصر فى علوم الحديث و مسائل مجموع فى الفقه ، و قطعة من شرح الخلاصه فى مجلدين ، و تفسير آيات و فوائد و سمع منه و اخذ المولى الفاضل قاسم قطلوبغا صاحب تلخيص التراجم مات سنة خمس و سبعين و سبعمائة رحمه الله تعالى .

یعنی مولی عبدالقادر قرشی ، که اخطب خوارزم را در جواهر مضية مدح کرده و ترجمه نموده است دا نشوری فضیلت کستر ، دارای علوم و فنون بود ؛ و اورا تصانیف

و تواریخ و مجامیع و مؤلفاتیست، ولادت او در سال ششصد و هفتاد و شش روی نمود، و از جماعتی بسیار اخذ علوم کرد؛ از ایشان است مولی علاء الدین تر کمان و غیره آنفاضل فرزانه و دانشمند زمانه از محدثین علم حدیث شنید؛ و خود روایت و تحدیث کرد؛ و فتوی داد و تدریس نمود و تصانیف پرداخت از آن جمله است کتاب العنایه و غیره، مولی قاسم بن قطلوبغا صاحب کتاب تلخیص التراجم از وی استماع حدیث کرد؛ و اخذ علوم نمود و فوات شیخ عبدالقادر صاحب طبقات الحنفیه در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری بسن نمود و نه اتفاق افتاد، و عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی؛ در حسن المحاضر ه فی اخبار مصر و القاهره گفته:

عبدالقادر بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سلام یحیی الدین ابو محمد بن ابی الوفا القرشی، درس و افتی و صنف شرح معانی الآثار و طبقات الحنفیه؛ و شرح الخلاصه، و تخریج احادیث الهدایه و غیر ذلك و لد سنة سة و سبعین و ستماء؛ و مات فی ربیع الاول سنة خمس و سبعین و سبعمأه.

و مولوی صدیق حسن خان معاصر، در اتحاف النبلا گفته: عبدالقادر بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سلام محیی الدین ابو محمد بن ابی الوفا القرشی، درس گفت و فتوی داد و تصنیف کرد و شرح معانی الآثار و شرح خلاصه نوشت، طبقات الحنفیه و تخریج احادیث الهدایه، و غیر ذلك از تالیف اوست مات فی سنة خمس و سبعین و سبعمأه.

و علاوه فقطی که عبدالقادر افاده کرده، که او اخطب را در اخبار النجاة ذکر نموده؛ تحریر (۱) عظیم القدر و جهید (۲) جلیل الفخر و عالم جم الفضل و فاضل کثیر النیل (۳) است. سیوطی در حسن المحاضر ه گفته: فقطی الوزیر جمال الدین، علی بن یوسف ابن ابراهیم الشیبانی، وزیر حلب صاحب تاریخ النجاة، و تاریخ الیمن و تاریخ مصر و تاریخ بنی بویه؛ و تاریخ بنی سلجوق، ولد بقفط سنة ثمان و خمسمأه، و مات بحلب

(۱) دانشمند بزرگ

(۲) دانشمند نقار که هر چیز صحیح را از غیر صحیح بقوی تشخیص دهد

(۳) شخصی که بیشتر به هدف و مقصود خود موفق شود

سنة ۳۰۴ و اربعين و ستمائة يعنى قفطى كه اخطب خوارزم را در كتاب تاريخ النجاة ذكر کرده است؛ و زير ملك حلب و صاحب چند تالیف در علم تاریخ بود؛ و لادتش در سال پانصد و شصت و هشت هجرى بقطف افتاده؛ و در ششصد و چهل و شش بحلب در گذشته و نیز سیوطى در بغية الوعاة گفته :

«على بن يوسف بن ابراهيم بن عبدالواحد بن موسى بن احمد بن محمد بن اسحق بن محمد بن ربيعة بن الحارث ابوالحسن القفطى ، يعرف بالقاضى الاكرم صاحب تاريخ النجاة قال : يا قوت و لدني ربيع سنة ثمان و ستين و خمسمائة بقطف ، و كان جم الفضل ؛ كثير النبل عظيم القدر ، اذا تكلم في فن من الفنون كالنحو و اللغة و القرائة و الفقه و الحديث و الاصول و المنطق و الرياضية و النجوم و الهندسه و التاريخ و الجرح و التعديل ؛ قام به احسن قيام كان سمح الكف طلق الوجه صنف الاصلاح للخلل انواقع في الصحاح للجوهري الضاد و الظا تاريخ النجاة تاريخ مصر المحلي في استيعاب وجوه كالا». يعنى : قفطى كه اورا قاضى اكرم گفته اندى صاحب تاريخ نجات است. يا قوت حموى گفته كه وزير قفطى در ربيع سال پانصد و شصت و هشت در قطف متولد شد ، و او دانشورى بود با فضيلت و نبالت بسيار و عظمت و جلال مقدار و فتيكه در فنى از فنون مثل نحو و لغت و قرأت و فقه و حديث و اصول و منطق و رياضيات و نجوم و هندسه؛ و تاريخ؛ و رجال، سخن ميگرد، و روجه احسن باداء مطلب و تقرير مسئله قيام مينمود؛ و او با وجود اين فضائل از فضيلت جود و حسن اخلاق هم بهره مند بود؛ از جمله تصنيفاتش يكي كتاب الاصلاح للخلل الواقع في الصحاح است؛ و ديگر رساله الضاد و الظاء؛ و ديگر تاريخ نجات و ديگر تاريخ مصر، و ديگر مجموع موسوم بالمحلى في استيعاب وجوه كالا.

امام مدح و ثنائى حافظ تقى الدين ابوالطيب محمد بن احمد الفاسى ، اخطب خوارزم را پس در كتاب العقد الثمين في تاريخ بلد الله الامين گفته: الموفق بن احمد بن محمد المكى ابوالمؤيد العلامة خطيب خوارزم؛ كان اديباً فصيحاً مفوهاً خطيب بخوارزم دهرأ ، و انشاء الخطب و اقرء الناس؛ و تخرج به جماعة ، و توفي بخوارزم في صفر سنة ثمان و ستين و خمسمائة ، ذكره هكذا الذهبي في تاريخ الاسلام ؛ و ذكره الشيخ محيى الدين عبدالقادر

الحنفی فی طبقات الحنفیہ ، وقال ذکره الفقی فی اخبار النجاة اذیب فاضل له معرفه بالفقه والادب ؛ وروی مصنفات محمد بن الحسن عن عمر بن محمد بن احمد النسفی ، انتهى نقلا عن نسخة بخط العرب وقعت الى العبد العمید بلطف لرب المجید ، بعد الفحص المدید والطلب الشدید .

یعنی: موفق بن احمد اخطب خوارزم منصب خطیبی خطه خوارزم را داشت، و او مر دی اذیب و با فصاحت و دهن دار بود ، روز کاری در ملک خوارزم بخطابت پرداخت و خطبها انشاء کرد و مردم را در علم قرائت درس همی داد و گروهی از شاگردی و ملازمت محفل افادت و افاضت او فراراه افتادند و آن دانشور تحریر در ماه صفر سال پانصد و شصت و هشت ازین سینجی سرای در گذشت ، علامه ذهبی ترجمه او را در تاریخ الاسلام اینچنین که گفتیم مذکور داشته، و شیخ محیی الدین عبدالقادر حنفی صاحب جواهر مضیئه نیز اخطب خوارزم را در میان علماء مذهب ابی حنیفه ذکر کرده است و گفته: که فاضل نحر بر جمال الدین فقی و وزیر نیز او را در تاریخ النجاة ترجمه نموده، و او را با دبو فضل و معرفت فقاہت و عربیت ؛ ستوده ، و مصنفات محمد بن الحسن شیبانی تلمیذ مخصوص امام اعظم را بواسطه عمر بن محمد نسفی روایت فرموده ، این کلام حافظ تقی الدین ابوالطیب بود در کتاب العقد الثمین ؛ که از روی نسخه بخط عرب منقول افتاد ، و این نسخه پس از فحوص و جستجوی دراز و طلب و پرسش سخت بدست بنده امید و از بلطف پروردگار آمد.

و فضل و جالات و حدیق (۱) و نبالت و تبجر و اتقان و بزاعت (۲) و علو شان و مهارت علامه فاسی بالاتر از آنست که محتاج بکشف قناع باشد، شمس الدین محمد بن عبدالرحمن سخاوی در ضوء لامع لاهل القرآن التاسع ، که نسخه آن که مزین است بخط مصنف نزد این خاکسار حاضر است گفته: محمد بن احمد بن علی بن ابی عبداللہ بن محمد بن محمد بن محمد بن عبدالرحمن بن محمد بن احمد بن علی بن عبدالرحمن بن سعید بن عبدالملک التقی ابو عبداللہ و ابوالطیب و بهاشتہر ابن الشہاب ابی العباس بن ابی الحسن الحسنی؛ الفاسی المکی المالکی شیخ الحرم ، و الماضی ابوہو يعرف بالتقی الفاسی ولد فی ربیع الاول

(۲) رسیدن بدانش و فضیلت

(۱) ماهر بودن در چیزی

سنة خمس وسبعين وسبعمأة بمكة ، ونشأ بها وبالمدينة لتحويله اليها، مع ان في سنة ثلاث وثمانين و قنالى ان قال: وعنى بعلم الحديث اتم عناية، وكتب الكثير وافادته انتفع الناس به واخذوا عنه و درس وافتى وحدث بالحرمين ؛ و القاهرة ودمشق وبلاد اليمن بجملته ، من مروياته ومؤلفاته ، سمع منه الائمة وفي الاحياء بمكة جماعة ممن اخذ عنه قال شيخنا في معجمه حدثني من لفظه باحاديث واجازلا ولادى ولم يخلف بالحجاز مثله و قرص له شيخنا غير ماتضيف ، وكان هو يعترف بالعلم لشيخنا، وتقدمه علي سائر الجماعة حتى شيخهما العراقي كما ثبت ذلك في الجواهر؛ وخرج له الجمال بن موسى معجماً مات قبل اكما له ، وكان زايد طولى في الحديث و التاريخ والسير، واسع الحفظ واعتنى باخبار بلده؛ فاحببني معالمها و اوضح مجاهلها ، و جدد مآثرها ، وترجم اعيانها فكتب بها، تاريخها، فاسماء شفاء العزام ، باخبار البلد الحرام ، في مجلدين جمع فيه ما ذكره الازرقى ، وزاد عليه ما تجدد بعده بل وما قبله واختصره مراراً وعمل العقد الثمين في تاريخ البلد الامين ، في اربع مجلدات ، ترجم فيه جماعة من حكام مكة و ولايتها وقضايتها ؛ وخطبائها وائمتها ، ومؤذنيها ، وجماعة من العلماء والرواة من اهلها ، وكذا من سكنها سنين اومات بها و جماعة ، لهم أثر فيها ادنى ما اضيف له رتبة علي المعجم ثم اختصره وكذا ذيل علي سير النبلا ؛ وعلي التقييد لا بن نقطه و كتاباً في الاخرى بات سودغالبه وفي الاذكار والدعوات ، وفي المناسك علي مذهب الشافعي، ومالك واختصر حيوة الحيوان للدميري ، وخرج الاربعة المتباينات ، والفهرست كلاهما لنفسه وكذا خرج لجماعة من شيوخه الخ.

ميگو يد : تقى الدين فاسى كه اخطب خوارزم صاحب ابن شرح احوال را در كتاب عقد ثمينش بوجه مزبور مذکور ساخته ؛ از علماء قرن نهم هجرى است ؛ ولادتش در هفتصد و هفتاد و پنج بشهر مكة روى نمود ، و در مكة و مدینه نشو و نما كرد ، و در سال هفتصد و هشتاد و سه با ما درس بمدینه آمد و ز ما نى آنجا ما ند ؛ تا آنجا كه گفته است ، تقى الدين بعلم حديث عنائتى هر چه تمامتر مبذول داشت و آثار بسیار گذاشت ، و افادات آورد ، و مردم از وجود او سودها بردند ، و ازوى اخذ حديث و

علم کردند، و آن دانشور بزرگوار هم تدریس نمود و دو هم فتوی داد و هم در حرمین شریفین مکه و مدینه و در قاهره و دمشق و بلاد یمن جمله مسموعات و مرویات و مؤلفاتش تحدیث نمود و روایت فرمود، و ائمه عصر از وی استماع آن احادیث و تصانیف کردند، و اینک جمعی از آن مستمعین در مکه حیات دارند، شیخ ما ابن حجر در معجم مشایخ خویش علامه فاسی را ذکر کرده، و گفته است که تقی الدین فاسی چند حدیث بزبان خود برای من روایت نمود، و اولاد مر اجازة روایت و رخصت نقل حدیث داد، و چون در گذشت در جای خود ماندی نگذاشت، و شیخ ما ابن حجر غیر واحدی از تصنیفات تقی الدین را تقریض نوشته؛ و تقی الدین خود بشاگردی استاد ما ابن حجر و تقدم او بر جمیع علماء وقت حتی استاد ایشان حضرت شیخ اجل زین الدین عراقی اعتراف میگرد، و اذعان میآورد؛ چنان که این معنی در کتاب جواهر ثبت آمده است، و جمال الدین بن موسی معجم مشایخ برای علامه فاسی تخریج نموده، و ترتیب داده ولی قبل از تبسیض و اکمال وفات یافت؛ و معجم مزبور نا تمام ماند، تقی الدین را در علم حدیث و تاریخ و سیر دستی دراز و حافظه گشاد بود؛ باخبار و آثار، محل توطنش مکه معظمه اعتناء و اهتمام نمود. معالم (۱) و معاهد (۲) آن شهر شریف را احیا کرد و مواضع و مطالب مجهولش معلوم ساخت و مآثر و مزایایش تجدید نمود، و اعیان و رجالش را ترجمه کرد، پس این عنایت و بذل اهتمام در جهات و عناوین مزبوره تاریخی شد جامع موسوم بکتاب شفاء العزائم، باخبار البلد الحرام در دو مجلد، و مشارالیه در این تاریخ جمیع مطاوی کتاب ابو الولید محمد بن عبدالله ازرقی را درج کرده؛ و از ما بعد عهد ازرقی بلکه متر و کات و سافطات او را نیز اضافه و استندراک نموده، و اینک کتاب حافل را آن عالم فاضل خود بنفسه چند بار اختصار کرده؛ و هم در موضوع مکه مبارکه و عنوان مزبور کتاب العقد الثمین فی تاریخ البلد الامین را در چهار مجلد پرداخت؛ و در اینک کتاب جماعتی را از حکام مکه و والیان و قاضیان و خطیبان و پیشوایان و مؤذنان و گروهی از علماء و روایت بومی، و متوطنین و مدفونین از بیگانه؛ و کسانی که در آن خطه مقدسه و یا ملحقات و منضمات آن صاحب ذکر خیر و یا

(۱) نشانه های راه

(۲) چیزهای قدیمی و عتیق

اثری جمیل هستند ترجمه نموده است؛ و شرح احوال نوشته و اسامی را بحروف معجم مرتب ساخته، آنگاه خود آن تاریخ مفصل را مختصر نموده؛ و بر سیر النبلاء تألیف شیخ شمس الدین محمد بن احمد ذهبی، و بر کتاب تقیید ابن نقطه تذییل بر نگاشت، و کتابی دیگر در آخریات میبرد اذخ که بیشتر بسواد آمده است، و دراز کار و دعوات و مناسک حج بمذهب امام محمد بن ادریس شافعی و امام مالک بن انس فراهم ساخت؛ و حیات الحیوان کمال الدین دمیری را مختصر ساخت، و مشایخ اجازة اخبار اربعین متباینات و فهرست را که هر دو خود از تصانیف وی میباشد تخریج نمود؛ و همچنین برای مشایخ و مجتربین جمعی از اساتیدش تراجم بر نگاشت، و اسامی ایشان بر رسم تخریج بر آورد و جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر السیوطی در طبقات الحفاظ گفته الفاسی الحافظ تقی الدین محمد بن احمد بن علی بن عبدالرحمن الشریف المکی ابو الطیب ولد سنة خمس و سبعین و سبعمائة و اجازله ابو بکر بن احمد المحب؛ و ابراهیم بن السلال؛ و رحل و برع و خرج؛ و اذن له الشیخ زین الدین العراقی باقر اء الحدیث و درس واقفی و صنف کتبا منها تاریخ مکه و ولی قضاء المالکیه بهامات فی شوال سنة اثنتین و ثلثین و ثمانمائه؛ قال ابن حجر و لم یخلف فی الحجاز مثله؛ و شیخ قطب الدین نهر وانی.

و شیخ قطب الدین نهر وانی، که مناقب و فضائل زاهره او از ریحانة الالباء خفاجی، و خلاصة الاثر محیی، ظاهر است در کتاب الاعلام بانام بیت الله الجرام که نسخه عتیقه آن در خزانه حرم مکه زاده الله تشریف آیدم؛ و یک نسخه آن پیش فقیر هم الحال حاضر است گفته: اعلم ان من برکة العلم نسبتہ الی قائلد؛ و ما لم یکن هناك سند بین الناقل الراوی، و من یقل عنه فلا اعتماد علی ذلك النقل، و لابد ان یكون رجال السند موثوقاً بهم، و الا فلا اعتبار لتلك الروایة. و اقدم مورخ مکه هو الامام ابو الولید محمد بن عبدالله الازرقی، ثم الامام ابو عبدالله محمد بن اسحاق بن العباس الفاکھی المکی؛ ثم قاضی القضاة السید تقی الدین محمد بن احمد بن علی الحسنی الفاسی، ثم المکی ثم الحافظ نجم الدین عمر ابن محمد بن فهد الشافعی العلوی المکی ثم ولده الشیخ عز الدین عبد العزیز بن عمر بن فهد، و هذا الاخير ممن ادرکناه و لنا عنه روایة و اما الاولون فنذكر سندا الیهم ليعتمد علی نقلنا



عنہم ، فاما ابو الولید الزرقی فریونا مؤلفاته عن جماعة اجلاء اخیار و علماء کبار منهم والدی المر حوم مولانا علاء الدین احمد بن محمد بن محمد بن قاضی بن بہاء الدین بن یعقوب الحنفی القادری الخرقانی النہروانی ؛ ثم المکی رحمہ اللہ تعالیٰ ولیس جدنا قاضی خان ہذا صاحب الفتاوی المشہور من علماء مذہبنا بل ہذا غیر ذالک من علماء نہروانہ رحمہم اللہ قال اخبرني به العز عبد العزيز بن فهد عن والده الحافظ نجم الدين ؛ عمر بن فهد عن شيخه قاضي القضاة السيد تقي الدين محمد بن احمد بن علي الفاسي المورخ ؛ الخ

میگوید از برکت علوم نقلیہ ، و مزید این نعمت آنست کہ بگویندہ و صاحبش نسبت داده شود ، و نیز علمی کہ در میانہ نقل نمایندہ و روایت کنندہ اش سندی متصل بگویندہ و صاحب آن نبودہ باشد ؛ تکیہ بر آن نقل و روایت نیست ؛ و ہم باید روایت نقلہ کہ در میان واقع گردیدہ اند رجال موثوق بہم باشند ، و گر نہ اعتباری بآن نقل و روایت نیست ، پس باید من ہم در این کتاب تاریخی کہ برای مکہ معظمہ میپردازم توثیق روایات و منقولات خود را سند خویشتن بسایر مورخین مکہ کہ لابد از آنها حکایت و روایت خواہم کرد باز نمایم ؛ پس میگویم : کہ قدیمترین مورخین این خطہ خطیر امام ابو الولید ازرقی است ، آنگاہ امام ابو عبد اللہ فاکہی ؛ و پس قاضی القضاة سید تقی الدین فاسی ، صاحب عقد ثمین و سپس حافظ نجم الدین عمر بن فہد علوی ، و بعد از وی پسرش عزالدین عبد العزیز بن عمر بن فہد ، و این عبد العزیز بن فہد را از مورخین مکہ من خود صحبتش ادراک نمودہ ، و از وی اخذ روایت کردہ ام ، و سند خویش بلا واسطہ با وی متصل ساختمہ ام ، اما سایر مورخین واسطہ در میانست ، اما ابو الولید ازرقی پس مؤلفات او را بواسطہ جماعتی از اجلاء نیکان و بزرگان دانشوران روایت میکنم ، از آنجملہ است والدمر حوم مولانا علاء الدین احمد بن محمد بن قاضی بن بہاء الدین حنفی قادری نہروانی ، نزہل مکہ و ابن قیاضی خان نیای بزرگوار ما ؛ غیر قاضی خان مشہور صاحب فتاوی قاضی خانہ است ، کہ از مشاہیر علماء مذہب ما حنفیان میباشد ؛ والد من مؤلفات ازرقی را روایت میکند ، بواسطہ عزالدین عبد العزیز از پدرش ابن فہد بزرگ از استادش قاضی القضاة سید تقی الدین علامہ فاسی الاصل ، مکی الجوار ، مورخ حرم معظم صاحب

عقد ثمین که اخطب خوارزم را در آن کتاب مستطاب بروجه مزبور مذکور ساخته است، و تاج الدین دهان مکی حنفی در کفایة المتطلع گفته: تواریخ مکه المشرفه لقاضی القضاة الحافظ تقی الدین؛ محمد بن احمد بن علی الحسینی الفاسی المکی المالکی، منهاشفاء العزائم باخبار البلد الحرام؛ ومختصراته السبعة؛ والعقد الثمین فی تاریخ البلد الامین؛ ومختصراته الثلثة، وغیرها اخبار بهاءن الشیخ احمد العجلی میگوید: قاضی القضاة حافظ تقی الدین شریف فاسی مکی منزل مالکی مذهب، چند تاریخ برای مکه مشرفه پرداخته است از جمله شفاء العزائم میباشد، و آن را هفت بار خود اختصار کرده، و دیگر عقد ثمین میباشد و آن را سه دوره مختصر ساخته، و غیر این دوازده تاریخ مکه، از مؤلفات علامه شریف فاسی همرا حسن عجمی بواسطه شیخ احمد عجلی بسند خویش روایت کرد، و خبر داد و نقل نمود.

و امام مدح و ثنا و وصف و اطرای (۱) سید شهاب الدین احمد اخطب خوارزم را پس در کتاب توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل گفته:

ولم یزل اصحاب العلم والعرفان، لایرجون عن ظلم موالاته فی القرون والاعصار. وازباب الحق والایقان یبوخون بفضل مصافاته فی البلدان والامصار؛ و یجھرون بتخصیصه بالمدایح والمنایب نشرأونظماً؛ ویشیرون الی ماله من المدایح والمراتب ارغاماً، للاناف وهضماً کالامام الهمام و العالم المقام والحبر الفاضل الزکی الحافظ الخطیب و الناقد النجیب ضیاء الدین موفق بن احمد المکی، فانه اندرج فی سلسلک مادحیه بنظام نظمہ؛ واند مج فی فلکک ناصحیه بعصام عزمه، حیث قال. فیہ ونشر الدرر من فیہ اسد الاله وسیفه ووقناته

كالظفر يوم صياله والنباب ✽ جاء النداء من السماء وسيفه  
بدم الكمات يلح في التسكاب ✽ لا سيف الاذو الفقار و لا فتی

الا علی هازم الاحزاب

میفرماید: اصحاب دانش و شناسائی در زمانهای گذشته هیچوقت از سایه موالات

و دوستی حضرت سیدالاولیاء المکرمین امیر المؤمنین سلام الله علیه خویشتن را دور  
 نمیداشته اند؛ و ارباب حقانیت و اهل یقین پیوسته بفرزونی اخلاصمندی در گاهش اجهار  
 (۱) فیکرده اند، و علی الرؤس آن بزرگوار را بمدائح و مناقب نثر و نظم تخصیص میداده اند  
 و محض از غام انف منکرین و هضم نفس ناصبین محامد و مراتب او را ظاهر و منتشر می  
 ساخته اند، از جمله این جماعت است که توفیق نثر مناقب و بیت (۲) فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام)  
 را یافته، و در جه حق پرستی و دانشمندی خود در آشکار نموده، حافظ خطیب و ناقد نجیب موفق بن  
 احمد مکی است، که خود را در سلك مدحت گستران و منقبت سرایان آنحضرت منتظم داشته  
 و شعرها در ستایش و نثر فضائل مآثور و ساخته، و در جمله قصیده سازان و مدیحه پردازان  
 که در سفینه نجات نشسته اند بحسن عزیمت و صفاء طویبت (۳) داخل گردیده است، که گفته  
 و لالی از دهان ریخته، اسدالاله الخ یعنی امیر المؤمنین علی (علیه السلام) شیر خدا و شمشیر و نیزه اش در  
 روز جنگ اعداء الله و هنگامه حمله بر فرانس بمنزله چنگال آن شیر است و ندانش در روزی که  
 تیغ بیدریغ او در ریزش خونهای دلیران کفار الحاح و اصرار داشت، ندان از آسمان در رسید که  
 نیست شمشیری مگر ذوالفقار؛ مردافکن و جوانمردی مگر علی دشمن شکن از این عبارت واضح  
 است که اخطب خوارزم از اصحاب علم و عرفان و ارباب حق و ایقانست؛ که اظهار تخصیص  
 جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بمدائح و مناقب نثراً و نظماً میکنند؛ و با اشاره سوی مدائح  
 و مراتب آنحضرت از غام (۴) اناف (۵) خصام و هضم این جماعه لئام مینمایند. و اخطب  
 امام همام و عالم ق مقام (۶) و حبر فاضل زکی و حافظ خطیب و ناقد نجیب است و بنظام  
 خود در سلك مادحین جناب امیر المؤمنین مندرج شده، و بعصام (۷) عزم خود در فلك  
 ناصحین آنحضرت مندمج گردیده و بگفتن اشعار بلاغت شعار در مدح آنحضرت نثر در  
 از دهان خود فرموده، و نیز شهاب الدین احمد در توضیح الدلائل ترجیح الفصائل گفته

(۳) نیت و ضمیر

(۱) تظاهر

(۲) انتشار

(۴) از ذلت دماغش را بر خاک مالیدن

(۵) دماغ

(۶) بزرگوار کثیر الجود

(۷) دستگیره

عن ابی سعید رضی الله عنه قال ذکر رسول الله ﷺ وبارک و سلم لعلی رضوان الله تعالی علیه ، ما یلقى من بعده فیکفی ، وقال استمک بحق قرابتی وصحبتی الادعوت الله تعالی ان یقبضنی قال صلی الله علیه و آله وبارک و سلم یا علی تسئلنی ان ادعوا الله لا جل مؤجل؛ فقال یارسول الله علی ما اقاتل القرم؛ قال صلی الله علیه وبارک و سلم علی الاحداث فی الدین وعن ابی سعید رضی الله تعالی عن علی کرم الله وجهه قال عهد الی رسول الله صلی الله علیه و آله وبارک و سلم ان اقاتل الناکثین و القاسطین و المارقین فقیل له یا امیر المؤمنین من الناکثون قال کرم الله تعالی وجهه انما کثون اهل الجمل ، و القاسطون اهل الشام ، و المارقون الخوارج رواهما الصالحانی ، وقال رواهما الامام المطلق؛ روایة ودرایة ابوبکر بن مردویه ، و خطیب خوارزم موفق ابوالمؤید ادم الله جمال العلم بمأثور اسانید هما مشهور مسانیدهما میفرماید : از ابوسعید خدری روایت است که گفت : رسول خدا احوال آینده علی را آنچه بعد از وفات پیغمبر اورا از سر خواهد گذشت ؛ خود برای علی بیان فرمود علی (علیه السلام) بگریست و عرضه داشت که یارسول الله تورا بحق خویشاوندی و یاری سوگند میدهم که خدارا بخوانی ؛ تا مرا بمیراند و چنین روزگار نه بینم پیغمبر فرمود یا علی از من در میخواهی تا خدارا برای اجلی مضروب و حکمی محتموم بخوانم ؛ پس علی گفت آیا بر سر چه امر با آنجماعت جنگ بکنم ؛ فرمود بر سر بدعت در دین و احداث و اضافه غیر دین ؛ و هم از ابوسعید خدری رضی الله عنه از امیر المؤمنین علی (علیه السلام) روایت است که گفت : پیغمبر خدا بامن بر سبیل عهد فرمود که با پیمان شکنان ، و بیداد کاران و از نشانه بدر رفتگان قتال کنم ، با آنحضرت گفته شد : که یا امیر المؤمنین این سه کار وه ضلالت پژوه کیا نند ؛ فرمود پیمان شکنان اهل جمل میباشند ، و بیداد گران مردم شام ، و از نشانه بدر رفتگان خوارج ؛ این حدیثها هر دورا شیخ صالحانی روایت کرده و گفته : که اینهارا پیشوای مشایخ در حدیث و غیره ابوبکر بن مردویه و خطیب خوارزم ابوالمؤید موفق بن احمد بن ابی سعید اسحق المکی اصلا ، و الخوارزمی نزلا هر دور روایت کرده اند .

از این عبارات ظاهر است که اخطب خوارزم مثل حافظ بن مردویه که امام مطلق است؛

از روی روایت و درایت میباشد که ، جمال علم بمأثور اسانید و مشهور مسانید او حاصل

است ، و شهاب الدین ادامت ابن جمال از رب ذوالجلال طالب است ، امام مدح و ثنای جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر سیوطی اخطب خوارزم را پس در بغیته الوعاة فی طبقات اللغویین والرحاة گفته : الموفق بن احمد بن ابی سعید اسحاق ابوالمؤبد المعرف و باخطب خوارزم ، قال لصفدی کان متمکناً فی العریب ، عزیز العلم فقیهاً فاضلاً ادیباً شاعراً قراء علی الزمخشری ؛ وله خطب و شعر قال : اللفطی و قراء علیہ ناصر المطرزی ، ولد فی حدود سنة اربع وثمانین و اربعمائه ، و مات سنة ثمان و ستین و خمسمائه .

و فضائل شامخه و منافع باذخه (۱) و معالی زاهره (۲) و محامد فاخره علامه سیوطی که هجده در دین سنیه در ماه تاسع است ، بالاتراز آنست که استیفای آن توان کرد ، و نبذی (۳) از آن در مجلد حدیث ولایت بحمد الله شنیدی .

اما مدح و ثنای محمود بن سلیمان کفوی ، اخطب خوارزم را پس در کتاب اعلام الاخیار من فقهائے مذھب النعمان المختار که در اول آن گفته : و بعد فان سنة الله الجلیلة الجاریة فی بریته و نعمته اللطیفه الجاریة ؛ علی خلیفته ان یحدث فی کل عصر من الاعصار طایفة من العلماء فی المدائن والامصار ، یتجاو لون تجاول فرسان الطراد فی ضمائر النظر ، و یتساو لون تصاول آساد الجلال فی معترك التنظار ؛ لله درهم لازال کرهم و فرهم ، فجعل توفیقه رفیقهم ، و سهل الی اقتباس العلم طر یقیم ، بحیث یجمع فی کل منهم العلم والعمل ؛ و یشاهد فیهم حلاوة الفهم و الامل ؛ فی فوض الیهم خدمة القضاء الفتوی ؛ و یفاض علیهم نعمة الدنیا والعقبی ، اذ یتم بحکمهم و علمهم حکم الدین ، و مهام الامه و ینتظم برائیتهم و قلمهم مصلحة الخاصة و العامة ، فان الله تعالی فی قضائه السابق و قدره اللاحق ؛ و قانع عجیبه ترد فی اوقاتها ، و قضایا غریبه تجری الی غایاتها ؛ و لولا وجود تلك الطائفة العلمیة المتحلّیة بافضائل الجلیلة ؛ من یقوم بکشف فناع هذه الوقایع ، و من یلتزم بحل مشکلات هذه البدائع و هذا هداية من الله تعالی ، و الحمد لله الذی هدانا لهذا ثم الحمد لله علی ما سبغ من نعمائه المتوافره ، و

(۲) روشنائی درخشان

(۱) فاخر

(۳) چیز کمی

آلایه المتکثره ؛ علی هذا لعبد الذلیل اللفقیر الی رحمة الله الجلیل القدر ؛ خادم دیوان الشرع المصطفوی ؛ محمود بن سیلمان الشهبیر بالکفوی ، بصره الله بعبوب نفسه ، و ختم له بالخیر اخر نفسه ، و جعل یومه خیراً من امسه حیث وفقه فی العقاید احقها و اتقنها و یسرہ من المذاهب اصواتها و اوزنها ، و اعطاه من العلوم اشرفها و اولها و من الفنون الطیفا و من لطائف تلك النعم الجلیلة و جلالها تیک الآلاء لجزیله ما سألنا الی جمع اخبار فقهاء الاعصار من ذوی الثقیة و فضاة الامصار ؛ من نبینا محمد ﷺ الی مشایخنا فی تلك الاوان جسمافضوا و افتوا و افادوا و استفادوا فی دور من ادوار الزمان الخ

حاصل مقصود محمود کفوی که در کتاب کتائبش ؛ اخطب خو ارزم اثر جمعه نموده است آنکه سنت بزرگ ایزد تعالی و نعمت لطفش که بر بندگان همیشه جاری و ساری میباشد ، آنست که در زمانی و دوره گروهبی از اهل علم در اطراف و نواحی ایجاد و احداث و انشاء و ابداع میفرماید ؛ که ایشان در میدان و مناظره مثل سواران باهم جولان مینموند و در نبرد گاه بحث و مجادله مانند شیران بیکدیگر حمله میبرند ، خدایشان خیر زیاده دار ، و تنازع و تشاجر شان در مسائل تلمییه جا و ید با دین حق سبحانه برای ایشان توفیق را رفیق و تیسیر و تسهیل طریق فرمود ، بجائی که علم و عمل برای هر یک فراهم است ؛ و شیرینی در یافت علمی و در یافت مقصودی و املی در ایشان دیده می شود ، پس بمقتضای تقدیر نیل امل و تیسیر فوز بمقصود خدمت فضا و فصل خصوصات مسامین ، و شغل افتاء و نشر احکام دین بر ایشان تفویض میشود ؛ و بنعمت دینی و عقبی هر دو فرا میرسند ، چرا که بحکم و علم این جماعت احکام دین و مهام امور مسلمین تمام میگردد ، و بارای و کلک ایشان مصالح خلائق انتظام میپذیرد ، چه حق تعالی و تبارک را در پرده تقدیر صورتهاست ، بس بدیع که برای ظهور و بروز آنها او قانی معین گردیده چون در هر کدام از اوقات و در ایام هر یک از آن صورتها نمودار شود این طایفه شریفه و جماعت جلیله احکام آنها را از روی موازین و قوانین که از شارع مقدس بایشان ایصال و تلقین گردیده است ظاهر سازند ، اگر وجود ایشان نباشد بکشف پرده خفا از وجوه اینگونه قضایا که محل ابتلاء می افتد ؛ کی اقدام می تواند نمود ، و بحل اشکالات

اینگونه اتفاقات شکفت کی التزام می‌تواند سپرد، و این معنی ارشاد و هدایتی است از جانب جناب باری عز و علا و بعد از آنکه حمد و سپاس خدا را بر نعمتهای متو افره و موهبتهای متکاثره، که در حق این بنده ذیل چا کر دیوان شرع مصطفوی محمود بن سلیمان کفوی کرم کرده است، چه اورا توفیق تحصیل بتهرین عقاید داد، و تسهیل صوابترو بوزن و رجحان از همه سنگین ترین مذاهب فرموده؛ و از دانشها و فنون اشراف آنها را نصیبش نموده؛ و از لطایف این نعمتهای بزرگ آنست که اورا براه جمع اخبار رجال و نظم و ترتیب تراجم احوال فقهاء برانده از کسانی که خداوندان فتوی بوده اند؛ و یادرملکی از خطط اسلامیة حکومت شرعیه نموده اند، از آغاز صدر اسلام و عهد حضرت رسول علیه الصلوة والسلام؛ تا مشایخ این عصر و رؤساء این عهد، بروجهیکه قضا کرده اند، و فتوی داده اند؛ و افاده فرموده اند، و استفاده و استفاضه نموده اند، بهر دوری از ادواز، و طبقه از طبقات، و مصطفی بن عبدالله قسطنطنی؛ در کشف الظنون ذکر باین نهج نموده.

کتاب: الاعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان المختار، للمولى محمود بن سليمان الكفوى؛ المتوفى سنة تسعين وتسعمائة؛ ميفر مايد: الموفق بن احمد بن محمد المكي خطيب خوارزم استاد الامام ناصر بن عبد السيد صاحب المغرب، ابوا لمؤبد مولده فى حدود سنة اربع وثمانين واربعمائة كان ادبياً فاضلاً معرفة تامه بالفقه والادب، اخذ عن نجم الدين عمر النفسى، عن صدر الاسلام ابى اليسر البزدورى؛ عن يوسف السيارى عن الجاكم النوقدى، عن ابى جعفر الهندوانى، عن ابى بكر الاعمش عن ابى بكر الاسكاف عن ابى سليمان الجوزجانى، عن محمد بن ابى حنيفه، و اخذ علم العربيه عن الزمخشرى، و اخذ عنه الفقه والعربيه ناصر بن عبد السيد صاحب المغرب، مات سنة ثمان و تسعين و خمسمائة،

معنى عبارت صاحب کتاب موافق عبار سایر کسانی است که در حق اخطب خوارزم گفته و نوشته اند، الا آنکه وی رجال طریق اتصال سند اخطب خوارزم را تا محمد بن الحسن؛ که تلمیذ خاص و غلام دائم الحضور امام اعظم بوده است بترتیب نام برده، و دیگران همینه قدر گفته بوده اند که اخطب خوارزم بواسطه عمر نسفی مرویات محمد بن حسن شیبانی

را که از ابو حنیفه داشته است؛ روایت میکند؛ و محتجب نماید که محمود بن سلیمان عالم جلیل الشأن است. و کتاب او از مشاهیر کتب است، و ائمه سنیه جایجا در کتب خود نقل از آن مینمایند. ابو مهدی عیسی در کتاب مقالید الاسانید بترجمه زین الدین عراقی گفته:

وقال الكفوی فی کتابه اجتماع علی رأس القرن الثامن روس، ان فرد كل واحد منهم بفضل فاق نیه اقرانه؛ فابن الملقن بكثرة التصانيف؛ والمجد اللغوی باللغه والزین العراقي، بعلوم الحديث والشمس محمد بن حمزة الفناری بالاطلاع علی العلوم العقلية؛ و الشيخ عبدالله بن عرفد فی فقه المالکية وسائر العلوم قالوا اعظمهم الفناری.

یعنی کفوی که اخطب خوارزم را در کتاب ترجمه نموده است، گفته بر سر قرن هشتم هجری رؤ سائی اتفاق افتادند، که هر کدام در يك جهت مخصوص از فضل و کمال بر سائر بن از اقران و امثال فزونى پیشی داشت، از آن جمله ابن ملقن بکثرت تصانیف ممتاز بود، و مجدالدین محمد بن عقوب در علم لغت اختصاص داشت، و زین الدین عراقی بعلوم حدیث و شمس الدین محمد فناری در علوم عقلیه، و شیخ ابن عرفد در فقه مالکیه، و غیر آن اگر چند این جماعت در عصر واحد هم رئیس و خداوندان صییت و اشتها را بودند و هر کدام در فن و صناعتی امتیاز داشتند ولی ان کان ولا بد افضل ایشان شمس الدین فناری بود، و نیز ابو مهدی عیسی در مقالید الاسانید بترجمه تفتازانی گفته:

وقال الكفوی فی کتابه کان من كبار علماء الشافعية؛ ومع ذلك فله آثار جلیله، فی اصول الحنفیه تو فی بظاهر سمرقند یوم الاثنین الثانی والعشیرین من محرم سنة اثنین وتسعین و سبعماء؛ ونقل الی سرخس و دفن بها فی جمادی الاولى من السنه و کتب علی صندوق قبره الا ایها الزوار؛ زوروا وسلموا ❖ علی روضة الحبر الامام المحقق

میکوید: محمود بن سلیمان کفوی که اخطب خوارزم را بر وجه منقول ستود، بود در کتاب کتاب سعدالدین علامه تفتازانی را ترجمه کرده است، و گفته: که وی اگر چه از کبار علماء شافعیه بود؛ اما با وجود این خاصه در فن اصول حنفیه آثار بزرگوار دارد، و آن دانشمند یگانه در بیرون شهر سمرقند روز دوشنبه بیست و دوم از محرم سال هفتصد



و نود و دو وفات یافت و جنازه اش بسرخص حمل و نقل شد. و در آنجا که مدفون گردید، و دفنش در ماه جمادی الاولی از هفتاد سال فوتش بود؛ و بر صندوق قبرش نوشتند که الایها الخ یعنی ای زائران این تربت این عالم را زیارت کنید، و بر روضه دانشور پیشواى حقیقت سنج درود فرستید، و نیز ابو مهدی عیسی در کتاب مقالید الاسانید بترجمه طحاوی گفته: وقال الكفوی فی طبقات الحنفیه کتاب احکام القرآن یزید علی عشر بن جزءاً وله کتاب مشکل الآثار و شرح الجامع الكبير؛ و شرح الجامع الصغير، و کتاب الشروط الكبير، و الشروط الصغير؛ و الاوسط، والسجلات؛ و الوصایا؛ والفرائض؛ و تاریخ كبير، و کتاب مناقب ابی حنیفه رحمه الله تعالى، و النوادر الفقهیه، وله النوادر والحکایات، و کتاب اختلاف الروایات، علی مذهب الکوفیین.

میگوید: کفوی مترجم احوال اخطب خوارزم در کتاب طبقات الحنفیه طحاوی را شرح احوال نوشته؛ و گفته است کتاب احکام القرآن از تصانیف وی بر بیست جزو زاید است و دیگر از تصنیفات وی مشکل الآثار، و دو شرح كبير و صغير بر جامع، و سه کتاب شروط، و کتاب سجلات، و وصایا دو فرائض، و کتاب تاریخ بزرگ و کتاب در مناقب ابو حنیفه و غیرها؛

و غلام علی آزاد، در سبحة المرجان گفته: قال مولانا محمد و بن سلیمان الشهیر بالكفوی؛ فی کتابه المسمى بكتائب اعلام الاخيار، من فقهائ مذهب النعمان المختار؛ روى ان الشيخ الامام العالم الربانى؛ والعارف بالاحكام والمعانى الحسن بن محمد بن حسن بن حيدر الصنعاني، كان من نسل عمر بن الخطاب رضى الله عنه.

میگوید مولانا محمود کفوی در کتاب کتائبش گفته است، که روایت شده که عالم ربانی حسن بن محمد صنعانی؛ از نژاد عمر بن الخطاب است، و شاه لی الله در رساله انتباه فی سلاسل اولیاء الله گفته و غجدوان بغین معجمه مکسوره و سکون جیم نام موضعی است از توابع بخارا:

هذه هو المشهور و کفوی در طبقات حنفیه گفته است بضم الغین المعجمه و سکون الجیم و ضم الدال المهمله قرية كبيرة على ستة فراسخ من بخارا، و مخاطب در کتاب

بستان المحدثین بترجمه ابو جعفر احمد بن محمد بن سلامه الطحاوی گفته ، و کفوی در طبقات الحنفیه نوشته است ؛ که کتاب احکام القرآن زیاده بر بیست جزو است ، و مولوی حیدر علی در ازاله الغین درد کر علمای سنیه که لاعن یزیدند گفته ، از آن جمله محمود بن سلیمان کفوی است که در کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار ، بعد تذکار این ابرار میفرماید : والحق ان لعن یزید ، بناء علی اشتها کفره ، و تواتره و ظاهر سره ؛ علی ما عرف تفاصیله الخ اما نقل محمد یوسف کنجی از اخطب خوارزم ، پس در کتاب کفایة الطالب گفته .

اخبرنا المقرئ ابو اسحق بن برکة الکتبی ؛ فی مسجده بمدينة الموصل عن الحافظ ابی العلاء الحسن بن احمد بن الحسن الهمدانی عن ابی الفتح عبدوس ، عن الشریف ابی طالب المفضل بن محمد بن طاهر الجعفری ؛ فی داره باصبهان اخبرنا الحافظ ابو بکر ، احمد بن موسی بن مردویه بن فورک ، اخبرنا احمد بن محمد بن السری ، حدثنا المنذر حدثنی ابی حدثنی عمی الحسین بن سعید عن ابیه ؛ عن اسمعیل بن زیاد البرزازی ، عن ابراهیم بن مهاجر حدثنی یزید بن شراحیل الانصاری ، کاتب علی رضی الله عنه قال سمعت علیاً یقول حدثنی رسول الله صلی الله علیه و آله ، وانا مسندة الی صدری فقال : ای علی الم تسمع قول الله تعالی ، «ان الذین امنوا و عملوا الصالحات ؛ اولئک هم خیر البریة ؛ انت و شیعتک و موعدی و و وعد کم الحوض ، اذا جاءت الامم للحساب تدعون غر المحجلین ، قلت : هکذا ذکره الحافظ ابو المؤید موفق بن احمد بن المکی الخوارزمی فی مناقب علی رضی الله عنه .»

یعنی شیخ ابو اسحق بن برکة مقرئ بسند خویش مارا از یزید بن شراحیل انصاری کاتب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خبر داد که گفت : علی رضی الله عنه را شنیدم ، که میگفت : رسول خدا مرا حدیث کرده ، و من آنحضرت را بسینه خود تکیه داده بودم ، و فرمود ؛ ای علی آیا نشنیده این آیه را که : «ان الذین امنوا الخ» مراد ازین ایمان آورنده و کار نیکو کنندگان که ایشان را حق تعالی بهترین آفرینش خوانده ؛ تو هستی و شیعه تو و وعده گاه من و شما حوض است ، وقتی که امتها برای حساب بیایند ؛ شما ای علی و شیعه علی

بنام و نشان پیشانی و دست و پاسفیدان خوانده می شوید ؛ این حدیث را اخطب خوارزم بدینگونه در کتاب مناقب علی علیه السلام ذکر کرده است ؛ از این عبارت واضح است که کنجی اخطب را بوصف حافظ می ستاید ، و جلالت و عظمت شأن حافظ بر ممارسین فن درایت و رجال مخفی نیست ؛ کما سبق و نیز محمد بن یوسف بن محمد الکنجی ، در کفایه الطالب گفته و بهذا الاسناد عن ابن شاذان قال حدثنی ابو محمد الحسن بن احمد المخلدی من کتابه عن الحیسن بن اسحاق ، عن محمد بن زکریا ، عن جعفر عن ابیه ، عن علی بن الحسین ، عن ابیه عن علی بن ابی طالب ، قال قال رسول الله ﷺ ان الله تعالی جعل لآخی علی فضائل لا تحصى کثرة. فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرأ بها غفر الله له ، ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و من کتب فضیلة من فضائله لم تنزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلك الکتابه ؛ رسم و من استمع فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالاستماع ؛ و من نظر الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التي اکتسبها بالنظر ، ثم قال النظر الی وجهه علی عباده ، و ذکره عباده ؛ و لا یقبل الله ایمان عبد الا بو لایته ، و البراعة من اعدائه ، قلت ما کتبناه الا من حدیث ابن شاذان ، رواه الحافظ الهمدانی ، و تابعه الخوارزمی .

میگوید : فضل بن شاذان ، بسند خود از امیران مؤمنین علی سلام الله علیه روایت کرد که گفت : رسول خدا ﷺ فرمود : حق تعالی برای برادر من علی علیه السلام فضائلی قرار داده است ، که از بسیاری بشماره نمیآید پس هر کس بکی از فضایل او را ذکر نماید بر حالتی که خود بآن فضیلت در حق علی اذعان داشته باشد ، اینزد تعالی عرسمه گناهان گذشته و آینده او را بیا مرزد ، و هر که بنویسد تا آن خط باقی است فرشتگان برای نگانده آمرزش بطلبند و هر که بشنود گناهی که بسامعه نموده است خدایش در گذرد ؛ و هر آنکه بخواند گناهی که بچشم کرده پوشیده گردد آنگاه فرمود بر روی علی نگرستن پرستش خداست ، و یاد علی نمودن بندگی حق تعالی است اینزد سبحانه ایمان هیچ بنده را نمی پذیرد الا بقولای علی ، و تبرای دشمنانش ؛ این حدیث را ما نوشتیم الا از نقل فضل بن شاذان ، حافظ همدانی این حدیث را روایت کرده است ؛ و خطیب خوارزمی پیروی وی

نموده است .

اما نقل محمد بن یوسف زرنندی ، از اخطب خوارزم پس در کتاب نظم در السمتین گفته : انشد الخطیب ضیاء الدین ، اخطب خوارزم الموفق بن احمد المکی (ره) :

اسد الاله و سیفه و قناته \* كالظفر يوم صياله والنباب  
جاء النداء من السماء وسيفه \* بدم الكمأة يلج في التسكاب  
لا سيف الاذو الفقار ولافتى \* الا على ها زم الا خز اب

معنی این اشعار خطیب خوارزمی علیه الرحمه آنکه علی امیر المؤمنین ، علی خدای را شیر است ، که در روز حمله شمشیرش بجای چنگال است ، و نیزه اش بمشابه دندان ، در روزی که تیغ علی (علیه السلام) همی در ریزش خون یلان اصرار داشت ، ندأ از آسمان در رسید ، که شمشیری نیست الاذ و الفقار ، خصم افکن و جوان مردی نسی الاعلی ، دشمن شکن .

اما نقد محمد بن ابراهیم بن علی الیمانی الصنعانی ؛ از اخطب خوارزم پس در کتاب خود مسمی بالروض الباسم ، فی الذب عن سنة ابي القاسم ، که نسخه عتیقه آن وقت رجوع از حج در حدیده خرید کردم گفته :

وتولی حمل الرأس (ای رأس الحسین (علیه السلام)) ، بشر بن مالک الکندی ، و دخل به علی ؛ ابن زیاد ، وهو یقول .

املاؤ رکابی فضة ام ذهباً \* انا فتلت الملكا لمحجبا  
قتلت خیر الناس اماً و اباً \* ولقد صدق هذا القائل

الفاسق فی الحدیث و تقریظ هذا السيد الذبیح ، ولقي الله بفعله القبيح ؛ و امر عبیدالله بن زیاد من فوز رأس الحسین (علیه السلام) حتی ینصب فی الرمح فتحاماه الناس فقام طارق بن المبارک فاجابه الی ذلك و فعله و نادى فی الناس و جمعهم فی المسجد الجامع اصعد المنبر و خطب خطبة لا یحل ذکرها ثم دعا عبیدالله بن زیاد جریر بن قیس الجعفی فسلم الیه رأس الحسین ورؤس اهلہ و اصحابه فحملها حتی قدموا مشق و خطب جریر خطبة فیها کذب و زور ، ثم احضر الرأس موضعه بین یدی یزید فتکلم بکلام قبیح قد ذکره الحاكم

والبیهقی و غیر واحد من اشیاخ اهل النقل بطریق ضعیف و صحیح و قد ذکره اخطب الخطباء ضیاء الدین ابوالموؤبد موفق لدین ابن احمد الخوارزمی فی تالیف فی مقتل الحسین علیه السلام و هو عندی فی مجلدین .

یعنی : مباشر حمل سر مبارک حضرت ابو عبدالله الحسین سیدالشهداء اروا حناله الفداء ، از کربلا بکوفه بشر بن مالک بود از قبیله کنده ، بشر آن رأس مقدس را بر عبیدالله وارد ساخت ، و این ابیات می سرود که املاء رکابی الخ یعنی باز اشتر سواری مرا از سیم و زرا کننده ساز ، که من پادشاهی بزرگوار ، بکشته ام و کسی را که مادر و پدرش بهترین خلایق است بقتل رسانیده ام ، همانا ابن شاعر فاسق سخنی صادق گفته ؛ و در ستایش این سر بریده راهی راست و درست بر گزیده ، و خدا را با چنین کاری زشت دیدار نموده است ، عبیدالله بن زیاد در حال فرمان داد تا سر حسین علیه السلام بر سر نیزه کنند ، مردم از اطاعت این حکم همی سر زدند ، و خویشان را از چنین کاری بزرگ و کاری سخت سترک (۱) نگاه میداشتند ، پس مردی بنام طارق بن مبارک ، از جای برخاست و امر عبیدالله را امتثال نمود ، و آنعمل عظیم و خطیئه خطیر را ارتکاب کرد ، و در میان مردم نداد در داد و اهل کوفه را در مسجد جامع گرد آورد ؛ و بر منبر شد و اعلان قتل حسین و بشارت قوام دولت سفیانیان را خطاب به یزیدان آورد ، که نقلش روانیست آنگاه عبیدالله ، جریر جعفی را بخواند ؛ و آن سر مبارک را با سایر سرهای خویشاوندان و یاران حسین تسلیم او کرد ، و جریر آنهارا حمل همی داد تا بدمشق رسانیدند ، و جریر خطابه در تقریر کیفیت ماجرای داده نمود ؛ که بر دروغ و تدویر مشتمل بود ، و پس از آن خطابه مزوره سر حضرت اباعبدالله را در پیش روی یزید بنهاد پس یزید بسخنی زشت تکلم کرد و آن را ابن بیع و بیهقی و متعدد ، از مشایخ علم حدیث روایت نموده اند ، یعنی از طریق ضعیف و برخی بسند صحیح ، از جمله نقله اخطب خوارزم است در کتاب مقتل الحسینش و آن کتاب در دو مجلد نزد من حاضر است ، و جلالت شأن و علوم مقدار و سمو و فخار و غایت اعتماد ، و اشتهار و نهایت وثوق و اعتبار ؛ محمد بن ابراهیم المعروف بابن الوزیر ؛ بر متعین کتب ائمه چهارین مخفی نیست ؛ و سخاوی در ضوع اعلام

گفته: محمد بن ابراهیم بن علی المرتضی بن الیهادی بن یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن بن علی بن ابی طالب؛ العز ابو عبدالله لحسنی الیمانی الصنعانی، اخو الیهادی الاثق ولد فی سنة خمس وستین وسبعمأه و تعالی النظم فبرع فیه و صنف فی الرد علی الزیدیه العواصم والقواصم فی الذب عن سنة ابی القاسم؛ واختصره فی الروض الباسم، عن سنة ابی القاسم، وغیره و ذکره التقی بن فهد الهاشمی فی معجمه، یعنی محمد بن ابراهیم صنعانی صاحب کتاب الروض الباسم؛ که در آنجا از اخطب خوارزم نقل خبر نموده است لقبش عزالدین و کنیتش ابو عبد الله؛ و از اشراف حسنی و سادات یمنی میباشد، و در سال هفتصد و شصت و پنج ولادت یافت، و در روش سخن سنجی و طبع آزمائی رنج همی برد، تاشا عری بیازع کمر دید؛ و کتاب العواصم و القواصم را در رد فرقه زیدیه تألیف کرد؛ و آن را مختصر ساخت و نامش الروض الباسم، فی المذهب عن سنته ابی القاسم، نهار و کتاب دیگر تألیف کرده است؛ و تقی الدین بن فهد هاشمی او را در معجم خویش ترجمه نموده.

اما نقل نورالدین علی بن محمد بن احمد بن عبدالله المعروف با بن الصباغ؛ اراخطب

خوارزم پس کتاب فصول مهمه بمعرفه الائمة گفته:

عن کتاب الآل لابن خالویه، ورواه ابوبکر الخوارزمی فی کتاب المناقب عن بلال ابن حماد قال طلع علینا رسول الله ﷺ ذات يوم متمسماً ضاحكاً و وجهه مشرق کدائرة القمر فقام الیه عبدالرحمن بن عوف، فقال یا رسول الله ما هذا النور، قال: بشارة اتتني من ربی؛ فی اخى و ابن عمی و ابنتی، فان الله زوج علیاً من فاطمة و امر رضوان خازن الجنان فهن شجرة طوبی، فحملت رقاقاً یعنی صكاً كما بعد دمجی اهل البيت، و انشاء تحتها ملائكة من نورو دفع الی كل ملك صكاً فاذا استوت القيامة، باهلها نادى الملائكة فی الخلائق فلا یبقی محب لاهل البيت الا دفعت الیه صكافیه؛ فكا که من النار فصار حب اخى و ابن عمی و ابنتی فكا كرقاب رجال و نساء

یعنی ابن خالویه در کتاب الآل و اخطب خوارزم در کتاب مناقب از بلال بن حماد

روایت کرده اند ، که گفت رسول خدا ﷺ يك روز حرم و خندان بر باران ظاهر شد ، و رخسار مبارکش مثل دایره ماه می درخشید پس عبدالرحمن بن عوف بسوی آن حضرت بر حاست و معروض داشت ، که یا رسول الله این چه فروغی است که بر جمال مقدس تو هویداست ؛ فرمود : اثره شده است که از پروردگار من در حق برادرم و پسر عمم و در حق دخترم آمده ؛ چه حق تعالی و تبارک علی را از فاطمه تزویج نمود ، و رضوان کنجور بهشت را بفرمود تا درخت طوبارا بجنبانید ، و آن درخت مبارک بشمار مجبین اهل البیت چکبک باز آورد حضرت آفرید کار فرشته کمان در زبران ایجاد فرمود ؛ بهر یکی چکی داد چون روز قیامت برپایستد فرشتگان در میان خلایق ندادر دهند ؛ پس هیچ دوستاری اهل بیت را نماند الا آنکه یکی از آنها را با وی دهند ؛ که برات آزادی است از آتش ؛ پس محبت برادر و پسر عم و دخترم آزادی مردان و زنانی گردید ، و نیز در فصول مهمه گفته :

عن مناقب ضیاء الدین الخوارزمی ، عن ابن عباس قال لما آخى رسول الله ﷺ بين اصحابه من المهاجرين والانصار وهوانه ﷺ آخى بين ابى بكر وعمر ، و آخى بين عثمان وعبدالرحمن بن عوف ، و آخى بين طلحة والزبير و آخى بين ابي ذر الغفاري والمقداد ؛ رضوان الله عليهم اجمعين ولم يواخ بين علي بن ابي طالب وبين احد منهم خرج علي غضباً حتى اتى جدولاً من الارض وتوسده ذراعه ، و نام فيه تسقى الريح عليه التراب ؛ فطلبه النبي ﷺ ، فوجده علي تلك الصفة فو كزه برجله وقال قم فما صلحت ان تكون الابا تراب اغضبت حين آخيت بين المهاجرين والانصار ولم يواخ بينك وبين احد منهم ، اما ترى ان تكون منى بمنزلته و من موسى الا انه لا نبي بعدى ، الا من احبك فقد حفت بالامن والايمان ومن ابغضك اماته الله ميتته جاهليته

یعنی اخطب خوارزم بسند خود از ابن عباس روایت کرده است ، که گفت : چون پیغمبر خدا در میان یاران خویش هر يك از مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر ساخت ما بین ابوبکر و عمرو ما بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف ؛ و ما بین طلحه و زبیر و ما بین ابو ذر و مقداد ؛ عقد مواخات بر بست علی را با کسی برادر قرار نداد ؛ علی از این رهگذر آزرده خاطر شد و خشمناک بیرون آمد به قطعه از زمین فرا رسید و آنجا دست و آرنج خود را بالش

ساخت و سر بر آن نهاده بخفت و باد خا ک بر تن وی میافشاند ، پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سر اخطب علی بر آمد و او را بر آنصفت بیافت : پس او را بیای همایون بزد و فرمود بر خیز آیا نخواستی مگر مزالت (۱) خاک نمودن ، و ابوتراب شدن را آیا از اینک که باران خون یکبار با هم برادر ساختم مگر تو را خشم گرفتی ، آیا نمیخواهی که از من بمنزله هر و ن از مو سی بوده باشی ؛ جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست الا هر کس که تو را دوست بدارد همانا ایمنی و مؤمنی او را فرا گرفته ، و هر که تو را دشمن دارد خدا یش بمر کک قبل از اسلام خواهد هلاک ساخت ، و نیز در آن گفته : و من کتاب المناقب لابی المؤید عن ابی برزة قال قال : رسول الله صلی الله علیه و آله ، ونحن جالوس ذات یوم والذی نفسی بیده لانتزول یوم القیامه حتی یسأل الله تبارک و تعالی الرجل عن اربع عن عمره فیما افناه ، و عن جسده فیما ابلاه ؛ و عن ماله مما کسب ، و فیما انفق ؛ و عن حینما اهل البیت ؛ فقال له عمر ما آیه حیکم فوضع بیده علی راس علی ، و هو جالس الی جانبہ و قال آیه حبیبی حب هذا من بعدی .

یعنی اخطب خوارزم از ابو بزره روایت کرده است ، که گفت رسول خدا یک روز فرمود و ما نشسته بودیم که بخدا سو کند که روز قیامت هیچ قدمی از قدمی زایل نمیشود مگر آنکه ایند تعالی مر او را از چهار امر باز میبرد ، نخست از عمرش که در چانه بود نمود ؛ و دیگر از کلبدش که در چانه بیوسانید ، و دیگر از مالش از کجا بدست آورد ، و در چه مصرف بکار برد ؛ و دیگر از محبت ما اهل البیت پس عمر گفت آیا نشان دوستی شما چیست ؛ پیغمبر ؛ صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سر علی نهاد و او بر کنار پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود و فرمود نشان دوست داری من دو ستداری این شخص است بعد از من .

اما نقل او الحسن علی بن عبدالله السمهودی الحسنی از اخطب خوارزم پس در جواهر العقدين ؛ اولاً از زندی نقل کرده که بعد از ذکر حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه گفته : قال الامام الواحدی هذه الولاية الذی اثبتها النبى صلی الله علیه و آله : مسئول عنها یوم القیمة و روی فی قوله تعالی و فقومهم انهم مسئولون عن ولاية علی صلی الله علیه و آله و اهل البیت ، لان الله امر نبیه صلی الله علیه و آله ؛ ان يعرف الخلق انه لا یسألهم عن تبلیغ الرسالة اجرأ الا المودة فی القربی والمعنی انهم



یسألون؛ هل ولّوهم حق الموالاة كما واصلهم النبي ﷺ؟ أم اضاعوها واهملوها فيكون عليهم المطالبه والتبعه

یعنی: امام واحدی گفته است، این ولایت که رسول خدا ﷺ برای علی ثابت کرده؛ روز رستخیز مورد سؤال خواهد بود، چه روایت شده در تفسیر کریمه، و قفوه هم آیه؛ که مراد ولایت علی و اهل بیت علیهم السلام است، که ایشان مسؤل از آن خواهند گردید؛ زیرا که ایزد سبحانه پیغمبر خود را بنص آیت آسمانی مأمور فرموده است که، مردم را بشناساند که وی در آراء رسالت مزدی نمیخواهد مگر دوستی و موالات اقباء او را، و معنی سؤال از موالات این است که پرسیده می شوند، که آیا اولو القربی و اهل البیت علیهم السلام را آنگونه که شایان شأن ایشان بوده؛ و رسول ﷺ سفارش فرموده است؛ موالات ورزیدند؛ با آنکه ایشان راضیع و مهمل گذارند، پس مطالبه حق و مؤاخذة اهمال برایشان است، و خود سمهودی بعد نقل این عبارت متصلاً بآن گفته:

ويشهد لذلك ما خرجه ابوالمؤيد في كتاب المناقب، فيما نقله ابو الحسن علي السفاقي؛ ثم المكي في الفصول المهمة عن ابي بردة رضي الله عنده قال قال رسول الله ﷺ ونحن جلوس ذات يوم والذى نفسى بيده لا تزول قدم عن قدم وم القيمة حتى يسال الله تعالى الرجل عن اربع، عن عمره فيما افناه؛ وعن جسده فيما ابلاه. و عن ماله فيما اكتسبه وفيما انفق، وعن حبهنا اهل البيت، فقال له عمر رضي الله يا نبي الله ما آية حبكم فوضع يده على رأس علي عليه السلام وهو جالس الى جانبه، وقال آية حبي حب هذا من بعدى الخو نيز سمهودی در جواهر العقدين گفته في كتاب الأمل لابن خالويه، ورواه ابو بكر الخوارزمي في كتاب المناقب عن بلال بن حمامه رضي الله عنه، قال طلع علينا رسول الله ﷺ ذات يوم متبسماً ضاحكاً مشرق كد ائرة القمر، فقام اليه عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه؛ فقال يا رسول الله ﷺ ما هذا النور قال: بشارة اتنتي من ربي في اخي، وابن عمي وابنتي بان الله تعالى زوج علياً من فاطمه، وامر رضوان خازن الجنان فهب شجرة طوبى فحملت رفاقاً يعنى صكاً كما بعدن محبي اهل البيت وانشاء تحتها ملائكة بالزور و دفع الى

كل ملك صكافا؛ والستوت القيامة باهلها نادت الملائكة في الخلائق فلا يبقى محب لاهل البيت الا دفعت اليه صكافيه فكاه من النار، فصار اخي وابن عمي و ابنتي فكاك رقاب رجال ونساء من امتي من النار، اما نقل شهاب الدين احمد بن حجر الهيثمي المكي ازاخطب خوارزم پس در كتاب صواعق محرقة گفته اخرج ابوبكر الخوارزمي انه عليه السلام خرج عليهم ووجهه مشرق كدائرة القمر فسأله عبدالرحمن ابن عوف فقال بشارة اتنتي من ربي في اخي وابن عمي، و ابنتي بان الله زوج عليا من فاطمة، و امر رضوان خازن الجنان فهبز شجرة طوبى؛ فحملت رقافا يعنى صكاكا، بعدد محبي اهل البيت وانشأ تحتها ملائكة من نور، دفع الى كل ملك صكافا والستوت القيامة باهلها نادت الملائكة في الخلائق، فلا يبقى محب لاهل البيت الا دفعت اليه صكافيه فكاه من النار؛ فصار اخي وابن عمي و ابنتي فكاك رقاب رجال ونساء من امتي من النار.

اما نقل كمال الدين بن فخر الدين جهرمي ازاخطب خوارزم؛ پس در كتاب براهين قاطعه ترجمه صواعق محرقة گفته ابوبكر خوارزمي روايت کرده كه رسول الله صلى الله عليه وآله، روزي بيرون آمد و روى مبارك آنحضرت نوراني بود مثل دائره قمر، يعنى مستبشرو خوشحال بود آنگاه عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه از سبب اين پرسيد، رسول الله فرمود كه بشارتي بمن رسیده است از جانب پروردگار من در باب برادر و ابن عم من، و در باب دختر من كه خدای عزوجل تزويج نمود علي عليه السلام را بفاطمه عليها السلام و رضوان خازن جنان را امر فرمود تا درخت طوبى را جنبانیده، آنگاه آن درخت نوشته چند بار آورد، بعدد دوستان اهل بيت و در زیر آن درخت فرشتهها از نور آفريد، و بدست هر فرشته يكي از آن نوشته داد، پس چون قيامت قائم شود آن فرشتهها درميان خلايق منادی كنند، و هيچكس از دوستان اهل بيت نماند مگر آنكه آن نامه از ادي او از آتش دوزخ بدست وي دهند، پس برادر و ابن عم و دختر من باعث خلاصی بسياری از مردان و زنان امت من خواهند بود، از آتش دوزخ.

اما نقل احمد بن الفضل بن محمد باكثير، از اخطب خوارزم پس در كتاب وسيله المآل گفته:

روی ابوبکر الخوازمی عن ابی القاسم بن محمد ، انه قال : كنت بالمسجد الحرام فرأيت الناس مجتمعين حول مقام ابراهيم الخليل على نبينا وعليه افضل الصلوة والسلام فقلت ما هذا فقالوا راهب قد اسلم وجاء الى مكة وهو يحدث بحديث عجيب ،

فاشر فت عليه فاذا هو شيخ كبير ، عليه جبة صوف وقلنسوة صوف عظيم الجثه و هو قاعد عند المقام يحدث الناس ؛ و هم يستمعون عليه قال بينما انا قاعد في صومعتي في بعض الايام ، اذا شرف منها شرافة فاذا بطائر كالنسر الكبير ؛ وقد سقط على صخرة على شاطئ البحر فتقايأ ؛ فرمى دن فيه بربع انسان ، ثم طار وغاب يسيراً فتقايأ ربعاً آخر ؛ ثم طار فذنت الاجزاء بعضها من بعض فالتأمت فقام منها انسان كامل ؛ وانا تعجب مماريت ، فاذا بالطائر قد انقض عليه ؛ فاختطف ربعه ثم طار ثم عاد فاختطف ربعاً آخر وهكذا يفعل الى ان اختطفه جميعه ، فبقيت أفكر و اتحسر من عدم سؤالي له ، عن قصته فلما كان اليوم الثاني فاذا انا بالطائر قد اقبل و فعله كفعله بالامس ، فلما التأمت الاجزاء ، وصارت شخصاً كاملاً نزلت من صومعتي مبادر اليه وسألته بالله من انت يا هذا فسكت ، فقلت بحق من خلقك الا ما اخبرتني من انت ؛ فقال انا بن ملجم فلت فما قصتك مع هذا الطائر قال اني قتلت على بن ابي طالب فوالله لي هذا الطائر يفعل بي ما ترى كل يوم فخرجت من صومعتي وسئلت عن علي بن ابي طالب عليه السلام من هو ، فقيل لي انه ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله

يعنى : اخطب خوارزم از ابو القاسم بن محمد روایت کرده است که گفته : من در مسجد الحرام بودم که مردم را دیدم در اطراف مقام ابراهيم عليه السلام ازدحام کرده اند ، پرسیدم که خبر چیست گفتند : مردی دیرانی آئین اسلام گرفته و بمکه آمده است ؛ و بحديثی شگفت خبر میدهد ، پس پیش رفتم و بروی مشرف شدم دیدم پیر کلافی است تن دار ، جبه و کلاه پشمینه پوشیده و نزد مقام ابراهيم نشسته و مردم را خبر میدهد و قصه خویش باز میراند ؛ و ایشان همه کوشند تا چه میگوید ، شنیدم که میگفت يك روز در صومعه خود نشسته بودم ، بصحرا مشرف شدم ، ناگاه طائری مثل کس بزرگ دیدم

که بر فراز سنگی بر کرانه دریا فرود آمد؛ پس يك چهار يك از کلو بر انداخت و پیر و از بر خاست، و از چشم نادید کردید، و چیزی نگذشت که باز گشت و چهار يك دیگری از يك آدم بیرون افکند؛ و هکذا تا چهار چهار يك پس اجزاء و قطعات فرا یکدیگر شدند، و با هم در پیوستند و از آنها آدمی تمام اندام قیام کردند، و من از آنچه دیدم در عجب بودم، که ناگاه همان پرنده را دیدم که بر وی فرود آمد، و يك چهار یکتس را بر بود، و پیرید و بر رفت آنکاه باز کردید، و چهار يك دیگر در بود، و همچنین تاجمله وی اختطاف (۱) کرد من از مشاهده اینحال شگفت همی در فکرت فرو رفتم، و افسوس می کردم که چرا داستان آن مرد خود از وی باز نپرسیدم؛ چون روز دیگر شد ناگاه دیدم همان طایر هویدا کردید، و مثل روز گذشته در چهار، و دو دو صعود تمام اندام آدمی از کلو بر افکند؛ همینکه آن ارباع از ربعه این بار پیکری پیوسته کردید، من از صومعه فرود آمدم و بسوی وی بشتافتم و گفتم تو کیستی وی خواموش بود و هیچ نمیگفت پس من گفتم سو کند بخدائیکه تو را آفریده است، باز گوی تا کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم این چه حالتست که بر تو ازین طایر میکذرد گفت: من علی بن ابی طالب عليه السلام را بقتل آوردم؛ پس خدا این پرنده را بر من موکل فرمود تا هر روز آنچه دیدی از عقوبت بامن میکند، من چون این ماجری شنیدم از صومعه بر آمدم؛ و از علی بن ابی طالب پرسیدم که آیا کیست گفتند، او پسر عم پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله است، پس اسلام بیاوردم و این آمدن را بخانه خدا بقصد حج و زیارت رسول بیاوردم.

و نیز در وسیله المال گفته: اخرج ابوالمؤید فی کتاب المائب، فیما نقله ابو الحسن علی السفاقی، ثم المکی فی الفصول المهمة عن ابی برزه رضی الله عنه، قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله، ونحن جلوس ذات يوم والذى نفسى بيده لا تزول قدم عن قدم يوم القيمة حتى يسأل الله الرجل عن اربع؛ عن عمره فيما افناه؛ و عن ماله و جسده فى ما ابلاء و مما اكسبه و فيما انفق و عن حبل البيت، فقال عمر رضی الله عنه ما آية حيكم فوضع يده على رأس على عليه السلام؛ و هو جالس الى جانبه، و قال آية حى حبهذا من بعدى.

(۱) کندن حیوان درنده عضوی را

اما نقل عبدالله بن محمد المطیری ، از اخطاب خوارزم پس در کتاب ریاض زاهرة فی فضل آل بیت النبى و عمرته الطاهرة ؛ گفته : « الحدیث الرابع والستون من کتاب الال لابن خالویه ، و رواه ابوبکر الخوارزمی فی کتاب المناقب عن بلال بن حمّامه رضی الله عنه ؛ قال : طلع علينا رسول الله ﷺ ، ذات يوم متبسما ضاحكا ووجهه مشرق كدائرة القمر فقام اليه عبد الرحمن بن عوف ؛ فقال يا رسول الله ما هذا النور ، قال بشارة اتنى من ربى ، فى اخى و ابن عمى و ابنتى فان الله زوج علياً من فاطمة عليها السلام و امر رضوان خازن الجنان فہز شجرة طوبى ، فحملت رقاقاً يعنى صكا كما بعدد محبى اهل البيت ؛ و انشاء تحتها ملائكة من نور ، و دفع الى كل ملك صكافا ، ذا استوت القيامه باهلها نادى الملائكة فى الخلائق فلا يبقى محب لاهل البيت الا دفعتم اليه صكافيه ، فكا كه من النار ، فصاراخى و ابن عمى و ابنتى فكاك رقاب رجال و نساء من امتى من النار .

اما نقل مولوى ولى الله بن حبيب الله الكهنوى ؛ از اخطاب خوارزم پس در کتاب مرآة المؤمنین گفته :

اخرج ابوبکر الخوارزمی انه عليه السلام خرج عليهم ، و وجهه مشرق كدائرة القمر فسأله عبد الرحمن بن عوف فقال بشارة اتنى من ربى ، فى اخى و ابن عمى و ابنتى بان الله زوج علياً عليها السلام من فاطمه ، و امر رضوان خازن الجنان فہز شجرة طوبى ، فحملت رقاقا يعنى صكا كما بعدد محبى اهل البيت ، و انشاء تحتها ملائكة من نور ؛ و دفع الى كل ملك صكا كما فيه ، فكا كه من النار فصاراخى و ابن عمى و ابنتى فكاك رقاب رجال و نساء من النار ؛ قال : رسول الله لا يحبنا اهل البيت الا مؤمن تقي ، و لا يبغضنا الا منافق شقى .

و بالا تراز همه آنست که خود مخاطب عالیشان ، «عبد العزيز بن ولى الله» بالین همه مجازفت و عدوان و ابا و استنکاف از قبول روایات فضائل جلیله الشان ، نقل اهل سنت از اخطاب خوارزم ثابت کرده و حمایت روایت او مثل روایت دیگر اساطین سنیه در باب کسر اصنام و برائت آن از فقره که سبب رد و ابطال بزعم او تواند شد واضح ساخته چنانکه در کید هشتاد و چهارم میگوید : وقصه بر آمدن امیر المؤمنین بر شانه آنجناب بنوعیکه روایت کردند هر چند زبان زد عوام است ، لیکن در احادیث صحیح اهل سنت

یافته نمی شود انتهی. و در حاشیه میفرماید و اهل سنت این قصه را از کتاب اخطب خوارزمی و زعفرانی در کتاب الالقب و شیرازی و ابن منده و ابن مردویه و ثعلبی و جرجانی روایت میکنند، لیکن در آن روایات این لفظ واقع نیست که تو بار مرا نتوانی برداشت، والله اعلم بحقیقت الحال.

و نیز شاه صاحب در حاشیه باب یازدهم چنانچه سابقاً شنیدی فرموده اند، ابن یونس که از عمده مجتهدین شیعه است در صراط المستقیم آورده که ابن جریر تصنیف کرده است، کتاب یوم الغدیر را و ابن شاهین کتاب المناقب و ابن ابی شیبہ کتاب اخبار و فضائل آنحضرت را، و ابو نعیم اصفهانی کتاب منقبۃ المطهرین؛ را و ما نزل من القرآن فی فضل امیر المؤمنین و ابو المحاسن رویانی شافعی کتاب جعفریات را، و موفق مکی کتاب الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین؛ و ابن مردویه کتاب رد الشمس فی علی؛ و شیرازی نزول القرآن فی شأن امیر المؤمنین، و امام احمد بن حنبل کتاب مناقب اهل البیت را و نسائی کتاب مناقب امیر المؤمنین. او نظری کتاب خصائص علویه را، و ابن المغازلی شافعی کتاب مناقب امیر المؤمنین، و یسعی کتاب المراتب ایضا و بصری کتاب درجات امیر المؤمنین را؛ و خطیب کتاب حدائق را، و سید مرتضی گفته که از عمر بن شاهین شنیدم که میگفت جمع کرده ام از فضائل علی هزار جزو؛ انتهى. نقلان ترجمته المسمی بانوار العرفان، للمعین القزوینی الاثنا عشری. پس انصاف باید داد، که از شیعه تصنیف این تصانیف در عالم نیست که متضمن فضائل امیر المؤمنین و اهل بیت باشند؛ بلکه هر که تتبع کتب شیعه نماید بیقین میداند که تمام علمای شیعه در نقل فضایل و مناقب امیر المؤمنین و زهرا و حسنین علیهم السلام کاسه ایس و خوشه چین اهل سنت اند، در هر جای همین کتب نقل می آرند، آری در حال ائمه مابعد اگر چیزی داشته باشد محتمل است.

یدل علی ذلك کتاب کشف الغمه، و الفصول المهمه و غیرهما، من کتب هذا

لغز انتهی.

از این عبارت ظاهر است که شاه صاحب بعد از ذکر عبارت انوار العرفان، که مشتمل است بر ذکر تصنیف موفق مکی که همین اخطب خوارزم است؛ کتاب الاربعین فی

فضائل امیر المؤمنین مثل اشمال آن بر ذکر تصانیف دیگر اساطین فخام و ائمه اعلام سنیه افاده میفرمایند که تمام علمای شیعه در نقل فضائل و مناقب امیر المؤمنین، و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت اند، و در هر حال از همین کتب نقل می‌آیند. پس معلوم شد که حسب اعتراف شاه صاحب؛ اخطب خوارزم مثل دیگر ائمه و اساطین مذکورین از اهل سنت است، که علمای شیعه بسبب نقل از او و امثال او بزعم شاه صاحب کاسه لیس و خوشه چین اهل سنت گردیدند. و مورد طعن معکوس و تشنیع منکوس (۱) و تعریض مدسوس (۲) و عیب منحوس و غمز مغشوش و لمز (۳) مخدوش حضرت مخاطب دقیق النظر شدند؛ و هر چند بحمد الله و حسن توفیقه بعد سماع افاده شاه صاحب احدی را از مشککین و مجادلین جای دم زدن باقی نماند، و افحام و اسکات (۴) و تقریب (۵) و تبکیت (۶) بمقام بس عالی رسید؛ لیکن از اینهمه سخن نغز تر آنست که بحمد الله مدح و جلالات و عظمت و اعتبار و اعتماد اخطب خوارزم از کلام عمده المتعصبین؛ و رئیس المجادلین؛ و فخر المتهمتین مولوی حیدر علی معاصر، که مرتبه او را در تحقیق و تنقید و احاطه جوانب و اطراف و خوض در دقائق و تمیز حقایق بالاتر از مرتبه شاه صاحب می نهند، بسبب آنکه شاه صاحب در عار استراق (۷) و انتحال (۸) گرفتار آمدند؛ و معاصر مذکور خود را ازین نقصیه دور، و در میکشد،

کما یظهر من صدر منتهی الکلام؛ ثابت مینمایم پس باید دانست که معاصر مذکور در ازالة الغین گفته: فکیف که از کتاب عقود الجمان فی مناقب ابی حنیفه النعمان؛ که علامه محمد بن یوسف دمشقی الصالحی الشافعی مصنف کتاب ضخیم یعنی سبل الهدی والرشاد فی سیره خیر العباد، که در ترجمه او نزیل بر فوقیه نیز ثبت میکنند؛ جزا الله

(۳) اشاره با چشم

(۲) حیلہ گری

(۱) فضاحتی که عود کند

(۴) مخاطب را با دلیل ساکت کردن

(۵) دماغ بزمین مالیده شدن کنایه از ذات طرف است

(۶) کویدن مخاطب را با حجت و دلیل منطقی و محکوم کردن

(۷) گوش دادن مخفی

(۸) مطلبی را بغیر نسبت دادن و حال آنکه مربوط بغیر باشد

تعالی با حسن اعماله ؛ هم تبحر ابو حنیفه در علوم عربیه ، و دیگر فنون نیز بظهور میانجامد ، وهم حال کتاب ملک عادل عیسی بن ایوب نیز بوضوح می پیوندد ، وچنانچه عبارتش بعینهم ملحوظ شود ؛

قال بعض من صنف فی المناقب ، كان ابو حنیفه رحمه الله اخذ من العلوم باوفر نصیب ، اما علم الکلام فقد تقدم انه بلغ فيه مبلغا یشار الیه بالا صابع ؛ وناهیک به انه سلم الیه علم النظر والقیاس ؛ واصابة الراى حتى قالو افیه ابو حنیفه امام اهل الراى ، واما علم الادب والنحو فبلغ فيه الغایات ولا التفتت الی ماقاله بعض اعدائهم فقد ذکر الملك المعظم عیسی بن ایوب فی الرد علیه من المسائل الفقهیة التی بنی ابو حنیفه اقواله فیها علی علوم العربیه مالو وفتت علیه لرأیت العجب العجیب من تمکنه فی هذا العلم ، وحسن استنباطه ؛ واما الشعر فقد رووا عنه من نظمه اشیاء عظیمة ؛ قلت وسیاتی جملة منها فی باب حکمه واما القراءة فقد اقر وابتالیف قرأت ، انفردها وروها عنه بالاسانید ، وهی مذکورة مشهورة فی کتب التفسیر ، وغیرها و ممن افردها ابو القاسم الزمخشری وغیره ، قلت وسیاتی علی ذلك فی بابہ فتنا علی من زعم انه كان لا یحفظ القرآن ؛ و قد صح عنه انه كان یختم فی شهر رمضان ستین ختمه ، فلن وقراء القرآن کله فی رکعة واحدة کما سیأتی فی بابہ ، ولابی المؤید الموفق بن احمد ره اشعار .

مشهورة مسحولة غر آء	*	لابی حنیفه ذی الفخار قرآءة
فتعجبت من حسنھا ا لقر آء	*	عرضت علی القراء فی ایامه
خصعت له القراء و الفقهاء	*	للہ در ابی حنیفه انه
فتضأت لجلالہ ا لخلقاء	*	خلف الصحابة کلهم فی علمهم
وهم اذا افتوا له ا صدأ	*	سلطان من فی الارض من فقہائہا

و کدان اصدا جمع صدی بالفصر ؛ وهو الذی یجیبک بمثل صوتک فی الجبال ؛ و غیرها اشارة الی ان الاصل منه نشاء وعنه اخذ ، لانه کان کما نزل الفقہاء ، ومری بهم لانهم عیالہ کما نص علیه الامام الشافعی ، وحکی الطحاوی ان خاله المزنی کان یدیم النظر فی کتب الامام ابی حنیفه ، و کان ذلك سبب انتقال الطحاوی عن مذهب الامام



الشافعی الی مذهب ابی حنیفه کما روی ذلك ابو یعلی الخلیلی فی الارشاد ، واما الحدیث فقد قال ابو یوسف ربه ما رايت احدا اعلم بنفس الحدیث من ابی حنیفه ؛ وقد علمت انه رای خلافت من الحدیثین ، وقال ایضا كان ابو حنیفه امهر بالحدیث الصحیح منی ، و انکر ابن المبارک علی من قال انه لیس يعرف الحدیث کما سیاتی بیان ذلك فی حمله ، و كان ربه بصیراً بعلل الاحادیث و بالتعدیل التجریح مقبول القول فی ذلك و روی ابو عیسی الترمذی فی کتاب العلل من جامعه عن الجمانی قال سمعت ابا حنیفه یقول ما رايت ا کذب من جابر الجعفی ، و لا افضل من عطاء بن ابی رباح ؛ و روی البیهقی فی المدخل عن عبدالحمید قال سمعت ابا سعید الصنعانی یقول : سألت الامام ابا حنیفه ما تقول فی الاخذ عن الثوری قال اکتب عنه فانه ثقة ما خلا احادیث ابی اسحاق ، عن جابر و احادیث جابر الجعفی ، و روی الخطیب عن سفین بن عیینه ؛ قال اول من اقعنی للحدیث ابو حنیفه ان هذا اعلم الناس بحدیث عمر بن دینار ، واجتمعوا علی فحدثتهم فناهیك بمن یستامر فی الحدیث الثوری ، و یجلس ابن عیینه و سیاتی لهذا مزید ، بیان ، و انشدا ابو المؤید رحمہ اللہ تعالی

نعمان قد نشر العلوم باسرها	✧	وعلايه منها ذوی الاطوار
ثم انتهى منها الی الفقه الذی	✧	قدراح فی الاغوار و الانجاد
ثم انتهى من بعده تقی الوری	✧	حقا برغم معاطس الاحساد
لقد ار تقی فی فقهه فی قلة	✧	ذهبت مصاعدها قوی الحساد
فرق الضلال حدوا الیه مطیهم	✧	فهداهم و لكل قوم هاد

یعنی برخی از کسانی که در مناقب ابوحنیفه کتاب ساخته اند گفته : است که امام اعظم از هر فن بهره وافر گرفته ؛ بود اما علم کلام پس در پیش گذشت ، که او در آن علم بمقامی رسید که مشارالیه شد ؛ و در این معنی بس است که در قیاس و رای مسلم عالم و مقدم بر هر عالم بود حتی گفتند که ابوحنیفه امام اهل رأی است و اما در علم ادب و نحو پس بنهایات آنها بر سید ، و آنچه بعضی از دشمنان نش در این باب گفته اند محیل اعتناء و التفات نیست چرا که ملک معظم کرد ایوبی در رد ابن عدوی قادیان گفته است که اگر تو خود بر فروع و مسائلی که ابوحنیفه در آنها فتوی خویش بر قواعد

علوم عربیه نهاده ، و اغتشوی از مقام تمکن و حسن استنباط وی درعر بیات عجبی  
عظیم آوری ؛

و اما فن شعر پس روایت شعر از امام اعظم چیزهای بزرگ روایت کرده اند، و برخی  
از آنها که بر مضامین حکمت مشتمل است در باب حکم امام اعظم منقول میافتد ، و اما  
علم قرابت پس از باب این دانش همه اقرار کرده اند که ابو حنیفه را قراء آتی است  
ممتاز که خود بد آنها منفرد شده، و قراءت او را علما جدا گانه فراهم ساخته اند ، و  
آنها در خلال کتب تفسیر مذکور و مشهور است ، و از کسانی که قراءت متفرد بهار از  
آن امام اعظم بتألیف و جمع جدا گانه اختصاص داده اند ؛ یکی علامه جارا الله مخشریست ،  
صاحب کشف و ماخود این مزیت حنیفه را در باب مخصوص ردأ بر کسانی که گفته اند که  
ابو حنیفه حافظ قرآن نبود خواهیم نقل نمود ؛ زهمانا بصحت پیوسته است که امام اعظم در  
ماه رمضان شصت ختم قرآن میکرد ، و یکبار تمام قرآن را در یک رکعت تلاوت نمود ،  
اخطب خوارزم گفته است که ، لابی حنیفه الخ .

یعنی ابو حنیفه خداوند فخر را در قرآن قرآنی است مشهور و زودوده از هر رنگی و  
درخشان آن قراءت خود در عصر حیات امام اعظم بر قراءت کلام الله عرضه افتاد ، و از  
جودت و حسن آنها همگان در شگفت شدند ، ای عجب که برای آن دانشمند بیمانند هم  
اصحاب قراءت از عیان و خضوع آوردند ، و هم از باب فقاهت او در علوم یاران رسول جانشین  
ایشان و خلیفه الصحابه شد ، لاجرم خلفا برای جلالت قدروی کهنتری و کوچکی ورزیدند  
وی پادشاه فقها و عرصه کیتی است ، و فقها در حین فتوی گوئی عکس آوازه اویند ، که  
اواصل ایشانست و ایشان فرع وی جمله بواسطه یا بلا واسطه از وی گرفته و آموخته اند  
چه امام اعظم مری فقها فخرام است ، و آنجماعت عیال نعمت خوار خوان نوال (۱) او  
میباشند ،

چنانکه امام شافعی گفته ، و طحاوی از رجال خالص مزنی نقل نموده است ؛ که وی  
همی کتب امام اعظم نگریستی ، و از فروغ فروع وی همی اقتباس انوار اجتهاد نمودی و

همین ادا مت مطالبه مزنی مر، کتب ابوحنیفه را سبب شد که همشیره زاده اش طحاوی از شافعیت با عظیمت انتقال جست، چنانکه ابو بعلی خلیلی در کتاب ارشاد روایت کرده است، و اما علم شریف حدیث پس قاضی ابو یوسف گفته که من احدیرا باصل حدیث دانایتر از ابوحنیفه ندیدم، با آنکه ابو یوسف گروهی از اساتید و مشایخ را از محدثین عظام ادراک کرده بود، و هم قاضی ابو یوسف گفته است که ابوحنیفه بحدیث صحیح بیش از من مهارت داشت، و عبدالله بن مبارک بر کسیکه منکر معرفت ابوحنیفه بر حدیث بودانکار نمود، و امام مذکور بعلم درایت و علل طرق و جهات بدو قبول اسناد و متون و جرح و تعدیل روایات بصیرت داشته؛ و در این مرحله قولش مقبول بود؛

ترمذی در کتاب العلیل از حمانی روایت کرده است، که گفت ابوحنیفه را شنیدم که گفتی من نه مردی دروغزتر از جابر جعفری دیدم، و نه فاضلتر از ابن ابی رباح، و بیهقی؛ بواسطه عبدالحمید از ابو سعید صنعانی روایت کرده است، که گفت امام اعظم را پرسیدم که چه میگوئی در باب اخذ حدیث از سفیان ثوری گفت: از وی هر حدیث را بنویس که او محل اعتماد است مگر احادیث ابو اسحق از جابر و احادیث جابر جعفری را؛ و خطیب بغدادی از سفیان بن عیینه نقل کرده است، که گفت نخستین کسی که مرا برای نشر حدیث و روایت خبر نشانید ابوحنیفه بود، و با مردم فرمود که این سفیان بر حدیث عمر بن دنیار از همه کس دانایتر است، پس مردم بر من گر آمدند، و من حدیث کردن آغاز نهادم، در مقام اثبات علوم درجه امام اعظم، در علم حدیث س است، که در حق مثل سفیان ثوری تصدیق او را مناط شناختند؛ و مثل سفیان بن عیینه را بر صدر صفه نشر احادیث بنشانید؛ اخطب خوارزم را ست نعمان لخ.

یعنی ابوحنیفه هر علم را تر و بیج کرد، و بر قلل جبال علوم صعود نمود، پس از میان دانشها بقیه منتهی شد؛ وصیت فقاهت او در تمام پست و بلند ممالک اسلامیّه منتشر گردید؛ آنگاه بر تبه افتاد و نایل شد و بر غم حسودان یکجا جهان را فتوی همی داد؛ گمراهان عالم مطیئه مطاع خورش بجانب او بر اندند، و او ایشان جمله را بر اهراست آورد، و هر قومی را رهنمائی است، بعد از این

نصوص قاطعه که از فقهای متبحرین و ائمه محدثین در باره اعلمیت ابوحنیفه و مزید اتصاف او بعلوم دینییه منقول افتاده، هیچکس را ربیبی نماند که قاضی را جز جهل و حسد چیز دیگر باعث شده باشد انتہی، از این عبارت ظاهر است که فاضل معاصر برای اثبات تبجرا ابوحنیفه در علوم عربیت و دیگر فنون از علامه محمد بن یوسف دمشقی الصالحی نقل کرده؛ که او از بعض مصنفین عبارتی نقل کرده که در آن دو جا از ابوالمؤید موفق که همین اخطب خوارزم است اشعار عدیده، در مدح ابی حنیفه مذکور است.

پس کمال اعتماد و اعتبار و نهایت وثوق و اشتها را اخطب خوارزم بودن او بمحل استناد، و اعتماد و اتصاف او بسنیت و سلامت اعتقاد ظاهر، و باهر گردید، که مثل علامه محمد بن یوسف شامی استنا دو تمسک باشعار بلاغت شعار اخطب عالی الفخار، برای اثبات مدح ابی حنیفه وارد می کنند، و فاضل معاصر نجر بر که «حق مع دو م النظر است، نیز بکمال ابتهاج و نشاط و استبشار و نهایت سرور و انبساط و افتخار آنرا ذکر میکند؛ و بقول خود بعد از این نصوص که از فقهای متبحرین و ائمه محدثین بودن اخطب خوارزم از فقهاء متبحرین و ائمه محدثین ثابت میگرداند، والله الحمد علی ذلك ولا یحییق المکر السیء الا باهله، آخر کلامه مدظلاله خوارزمی نسبت است بخوارزم که مملکتی است مشهور و امین احمد رازی در وجهت؛ میت شرحی نوشته هر که خواهد بهفت اقلیم رجوع نماید.

پایان جلد هفتم

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱	بضی	بعضی	۱۰۹	۲۶	مئاده	مائده
۴۲	۱۵	ابوالحسن ابوالحسن		۱۱۱	۷	علمیه	عملیه
«	۱۸	راز	را از	۱۱۲	۶	قاسر	قاسر
«	۲۴	کنیزی	کنزی	۱۱۷	۳	ابوالبقاء	ابوالبقاء
۴۳	۱۵	متمسک	متمسک	۱۲۱	۱	کرتیب	کرتیب
۴۴	۹	الولید	الولیدین	۱۲۸	۲	ابوالحسن صبحی	ابوالحسن صبحی
۴۸	۱۳	اثبات	اثبات	»	۱۹	آنکیست	آنکیست
۵۴	۱۹	دجال	رجال	۱۳۰	۴	ود	ود
۶۱	۲	بشلمغانی		»	۷	دشرح	دشرح
		بشلمغانی		»	۹	بگذارید	بگذارید
۸۳	۱۶	مال	بال	۱۳۹	۲۵	نکوئی امه	نکوئی عمل
۸۶	۱۶	اذاستمجعا	استجمعا	۱۴۶	۲۰	که آورده	که از
۸۸	۲۱	بخوامم گردد		»	۲۳	خدای	خدمتی
۹۲	۱۸	کردا نید	نخواهم گردید	۱۵۵	۱۳	مراد	مراو
۱۰۱	۱۱	احوال	احوال وی	۱۵۶	۱۴	کرامت	کرامت
۱۰۶	۹	نگاه می تواند		۱۵۷	۳	خسرو	خرد
		نگاه میدارد در چاه هم نگاه می تواند		»	۲۳	نور حق	نور حق
»	۱۲	درپای شیر		۱۶۰	۱۶	شدم آنگاه	شوم آنگاه
		درپای شیر زن پس دست برده پای شیر		۱۶۲	۲۰	سحبیت	سحبیت
»	۱۸	دبیمقی	دبیمقی	۱۶۵	۴	ابوزعه	ابوزعه
۱۰۸	۱۹	بسبط	بسبط	»	۷	ونقل کرد	ونقل کرد
»	۲۰	انسباط	انسباط	»	»	ونقل اخبار	ونقل اخبار
				»	۲۳	پردازد	پردازد
				۱۶۷	۱۹	توانائی	توانائی

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۸	۱۴	اقدیمت	اقدمیت	۲۵۶	۱۹	سئل	سئل
۱۶۹	۱۴	آند	آمد	۲۶۲	۳	پادشان پادشاهان	پادشان پادشاهان
۱۷۰	۱۳	شوری	شوروی	۲۷۷	۱۶	باجتماعی باجماعتی	باجتماعی باجماعتی
»	۱۹	شلی	شلبلی	۲۸۰	۱	زیری	زیری
»	۲۴	ظهور	ظهور	۱۸۰	۱۲	بشتند	بشستند
۱۷۲	۱	سالمی	سالمی	۲۸۲	۱۸	کر	کرد
»	۷	معدصدق	معدصدق	۳۰۵	۲۴	کهار	که را
۱۷۳	۱	کللام	کلام	۳۰۸	۶	جامن	جامه
۱۷۴	۵	بجد	بجد	۳۴۰	۲۰	عینها	بعینها
»	۹	مسلوك	سلوك	۳۴۱	۱	بکر	ابوبکر
»	۱۱	ماباوی	باوی	۳۴۷	۲۰	سیای	سیاهی
۱۷۵	۱۱	بزرگتر است	بزرگتر است	۳۴۸	۲۱	امتیه	امیه
۱۷۶	۳	بری شریعت	بی شریعت	۳۵۰	۹	خوا	خوان
»	۱۲	سیده	رسیده	۳۶۴	۹	تخریح	تخریح
۱۸۵	۷	خشود	خشنود	۳۶۵	۵	فهدا	فهد
۱۹۲	۱۳	واسط	واسطه	۳۷۲	۵	روس	رؤس
۲۱۷	۱۷	وام	دام	۳۷۵	۶	حیسن	حسین
۲۱۸	۱۱	وانحن	وانحن	»	۱۶	رسوالخدا	رسول خدا
۲۴۲	۱	بکر	ابوبکر	۳۷۶	۶	الاحزاب	الاحزاب
۲۵۰	۲۲	موسوف	موصوف	۳۸۰	۹	جالوس	جالسون
۲۵۱	۱۴	خروی	اخروی				
۲۵۲	۱۳	روی نیابد	روزی نیابد				
۲۵۵	۱۴	زنان	زمان				

فهرست

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱	شرح حال ابو نعیم اصفهانی	۱۱۱	شرح حال ابن واسطی
۲۱	« ابن اصم »	۱۱۵	« ابو الحسن نصرانی »
۲۶	« شیخ ابو الخیر جراح »	۱۱۶	« ابن المارستانیة بغدادی »
۲۷	« ابو جعفر با بویه »	۱۱۷	« ابراهیم بن بکس »
۳۴	« شیخ ابو هاشم صوفی »	۱۱۸	« ابن بکس ابو الحسن علی بن ابراهیم »
۴۰	« ابو عبدالله اندلسی »	۱۱۹	« حکیم ابرش بغدادی »
۴۴	« ابن ابی رند قه »	۱۲۱	« ابن کر نیب ابو احمد کاتب بغدادی »
۵۲	« ابن سید الناس »	۱۲۲	« ابو البشر قسی بن وونس »
۶۰	« ابراهیم بن محمد الکاتب »	۱۲۳	« ابو الحسن الدجیلی »
۶۲	« ابن العزافر »	۱۲۴	« ابن شمسیه یحیی بن یحیی »
۷۷	« ابو الصلت مغربی »	۱۲۵	« ابو الحسن صائغ »
۹۳	« ابو الخیر البغدادی »	۱۲۷	« ابو الحسن باروسی »
۹۴	« ابو محمد رویم بغدادی »	۱۲۹	« ابو الحسن سیوطی و ابو الحسن هندی »
۹۹	« شیخ ابو محمد جریری »	۱۳۱	« ابو الحسن فوشنجی هروی »
۱۰۲	« شیخ ابو نصر سراج »	۱۳۳	« ابو الحسن سوهان آرن »
۱۰۵	« شیخ ابو حمزه خراسانی »		
۱۰۸	« شیخ ابو الفضل سرخسی »		

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۱۳۳	شرح حال ابو الحسن ارموی	۱۸۰	شرح حال ابو عبد اللہ مازک و ابو عبد اللہ ہولی
۱۳۴	» » ابو الحسن بن مثنیٰ	۱۸۲	» » ابو عبد اللہ دونی و ابو عبد اللہ مقری
۱۳۶	» » ابو الحسن بشری سنجرى	۱۸۳	» » ابو عبد اللہ دینوری
۱۳۷	» » ابو الحسن نجار	۱۸۶	» » ابو عبد اللہ بابونی
۱۴۵	» » ابو الحسن الصعیدی	۱۸۷	» » ابو عبد اللہ باکو
۱۴۷	» » ابو الحسن بن قفل	۱۸۹	» » ابو عبد اللہ ہروی
۱۴۸	» » ابو القاسم غر ناطی	۱۹۱	» » ابو عبد اللہ صومعی
۱۴۸	» » ابن تگلارس	۱۹۲	» » ابو عبد اللہ داستانی
۱۴۹	» » ابن صغار قرطبی	۱۹۳	» » ابو عبد اللہ طاقی
۱۵۰	» » ابو جعفر بن بابویہ حاکم	۱۹۵	» » ابو عبد اللہ مالینی
۱۵۸	» » ابو عبد اللہ سعید بن بزید	۱۹۶	» » ابو عبد اللہ الاشبیلی
۱۵۹	» » ابو عبد اللہ قلاسی	۱۹۸	» » ابو جعفر حفار
۱۶۱	» » ابو عبد اللہ خاقان	۱۹۹	» » ابو جعفر سومانی
۱۶۲	» » ابو عبد اللہ بسری	۲۰۰	» » ابو جعفر صیدلانی
۱۶۶	» » ابو عبد اللہ سنجرى	۲۰۱	» » ابو جعفر نیشابوری
۱۶۸	» » ابو عبد اللہ حصری	۲۰۲	» » ابو جعفر فرغانی
۱۶۹	» » ابو عبد اللہ انطاکی	۲۰۵	» » ابو جعفر بکیر حداد
۱۷۰	» » ابو عبد اللہ عبادانی	۲۰۷	» » ابو جعفر معاز مصری
۱۷۱	» » ابو عبد اللہ حضرمی	۲۰۸	» » ابو جعفر دامغانی
۱۷۲	» » ابو عبد اللہ سالمی	۲۱۰	» » ابو جعفر سامانی
۱۷۴	» » ابو عبد اللہ ہمدانی	۲۱۱	» » ابو جعفر مجذوم
۱۷۶	» » ابو عبد اللہ برقی	۲۱۵	» » ابو جعفر نسوی
۱۷۷	» » ابو عبد اللہ ترغبندی		
۱۷۸	» » ابو عبد اللہ رودباری		



صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۲۱۷	شرح حال ابو جعفر الکرینی	۲۳۹	شرح حال ابو بکر زقاق صغیر
۲۱۸	« ابو العباس نسوی	۲۴۰	« ابو بکر عطاء جحفی
۲۱۹	« ابو الحسنین مزین	۲۴۱	« ابو بکر شقاق
۲۲۰	« ابو الحسنین بن شعرہ	۲۴۲	« ابو بکر بن ارموی
۲۲۱	« ابو الحسنین وراق	۲۴۴	« ابو بکر صیدلانی
۲۲۲	« ابو الحسنین دراج و ابو الحسنین سلامی	۲۴۵	« ابو بکر خباز
۲۲۳	« ابو الحسنین مالکسی و ابو الحسنین ہاشمی	۲۴۶	« ابو بکر المطوعی
۲۲۳	« ابو الحسنین بن بنان	۲۴۷	« ابو بکر ابہری
۲۲۴	« ابو الحسنین حکیمی	۲۴۹	« ابو بکر بن ابی سعدان
۲۲۵	« ابو الحسنین کردویہ	۲۵۰	« ابو بکر عطوفی
۲۲۶	« ابو الحسنین طزری	۲۵۲	« ابو بکر سکاک
۲۲۷	« ابو الحسنین حداد	۲۵۴	« ابو بکر مصری و ابو بکر الدقی
۲۲۸	« ابو الحسنین سالبہ و ابو الحسنین مروودی	۲۵۷	« ابو بکر محمد فرا
۲۲۹	« ابو الحسنین جہضم	۲۵۹	« ابو بکر محمد الشہبی
۲۳۰	« ابو الحسنین سرکی	۲۶۰	« ابو بکر شکیں
۲۳۲	« ابو الحسنین قرافی	۲۶۰	« ابو بکر جوزقی
۲۳۳	« ابو الحسنین الحمیری	۲۶۲	« ابو بکر رازی
۲۳۵	« ابو الحسنین حبشی	۲۶۳	« ابو بکر مفید
۲۳۶	« ابو الخیر مالکی	۲۶۴	« ابو بکر قصری
۲۳۷	« ابو الخیر عسقلانی	۲۶۵	« ابو بکر مو ازینی
۲۳۸	« ابو الخیر حمصی و ابو بکر زقاق کبیر	۲۶۶	« ابو بکر اشنانی
		۲۶۷	« ابو بکر مغازی
		۲۶۸	« ابو بکر قطیعی

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۶۹	شرح حال ابوبکر همدانی و کشفیری	۲۹۰	شرح حال ابوعلی سیرجانی
۲۷۰	» » ابوبکر دینوری و بجلی	۲۹۱	» » ابوعلی اوارچی
۲۷۲	» » ابوبکر فالیزبان	۲۹۲	» » ابوعلی الاکار
۲۷۳	» » ابوبکر شعرانی	۲۹۳	» » ابوعلی جورجان
۲۷۴	» » ابوبکر اسکاف	۲۹۵	» » ابوعلی سیاه
۲۷۵	» » ابو یعقوب هاشمی	۲۹۷	» » ابوعلی المروری
۲۷۶	» » ابویعقوب سوسی	۳۰۰	» » ابوعلی سندی
۲۷۷	» » ابو یعقوب زیات	۳۰۱	» » ابوالعباس نهاوندی
۲۷۸	» » ابویعقوب مرابلی واقطع	۳۰۳	» » ابوبکر طمستانی
۲۸۰	» » ابو یعقوب بزیزی	۳۰۶	» » ابوعلی فارمدی
۲۸۲	» » ابویعقوب مذکوری	۳۱۱	» » ابراهیم معصارجاری
۲۸۳	» » ابویعقوب میدانی	۳۱۸	» » ابوالحسین نوری البغوی
۲۸۴	» » ابویعقوب عسقلانی و کورتی	۳۲۷	» » ابوالربیع کنیف المالقی
۲۸۶	» » ابوعلی کاتب مصری	۳۳۲	» » شیخ ابوهاشم صوفی
۲۸۷	» » ابوعلی بن موسی	۳۳۸	» » اخطب خوارزم صاحب المناقب
۲۸۹	» » ابوعلی رازی و خیران		



## فد گز

مؤسسه مطبوعاتی دارا لفکر در مدت کوتاهی که تأسیس گردیده بیاری خداوند توانسته است کتب سودمندی را در دسترس خوانندگان قرار دهد و کارمندان این مؤسسه انتظار دارند در اثر تشویق مشتریان محترم قدم‌های برجسته‌تری در عالم مطبوعات بردارد.

### کتب موجوده دارالفکر

- ۱- منهاج البراعه یا شرح نهج البلاغه خوئی در پانزده جلد که پنج جلد آن از طبع خارج گردیده باقی بقیش فروش.
- ۲- المقنع والهدایة تألیف شیخ صدوق علیه الرحمة.
- ۳- کشکول شیخ بهائی در دو جلد زر کوب با کاغذ و چاپ اعلاء.

۴- مقصود الطالب شرح حاشیه ملا عبدالله

۵- سیستم اقتصادی.

۶- نهضت بانوان.

۷- العیون العبری فی مقتل السید الشهداء علیه السلام

۸- معانی الاخبار.

۹- کتاب النهایة تألیف شیخ الطائفة مرحوم شیخ

طوسی علیه الرحمة بزودی از طبع خارج می‌گردد.

